شخصيت و قيام زيد بن على عليه‌السلام

نويسنده : سيد ابوفاضل رضوى اردكانى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# پيشگفتار

بسمه تعالى

تاريخ شيعه با خون نوشته شده است، و راز بقاء و عظمت اين مكتب همان فداكارى ها و مجاهدت هاى رهبران راستين و مردان شايسته و تربيت يافته آن است. از آن روزى كه مسير خلافت اسلامى و رهبران صحيح مردم، كه پايه گذار آن شخص رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، به دست عده اى نالايق و هوسران افتاد، شيعيان به رهبرى پيشوايان خود در مقابل آن انحراف بزرگ قيام كردند و ائمه معصومين از خاندان پاك پيامبر كه خداوند رسالت رهبرى امت اسلام را در زمان فقدان پيامبر مسلمين به عهده آنان نهاده بود به روشنگرى و جهاد بپا خاستند.

چهره درخشان فرزندان پاك پيامبر كه مدافعان راستين اين مكتب بودند، در تاريخ پر هيجان شيعه مى درخشد.

رهبران و پيشوايان شايسته شيعه گاهى با جهاد، و گاهى با سكوت و گاهى با نبرد مسلحانه، در حفظ و عظمت ميراث پيامبر كه قرآن و عترت و سنت بود و به تعبير واقعى آن «تشيع» است كوشيدند.

نهضتها و قيام هاى خونين آنان بيش از هر عامل ديگر به مكتب جان و حركت داد.

و در اين ميان قيام خونين و نهضت ثمربخش زيد بن على عليه‌السلام شعله اى درخشان و گرم بود كه پايه هاى حكومت هاى پوشالى خلفاى غاصب را لرزاند و به شيعيان نور و حركت و گرمى بخشيد.

با قاطعيت مى گويم : قيام زيد بعد از قيام خونين حسين بن على عليه‌السلام شكوهمندترين و شورانگيزترين نهضت مقدسى بود كه در عالم شيعه به وقوع پيوست، و ديگر نهضتها از اين دو نهضت اصيل مايه گرفتند.

## انگيزه نگارش

نام پرافتخار زيد بن على بن الحسين عليهم‌السلام، با انقلاب خونين و قيام خدا پسندانه اش همراه است.

و هر كس نام «زيد» را شنيده باشد، كم و بيش قيام و شهادت او نيز به گوشش خورده است، شايد افراد زيادى باشند كه بخواهند بدانند، زيد كه بود؟ و انگيزه قيامش چه بود؟ و نتيجه آن قيام چه شد؟ و بالاخره اين ابهام را درك كنند و ماهيت آن را بدانند.

شايد تاكنون كتابى در اين زمينه بدين نحو (مبسوط و تحقيقى) نوشته نشده باشد و تنها كسانى كه اطلاعاتى از حالات و قيام زيد بن على عليهما‌السلام دارند در لابلاى كتب مختلف روانى و تاريخ اسلامى و يا بعضى كتاب ها و جزوات مستقلى كه شامل شرح حال اين مجاهد بزرگ است ديده باشند.

از آنطرف، اظهار نظرهاى متضاد و متغاير پيرامون ماهيت قيام اين رجل انقلابى آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله تا اندازه اى سبب ابهام شخصيت و نهضت او براى بعضى از افراد مسلمان شده است.

بزرگان شيعه و علماى رجال - از قدما تا متاءخرين و معاصرين - قيام او را نهضتى اصيل و حساب شده و با رضايت امام صادق و اذن و نظريه معصوم عليه‌السلام مى دانند.

ليكن، برخى با نظرى غير محققانه و سطحى، قيام زيد را يك قيام خودسرانه و بدون رضايت و نظر امام مى پندارند.

و ما « ان شاء اللّه» در اين كتاب، ثابت خواهيم كرد كه : نهضت حضرت زيد بن على عليه‌السلام نهضتى اصيل و قيام ثمربخش و آموزنده بوده است. و كاملا با نظر و رضايت امام عليه‌السلام و اذن معصوم صورت گرفته است.

و علت خفاى اين حقيقت و ابهام آن، موقعيت سياسى امام صادق عليه‌السلام و تدبير محتاطانه رهبر انقلاب و مقتضاى جنبش بوده است. و در واقع مى توان گفت : زيد عليه‌السلام فرمانده انقلاب آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله به رهبرى سرى امام صادق عليه‌السلام بوده است.

و اين كتاب روشنگر حقايق بالاست.

## درس آموزنده

چون نهضت انبياء و ائمه عليهم‌السلام و پيشوايان بزرگ اسلامى، هميشه سرمشق و درس آموزنده اى براى توده هاى مسلمان بوده است.

لذا لازم است ما زندگانى و قيام حضرت زيد بن على عليهما‌السلام را به طرز شايسته و دقيق بررسى كنيم، و از تجزيه و تحليل آن نتيجه مثبت بگيريم. و به يارى خدا راه اين مجاهد بزرگ اسلام را ادامه داده و همانطورى كه امام حسين عليه‌السلام فرمود: « لكم فى اسوة» انقلاب من سرمشق شماست، مكتب آنان را الهام بخش زندگى خويش قرار دهيم.

تشكر و قدردانى

از دانشمند مبارز و متعهد حضرت حجة الاسلام و المسلمين جناب آقاى سيد حسين آيت اللهى شيرازى دامت بركاته (امام جمعه محترم شهرستان جهرم)، كه مرا در تاءليف اين كتاب ترغيب فرمودند، صميمانه تشكر و قدردانى مى كنم.

سلامتى و موقعيت اين روحانى خدمتگزار و مسؤ ول و همه مسلمانان را در راه نشر احكام قرآن و تنوير افكار عمومى از خداوند بزرگ مسئلت دارم.

مؤلف

# فصل اول : ويژگى هاى شخصى

بسم اللّه الرحمن الرحيم

## پدر زيد بن على عليه‌السلام

پدر عاليقدر زيد، امام على بن الحسين عليهما‌السلام امام چهارم شيعيان است، او امامى معصوم و شخصيتى بى نظير بود. البته شرح حال اين پيشواى بزرگ اسلام در كتب مستقل و ارزنده نوشته شده است و ما در اينجا لازم نمى دانيم كه به نحو تفصيل متعرض حالات ايشان شويم، فضائل اين امام عاليمقام بى كران و بى انتها است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كتاب فضل تو را آب بحر كافى نيست |  | كه تر كنم سرانگشت و صفحه بشمارم |

امّا بنحو اشاره در زهد و تقوا مردى بى نظير بود « كان قد بلغ الغاية فى العبادة و التدين» (1) يعنى او به انتها درجه تقوا و تدين نائل شده بود. بطورى كه از كثرت عبادت، بستگان و آشنايان ايشان وحشت هلاكت او را داشتند، و آن حضرت را از عبادات طاقت فرسا و مشقت آميز نهى مى كردند، ولى او ترتيب اثر نمى داد، و يك لحظه از توجه به خدا غافل نبود.

او در علم و فقه و فضائل همتائى نداشت « فلم ير هاشميا افضل و لا افقه منه» (2) در بين خاندان بنى هاشم از او افضل و افقه ديده نشد وى در كرم و احسان وجود و سخاوت ضرب المثل بود.

« و كان يخرج فى الليل حاملا الدنانير و الدراهم فيوزعها على الفقراء... » (3) يعنى (در نيمه هاى شب، پول و خرجى را خود شخصا به در خانه تهيدستان مى برد و بين آنان تقسيم مى كرد) پس از آنكه حضرت را مسموم ساختند و چشم از جهان بست، فقرا فهميدند كه، سرپرست و دلسوز آنان، امام سجاد بوده است.

## موقعيت سياسى امام سجاد عليه‌السلام

وى در انقلاب كربلا دوش بدوش پدر معصومش امام حسين عليه‌السلام و ساير شهدا همراه بود و خداوند او را بوسيله بيمارى از مرگ در آن موقعيت حساس نجات داد، او در سخت ترين دوره ها بار مسؤ وليت امامت را به دوش كشيد و به خاطر نجات توده ها از اسارت، زنجير اسارت را به خود حمل كرد و پس از واقعه عاشورا در كوفه و شام و سپس در مدينه به رسالت الهى و انقلابى خويش ادامه داد.

امام در عصرى قرار گرفته بود كه فشار و خفقان و رعب از ناحيه حكومت اموى همه جاى كشور وسيع اسلامى آن روز را احاطه كرده بود.

عصر امام سجاد، عصر نهضتها و خونخواهى و قتل و كشتار بود. او رسما نهضت مقدس مختار بن ابى عبيده ثقفى را چون در راه هدف صحيح و طرفدارى از حكومت علوى و انتقام خون شهيدان كربلا بود تصويب كرد و مختار را مورد تفقد و مرحمت قرار مى داد. (4)

## امام سجاد عليه‌السلام و فتنه عبداللّه زبير

در فتنه عبداللّه زبير و قيام او عليه بنى اميه، امام معصوم ما به هيچ وجه دخالت نداشت، چون قيام فرزند زبير بخاطر برگرداندن مجراى خلافت به مسير اصلى خود نبود، بلكه نهضتى بود كه روى منافع شخصى خود عبداللّه و طرفدارانش دور مى زد، و از حقوق از دست رفته ملت اسلام مخصوصا حق اهل بيت پيامبر سخنى در ميان نبود، لذا امام سجاد در اين موقعيت سخت به فكر فرو رفته بود و از سرنوشت امت بسيار بيمناك بود. ابوحمزه ثمالى، يار وفادار حضرتش مى گويد: (5)

«به در خانه امام سجاد رسيدم، خواستم دق الباب كنم، ادب نسبت به امام اين اجازه را به من نداد، نشستم تا خود امام از خانه بيرون آمد، سلام و عرض ادب كردم، جوابم داد و مرا دعا فرمود. آنگاه با او به كنار ديوارى رسيديم.

فرمود: ابا حمزه اين ديوار را مى بينى ؟

عرض كردم : بلى، فرزند پيغمبر. فرمود: روزى بر همين ديوار تكيه زده بودم و بسيار محزون و گرفته بودم، ناگهان مردى خوش صورت و خوش لباس بر من ظاهر شد، و روبروى من به من مى نگريست، سپس گفت : اى على بن الحسين، چرا تو را غمگين و محزون مى بينم ؟ آيا بر دنيا غصه مى خورى ؟ و حال آنكه رزقى است حاضر، و خوب و بد از آن برخوردارند، گفتم : نه براى دنيا غصه اى ندارم، گفت : و اگر ناراحتى تو براى آخرت است، و حال آنكه آن وعده ايست درست و ملكى قاهر بر آن روز حاكم است، گفتم : نه براى آخرت هم نگران نيستم، پرسيد: پس اين گرفتگى و حزن تو از چيست ؟

گفتم : از سرنوشت ملت اسلام، از فتنه پسر زبير بيمناكم. (6)

امام سجاد، در زمان حكام جنايتكار اموى تحت نظارت مستقيم و يا غير مستقيم آنان قرار گرفته بود. و تمام حركات و سكنات حضرتش را مراقب بودند. و امام را از بيان احكام الهى و حتى مسائل فرعى فقهى باز مى داشتند و بارها او را با وضع رقت بار و توهين آميز به دربار احضار مى كردند. (7)

## فرزندان امام سجاد عليه‌السلام:

طبق نقل مرحوم شيخ مفيد (8) تعداد اولاد امام چهارم 15 نفرند، چهار دختر و يازده پسر كه عبارتند از:

1 - امام محمّد باقر عليه‌السلام 2 - عبداللّه 3 - حسن 4 - حسين 5 - زيد 6 - عمر 7 - اصغر 8 - عبدالرحمن 9 - سليمان 10 - على 11 - خديجه 12 - محمّد اصغر 13 - فاطمه 14 - عليه 15 - ام كلثوم

## مادر زيد عليه‌السلام

در نام مادر وى اختلاف است، بعضى او را به نام «جيداء» يا «جيّد» ياد كرده اند (9) و بعضى نام او را «حيدان» مى دانند (10) و در روايتى امام سجاد عليه‌السلام او را به نام «حوراء» مى خواند (11)

او كنيز بود شايسته و با نجابت، كه مختار بن ابى عبيده ثقفى او را به سى هزار درهم خريد، (12) اين در نظرش جلوه كرد و او را خوشايند شد، كه با خود گفت : نه، من لياقت اين زن را ندارم، او شايسته على بن الحسين عليهما‌السلام است و او را به عنوان هديه اى ارزنده به خدمت امام فرستاد، و اين بانو از امام چهارم داراى چهار فرزند شد، سه پسر و يك دختر، فرزند اول او، قهرمان كتاب ما زيد عليه‌السلام ناميده شد. و سه فرزند ديگر عمر، على و خديجه نامگذارى شدند. (13)

اين بانو، زنى با نجابت و پرهيزگار و پاكدامن بود. روزى امام باقر عليه‌السلام چشمش به زيد افتاد، فرمود: « لقد انجبت ام ولدتك يا زيد» يعنى اى زيد مادر نجيبى تو را زاده است. (14)

## مشخصات زيد عليه‌السلام

نام مقدس او همانطورى كه مبسوطا خواهد آمد «زيد» است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبل از ميلاد او، اين نام را برايش انتخاب كرد.

لقب هاى او عبارتند از:

1 - «شهيد» كه در بعضى روايات او را با اين لقب ياد كرده اند. 2 - « حليف القرآن » يعنى هميپيمان قرآن. بخاطر ممارست و ارتباط فراوان او با كتاب خدا اين لقب براى او يادگار مانده است. 3 - « زيدالازياد» كنايه از مقام والا و عظمت و شخصيت بى نظير او نسبت به همنام هاى او (مانند: زيد بن حارثه، زيد بن ارقم، زيد بن حسن،...) مى باشد. (15)

كنيه او «ابوالحسين» است به خاطر اينكه يكى از فرزندان رشيد او به نام حسين بود، بنابراين او را به اين كنيه مى خوانند. (16)

## نقش انگشتر

بزرگان صدر اسلام و نيز در زمان ائمه عليهم‌السلام مسلمين روى نگين انگشتر خود جمله و مطلبى را حك مى كردند كه در واقع اين به حساب شعار فكرى و تجلى روحى شخص گذاشته مى شد.

زيد كه مظهر جميع صفات عاليه بود، دو صفت از بهترين صفات كماليه را كه عبارت از «صبر» و «راستگوئى» مى باشد شعار خويش قرار داد و نگين انگشتر خود را با آن زينت داده بود و آن دو جمله « اصبر تؤ جر - اءصدق تنجح» يعنى «شكيبا باش تا به پاداش آن برسى» و «راستگو باش تا نجات يابى» نقش خاتم «زيد» فرزند انقلابى امام سجاد عليه‌السلام بود. (17)

## سيماى زيد عليه‌السلام

زيد عليه‌السلام داراى قامتى رشيد بود و صورتى زيبا و با ابهت داشت كه متانت و وقار از آن به خوبى آشكار بود.

چشمان درشت و سياه و جذاب با ابروانى كشيده و نزديك به هم و محاسنى پرپشت و پيشانى برجسته و بلند و بينى برآمده و كشيده او هر بيننده را به ياد صورت زيبا و نمكين جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى انداخت.

موى سر و صورتش سياه بود، ولى در اواخر عمر گرانمايه اش با تارهاى سفيدى، محاسن او جو و گندمى نمايش مى داد. (18)

فروغ معنوى و نور ايمان در صورت او بيننده را مجذوب خود مى ساخت، بطورى كه خصيب وابشى مى گويد: « كنت اذا راءيت زيد بن على عليه‌السلام رايت اسارير النور فى وجهه» يعنى هرگاه زيد بن على را مى ديدم فروغ نور را در صورتش مشاهده مى كردم. (19)

## همسران وى

او در طول زندگى خود سه زن عقدى و سه كنيز داشت اولين همسرى كه زيد عليه‌السلام انتخاب كرد «ريطه» دختر ابى هاشم عبداللّه بن محمّد حنفيه بود، اين زن از بانوان با شخصيت و بنام بنى هاشم بود، او در اواخر عمر دو زن ديگر در شهر كوفه اختيار كرد. (20)

## فرزندان زيد

او داراى چهار فرزند پسر بود كه هر يك خود شخصيتى برازنده و عالم و مجاهد بودند، به نامهاى يحيى، (كه مادرش ريطه است) عيسى، حسين و محمّد (كه مادر اين سه نفر كنيز بودند).

و ما، در همين كتاب (فصل شانزدهم) شرح حال آنها را به تفصيل نگاشته ايم.

# فصل دوم : تولد

## تاريخ ولادت

روز ولادت «زيد» به هيچ وجه مشخص نيست و بين مورخين در سال ولادتش نيز اختلاف است.

ابن عساكر (متوفاى 571 ه‍ ق) سال تولد او را 78 ه‍ ق مى داند (21) و مورخ ديگر به نام ممحلى (متوفاى 652 ه‍ ق) سال ولادت او را 75 ه‍ ق ياد مى كند (22) و برخى سال ميلاد او را سنه 80 پنداشته اند. (23)

گرچه دانشمند بزرگ شيعه، شيخ مفيد (24) يادى از سال ولادت او نكرده، امّا نتيجه كلام وى مؤ يد قول ابن عساكر در تهذيب است، زيرا روايات متفق است كه عمر گرانمايه حضرت زيد عليه‌السلام در موقع شهادت 42 سال بود (25) و شيخ مفيد سنه شهادت او را 120 ه‍ ق مى داند. بنابراين بايد سال ولادت او سنه 78 باشد.

امّا شيخ مفيد در كتاب ديگرش « (مسارالشيعه)» سال شهادت او را سنه 121 اول صفر ذكر مى كند و ظاهرا اين تاريخ را اختيار كرده است. (26)

در مقدمه كتاب «مسند امام زيد» (27) در شرح حال حضرت زيد بن على عليه‌السلام سال ولادت او را 76 هجرى و سال شهادت را 122 و مدت عمر حضرتش را 46 سال مى داند و شيعيان زيدى اكثرا اين تاريخ را معتبر مى دانند.

و بعضى سال ولادت او را 66 يا 67 دانسته اند (28) و دليل مى آورند كه چون مختار در سال 67 به شهادت رسيد، لذا معقول نيست او در سال هاى پس از 67، مادر زيد را به امام سجاد عليه‌السلام هديه داده باشد.

## نظر ما

در تعيين سال ولادت حضرت زيد عليه‌السلام مى توان نظريه ديگرى را ارائه داد كه بيشتر مقرون به حقيقت است و تا اندازه اى اطمينان آور است و آن سال «79 ه‍ ق» است.

به اين بيان : همانطورى كه در صفحه قبل اشاره شد اكثر علماى علماى بزرگ و مورخين معتبر در اين مطلب اتفاق نظر دارند كه، عمر مبارك زيد 42 سال بوده و سنه شهادت او را 121 ه‍ ق. مى دانند، مانند:

شيخ طوسى (29) شيخ مفيد (30) مسعودى (31) ابوالفرج اصفهانى (32) طبرى (33) و « نقدالرجال» (34) و جمع ديگرى از مورخين و محدثين.

از اين اقوال مى توان اطمينان حاصل كرد كه سال شهادت زيد بن على «121 ه‍ ق. » بوده و اگر مقدار عمر حضرتش را كه 42 سال است از اين مدت كم كنيم، سال ولادت (79) بدست مى آيد. « واللّه اعلم.»

## نور اميد

زيد در زمانى سخت و دوره اى وحشت بار چشم به جهان گشود، در زمانى كه بنى اميه در اوج قدرت و عمالشان يكه تاز ميدان كشور وسيع اسلامى آن روز بودند.

در آن زمان، آزاديخواهان و انقلابيون علوى بالا خص بزرگ آنان و تنها يادگار امام حسين عليه‌السلام يعنى امام على بن الحسين عليهما‌السلام در فشار سخت سياسى بودند و تمام حركات و سكنات حضرتش در كنترل عمال كثيف حكومت بود، نه تنها او از بيان احكام الهى ممنوع بود، بلكه تماس هاى او با افراد هم در كنترل آنان بود.

زيد بن على عليه‌السلام در دوره اى پا به عرصه وجود نهاد كه ملت در بند كشيده مسلمان آن روز آرزوى فرمانده اى انقلابى، مخصوصا از خاندان علتى عليه‌السلام را در دل مى پروراند.

او در زمانى متولد شد كه كوچكترين قيام مسلحانه علنى توسط ائمه دين عليهم‌السلام سبب از هم پاشيدن تمام آمال شيعيان و انقلابيون و در نتيجه محروم ماندن مردم از وجود ائمه معصوم عليهم‌السلام و بى نظير خويش مى شد، و حتى كمترين اثرى از اسلام واقعى باقى نمى ماند.

در اين شرايط سخت احتياج به فرماندهى لايق و ارزنده از دودمان نمونه ابوطالب در همه جا محسوس بود و بايد فرد بارزى از ايشان با صلاحديد امام به نحو سرى و تاكتيكى، فرماندهى رسمى نبرد مسلحانه را به عهده بگيرد.

آرى، در يك چنين محيط حساس و پر خفقان و در سحرگاه يكى از روزها يعنى هنگام طلوع فجر نورى در خانه كوچك امام على بن الحسين عليهما‌السلام در مدينه، محله بنى هاشم درخشيد، و ولادت نوزادى را بشارت داد (35) و اين نور بعدا نه تنها دلهاى تاريك و ماءيوس و يا خانه ها و كوچه ها و قريه ها و شهرها و بازداشتگاه ها و زندان ها را روشن ساخت، بلكه اين اشعه از فراز قرون و اعصار گذشت، و براى هميشه چون مشعلى تابناك و جاويد در قلب انقلابيون مسلمان درخشيدن گرفت و به قوت روشنائى خود راه تاريك و پر پيچ و خم نهضت هاى اصيل اسلامى را منور ساخت.

## رؤ ياى امام چهارم عليه‌السلام

«ابوحمزه ثمالى» يكى از ياران وفادار و نزديك امام چهار عليه‌السلام است و دعاى مفصل معروف ابى حمزه ثمالى را از امام آموخت، او يكى از رجال برجسته علم و حديث و از فقهاى عاليقدر اسلام بشمار مى رود (36) و بسيار مورد علاقه امام چهارم عليه‌السلام بود.

ابوحمزه مى گويد: (37) سالى عازم زيارت خانه كعبه شدم و از آنجا به مدينه مشرف شدم تا خدمت مولايم امام سجاد برسم و تجديد عهد و عرض ارادتى كنم، به همين منظور به خانه امام رفتم و در زدم، پس از اذن ورود در اطاقى نشستم، امام نزد من آمد، و پس از سلام و احوالپرسى و اندكى وقت، حضرتش با حالتى صميمانه لب را به سخن گشود و فرمود:

اباحمزه، خوابى ديده ام برايت تعريف كنم، خواب ديدم مثل اينكه داخل بهشت هستم و در آنجا از همه نعمتهاى بهشتى برخوردار بودم، از جمله حوريه اى زيبا برايم آوردند، كه هيچگاه به زيبايى او احدى را نديده بودم، در همين حال كه من بر جايگاه مخصوص خود تكيه زده بودم، و لحظاتى از معاشرت من با آن حوريه گذشته بود، كه ناگهان صدايى به گوشم رسيد كه مى گويد: اى على بن الحسين، زيد براى تو مبارك باد و سه مرتبه اين بشارت غيبى را شنيدم. (38)

روز بعد از آن خواب، صداى در بلند شد و شخصى كنيزى زيبا را به خدمت امام آورد و گفت : اين را مولايم مختار براى شما فرستاده است. (39)

(مجلسى (ره) همين خبر را با تفصيلى بيشتر و اضافاتى نقل مى كند.) (40)

ابوحمزه در ضمن نقل رؤ ياى امام چهارم عليه‌السلام اضافه مى كند كه :

سال بعد باز به حج رفتم و از آنجا عازم مدينه شدم و به خدمت مولايم رسيدم، دق الباب كردم در را برايم گشودند، ناگهان چشمم به امام افتاد در حالى كه نوزادى زيبا در آغوش داشت، من از اين منظره خوشحال شدم و حضرت بلافاصله اين آيه را برايم تلاوت فرمود: « هذه تاءويل رؤ ياى قد جعلها ربى حقا» يعنى اين تعبير خواب منست كه خداوند آنرا حق قرار داد (41) و اضافه كرد: اين فرزند من زيد است. (42)

## نامگذارى

مساءله نامگذارى در اسلام، اهميت زيادى دارد، روايات فراوانى از پيشوايان ما در اين زمينه رسيده كه سفارش فرموده اند هميشه نامهاى خوب و شايسته را براى فرزندان خود انتخاب كنيد، براى نمونه نظر شما را به چند خبر در پاورقى صفحه جلب مى نماييم. (43)

لذا، امام چهارم عليه‌السلام براى انتخاب نام نوزاد عزيزش از قرآن استمداد مى جويد، به همين منظور امام قرآن را به نحو تفاءل گشود و خيره خيره به صدر آن نگريست، گويى امام دنبال گمشده اى مى گردد، باز قرآن را بست و دوباره آن را گشود و در آيه صدر صفحه به دقت نظر كرد.

عجيب است، اين آيات كه امام براى انتخاب نام كودكش مى بيند، همه، آيات جنگ است و جهاد، آيه قتل است و شهادت آيه كشتن است و كشته شدن، آيه نبرد است و انقلاب.

خدايا چه سرى است، دفعه اول بالاى صفحه قرآن اين آيه بود: « فضل اللّه المجاهدين على القاعدين» (44) يعنى خداوند، پيكار كنندگان را بر راحت طلبان و خانه نشينان برترى بخشيد.

و در دفعه دوم كه امام قرآن را گشود، آيه صريح تر و تكان دهنده تر از دفعه اول آمد، و آن اين آيه بود: « ان اللّه اشترى من المؤ منين اءنفسهم و اموالهم بان لهم الجنة، يقاتلون فى سبيل اللّه فيقتلون و يقتلون وعدا عليه حقا فى التورية و الانجيل و القرآن و من اوفى بعهده من اللّه، فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم. » (45) خداوند جان و مال مؤ منان را خريد، به اينكه براى آنان است بهشت جاويد، آنانكه در راه خدا پيكار مى كنند و مى كشند و كشته مى شوند، وعده اى است حق بر خدا در تورات و انجيل و قرآن، و كيست وفا كننده تر به عهد از خدا، پس به اين معامله تان دلشاد باشيد، و اين همان رستگارى بزرگ است.

## اين همان زيد است

امام قرآن را بست، و با چهره اى آرام و مطمئن، سه مرتبه فرمود: « هو واللّه زيد... » به خدا قسم اين همان زيد است !!

و از آن پس او را به نام «زيد» خواندند. (46)

آرى امام، بارها از پدرش، امام حسين عليه‌السلام و او از اميرالمؤ منين او نيز از رسول خدا مكرر نام زيد را شنيده بود، و مى دانست كه سخن جدش ‍ از روى هوا و هوس نيست و گفته هاى او راست و درست است، و به اين نكته توجه داشته كه فرزند رشيد و مجاهدى از او به وجود مى آيد، و در راه خدا به شهادت مى رسد و اين فرزند را پيامبر و پدرانش به نام زيد خوانده اند.

لذا امام با تطبيق آيات و جهاد و شهادت با پيشگوئى هاى جد و پدرانش ‍ يقين حاصل مى كنند كه اين همان زيد است، اين همان انقلابى شهيدى است كه خداوند نام او را تعيين كرده و جبرئيل آن را به پيامبر گفته و رسول خدا مكرر او را به اين نام ياد كرده است، اين مطلب را علامه مجلسى در رساله « مفتاح الغيب» يادآور شده است.

اخطب خوارزم در مقتل مى گويد: موقعى حضرت زيد عليه‌السلام متولد شد امام پس از آن استخاره فرمود: « عزيت عن هذا المولود و انه لمن الشهداء» يعنى من از اين مولود مفتخر گشتم، و او از شهيدان است. (47)

اين همان كودكى است كه قبلا پيامبر اسلام اسم وى را تعيين كرده و نام او را با عظمت و مهر ياد كرده است. (48)

و ائمه دين بارها اين نام را به زبان جارى مى كردند و ولادت و ظهور و قيام وى را بشارت مى دادند.

اين همان فرزندى است، كه اميرالمؤ منين قبلا بشارت ظهور و قيام او را داده و مردم را به ياريش تحريك مى كند (49) و در مواردى با دل پر غم و چشم اشكبار از او ياد و تجليل مى كند. (50)

اين همان فرزندى است كه، امام سجاد بارها يادآور مى شد. (51)

اين همان عالم شب زنده دارى است كه مقام او در ميان شهداء در صحنه قيامت مى درخشد. (52)

اين همان فقيه مسؤ ولى است كه آثار فراموش شده اسلام را احياء مى كند و بخاطر امر به معروف و نهى از منكر مى جنگد. (53)

اين همان جانباز سلحشورى است كه نبرد او سرمشق همه انقلابيون و مبارزين است. (54)

اين همان عابد و همراه قرآن است كه او را لقب « حليف القرآن» دادند. (55)

اين همان، در خون غلتيده راه حقى است كه بخاطر نجات توده ها از بند اسارت و تغيير رژيم غاصب وقت و تشكيل حكومت علوى و تفويض آن به امام صادق، جام شهادت مى نوشد. (56)

اين همان برهم زننده حكومت ننگين بنى اميه و متزلزل كننده بنيان ظلم و جنايت است و همان جسد سوخته ايست كه خداوند بعد از او اذن به هلاكت بنى اميه داد. (57)

اين همان قهرمان دليرى است كه فداكاريها و شجاعت او در تاريخ ضرب المثل است. (58)

اين همان فرزند عزيزيست كه امام چهارم او را چون جان شيرين به بغل مى گيرد و مى بوسد و دوست دارد. (59)

اين همان، مجاهدى است كه امام باقر به وجودش افتخار مى كند. (60)

اين همان، شهيد عزيزيست كه امام صادق به ياد او اشك مى ريزد. (61)

# فصل سوم : پيشگوئيهاى پيشوايان درباره زيد

## پيشگوييهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

نام مقدس زيد عليه‌السلام و خصوصيات فضائل و قيام و شهادت حضرتش قبلا به وسيله پيامبر اسلام و ائمه معصومين پيشگويى شده بود، و روايات متعددى در اين زمينه در دست است كه اينك ملاحظه مى فرماييد، و ما براى توجه بيشتر خوانندگان عزيز عين اين روايات را در پاورقى مى آوريم.

## زيد و يارانش بدون حساب داخل بهشت مى شوند

1 - روزى پيامبر اسلام خطاب به فرزند عزيزش، حسين عليه‌السلام فرمود: اى حسين، از صلب تو مردى خارج مى شود بنام زيد.

سپس پيامبر به فضائل و شخصيت زيد و همرزمانش اشاره مى كند و مى فرمايد: (او و يارانش در روز قيامت، مقام مشخص و برتر از همه دارند و بر همه مردم مقدمند، آنان با صورتهاى نورانى و چهره هايى گلگون بدون حساب داخل بهشت مى شوند. (62)

2 - و در جاى ديگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قيام و شهادت و مكان شهادت و به دار زدن او را خبر مى دهد و سپس با جملاتى رسا و سنگين به مقام معنوى و درجات عاليه اخروى زيد عليه‌السلام اشاره مى كند و مى فرمايد: او قيام مى كند، و در كوفه به شهادت مى رسد و در كناسه به دارش مى زنند، و بعد از دفن، دشمنان، بدن او را از قبر خارج مى سازند، درهاى آسمان براى عروج روحش گشوده مى گردد و فرشتگان آسمان و اهل زمين از روح او شاد مى گردند. (63)

## همنام زيد

3 - زيد بن على عليهما‌السلام آنقدر محبوب رسول خدا و مورد علاقه حضرتش بود كه حتى پيامبر اسلام به همنام زيد ابراز علاقه مى كند.

روزى حضرتش اشاره به زيد بن حارثه كرد و فرمود: اى زيد، نزديك من بيا، نام تو سبب شده، كه محبتم به تو بيشتر شود، تو همنام محبوبى از اهل بيتم مى باشى. (64)

4 - و در جاى ديگر پيامبر اسلام شهادت زيد و به دار آويختن حضرتش را خبر مى دهد و سپس مى فرمايد: چشمى كه به عورت او نگاه كند بهشت را نبيند. (65) چون چهار سال بدن مقدس حضرت زيد به نحو دلخراشى به دار آويخته بود و عمال حكومت خون آشام بنى اميه از پائين آوردن و دفن آن جلوگيرى مى كردند. (66)

5 - ابوذر غفارى، آن صحابى راستين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گويد: روزى به خدمت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله مشرف شدم، حضرتش را سخت گريان و متاءثر ديدم، اين حالت مرا منقلب كرد، علت گريه حضرت را پرسيدم، پيامبر در جوابم فرمود: جبرئيل به من خبر داد كه از صلب فرزندم حسين پسرى به دنيا مى آيد به نام «على» كه در ميان فرشتگان و مقربان الهى او را «زين العابدين» خوانند و از او فرزندى بوجود خواهد آمد به نام «زيد» اين فرزند به مقام شهادت نائل مى شود. (67)

6 - جرير بن حازم، مى گويد: پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در عالم رؤ يا ديدم او در حالى كه به درختى كه زيد بن على عليهما‌السلام را به آن دار زدند و جسد زيد بالاى دار بود تكيه زده بود، پيامبر با حالت متعجب مى گفت : « اهكذا تفعلون بولدى » يعنى آيا با فرزندم چنين رفتار مى كنيد. (68)

## اخبار غيبى اميرالمؤ منين على عليه‌السلام

7 - امام اميرالمؤ منين عليه‌السلام در خطبه اى حماسى و پرشور خطاب به مردم، قيام زيد را خبر مى دهد و حتى نام قاتل او را تصريح مى فرمايد و از مردم معاصر زيد مى خواهد كه به يارى او بشتابند، امام در اين خطبه فرمود: (69)

اى مردم، من شما را به حق دعوت كردم، امّا شما سرپيچى كرديد، و از من اطاعت نكرديد، شما را با چوب ادب كردم باز هم سخنم را نپذيرفتيد همانا بعد از من، حكام ستمگرى بر شما مسلط شوند كه با اين عذاب كم قانع نشوند، بلكه شما را با شمشير و تازيانه شكنجه دهند ليكن من، با اين اسباب شما را عذاب نمى كنم، و شكنجه نمى دهم، زيرا هر كس در دنيا، مردم را آزار دهد، خداوند او را در آخرت عذاب مى كند. و نشانه پيش بينى هايم اين است كه : مردى از ناحيه يمن به جانب شما مى آيد و بر شما مسلط مى گردد و بر گرده شما سوار مى شود او عمال و كارمندان را مى گيرد (شايد اشاره به دستگيرى عمال حكومت خالد قسرى به دست يوسف بن عمر باشد) در اين شرايط سخت و اوضاع وحشت انگيز مردى از خاندان ما قيام مى كند، او را يارى كند، زيرا او مردم را به حق مى خواند و قيامش براى نجات شماست.

مردم بعد از خبر، همه مى گفتند: آن مرد از اهل بيت كه قيام مى كند، زيد است، چون قبلا نظير چنين خبر را از پيامبر و اميرالمؤ منين شنيده بودند. (70)

## مقام بزرگ

8 - در اين خبر كه امام سجاد عليه‌السلام از پدر بزرگوارش امام حسين (عليه‌السلام) و او از پدر گراميش اميرالمؤ منين نقل مى كند، مقام والاى حضرت زيد و عظمت قدر و شخصيت بى نظير حضرتش با جملاتى رسا و محكم بيان شده و اميرالمؤ منين عليه‌السلام به نحوى از حضرت زيد و اصحاب مجاهدش تجليل و توصيف مى فرمايد كه نظير اين رادمردان مبارز بسيار كم در تاريخ بشريت ديده شده است.

امام فرمود (71) در پشت شهر كوفه مردى به نام زيد، قيام مى كند چهره او را ابهتى خاص فرا گرفته و آن، ابهت حكومت و رهبرى است، نه هيچكس از پيشينيان به مقام شامخ او دست يافتند، و نه آيندگان به آن خواهند رسيد، مگر آن كسانى كه چون او عمل كنند و در ايمان و مبارزه راه آن مجاهد بزرگ را پيش گيرند، با وضعيت خاصى روز قيامت او و همرزمان و اصحابش ‍ جلوه گر مى شوند، در دست آنان طومارهايى يا شبيه آن مشاهده مى گردد، و آنان بر سر و گردن مردم (مقامى برتر از ديگران) عبور كنند، فرشتگان به استقبال ايشان آيند و به آنان گويند: اينان، هم پيمانان درستكاران پيشين و دعوت كنندگان بحقند.

بعد امام، به مقام شايسته و رفعت شاءن آن مجاهدان بزرگ اشاره كرده و مى فرمايد:

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز به استقبال آنان مى آيد، و مى فرمايد: فرزندانم، شما به ماءموريت خود عمل نموديد، پس بدون حساب، داخل بهشت شويد. (72)

## در اينجا او را به دار مى زنند

9 - روزى اميرالمؤ منين عليه‌السلام از موضعى كه بعدا در آنجا حضرت زيد را به دار آويختند مى گذشت، حضرت در آن محل قدرى توقف فرمود، بى اختيار به شدت به گريه افتاد، اصحاب و همراهان امام كه اين حالت غير منتظره را از حضرت ديدند، آنان نيز، بى اختيار اشكشان سرازير شد و با حال گريان علت گريه را از امام سؤ ال نمودند، امام در حالى كه دانه هاى درشت اشك بر صورت مقدسش مى غلتيد و محاسن شريفش از اشك چشمش خيس شده بود، فرمود: « ان رجلا من ولدى يصلب فى هذا الموضع» يعنى همانا، مردى از فرزندانم، در اينجا به دار آويخته خواهد شد. (73)

10 - اميرالمؤ منين مى فرمايد: پيامبر خدا، شهادت فرزندم حسن عليه‌السلام و به دار آويختن فرزند او (زيد بن على) را به من خبر داد.

من عرض كردم : آيا راضى به شهادت فرزندت مى باشى ؟

در جواب فرمود: آنچه خداوند درباره فرزندم حكم كند تسليم و خشنودم، آنگاه دستهاى خود را به دعا بلند كرد و فرمود: من دعا مى كنم، تو آمين بگو، و او دشمنان اسلام را نفرين كرد و من آمين گفتم، بعد از دعا فرمود: جبرئيل به من بشارت داد، كه دعاى ما مستجاب است. (74)

## درود خدا بر او و همرزمانش

11 - «حبه عرنى» از ياران اميرالمؤ منين مى گويد: من و اصبغ بن نباته همراه على عليه‌السلام در محل گندم فروشان و قصابان كوفه، كه در آن وقت بيابانى بود، گذر كرديم، حضرت قصد داشت به مسجد كوفه برود، ديدم امام مرتب به آن مكان نگاه مى كند و بشدت اشك مى ريزد و جملاتى را زمزمه مى كند، گوش دادم، مى فرمود: پدرم فدايت، پدرم فدايت، اصبغ علت گريه و زمزمه را پرسيد، امام به اطراف خويش نگريست، كسى نبود، آنگاه فرمود: پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به وسيله جبرئيل و او از جانب خدا به من خبر داد كه در آتيه اى نزديك فرزندى از من بوجود مى آيد، او در حالى كه با خداوند ملاقات مى كند كه براى او غضب كرده و خداوند از او خشنود و راضى است او در همين جا «مثله» مى شود و (اعضاى بدن او را قطعه قطعه كنند) كه با احدى به اين وضع دلخراش نه قبل از او، نه بعد از او، چنين رفتارى نكنند درود خدا بر روح او و ارواح همرزمان شهيد او باد. (75)

## در راه عراق

13 - موقعى كه كاروان حسينى به طرف عراق پيش مى رفت در بين راه وقايع جالبى پيش مى آمد، از جمله مردى دروغگو مدعى بود كه، گوسفندى را به يكى از غلامان امام حسين فروخته و پولش را نگرفته است، مساءله را به عرض امام رساندند، در اين وقت كه امام سجاد حضور داشت از آن مرد مدعى پرسيد: نامت چيست ؟

گفت : زيد.

امام فرمود: در مدينه مردى پارچه فروش است به نام زيد، او در دروغگويى معروف است.

امام حسين با لبان متبسم رو به فرزندش امام سجاد كرد و گفت : او را با اين (نام) ياد نكن، پدر بزرگوارم به من خبر داد كه از خاندان ما، بزودى مردى قيام مى كند به نام «زيد» و در راه مقدسش به شهادت مى رسد. در عالم بالا فرشتگان مقرب و پيامبران مرسل با روح او ملاقات مى كنند و او را به مقامى رفيع بالا مى برند، او و ياران مجاهدش روز رستاخيز در صحنه محشر از همه مردم مقام والاترى دارند و به آنان « دعاة الحق » يعنى داعيان حق، مى گويند. (76)

## سخن جانسوز امام چهارم عليه‌السلام درباره زيد (عليه‌السلام)

14 - امام چهارم زين العابدين عليه‌السلام با قلبى پر از اندوه و غم، به ابوحمزه ثمالى فرمود: اى اباحمزه، اگر بعد از من زنده بمانى، خواهى ديد، كه اين پسر (اشاره به فرزند عزيزش زيد نمود) در ناحيه اى از نواحى كوفه، او را مى كشند و بعد دفنش مى كنند، ولى دشمن، بدن او را از قبر بيرون مى آورد و آن را بروى خاك مى كشند و سپس در محلى به نام «كناسه» جسد او را به دار مى زنند، و بعد سنگدلان بنى اميه بدن را از دار پايين مى آورند و آن را آتش مى زنند، آنگاه قطعات سوخته بدن او را خرد مى كنند و به صحرا مى پاشند. (ابوحمزه همه اينها را با چشم خود ديد). (77)

## ترا به خدا پناه مى دهم

15 - مردى به نام خالد مى گويد: در محضر امام چهارم على بن الحسين عليه‌السلام نشسته بودم، امام فرزندش «زيد» را صدا كرد و او را طلبيد، اين پسر بچه با شتاب به سوى پدر مى آمد كه ناگاه با صورت به زمين خورد، و خون از صورتش جارى گشت، امام بلافاصله او را از زمين بلند كرد و در حالى كه خون را از رويش پاك مى كرد با دلسوزى فرمود: عزيزم، ترا به خدا پناه مى دهم كه تو همان زيدى باشى كه در «كناسه» كوفه او را به دار مى زنند. (78)

16 - ريطه دختر عبداللّه بن محمّد حنفيه از زبان پدرش نقل مى كند: روزى زيد بن على عليهما‌السلام بر عمويش محمّد حنفيه مى گذشت، تا چشم محمّد به زيد افتاده براى او متاءثر شد و وى را در كنار خودش جا داد و سپس رو به زيد كرد گفت : فرزند برادر، ترا به خدا پناه مى دهم كه همان زيدى باشى كه او را در عراق به دار مى زنند. (79)

(بعضى قائلند كه محمّد حنفيه معاصر زيد نبود و او را درك نكرده است). (80)

## خبر امام باقر( عليه‌السلام)

17 - يونس بن خباب مى گويد: خدمت امام باقر عليه‌السلام به مكتب مى رفتم، يك روز امام، زيد را طلبيد و به او بسيار ابراز محبت نمود و گرم گرفت، آنگاه وى را در آغوش خود فشرد و با حالتى آميخته با اندوه و تاثر فرمود:

برادر عزيز، تو را به خدا پناه مى دهم به دار آويخته كناسه باشى (81)

18 - و باز امام پنجم در تجليل از مقام زيد فرمود: « هذا سيد اهل بيته و الطالب باوتارهم» يعنى اين بزرگ خاندان خويش است و به خونخواهى آنان بر نخواهد خاست. (82)

19 - و نيز امام پنجم، زيد را براى خويش پشتوانه اى محكم و پناهى در حوادث مى دانست، و با حالت دعا مى گفت : « اللهم اشدد ازرى بزيد» يعنى خدايا، پشت مرا به زيد قوى فرما. (83)

## عموجان ترا به خدا پناه مى دهم

20 - امام صادق عليه‌السلام نيز اين جمله را به زيد فرمود و خبر شهادت را در ضمن نقل حديث معروفى كه قبلا از رسول خدا و ائمه نقل كرديم تكرار فرمود.

مردى از اصحاب حضرتش به نام معمر مى گويد: (84) من خدمت حضرت صادق عليه‌السلام نشسته بودم، ناگاه زيد بن على بن الحسين عليهم‌السلام وارد شد و با دو دستش دو طرف در اطاق را گرفت، تا چشم امام به او افتاد با مهربانى و محبت به او فرمود: عموجان، تو را به خدا پناه مى دهم كه همان به دار آويخته كناسه باشى، اتفاقا مادر زيد آنجا حاضر بود، و سخن امام را شنيد، و با دلسوزى مادرى و طرز تفكر زنانه، جمله بيجانى به امام عرض كرد، وى گفت : تو اين را از روى حسد به فرزندم گفتى ؟!

امام صادق عليه‌السلام با متانت و مهربانى در جواب مادر زيد فرمود: اى كاش حسد بود، اى كاش حسد بود، و سه مرتبه اين جمله را تكرار فرمود، بعد امام به سرگذشت قيام و شهادت زيد اشاره كرده و فرمود: پدرم از جدم عليهما‌السلام خبر داد: مردى از فرزندانم به نام زيد، قيام مى كند، در كوفه به شهادت مى رسد و در كناسه او را به دار مى زنند، بدن او را از قبر بيرون مى آورند، سپس امام بقيه حديث را كه در عظمت مقام و منزلت زيد است بيان فرمود و اضافه كرد: براى روح ملكوتى او، درهاى عالم بالا گشوده مى گردد، و فرشتگان آسمان، از روح ملكوتى او شاد مى شوند، روح او در سينه پرنده سبز زندگى قرار داده شود، و آن پرنده در بهشت بهر جا كه بخواهد پرواز مى كند.

# فصل چهارم : فضائل زيد عليه‌السلام

## مقام علمى زيد بن على عليه‌السلام

« يرفع اللّه الذين آمنوا منكم و الذين اوتوا العلم درجات» (85)

ترجمه : خداوند كسانى را كه ايمان آوردند از شما، و آنان كه به آنها علم داده شد به درجات عالى بالا مى برد.

« و اللّه ما خرجت و لا قمت مقامى هذا، حتى قراءت القرآن و اتقنت الفرائض، و احكمت السنة و الاداب، و عرفت التاءويل كما عرفت التنزيل و فهمت الناسخ و المنسوخ و المحكم و المتشابه، و الخاص و العام و ما يحتاج اليه الامة فى دينها مما لابد لهامنه، و لا غنى عنه، و انى لعلى بيند من ربى. » (86)

به خدا سوگند، من قيام نكردم و در اين مقام قرار نگرفته ام، تا آنكه قرآن را خوانده ام، و واجبات و سنت و آداب را در خود استوار ساخته ام تاءويل قرآن را چون ظاهر آن شناختم، ناسخ آن را از منسوخ و محكم را از متشابه فهميدم، خاص و عام آن را فرا گرفتم و آنچه امت اسلام به آن در دين خود لازم دارد و از آن بى نياز نيست، آموختم و همانا من از ناحيه پروردگارم با دليل و بينه همراهم.

از سخنان جاويد زيد بن على عليهما‌السلام

## عالم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله

زيد بن على عليه‌السلام نه تنها در زهد و عبادت و شجاعت و سخاوت و مردانگى معروف است، بلكه در علم و دانش نيز او يكى از بارزترين چهره هاى درخشان اسلام است.

زيد در احكام الهى، فقيهى عميق و دانشمندى بس سترگ بود، علم سرشار و دانش بى كران او زبانزد دوست و دشمن بود.

او در موقع بيان احكام الهى و مسائل فقهى چنان ريزبين و دقيق بود كه هر گونه سؤ الى از او مى شد، با بيان روايات و احاديث كه از پدر و برادر و برادرزاده اش شنيده بود، سؤ ال كننده را قانع مى ساخت.

مقام علمى زيد آنقدر معروف و مسلم بود، كه او را به «عالم آل محمّد» و يا «فقيه اهلبيت» ملقب ساخته بودند.

امام صادق درباره اش مى فرمود: خدا، زيد را رحمت كند او عالمى درستگفتار بود. (87)

و امام هشتم در مقام تجليل و ستايش از او مى فرمود: « انه كان من علماء آل محمّد» او از علماى آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. (88)

باز امام صادق عليه‌السلام در جاى ديگر زيد را با عظمت ياد مى كند و مى فرمايد: « انه كان مؤ منا و كان عارفا و كان عالما و كان صادقا» يعنى او مردى با ايمان و عارف و دانشمند و درستكار بود. (89)

جابر جعفى گويد: بر امام باقر عليه‌السلام وارد شدم و جناب زيد هم در خدمت حضرتش نشسته بود. در اين هنگام شاعر نامى و اديب عرب «معروف ابن خر بوذ مكى» وارد شد. امام به او فرمود: معروف از آن اشعار خوبت مقدارى برايم بخوان، او هم اين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعمرك ما ان ابو مالك |  | بوان و لا بضعيف قواه |
| و لا بالد لدى قوله |  | يعادى الحكيم اذا مانهاه |
| و لكنه سيد بارع |  | كريم الطبايع حلوثناه |
| اذا سدته سدت مطواعه |  | و مهما وكلت اليه كفاه |

ترجمه : سوگند به جان تو، ابومالك اميرى نيست كه قواى او ضعيف باشد و در سخن و گفتار ستيزه جوى نيست، موقعى كه دانايى او را از چيزى نهى كند و ليكن او آقايى است بزرگوار و خوش اخلاق و مدح و ثناى او شيرين است و اگر چيزى را بعهده وى واگذارى، از عهده برآيد.

موقعى كه اشعار به اينجا رسيد، امام باقر دستش را روى شانه زيد نهاد و فرمود: اى اباالحسن اين خوبيها همه صفات توست. (90)

## احترام فوق العاده امام صادق عليه‌السلام نسبت به زيد عليه‌السلام

عبداللّه بن جرير مى گويد: جعفر بن محمّد عليه‌السلام را ديدم براى عمويش زيد ركاب زين اسب را مى گرفت تا سوار شود و بعد از سوار شدن، لباس او را روى زين پهن مى كرد. (91)

سعيد بن خيثم گويد: بين عبداللّه بن حسن و زيد بن على بر سر موقوفات على عليه‌السلام مناظره بود و آن دو قاضى مراجعه كردند، موقعى كه برخاستند بروند، ديدم عبداللّه دويد و مركب زيد را جلو آورد و ركاب را گرفت تا وى بر مركب سوار شد. (92)

## بزرگان شيعه و شخصيت علمى زيد عليه‌السلام

علماى بزرگ و صاحب نظرات علم رجال و حديث مقام علمى حضرت زيد عليه‌السلام را با عباراتى محكم و رسا بيان كرده اند و او را به عنوان يكى از بارزترين چهره هاى فقهى و علمى آل محمّد ستايش مى نمايند.

اردبيلى (ره) مى گويد: زيد بن على مردى جليل القدر و عظيم المنزلت است، او در راه خدا به مقام شهادت رسيد و درباره شخصيت بزرگ او رواياتى بس زياد رسيده است كه مجال نقل آن نيست. (93)

و شيخ در كتاب «تكلمه» در مقام بيان فضائل حضرت زيد عليه‌السلام مى فرمايد:

علماى اسلام بر جلالت و وثاقت و ورع و علم و فضل وى اتفاق دارند. (94)

شيخ طوسى در كتاب «فهرست» از عمر بن موسى وجهى (كه از روات عاليقدر اسلام است) نقل مى كند كه گفت : هيچكس را در تشخيص آيات قرآن از ناسخ و منسوخ و برگرداندن متشابه آن به محكم، چون زيد بن على عليه‌السلام نديدم. (95)

علامه بزرگ امينى در كتاب « الغدير» در مقام دفاع از ساحت مقدس حضرت زيد و بيان فضائل و مناقب علمى حضرتش مى گويد: «... و من مقدمى علماء اهل البيت... . » (96) او يكى از برجسته ترين علماى اهل بيت عليه‌السلام بود، فضائل و كمالات از هر طرف او را احاطه كرده بود، علم از او چون آب چشمه مى جوشيد.

## بزرگان اهل سنت و شخصيت علمى زيد

علماء و پيشوايان بزرگ اهل سنت، مانند: ابن حجر، ذهبى، ابن تيميه و هيثمى و ابن شبه موقع تجليل از مقام شامخ علمى زيد بن على عليه‌السلام مى گويند: « انه من اكابر العلماء و افاضل اهل البيت فى العلم و الفقه» يعنى زيد بن على از شخصيتهاى بزرگ علمى خاندان نبوت و برجسته ترين عالم و فقيه آنان بود. (97)

ابوحنيفه يكى از بزرگترين پيشوايان اهل سنت و امام فرقه حنفى ها درباره مقام علمى زيد عليه‌السلام با جمله اى رسا و شگرف او را ياد مى كند و مى گويد: « شاهدت زيد بن على كما شاهدت اهله فما راءيت فى زمانه افقه منه و لا اسرع، جوابا و لا ابين قولا لقد كان منقطع القرين». » يعنى زيد را چون دودمانش ديدم (در عظمت و علم) ولى در عصر او كسى را داناتر و حاضر جواب تر و خوش بيان تر از او نديدم، او در گفتگو با قاطعيت سخن مى گفت. (98)

سفيان ثورى، درباره زيد مى گويد: او داناترين خلق خدا به كتاب خدا بود، او جاى حسين بن على عليهما‌السلام را پر كرد. (99)

ابوطالب يكى از علماى اسلام گويد: مقام و مرتبه زيد عليه‌السلام آنقدر روشن است كه اگر نام متكلمين را گويى زيد از آنها است و اگر زهاد را بگويى از آن دسته است و اگر شجاعان و دليران را شمارى او نيرومندترين آنهاست، و اگر اهل معرفت و حفظ و سياست را بگويى او را شامل مى شود. (100)

شعبى گويد: مردى چون زيد از مادر نزاييده است. (101)

## نشو و نماى زيد عليه‌السلام

مدينه، پايگاه نشو و نماى زيد عليه‌السلام در آن عصر مركز حركت علمى وسيعى بود، از زمان رسول خدا صل الله و عليه و آله بنيانگذار بزرگترين و كاملترين فرهنگ بشرى به بعد اين مكان توجه دانشمندان جهان را به خود جلب كرد و مسلمين و صحابه پيامبر صل الله و عليه و آله علوم مختلف : تفسير، حديث فقه، و ساير علوم اسلامى را فرا مى گرفتند. و مسلمين قرآن را به دقت مى خواندند و مى فهميدند و آن را برنامه روزمره زندگى خويش ‍ قرار داده بودند (102)

بعد از رحلت رهبر عاليقدر اسلام باز اين شهر مركز بزرگترين دانشگاه اسلامى بود و مسلمين مشكلات علمى خود را در آنجا حل مى كردند (103) مخصوصا عصر زيد عصر علم بود و تجزيه و تحليل مسائل اسلامى.

امام باقر (شكافنده علم) برادر عاليقدر زيد و سرآمد روزگار خويش در حل مشكلات و مسائل بغرنج و پيچيده علمى بود، لذا پيامبر او را قبلا به « (باقرالعلوم)» يعنى شكافنده علم ملقب ساخته بود. (104)

خلاصه مدينه در عصر ائمه دين مخصوصا عصر امام باقر و امام صادق عليهما‌السلام بزرگترين پايگاه علمى جهان محسوب مى شد و دانشجويان برجسته از مردان و زنان بعنوان نمونه هايى از شخصيت هاى فقهى و علمى از آنجا برخاستند. (105)

لذا مى بينيم كه، اين دو امام بزرگ بعنوان عاليترين نمونه معلمان بشريت در صحنه فرهنگ علمى جلوه مى كنند، و جامعه تشيع به كاملترين و گرانبهاترين ذخاير علمى و فقهى خود دست مى يابد. و اكثر روايات و اخبار و احاديث آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله در عصر اين دو پيشواى بزرگ اسلامى به دست مسلمين رسيده است.

زيد بن على يكى از مشعلداران و شاگردان ممتاز مكتب اين دو امام بزرگ پس از استفاده هاى شايان علمى كه از پدر بزرگوارش امام سجاد عليه‌السلام نمود مى باشد.

او در مكتب پدر علوم مختلفى را آموخت و پس از او از محضر پر فيض ‍ برادر عاليقدرش امام باقر و سپس مدت كوتاهى نزد برادرزاده اش امام بزرگوار امام صادق آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را تكميل نمود. (106) و مقام علمى زيد بن على به جايى ترفيع يافت كه گاهى ائمه بزرگ اسلام دانشمندان مبرزى را براى استفاده علمى و تصديق آنان به محضر زيد بن على ارجاع مى دادند. ما بعنوان نمونه و شاهد، يك روايت جالب را در اينجا نقل مى كنيم :

## احاطه علمى زيد عليه‌السلام

ابوحمزه ثمالى و ابوخالد واسطى كه دو تن از شخصيتهاى بزرگ علمى اسلامند و خود فقيه و صاحب نظرند مى گويند: رساله اى را بر ردّ مخالفان نوشتيم، و پس از اتمام آن را به مدينه برده تا از نظر مبارك معلم بزرگ ما امام باقر عليه‌السلام بگذرد كه احيانا اگر اشكالاتى داشته باشد، با تذكر حضرت برطرف نماييم، موقعى كه به مدينه آمديم و خدمت امام مشرف شديم، حضرت را از نوشتن كتاب مطلع ساختيم، امام در ضمن تشويق و ترغيب ما در اين كار فرمود: بسيار كار شايسته كرديد و سعى و كوشش شما، ارزنده است.

و بعد امام پرسيد: آيا اين كتاب را به «زيد» ارائه داده ايد؟ گفتيم : خير، فرمود: آن را در حضور او بخوانيد، آنگاه ببينيد نظر او چيست ؟

ما طبق دستور امام به حضور زيد عليه‌السلام رفتيم و او را از جريان كتاب مطلع ساختيم به ما فرمود: آنچه نوشته ايد بخوانيم ببينيم چيست ؟

ما كتابچه را تا آخر خوانديم، گفت : بسيار خوب، زحمت كشيده ايد و كوشش فراوان كرده ايد امّا، اين نوشته مايه شكست شماست، آنگاه او يكى پس از ديگرى مطالب ما را رد كرد. به خدا قسم ما، نمى دانيم از چه تعجب كنيم، آيا از اينكه او گويى كتاب را يكباره حفظ كرد و آيا از ردّ مستدل او متعجب باشيم.

آنگاه خود او راه استدلال و شيوه بحث و بيان مطالب متناسب را به ما راهنمايى فرمود، و رويه ردّ مخالفان را بنحو احسن به ما نشان داد.

بعد از اين مجلس، باز خدمت امام باقر عليه‌السلام مشرف شديم و جريان را و وجوه استدلال زيد عليه‌السلام را براى حضرتش بازگو كرديم.

امام عليه‌السلام فرمود: روزى پدرم، زيد را خواست و دستور داد تا قرآن بخواند، او خواند، سپس پدرم آيات مشكلات قرآن را از او پرسيد، و او يكى يكى جواب صحيح مى داد، پدرم اينقدر تحت تاءثير استعداد فوق العاده و دانش او قرار گرفت، كه برخاست و بين دو چشم زيد را بوسيد.

بعد، امام باقر عليه‌السلام خود نيز، مقام علمى و تبحر فوق العاده زيد را به اصحابش گوشزد كرد و با جمله اى جالب و رسا فرمود: « ان زيدا اعطى من العلم مثل ما علينا بسطة» يعنى به زيد همانند علم مادر وسعت و احاطه افاضه شده است. (107)

## زيد بن على عليه‌السلام مفسر و همراز قرآن

زيد بن على مى گويد: « خلوت بالقرآن ثلاث عشرة سنة اقراءه و اءتدبره...» (108) يعنى (سيزده سال با قرآن خلوت كردم آيات آنرا مى خواندم و درباره آن مى انديشيدم.)

يكى از القاب زيد بن على عليهما‌السلام « حليف القرآن» يعنى همراه قرآن است (109) او هميشه با قرآن سر و كار داشت و آنى از ذكر خدا و كتاب او غافل نبود.

ابونصر بخارى از ابن جارود روايت مى كند كه مى گفت : « قدمت المدينة فجعلت كلما سئلت عن زيد بن على قبل لى ذاك حليف القرآن ذاك اسطوانة المسجد» يعنى به مدينه آمدم و از هر كه حال زيد بن على را پرسيدم، در جوابم گفته مى شد، همان « حليف القرآن» همان ستون مسجد.

آرى او آنقدر با مسجد و عبادت انس گرفته بود كه وى اكثر اوقات خود را در مسجد مى گذراند، بطورى كه چون ستونى از ستونهاى مسجد جلوه مى كرد. (110)

او در تشخيص معانى قرآن و طرز قرائت آن، صاحب نظر بود و در بحثهاى خود، هميشه با الهام از اين كتاب، خصم را مغلوب مى ساخت درباره زيد گفته اند: « و كانت له فيه قرائة خاصه» يعنى او قرائت خاصى در قرآن داشت (111) و كتابى در اين زمينه تاءليف نمود، و گفته اند: « فقد علم القرآن و اوفى فهمه» يعنى او قرآن را آموخت و خوب آنرا مى فهميد. (112)

امام صادق عليه‌السلام در اين مقام از ممارست و مطالعه عميق وى سخن مى گويد و با جمله اى افتخارآميز از او ياد مى كند: « كان واللّه اقرءنا للكتاب» به خدا سوگند، او در ميان ما بيش از همه به قرائت قرآن اشتغال داشت. (113)

## او در زندان تفسير قرآن مى گفت

مردى به نام ابى غسان ازدى مى گويد: زيد بن على عليهما‌السلام در مسافرت به شام در زمان حكومت جائر هشام پنج ماه به زندان افتاد، هيچ مردى را داناتر از او به كتاب خدا نديدم، در اين مدت كوتاه كه با او همزندان بودم سوره حمد و بقره را بطور جالب و شيوا با بيانى رسا به نحو تفسير از او آموختم.

آرى او از فرصت استفاده كرد و زندان را به شكل مدرسه اى عالى تبديل نمود و حتى در موقع گرفتارى تا آنجا كه برايش ممكن بود به وظيفه روشنگرى خويش پرداخت و براى زندانيان تفسير قرآن مى گفت.

## عظمت قرآن از نظر زيد عليه‌السلام

او زندانيان را از سرچشمه علوم و حكمتها و زهد و تقواى خود سيراب مى نمود و آنان را به كتاب حق و احكام خدا دعوت مى كرد، مى گفت : (114) رحمت خدا شامل حال شما گردد. بدانيد كه بهترين و روشنترين راهها براى رسيدن به سعادت واقعى، دانستن قرآن و عمل كردن به دستورها و قوانين آنست. زيرا اين كتاب عزيز، داراى شرافت و عظمت خاصى است كه خداوند به آن بخشيده است و نام آن را، روح، رحمت، شفاء، هدايت و نور نهاده است. خداوند با فصاحت و بلاغت اعجازآميز آن نقشه هاى دشمنان و مخالفان حق را نقش بر آب ساخته است.

اين كتاب را چنان لطيف و ملايم روح قرار داده كه براى گوش ها، ناماءنوس و ناهنجار نيست. و چنان محكم و تازه است كه با رد مخالفان خللى به آن نرسد و كهنه نگردد.

عجايب و شگفتيهاى اين كتاب هميشه تازگى و حلاوت خاصى دارد.

فوائد آن آنقدر زياد و بيكران است كه انتهايى براى آن تصور نمى شود.

اين قرآن داراى چهار سيما و صورت است.

اول - سيماى حلال و حرام كه اكثر مردم اين احكام را مى دانند.

دوم - سيماى دقيق تر كه جز علماء و متفكران به آن دست نيابند.

سوم - سيماى فصاحت و اسلوب الفاظ كه جز فصحاى عرب حلاوت آن را درك نكنند.

چهارم - سيماى باطنى يا تاءويل قرآن كه جز خداوند متعال كسى آن را نداند. (115)

بدانيد كه قرآن داراى «ظاهر» و «باطن» و «حد» و «اطلاق» ظاهرش همان تنزيل است (و الفاظى كه نازل شده و مردم مى فهمند) و باطنش تاءويل (معانى خلاف ظاهر و دقيق) آن است و (حد) آن همان احكام و قوانين تشريعى آن است و (مطلق) عبارت از ثواب و عقاب آن مى باشد. (116)

## در مجلس حاكم كوفه

در كتاب « زينة المجالس» نقل مى كند: روزى حضرت زيد عليه‌السلام نزد خالد بن عبداللّه استاندار كوفه رفت، خالد به پاس احترام آن جناب از جاى برخاست، آنگاه به مردى يهودى كه در مجلس حاضر بود رو كرد و گفت :

چرا يهود تو را بزرگ مى پندارند و بر خود مقدم مى دارند؟

يهودى گفت : چون من از نسل داوود پيغمبر هستم.

خالد گفت : به چند واسطه ؟

يهودى گفت : چهل واسطه.

خالد: اشاره به زيد بن على عليهما‌السلام كرد و گفت اين زيد بن على فرزند پيغمبر ماست به سه واسطه.

يهودى گفت : پس احترام كن و بزرگ دار اين مردى كه خداوند بواسطه او تو را بزرگ كرده است.

خالد گفت : من احترام و اكرام او را بر خود واجب مى دانم.

يهودى گفت : اگر راست مى گويى او را بر مسند خويش بنشان و جايت را به او بسپار.

خالد گفت : من حرفى ندارم امّا خليفه هشام بن عبدالملك به اين كار راضى نيست.

يهودى گفت : هشام نمى تواند تو را از رضاى خدا منع كند.

خالد گفت : ساكت باش، اگر مى خواهى از اينجا به سلامت بروى.

يهودى گفت : تا خدا نخواهد، كسى نمى تواند كوچكترين آسيبى به من برساند.

سخن كه به اينجا كشيد، زيد عليه‌السلام برخاست و اين كلمات را به زبان آورد:

روشن باد چشم پيغمبرى كه يهوديان اعتقاد بيشتر به او دارند تا اين مردم (بنى اميه) (117)

## زيد بن على عليهما‌السلام محدث و فقيه اهلبيت

مهمترين و معتبرترين كتب روائى ما كه در احكام و فروع بعنوان مدرك و سند از آن استفاده مى شود چهار كتاب است، در اين كتابها تمام مسائل و احكام اسلام به شكل روايت و حديث از پيشوايان معصوم ما پيامبر خدا و ائمه اطهار عليهم‌السلام رسيده است و فقهاء و بزرگان دين براى استنباط شرايع اسلام بعد از قرآن اين چهار كتاب را بيشتر از ساير آثار شيعه مورد استفاده و استناد قرار مى دهند، اين چهار كتاب عبارتند از:

1 - كتاب كافى قسمتى از آن در اصول اعتقادات است كه به نام «اصول كافى» معروف است و قسمت ديگر آن در فروع و احكام است و «فروع كافى » نام دارد.

شيخ مفيد مى گويد: كافى در رديف جليل ترين كتب شيعه و سودمندترين آنهاست. تعداد احاديث آن (16199) حديث (118) و در غناء معارف و احكام همين قدر بس، كه تعداد روايات كتاب كافى (اصول و فروع) بيش از تعداد روايات وارده در «صحاح ششگانه » اهل سنت است.

مؤلف بزرگوار كتاب اصول كافى مرحوم ثقة الاسلام محمّد بن يعقوب كلينى است متوفاى 320 ق. او از مبرزترين علماى شيعه مى باشد.

نجاشى درباره وى گفته : او در زمان خود شيخ و پيشواى شيعه بود و حديث را از همه بيشتر ضبط كرده و بيش از همه مورد اعتماد است.

2 - كتاب « من لا يحضره الفقيه :» تاءليف شيخ اجل شيعه، ابى جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه قمى (معروف به صدوق) متوفاى 381 ق. اين كتاب نيز از معتبرترين كتب روائى شيعه است تعداد احاديث آن به (5963) مى رسد. (119)

3 - كتاب « تهذيب الاحكام» سومين كتاب روائى معتبر شيعه است و تعداد احاديث آن به 1359 خبر مى رسد.

4 - كتاب « الاستبصار» اين كتاب نيز از ارزنده ترين كتب روائى شيعه است، تعداد روايت آن به 4511 حديث مى رسد.

مؤلف (تهذيب) و « (الاستبصار)،» شيخ الطايفه و رئيس ابوجعفر محمّد بن حسن (معروف به شيخ طوسى) است، متوفاى 460 ه‍ ق.

## جامع كتب اربعه

محدث متبحر و محقق علامه شيخ محمّد بن حر عاملى متوفاى 1104 ه‍ ق. همه روايات اين چهار كتاب را يكجا جمع كرد و رواياتى را از كتب ديگر به آن اضافه نمود و به نام جاويد « وسائل الشيعه» در دسترس ‍ عموم قرار داده است.

و اين كتاب كه جديدا در 20 جلد منتشر شده 16 جلد آن با تصحيح و تحقيق و تذييل مرحوم آية اللّه شيخ عبدالرحيم ربانى شيرازى به طرز جالبى چاپ شده است، و ريشه و مدرك فقه اماميه بشمار مى رود.

## روايات زيد بن على در كتب اربعه

روايات كتب اربعه از طريق اسناد و رجال اسلامى به ائمه دين عليهم‌السلام منتهى مى شود و يكى از بارزترين چهره هاى روات اين احاديث در كتب اربعه زيد بن على بن الحسين عليهم‌السلام مى باشد كه ما فهرست تعداد احاديث منقوله از حضرتش را نقل مى كنيم :

روايات زيد بن علي عليه‌السلام در كتب اربعه

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| اسم كتاب | جلد | كتاب | باب | حديث |
| كافي | 3 | 3 | 75 | 4 |
| كافي | 3 | 3 | 76 | 6 |
| كافي | 6 | 7 | 15 | 10 |
| كافي | 6 | 1 | 34 | 5 |
| تهذيب | 1 | - | - | 248 |
| تهذيب | 2 | - | - | 578 |
| تهذيب | 6 | - | - | 208 |
| تهذيب | 6 | - | - | 321 |
| تهذيب | 1 | - | - | 792 |
| تهذيب | 6 | - | - | 326 |
| تهذيب | 8 | - | - | 849 |

|  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| اسم كتاب | جلد | حديث | اسم كتاب | جلد | حديث |
| استبصار | 1 | 196 | استبصار | 6 | 347 |
| استبصار | 1 | 951 | استبصار | 6 | 780 |
| استبصار | 1 | 972 | استبصار | 7 | 64 |
| استبصار | 1 | 976 | استبصار | 7 | 976 |
| استبصار | 1 | 1000 | استبصار | 7 | 977 |
| استبصار | 1 | 711 | استبصار | 3 | 484 |
| استبصار | 1 | 1426 | استبصار | 3 | 1085 |
| استبصار | 1 | 1433 | استبصار | 3 | 511 |
| استبصار | 1 | 718 | استبصار | 3 | 1309 |
| استبصار | 1 | 1517 | استبصار | 3 | 712 |
| استبصار | 2 | 1119 | استبصار | 3 | 1457 |
| استبصار | 2 | 1449 | استبصار | 3 | 804 |
| استبصار | 1 | 1432 | استبصار | 8 | 136 |
| استبصار | 3 | 108 | استبصار | 8 | 679 |
| استبصار | 3 | 191 | استبصار | 8 | 852 |
| استبصار | 3 | 449 | استبصار | 8 | 954 |
| استبصار | 4 | 107 | استبصار | 4 | 1003 |
| استبصار | 9 | 201 | استبصار | 1 | 1341 |
| استبصار | 9 | 451 | استبصار | 1 | 758 |
| استبصار | 10 | 698 | استبصار | 1 | 1099 |
| استبصار | 4 | 987 | استبصار | 3 | 215 |
| استبصار | 4 | 898 | استبصار | 10 | 585 |
| استبصار | 4 | 1092 | استبصار | 1 | 648 |
| من لايحضر | 3 | 1740 | من لايحضر | 4 | 417 |
| من لايحضر | 4 | 753 | من لايحضر | 3 | 1669 |

## طبقه زيد بن على عليه‌السلام در حديث

زيد عليه‌السلام در اسناد حدود شصت و يك روايت واقع شده است و همه اين روايات را از پدران پاكش عليهم‌السلام نقل مى كند.

## طريق صدوق (120) به زيد بن على عليه‌السلام

مرحوم شيخ صدوق در كتاب « من لا يحضره الفقيه» احاديثى را از معصومين نقل كرده است كه معاصر آنان نبوده و آنچه از ايشان روايت كرده بوسائط بوده است كه آن واسطه ها را نقل نكرده آنگاه در آخر كتابش طريق خود را به آنان يادآور شده است. مرحوم اردبيلى در « جامع الرواة» آخر جلد دوم اين طريق را نقل كرده است.

از جمله كسانى كه مرحوم صدوق بوسائط از او روايت دارد زيد بن على بن الحسين عليهم‌السلام مى باشد.

طريق صدوق به زيد عليه‌السلام به اين ترتيب است : شيخ صدوق از پدرش و محمّد بن حسن، اين دو از سعد بن عبداللّه از ابى الجوزاء منبه بن عبداللّه، از حسين بن علوان، از عمرو بن خالد، از زيد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام.

در صحت اين طريق دو نظريه است، مشهورا آن را طريق صحيح مى دانند و بعضى تضعيف كرده اند. آن كسانى كه اين طريق را ضعيف مى دانند، به خاطر وجود «حسين بن علوان» و «عمرو بن خالد» در سلسله اين اسناد است، چون علاوه بر اينكه اين دو را عامى (غير شيعه) مى دانند مى گويند وثاقت اين دو نفر ثابت نشده است، و مرحوم اردبيلى از جمله كسانى است كه طريق را بخاطر اين دو ضعيف خوانده است. (121)

امّا دسته ديگر از علماى بزرگ شيعه كه در علم رجال صاحب نظر و استادند اين طريق را صحيح مى دانند و مى فرمايند جميع افرادى كه در اين طريق آمده اند همه مورد وثوق و اعتمادند، امّا «حسين بن علوان» گرچه به عامى بودن معروف است، امّا ثقه و مورد اعتماد است، البته برادرش ‍ «حسين بن علوان» از او واثق است و به شيعه نزديك تر است و علماى رجال شيعه همه وى را توثيق كرده اند.

و «علامه» در كتاب «خلاصه» و «نجاشى» در كتاب «رجال» درباره اين مرد مى گويند:

او كوفى و عامى است و از اصحاب امام صادق عليه‌السلام است برادرش ‍ حسن كنيه او ابومحمّد است اين دو برادر از امام صادق رواياتى نقل كرده اند: « و الحسن اخص بنا و اولى» حسن به ما (اماميه) نزديكتر است. (122)

ابن عقده، گويد: « ان الحسن كان اوثق من اخيه و احمد عند اصحابنا» نزد اصحاب ما (حسن) از برادرش (حسين) وثاقتش ‍ محكم تر و پسنديده تر است كلمه (اوثق) در مقابل ثقه است يعنى حسين ثقه است و برادرش اوثق است و همين كلام ابن عقده در وثاقت حسين بن علوان كافى است.

در رجال (كشى) مى گويد حسين بن علوان با چند تن ديگر از رجال عامه اند « الا ان لهم ميلا و محبة شديدة» امّا در آنان ميل و محبت شديدى نسبت به اهل بيت عليهم‌السلام بود. (123)

امّا عمرو بن خالد - او به خالد واسطى معروف است و از زيد بن على روايت دارد و كتاب بزرگى تاءليف كرده است. (124)

او از اصحاب امام باقر عليه‌السلام است. و نيز از عامه بود، امّا همانند حسين بن علوان علاقه و محبت شديدى نسبت به خاندان پيامبر داشت. (125)

ابن فضال مى گويد: عمرو بن خالد در نقل حديث مورد وثوق و اعتماد است و بعضى او را (زيدى) از پيروان زيد و قائلين به امامت او مى دانند. (126)

همانطور كه در مقدمه بحث گفته شد بيشتر بزرگان شيعه اين طريق را صحيح مى دانند و حسين بن علوان و عمرو بن خالد را توثيق كردند.

آية اللّه حاج سيد ابوالقاسم خوئى در كتاب « معجم رجال الحديث» مى فرمايد:

« والطريق صحيح و ان كان فيه حسين بن علوان و عمرو بن خالد، و لقد سها الاردبيلى فى عدالطريق ضعيفا». » يعنى اين طريق صحيح است اگر چه در آن حسين بن علوان و عمرو بن خالد مى باشد، و اردبيلى دچار سهو شده كه اين طريق را ضعيف دانسته است. (127)

## كاتب و راوى صحيفه سجاديه

در مقدمه صحيفه سجاديه چاپهاى جديد از اول كتاب تا ص 23 در ضمن دانستن سند صحيفه به داستان شيرينى از زبان يحيى بن زيد عليه‌السلام فرزند شهيد و انقلابى حضرت زيد عليه‌السلام مصاحبه او با مردى از اصحاب و نزديكان امام صادق به نام متوكل بن هارون و مطالبى كه بين آنان رد و بدل شد و سخنان امام صادق و قضاوت حضرتش درباره زيد و يحيى و بعضى ديگر از انقلابيون آل محمّد برخورد مى كنيم، كه اينك ما ترجمه آن را در اينجا مى آوريم و چون داستان و سرگذشت مفصلى است از آوردن عين متن عربى آن خوددارى مى كنيم.

خواننده عزيز مى تواند به مقدمه صحيفه سجاديه مراجعه فرمايد. و در اين مقدمه روشن مى شود كه راوى و كاتب صحيفه حضرت زيد عليه‌السلام مى باشد.

البته ما براى اختصار در نقل اين مقدمه از ذكر سلسله سند حديث و ناقلين آن خوددارى مى كنيم.

صحيفه اى كه يكى از دانشمندان مصرى درباره اش مى گويد: كتاب صحيفه سجاديه گنجينه اى از علم و دانش و حكمت بود كه به روى ما گشوده شد.

آرى اين صحيفه كاتب و حافظ آن عالم آل محمّد زيد بن على بن الحسين است. (128)

## داستانى شيرين و جالب

متوكل فرزند هارون گفت : يحيى بن زيد بن على عليه‌السلام را پس از كشته شدن پدرش هنگامى كه به خراسان مى رفت ملاقات كردم. (129) به او سلام كردم، جواب داد، فرمود: از كجا مى آيى ؟ گفتم از حج.

سپس از من احوال كسان و عموزادگان و بستگان خويش را در مدينه پرسيد، مخصوصا از حال جعفر بن محمّد صادق عليه‌السلام بسيار پرسش كرد، من او را از حال امام صادق عليه‌السلام و اندوه حضرتش به كشته شدن پدرش زيد بن على عليهما‌السلام پدرم را به جنگ نكردن با بنى اميه امر فرمود و پند و اندرز داد و او را آگاه نمود كه اگر قيام كند، و از مدينه بيرون رود پايان كارش به كجا مى انجامد.

از بيان جناب يحيى چنين استفاده مى شود: عمل حضرت زيد نكوهيده و موافق امر امام نبوده است، ولى آنچه از اخبار بدست مى آيد ستودن آنجناب است و خروج و جنگ او را با بنى اميه براى خونخواهى حضرت امام حسين عليه‌السلام مى دانند و اين با نهى حضرت امام باقر عليه‌السلام منافات ندارد، زيرا نهى آن حضرت يا از روى تقيه و (تاكتيك) بود و يا از روى شفقت و مهربانى بر او بوده است. (130)

## خبر ناگوار

سپس يحيى از متوكل پرسيد:

- آيا پسر عمويم جعفر بن محمّد عليه‌السلام را ديدار نمودى ؟

متوكل : آرى.

يحيى : درباره من چيزى از او شنيدى ؟

متوكل : بلى.

يحيى : چه فرمود؟ به من بگو.

متوكل : قربانت شوم دوست ندارم آنچه از او درباره ات شنيده ام روبرو با تو بگويم.

يحيى : مرا از مرگ مى ترسانى ؟ هر چه شنيده اى بگو.

متوكل : آن حضرت فرمود: تو كشته و به دار آويخته مى شوى چنانكه، پدرت كشته و به دار آويخته شد.

در اين هنگام رنگ يحيى عوض شد و اين آيه را خواند: « يمحوا اللّه ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب» (131) يعنى خداوند آنچه خواهد (و مقدر شده باشد) محو مى كند و آنچه خواهد ثابت خواهد ماند و اصل كتاب نزد او است.

اى متوكل، خداوند متعال اين امر (حكومت اسلامى) را بوسيله مبارزات پى گير ما محكم خواهد ساخت. خداوند به ما علم و شمشير داد و هر دو را در ما جمع نمود و به عموزادگان ما علم تنها داد. (132)

متوكل : فدايت شوم، من مى بينم مردم رغبتشان به پسر عمويت جعفر عليه‌السلام از تو پدرت بيشتر است و دور آنها را بيشتر مى گيرند.

يحيى : درست گفتى عمويم محمّد بن على عليهما‌السلام و فرزندش مردم را به زندگى مى خوانند ولى ما آنان را به مرگ دعوت مى نماييم.

متوكل : فرزند رسول خدا شما بهتر مى دانيد يا ايشان و كدام اعلم هستيد؟ ديدم يحيى ساكت شد و مدتى دراز چشمانش به زمين خيره شد. گويا يحيى فكر مى كرد كه مقصود متوكل چيست ؟ آيا مى داند و مى پرسد تا عقيده يحيى را درباره امام صادق عليه‌السلام و پدرش امام باقر عليه‌السلام بداند، يا چون نمى داند مى پرسد، و يا استفهام و پرسش او از روى توبيخ و سرزنش است. (133)

پس از آن يحيى سر را بلند كرد و گفت : همه ما داراى علم و دانشيم امّا فرق ما و آنها «امام باقر و امام صادق (عليهماالسلام») در اين است كه : هر چه ما مى دانيم، آنان نيز مى دانند، ولى هر چه آنان مى دانند، ما نمى دانيم. (134)

(و اينكه نفرموده : آنان داناترند، براى آنست كه خود را نسبت به عمو و عموزاده اش درباره حقايق و علوم الهيه نادان مى پنداشت). (135)

## صحيفه كامله

يحيى : خوب، چيزى از عمويم يادداشت و يا حفظ نكرده اى ؟

متوكل : آرى، يادداشت و نوشته هايى از او دارم.

يحيى : ببينم.

متوكل : پس من انواعى از علم كه از آن حضرت يادداشت نموده بودم به او نشان دادم و در آن ميان دعايى كه حضرت صادق عليه‌السلام شخصا آن را به من املاء فرموده بود و حضرتش به من فرموده بود كه پدرش امام باقر عليه‌السلام آن را به املاء كرده و آن دعاء از دعاهاى پدرش امام على بن الحسين عليهما‌السلام و از جمله دعاهاى صحيفه كامله است (136) آن دعا را به او دادم.

يحيى آنرا تا به آخر از نظر گذراند و به دقت مطالعه كرد، و گفت : اجازه مى دهى آن را رونويس كنم.

متوكل : پسر رسول خدا در آنچه از خودتان است اجازه مى خواهيد؟

يحيى : الا ن يك دعائى از صحيفه كامله از آنچه پدرم آن را از پدرش (على بن الحسين عليهماالسلام) نقل شده به تو نشان مى دهم، پدرم براى حفظ آن و اينكه آن را به نااهل ندهم بسيار سفارش كرد.

«عمير» فرزند متوكل مى گويد: پدرم (متوكل) برايم تعريف كرد كه : موقعى گفتگويم با يحيى به اينجا رسيد، چنان محبت يحيى در دلم افتاد كه بى اختيار، برخاستم و سر او را بوسيدم، و گفتم : به خدا قسم من، خداوند را با دوستى و پيروى شما پرستش مى كنم، و اميدوارم كه، مرا در زندگى و مرگ بوسيله ولايت و دوستى شما سعادتمند و نيكبخت فرمايد.

سپس متوكل مى گويد: يحيى آن صحيفه اى كه به او داده بودم، به جوانى كه همراهش بود، داد و به او فرمود: اين دعا را با خط قشنگ براى من بنويس و بياور، شايد موفق شوم آن را حفظ كنم، چون من اين دعا را از پسر عمويم جعفر بن محمّد عليهما‌السلام خدا او را حفظ كند مى خواستم، امّا نمى داد!!

متوكل مى گويد: من يك مرتبه متوجه شدم كه چه اشتباهى كردم و از كار خود پشيمان شدم و نمى دانستم چه بكنم، امام صادق عليه‌السلام هم امر نفرموده بود كه آن را به كسى ندهم.

## صحيفه اى ديگر

امّا بعد ديدم، يحيى جامه دانى خواست و يك صحيفه اى قفل زده و مهر كرده را از آن بيرون آورد و تا چشمش به مهر آن افتاد آن را بوسيد و در اين حال قطرات اشك از چشمش سرازير شد.

سپس مهر را شكست و قفل را گشود و صحيفه را باز كرده بر چشم خود نهاد و به صورتش ماليد و فرمود: به خدا قسم اى متوكل، اگر جريان كشته شدن و به دار آويخته شدنم را كه از پسر عمويم نقل كردى نبود اين صحيفه را به تو نمى دادم. و از دادن آن به تو بخل داشتم.

(اين بخل از جهت آن بود كه مبادا صحيفه اى به دست نااهل بيفتد و يا چنين نسخه گرانبها و بى مانندى كه به خط پدرش زيد عليه‌السلام و املاى جدش على بن الحسين عليهما‌السلام است گمشده و نابود گردد).

سپس يحيى اضاف كرد: ولى من مى دانم كه پيشگويى حضرت صادق عليه‌السلام حق و درست است و آن را از پدرانش فرا گرفته، و بزودى درستى آن آشكار خواهد شد، پس ترسيدم كه چنين علمى به دست بنى اميه بيفتد و آن را پنهان دارند و در گنجينه ها براى خود نگهدارى كنند. (137)

پس آن را بگير و بجاى من نگهدار و منتظر باش، هرگاه خداوند كار من و اين گروه (بنى اميه) را به پايان رسانيد و او پايان دهنده همه كارهاست و بدان كه، اين صحيفه امانت و سپرده به من نزد تو باشد تا آن را به پسر عموهايم محمّد و ابراهيم (138) فرزندان عبداللّه بن حسين بن على عليهم‌السلام برسانى، زيرا هر دو در اين كار (قيام عليه حكومت غاصب بنى اميه) جانشينان من هستند.

## ملاقات با امام

متوكل گفت : من صحيفه را گرفتم و موقعى شنيدم كه يحيى بن زيد كشته شده به مدينه باز گشتم و خدمت امام صادق عليه‌السلام مشرف شدم و سرگذشت يحيى و مذاكراتى كه بين ما واقع شده بود براى حضرتش تعريف كردم، امام خيلى گريه كرد و سخت اندوهناك شد و فرمود: خدا پسر عمويم را بيامرزد، و او را پدران و اجدادش محشور فرمايد، به خدا قسم اى متوكل علت آنكه صحيفه را به يحيى ندادم همان بود كه او بر صحيفه پدرش ‍ مى ترسيد (و آن افتادن بدست نااهل بود) اكنون آن صحيفه كجاست ؟

گفتم : بفرمائيد اين همان صحيفه است.

امام آنرا گشود و فرمود: به خدا قسم اين خط عمويم زيد و دعاى جدم على بن الحسين عليهما‌السلام است.

سپس به فرزندش اسماعيل (139) فرمود: اسماعيل، برخيز و دعائى كه تو را به حفظ و نگهداريش امر نمودم، بياور، اسماعيل برخاست و صحيفه اى بيرون آورد كه گويا همان صحيفه اى بود كه يحيى بن زيد به من داده بود.

امام صادق، آنرا بوسيد و بر چشم خود نهاد و فرمود: اين نوشته پدرم و گفته جدم است كه در حضور خودم پدرم آن را نوشت.

متوكل مى گويد: عرض كردم : فرزند رسول خدا، اجازه مى خواهيد آن را با صحيفه زيد و يحيى تطبيق و مقابله كنم.

امام اجازه داد و فرمود: تو را براى اين كار سزاوار ديدم.

موقعى كه من آن دو صحيفه را با هم تطبيق كردم ديدم هر دو مثل هم است و (از نظر عبارات و مطالب با هم فرقى نداشتند، حتى صحيفه اى كه امام به من داده بود با صحيفه يحيى بن زيد يك حرف تفاوت نداشت)

سپس از امام صادق اجازه خواستم كه صحيفه يحيى را (بنا به وصيت او) به فرزندان عبداللّه بن حسن بدهم.

امام در جوابم اين آيه را خواند: خداوند شما را امر مى كند كه امانتها را به صاحب آن برسانيد (140) بله، اى متوكل صحيفه را به آن دو (ابراهيم و محمّد) بده.

من برخاستم كه به سراغ آن دو بروم امام فرمود: بنشين، سپس كسى را به طلب محمّد و ابراهيم فرستاد و آن دو آمدند، امام صحيفه را به آنها داد و فرمود: اين ارث پسر عموى شما يحيى است كه از پدرش زيد به او رسيده است و آن را به شما و نفر اختصاص داده است و به برادرانش (141) نداده. و من در اين باره با شما پيمانى مى بندم.

آن دو برادر، گفتند: خدا تو را رحمت كند، بفرمائيد سخن شما پذيرفته است.

امام فرمود: اين صحيفه را از مدينه بيرون مبريد.

محمّد و ابراهيم : چرا؟

امام : پسر عمو شما درباره آن، از چيزى بيم داشت كه من درباره شما هم بيم آن را دارم.

محمّد و ابراهيم : بله او موقعى از اين جريان بيم داشت كه مى دانست كشته مى شود.

امام صادق : شما هم، خاطر جمع نباشيد به خدا قسم مى دانم به زودى قيام خواهيد كرد همانطورى كه او (يحيى) قيام كرد و كشته خواهد شد چنانكه او نيز كشته شد.

در اين هنگام آن دو برادر برخاستند و اين جمله را زمزمه مى كردند: « لا حول و لا قوة الا باللّه العلى العظيم» يعنى نيست جنبش و نيرويى جز به يارى خداى برتر و بزرگ.

محمّد و ابراهيم برخاستند و رفتند، سپس امام صادق عليه‌السلام فرمود: متوكل، چسان يحيى با تو گفت كه (عمويم محمّد بن على و پسرش جعفر بن محمّد مردم را به زندگى مى خوانند و ما ايشان را به مرگ دعوت مى كنيم؟)

متوكل : بله «خداوند كار تو را اصلاح كند» اين مطلب را پسر عمويت يحيى به من گفت.

امام : « يرحم اللّه يحيى»،» خدا يحيى را بيامرزد، (142) پدرم از پدرش از جدش از على عليه‌السلام مرا خبر داد:

## رؤ ياى رسول خدا

روزى پيامبر روى منبر نشسته بود، اتفاقا خواب سبكى به حضرتش دست داد، در عالم خواب ديد مردمى چند مانند بوزينه گان به منبرش مى جهند و مردم را به قهقهرا (عقب گرائى و ارتجاع به عصر جاهليت) بر مى گردانند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بيدار شد و نشست در حالى كه چهره اش را اندوه و غم نمايانى فرا گرفته بود، پس ناگاه جبرئيل نازل شد و اين آيه را براى آن حضرت آورد: «و خوابى را كه به تو نمايانديم و درخت ملعونى كه در قرآن ياد شده است جز براى آزمايش مردم نبود، و آنان را (از كيفر خدا) مى ترسانيم، ولى آنها را جز طغيان و سركشى سخت نيفزايد. (143)

سپس امام فرمود: مقصود از «شجره ملعون» يعنى درخت ملعون، بنى اميه اند.

پيامبر فرمود: اى جبرئيل آيا ايشان در عهد و روزگار من خواهند بود؟ جبرئيل پاسخ داد: نه، ولى آسياب اسلام از آغاز هجرت و بيرون آمدن تو «از مكه به مدينه» مى گردد، و گردش آن ده سال است، (در اين دهسال از حكومت تو بدعتى در اسلام رخ نمى دهد و بعد از اين دهسال در مدت بيست و پنج سال خلافت سه خليفه يعنى «دو سال و هفت ماه خلافت ابوبكر، و ده سال و شش ماه، عمر و يازده سال و يازده ماه عثمان» حكومت اسلام از گردش باز مى ماند، سپس در پايان سال سى و پنج بعد از هجرت تو باز تا مدت پنج سال به گردش مى افتد، پنج سال حكومت عدالت و حق و خلافت اميرالمؤ منين عليه‌السلام است.

آنگاه بناچار آسياب گمراهى و ضلالت به گردش مى افتد و بر محور خود پا برجاست (اين جمله اشاره به حكومت ارتجاعى بنى اميه است كه چهارده نفر بودند اول آنان معاوية بن ابى سفيان و آخر آنان مروان حمار، بود)

سپس نوبت حكومت سلطنتى و پادشاهى فراعنه (خودخواهان و گردن كشان) خواهد رسيد، (اين جمله اشاره به حكومت كثيف بنى عباس است كه سى و هفت نفر بودند، اولشان عبداللّه سفاح و آخرشان عبداللّه مستعصم است و مجموعا پانصد و بيست و چهار سال زمام حكومت را به دست گرفتند و در سال ششصد و پنجاه و شش هجرى قمرى برچيده شدند).

## هزار ماه جنايت !!

سپس امام صادق عليه‌السلام فرمود: خداى تعالى در اين باره (سلطنت آلوده بنى اميه و مدت آن) اين آيه ها را فرستاد: ما قرآن را در شب قدر فرستاديم، و چه ميدانى كه شب قدر چيست، شب قدر، بهتر از هزار ماه است (144) كه بنى اميه در آن پادشاهى مى كنند و در آن زمان شب قدر نيست. (145)

بعد امام فرمود: پس خداى عزوجل پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله را آگاه نمود، كه بنى اميه پادشاهى و سلطنت اين امت را در اين مدت (هزار ماه) به دست مى گيرند، اگر كوهها با ايشان سركشى كنند بر آن كوهها چيره شوند، تا اينكه خداوند متعال زوال و نابودى پادشاهى آنها را بخواهد (146) و بنى اميه در اين مدت، دشمنى و كينه ما اهل بيت را شعار و روش خويش قرار مى دهند، خدا پيامبرش را به آنچه در ايام حكومت آنان با اهل بيت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و به دوستان و پيروان آنها مى رسد، خبر داده است.

آنگاه امام با اين آيه درباره بنى اميه استدلال مى كند: آيا نديدى كسانى (بنى مغيره و بنى اميه) كه نعمت خدا را به كفر و ناسپاسى تبديل نمودند و (خود و) قوم و پيروانشان را به ديار هلاكت و تباهى رهسپار كردند، آنها به دوزخ كه بد جايگاهى است درآيند. (147)

سپس امام در ضمن تاءويل آيه فرمودند: «نعمت خدا» در اين آيه محمّد و اهل بيت او است، دوستى آنان، ايمان است كه انسان را داخل بهشت مى كند، و دشمنى با آنان، كفر و نفاق است كه انسان را به دوزخ مى برد، پس ‍ رسول خدا اين راز را در پنهانى با على و اهل بيت او عليهم‌السلام فرمود.

متوكل مى گويد: سپس امام صادق عليه‌السلام فرمود: هيچ يك از ما اهل بيت تا روز قيام قائم ما « (حجة بن الحسن العسكرى عجل اللّه تعالى فرجه الشريف)» براى جلوگيرى از ستمى و به پاداشتن حقى قيام نمى كند مگر آنكه بلاء و آفتى او را از بيخ بركند، و قيام او بر اندوه ما و شيعيانمان بيافزايد (لازم به توضيح است كه اين روايت و نظاير آن از جهاتى مورد تاءمل است زيرا ممكن است از باب تقيه باشد و يا مقصود حضرت قيام براى تشكيل حكومت جهانى باشد كه مختص امام زمان عجل اللّه تعالى فرجه است و بنابراين منافات با تشكيل حكومت اسلامى در كشورى يا منطقه محدودى ندارد زيرا انكار حكومت اسلامى در زمان غيبت، مخالف نص صريح كتاب و سنت و عقل است لذا در زمان غيبت اكثر فقهاى شيعه قائل به ولايت فقيه مى باشند.)

متوكل مى گويد: امام صادق دعاهاى صحيفه را به من املاء فرمود، و من نوشتم، و آنها هفتاد و پنج باب بود، يازده باب آن از دست من رفت و شصت و چند (64) باب آن را حفظ كردم (در نسخه هاى صحيفه بيش از پنجاه و چهار دعا نيست، شايد ده باب ديگر هم بعد از متوكل ساقط شده باشد.) (148)

شيخ اجل على بن محمّد الخزاز القمى در كتاب « كفاية الاثر فى النصوص على الائمة الاثنى عشر» همين داستان را مفصلا (با مختصر تغيير و اضافه اى در بعضى از جملات) نقل كرده است.

## شخصيت علمى و تاءليفات زيد عليه‌السلام

او نه تنها در قرآن مفسرى قوى و نمونه بود، بلكه در علوم مختلف عصر خويش پس از برادرش امام باقر عليه‌السلام سرآمد ديگران بود.

او در علم كلام، فقه، حديث و... كتابهايى تاءليف نمود كه تعداد آن بيش از ده رساله است.

## كتاب « الصفوه» (149) و مساءله امامت

كتاب « الصفوه» كه به معناى برگزيده و منتخب است مساءله امامت و خلافت برگزيدگان واقعى حق يعنى ائمه اسلام را مورد بحث و بررسى قرار داده است.

مساءله خلافت و امامت يكى از مهمترين مسائل اصول اعتقادى اسلامى است كه شايد بعد از توحيد و نبوت هيچ مساءله به اهميت آن نرسد در اسلام ولايت و امامت شكل خاصى دارد و با هيچ يك از مكتب ها و طرز حكومتهاى ساخته فكر بشرى تطبيق ندارد.

امام و ولى و حاكم منصوص و معصوم و « مفترض الطاعة» از نظر اسلام يعنى برجسته ترين انسان كه داراى عاليترين صفات كماليه و مقام عصمت باشد و منصب ولايت او از جانب خداوند به او واگذار شده باشد و ما مصداق آن را پس از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جز ائمه راستين اسلام كه دوازده نفرند نمى دانيم و همين مساءله خلافت و امامت است كه مسلمين را بر سر دو راهى عظيمى قرار داد. و در زمان غيبت حضرت حجة ابن الحسن (عجل اللّه تعالى فرجه) نيابت عامه امام معصوم به فقيه جامع الشرائط تفويض شده است (ولايت فقيه).

زيد بن على در كتاب ارزنده « الصفوه» اين مساءله را به نحو جالب و مستدلى با كمك قرآن مورد بحث و بررسى قرار داده است. او در اين كتاب با الهام و استمداد از قرآن و استدلال با بيش از 150 آيه مساءله مهم امامت و حقانيت ائمه (صلوات اللّه عليهم) را بررسى و اثبات كرده است.

او خلافت و حكومت اسلامى را شايسته جنايتكارانى چون بنى اميه كه به نام جانشين پيغمبر و با ماسك حقانيت بر ملت اسلام سوار شدند نمى داند، و همين علم واقعى و عميق او به مساءله خلافت و حكومت سبب مى شود كه او بخواهد با قيام مسلحانه خويش رژيم وقت را نابود و خلافت را به مسير اصلى خويش برگرداند و حكومت را به امام واقعى و پيشواى معصوم امت، امام صادق عليه‌السلام بسپارد.

ما بعدا در همين كتاب اين مطلب را با ادله محكم اثبات خواهيم كرد.

شخصيت علمى، و مهارت كامل زيد عليه‌السلام در علوم مختلف اسلامى را علاوه و اخبار و رواياتى كه درباره مقام علمى او رسيده است، مى توان از كتابها و نوشته هاى او به دست آورد.

او در علوم و فنون عصر خود تبحر زيادى داشت و كتابهايى از خود به يادگار گذاشته است، از جمله :

1 - مجموع الفقهى :

اين كتاب بعدا با تنظيم خاصى از طرف بعضى علماى زيديه به نام « مسند الامام زيد» جمع آورى و چاپ شد و اين كتاب در فقه و احكام است. ما در اواخر همين كتاب شرحى در اين زمينه نگاشته ايم.

ابوخالد واسطى مى گويد: خود جناب زيد عليه‌السلام اين كتاب را نوشته و جمع آورى كرده است. (150)

2 - القلة و الجماعة :

كتابى است استدلالى كه زيد بن على عليهما‌السلام در محاجات و بحثهاى علميش با افراد از آن كمك مى گرفت و به آن استدلال مى كرد. (151)

3 - المجموع الحديثى :

(در حديث و روايت).

4 - تفسير غريب القرآن :

(متضمن بحثهاى تفسيرى قرآن)

5 - اثبات الوصية

6- قرائته الخاصه

(در علم الفاظ قرآن و قرائت خاصه حضرت زيد)

7 - قرائة جده على بن ابى طالب

(قرائت خاصه حضرت امير عليه‌السلام)

8 - منسك الحج

(فقهى و در احكام حج)

9 - الصفوه

(كلامى، در مباحث امامت)

10 - اخبار زيد عليه‌السلام

(بعضى از دانشمندان شيعه آنرا جمع آورى كرده اند)

اينها مجموع تاءليفاتى است كه در لابلاى قرون و اعصار و گذشت زمان و حوادث از عالم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله زيد بن على به يادگار مانده است. (152)

## شاگردان زيد عليه‌السلام

او خود يكى از برجسته ترين شاگردان مكتب پدر و برادر و پسر برادر عاليقدرش بود و علوم مختلف اسلامى را مستقيما از اين سه امام معصوم اخذ كرد، و پس از اين برداشت هاى پرارزش و سنگين و تسلط كامل در اين علوم خود نيز به تربيت شاگردانى چند پرداخت، او با همتى بلند و روحى عالى كرسى علوم مختلف را اشغال كرد و با بيانى رسا و مستدل و بى نظير افرادى را در اين علوم پرورش داد.

شاگردان زيد خود مجتهدانى بزرگ و شخصيتهايى كم نظير بودند كه افتخار دارند علوم خود را از فرزند برومند و برادرزاده امام و عالم آل محمّد زيد بن على فرا گرفته اند. شاگردان برجسته وى عبارت بودند از:

1 - يحيى (153) (فرزند فقيه و شهيدش)

2 - محمّد بن مسلم (از شخصيتهاى عاليقدر و فقهاى برازنده اسلام است)

3 - ابى حمزه ثمالى (مرد فقيه و كم نظير اسلام)

4 - محمّد بن بكير (از فقهاء و علماى عاليقدر اسلام است)

5 - ابن شهاب زهرى (154)

6 - شعبة بن حجاج (155)

صدها نفر نمونه اين افراد از مكتب وى استفاده هاى شايان مى نمودند و احاديث او را مى نوشتند و حفظ مى كردند. (156)

7 - ابوحنيفه

(علاوه بر اينكه وى مدتى شاگرد مكتب علمى امام باقر عليه‌السلام و امام صادق بود، دو سال در محضر مقدس حضرت زيد عليه‌السلام شاگرد بود و جز رهبران بنى اميه كسى ابوحنيفه را از اين كار باز نمى داشت. (157)

و شاگردان برجسته اى ديگر از او نقل حديث كرده اند مانند:

8 - سلمة بن كهيل

(از محدثين بزرگ شيعه است و رواياتى در تهذيب و كافى دارد و مردى فاضل و از كبار شيعيان بود. (158)

9 - يزيد بن ابى زياد (زيد وى را به نهضت و همكارى با خويش دعوت نمود).

10 - هارون بن سعيد عجلى كوفى

(او مرام زيديه داشت (159) و بعضى وى را از (مرجثه) مى دانند (160) وى از جمله بيعت كنندگان با زيد در نهضت بود).

11 - ابوهاشم بن رمانى

12 - حجاج بن دينار

13 - آدم بن عبداللّه خثعمى

14 - اسحاق بن سالم

15 - بسام بن صيرفى

16 - راشد بن سعد

17 - زياد بن علاقه

18 - عبداللّه بن عمرو بن معاويه

اينها شاگردان ممتازى بودند كه از كلاس علمى وى برخاسته اند و غير از شاگردان وى از دودمان بنى هاشم و فرزند ابوطالب عليه‌السلاماند مانند:

19 - ابراهيم بن حسن مثنى

20 - حسن مثلث

21 - حسين بن على بن الحسين عليهما‌السلام (از رجال برجسته اهلبيت پيامبر است.)

شيخ مفيد در ارشاد مى فرمايد: « انه كان فاضلا و رعا روى حديثا كثيرا عن ابيه على بن الحسين و عمته فاطمة بنت الحسين و اخيه ابى جعفر عليهم‌السلام» يعنى او مردى فاضل و پارسا بود، احاديث زيادى را از پدرش امام سجاد و عمه اش فاطمه دختر امام حسين و برادرش امام باقر نقل كرده است. (161) او در شصت و چهار يا هفتاد و چهار سالگى از دنيا رفت و در قبرستان بقيع دفن شده است. (162)

22 - عبيداللّه بن محمّد بن عمر بن على بن ابى طالب عليه‌السلام

(از اصحاب امام باقر عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام مى باشد). (163)

23 - عبداللّه بن محمّد بن عمر بن على

(از اصحاب امام باقر عليه‌السلام و در استبصار و تهذيب و من لايحضر روايت دارد). (164)

اينها همه افراد نمونه بارزى از شاگردان مكتب وى بودند كه علوم و اخبار و احاديث زيادى را از او فرا گرفتند و هر يك خود فقيهى صاحب نظر در ميان مسلمين نورافشانى مى نمودند. (165)

## حافظه قوى

حفظ مطالب گوناگون و سپردن علوم مختلف به ذهن علامت نبوغ و استعداد قوى و درك عالى انسان به شما مى رود، زيد بن على عليهما‌السلام اين مرد فوق العاده داراى حافظه اى قوى بود به طورى كه اگر كتابى را براى او فقط يك بار! مى خواندند آن را از حفظ مى گفت و بدون كم و كاست تقرير مى نمود.

## زيد مرد بيان و بحث

« الرحمن... خلق الانسان، علمه البيان» (166) خداى مهربان، انسان را آفريده و به او بيان و سخن آموخت.

« انه حلو اللسان، شديد البيان بتمويه الكلام» او (زيد عليه‌السلام) داراى زبانى شيرين و بيانى محكم و سازنده كلام روان بود. (167)

از الطاف خداوند بزرگ در مقام خلقت انسان، ياد دادن بيان به فرزند آدم است و در قرآن سوره الرحمن به اين موضوع اشاره شده است.

و يكى از كمالات ارزنده انسان، طرز بيان و روش اداى صحيح كلمات و رعايت فن فصاحت و بلاغت است.

كسانى كه در مقام بحث و گفتگو داراى اين صفت باشند، هميشه به عنوان مرد هنر و دانش شناخته مى شوند و شخصيت انسان زير زبان او پنهان است و اين معناى سخن اميرالمؤ منين عليه‌السلام است كه مى فرمايد: « المرء مخبوء تحت لسانه» (168)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا مرد سخن نگفته باشد |  | عيب و هنرش نهفته باشد |

زيد بن على عليهما‌السلام قهرمان گفتار و داراى اين فضيلت ارزنده بود به طورى كه او در مقام سخن به عنوان يكى از بهترين فصحاى عرب شناخته شده است.

او در خانه وحى و در دامن ولايت، همه فضائل و كمالات را به ارث برد، درباره فصاحت و بلاغت او گفته اند: « و كان يشبه الامام على بن ابى طالب عليه‌السلام فى فصاحته و بلاغته» (169) يعنى او در سخنورى و بلاغت و فصاحت به جدش اميرالمؤ منين شباهت تام داشت.

## چند اعتراف جالب

خالد بن صفوان مى گويد: فصاحت و خطابه و زهد و تقوا و عبادت در بنى هاشم به زيد منتهى مى شود، من او را در مجلس خليفه هشام بن عبدالملك ديدم زيد چنان او را با بيان محكمش كوبيد و مجلس را بر او تنگ كرد كه راه فرارى نداشت. (170)

و نيز ابواسحاق سبيعى گفت : من همانند زيد بن على بن الحسين عليهم‌السلام در فضل و فصاحت لسان و كثرت زهد و خوبى بيان در عصر او نديدم. (171)

اعمش گفته است : در خاندان زيد چون او نيافتم و از او بالاتر نديدم و با فصاحت تر و دانشمندتر و شجاع تر از وى سراغ ندارم، و اگر پيروانش او را واقعا يارى كرده بودند، آنان را به راه راست و رويه اى روشن وا مى داشت. (172)

قيروانى در كتاب، « زهرالاداب» مى گويد: زيد بن على رضى اللّه عنه مردى ديندار و شجاع و از بهترين نوادگان هاشم بود، او خوش كلام و نيكورفتار بود و سران بنى اميه به حكامشان در عراق مى نوشتند: نگذاريد مردم كوفه با زيد تماس بگيرند چون او زبانى برنده تر از شمشير و تيزتر از نوك نيزه و از سحر و كهانت كه در گره ها دميده شده مؤ ثرتر دارد. (173)

## اعتراف دشمن

مثلى است معروف كه گفته اند: « الفضل ما شهدت به الاعداء» يعنى، فضيلت آن است كه حتى دشمن هم به آن اعتراف كند.

هشام بن عبدالملك، خليفه معاصر و دشمن سرسخت زيد بن على عليهما‌السلام در مقام تجليل از فضيلت بيان و فصاحت و بلاغت زيد عليه‌السلام جمله جالبى دارد و مى گويد: « انه حلواللسان، شديد البيان، خليق بتمويه الكلام» يعنى او مردى خوش سخن و داراى بيانى محكم و رسا و خالق كلام روان بود. (174)

در ميان عرب، چه در دوران جاهليت و چه در عصر اسلام براى مساءله فصاحت و بلاغت اهميت فوق العاده قائل بودند و بزرگترين شخصيت و هنرمندترين فرد را كسى مى دانستند كه خوش بيان تر باشد و او را به لقب « افصح العرب» مفتخر مى ساختند، حتى در عصر نزول قرآن اين مساءله به حدى در اوج اهميت بود، كه خداوند بزرگ قرآن را از نظر فصاحت و بلاغت اعجاز جاويد پيامبر اسلام قرار داد، قرآن در مواردى فصحاى عرب را به تحدى دعوت كرده است. (175)

زيد بن على عليهما‌السلام به قدرى در سخن گفتن و روش بحث و بيان مهارت داشت كه تاريخ درباره اش مى نويسد: زيد بن على عليه‌السلام در مقام سخنورى ممتاز بود: « حتى غدا احد خطباء بنى هاشم» يعنى بطورى كه او يكى از بهترين خطباى بنى هاشم محسوب مى شد. (176)

ما در فصل «فلسفه قيام» در همين كتاب عينا متن يكى از خطباى مهيج و پرشور حضرت زيد را كه در آن فصاحت و بلاغت كامل بكار رفته است ذكر خواهيم كرد، اين خطبه علاوه بر تشريح فلسفه نهضت و بيان اوضاع نابسامان آن روز ملت اسلام و تهييج مردم به جهاد و پيكار در راه خدا از نظر فن سخنرانى و بيان، بسيار قابل توجه است.

## فرازهائى از سخنان زيد عليه‌السلام

1 - زيد عليه‌السلام از پدرش امام سجاد عليه‌السلام و او از پدرش امام حسين عليه‌السلام و او از پدرش اميرالمؤ منين از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت كرده كه فرمود: « اربعة انا لهم الشفيع يوم القيمة : المكرم لذريتى، و القاضى لهم حوائجهم، و الساعى لهم فى امورهم عند اضطرارهم اليه، و المحب لهم بقلبه و لسانه». » يعنى چهار دسته اند، كه من در روز قيامت از آنها شفاعت مى كنم : كسى كه به ذريه من احترام كند، و كسى كه خواسته هاى آنان را برآورد، و كسى كه در موقع گرفتارى آنان سعى در كمك ايشان كند، و كسى كه به قلب و زبان آنان را دوست داشته باشد.

2 - بهمين اسناد زيد از رسول خدا روايت مى كند كه فرمود: « من احبنا اهل البيت فى اللّه حشر معنا و ادخلناه معنا الجنة» يعنى هر كس ما خاندان را به خاطر خدا دوست بدارد با ما محشور مى شود و ما او را داخل بهشت مى گردانيم.

3 - « من تمسك بنا فهو معنا فى الدرجات العلى» يعنى هر كس با ما باشد، او در بهشت و مقامات عاليه آن نيز با ماست.

4 - « ان اللّه تبارك و تعالى اصطفى محمدا صلى اللّه عليه و آله و اختارنا لذريته فلولانا لم يخلق اللّه الدنيا و الاخرة». » يعنى خداوند تبارك و تعالى، محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و خاندان وى را برگزيد، و ما را ذريه و فرزندان او اختيار كرد، و اگر ما نبوديم، خداوند، دنيا و آخرت را خلق نمى كرد. (177)

زيد بن على از برادرش امام باقر عليه‌السلام وى از پدرش امام سجاد عليه‌السلام وى از امام حسين عليه‌السلام، وى از پدرش اميرالمؤ منين عليه‌السلام، و او از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت كرده كه فرمود:

5 - « نحن بنى عبدالمطلب ما عادانا بيت الا و خرب و ما عادانا كلب الا و جرب و من لم يصدق فليجرب. » يعنى با ما فرزندان عبدالمطلب هيچ (اهل) خانه اى ستيزه ننمود، مگر آنكه آن خانه خراب شد (اهل آن نابود شد) و هيچ سگ صفت (درنده اى) بر ما پارس نكرد، مگر آن كه هلاك گرديد (يا به مرض پوستى گرفتار شد) و هر كس اين مطلب را باور ندارد، امتحان كند. (178)

آرى چنين است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بس تجربه كرديم در اين مكافات |  | با آل على هر كه در افتاد برافتاد |

6 - « قال زيد بن على عليهما‌السلام سادة الناس فى الناس، الاسخياء، و فى الا خرة الاتقياء» (179) يعنى زيد بن على عليهما‌السلام فرمود: در دنيا آقا و سرور مردم سخاوتمندانند و در آخرت پرهيزكاران.

7 - از زيد بن على عليهما‌السلام پرسيدند، تاءويل سخن پيامبر در جمله « من كنت مولاه، فعلى مولاه» (180) چيست ؟

فرمود: « نصبه علما ليعلم به حزب اللّه عندالفرقة» يعنى او را منصوب كرد تا راهنما باشد و حزب خدا در موقع تفرقه و چند دستگى شناخته شوند (يعنى على عليه‌السلام علامت تميز حق و باطل، على با حق است و حق با على است).

در آن شرايطى كه بنى اميه با تمام قوا سعى داشتند، ضربات هولناكى بر ذريه رسول خدا وارد كنند، و آنان را از نظر عامه ساقط نمايند زيد عليه‌السلام به طرفدارى شديد خاندان پيغمبر سخن مى گويد، نقش ‍ تبليغات بنى اميه و عامه كثيف آنان را كه براى حفظ حكومت ننگينشان و عدم توجه مردم به بازماندگان و وارثان علوم رسول خدا انجام گرفت نقش ‍ بر آب مى كند.

در موقعى كه طرفدارى از فرزندان زهرا (عليهاالسلام) بزرگترين جرم به حساب مى آمد و حكام اموى به سختى جلو مردم را مى گرفتند كه مبادا حديثى در فضيلت آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله گفته شود، زيد عليه‌السلام در كلمات درربار خود احاديث زنده و ارزنده اى را از رسول خدا در عظمت ذريه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با شهامت و شجاعت تمام بيان مى كرد.

و اين كار در آن شرائط خفقان و رعب خود جهادى بزرگ بود.

## سخنان زيد عليه‌السلام را مى نوشتند

قيروانى، يكى از مورخين بزرگ در مقام بيان زبردستى زيد عليه‌السلام در كلام و مهارت سخنورى او مى نويسد:

بين جعفر بن حسن و زيد بر سر ارثيه و وصيتى گفتگويى پيش آمد و اين دو از فصحاى عرب بودند، و در مواقع منازعه و بحث مردم اطراف اين دو را مى گرفتند و به طرز مباحثه و محاوره آن دو دقت مى كردند يكى موظف بود كه كلمات جعفر را حفظ كند و ديگرى سخنان زيد عليه‌السلام را آنگاه پس از اتمام مباحثه آن دو، مى نشستند و كلماتى را كه حفظ كرده بودند مى نوشتند، و اين كلمات را در كلاس ها و مكتب خانه ها در معرض تعليم و تعلم قرار مى دادند و از آن در فن بلاغت استفاده نموده و استدلال مى كردند.

سپس اين مورخ، مى گويد: آن دو (زيد عليه‌السلام و جعفر) در علم كلام اعجوبه و هر دو احدوثه عصر خويش بودند « (و تغدا زيد علما من اعلام الكلام)» (181) و زيد بعنوان يكى از اساتيد سخن شناخته شده بود. سپس نويسنده به عنوان نمونه، يكى از مباحث زيد عليه‌السلام را در شام نقل مى كند.

## مناظره زيد و علماى شام

خالد بن صفوان، مى گويد: هنگامى كه زيد در رصافه به سر مى برد چند تن از علماى شام كه در فصاحت و سخنورى و استدلال يد طولايى داشتند، به خدمت وى آمدند، و بحثى را تحت عنوان «قلت و جماعت» كه منظور دو گروه شيعه و سنى بود مطرح كردند، و آنان با جمله معروف « ان اللّه مع الجماعة، و ان اهل القلة هم اهل البدعة و الضلال» يعنى خداوند، با جماعت است، و اقليت ها اهل بدعت و گمراهى اند، بحث را شروع كردند و مقصود آنان از (اقليت) شيعه بود.

خالد مى گويد: در اين هنگام زيد بن على عليهما‌السلام در مقام جواب شروع به سخن كرد، او پس از حمد و ثناى خدا و درود بر پيامبر و خاندان او آن چنان عالى و رسا سخن گفت كه : « ما سمع قرشى و لا عربى ابلغ موعظة و لا اظهر حجة و لا افصح لهجة» يعنى شنيده نشد، هيچ قريشى و يا عربى، در موعظه از او رساتر، و در استدلال بهتر و در فصاحت لهجه از او برتر باشد و شاميان همه در قبال سخن او خاموش شدند. (182)

## زيد در مقام بحث

زيد بن على عليه‌السلام بحث شيرينى در كتاب خود « الصفوة» در مقام دفاع از خاندان وحى عنوان كرده است.

تاءمل و دقت در طرز بحث و استدلال زيد عليه‌السلام ما را به تسلط علمى و مطالعه و ممارست او در قرآن و احاطه تفسيرى وى رهنمون مى سازد، او چنين استدلال مى كند:

قرآن مى فرمايد: « انما يريد اللّه ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا» (183) يعنى خداوند، اراده كرده است كه هرگونه پليدى را از شما خاندان رسالت دور نمايد، و شما را پاك و پاكيزه گرداند.

جمعى از بيخردان گمان مى كنند اين آيه در شاءن زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است. اينها بيخود مى گويند، زيرا اگر منظور زنها بود (طبق اقتضاى ادبيات عرب و رعايت صحت كلام) مى بايست ضميرها را تاءنيث مى آورد و مى فرمود: « (عنكن) و (يطهركن)» به آيات قرآن دقت كنيد، و قرآن را به چشم قرآن تفسير كنيد) اگر (اهل انبياء) زنهايشان هستند، پس سخن مخالف را تصديق كنيد و اگر در قرآن اهل پيامبران فقط به زنان آنان اطلاق نشده است، آنان (مخالفان)، از روى جهل و نادانى سخن مى گويند. و خيال كرده اند كلمه اهل يعنى فقط زنان است.

خداوند در قرآن خطاب به حضرت نوح مى فرمايد: « احمل فيها من كل زوجين اثنين و اهلك الا من سبق عليه القول» (184) يعنى از هر نر و ماده اى دو جفت را سوار كشتى كن و همچنين اهل خودت مگر آن كسى كه قبلا سخن از او گذشت (مقصود زن كافره نوح است) در اين آيه و آيات بعد، اهل منحصر به زن نيست و يا اصلا كلمه اهل به زنان اطلاق نشده است.

و باز قرآن مى فرمايد: « ان لوطا لمن المرسلين اذ نجيناه و اهله الا عجوزا فى الغابرين» (185) يعنى لوط از فرستادگان ما است كه او و اهلش را نجات داديم جز پيرزنى (همسر لوط) كه از آنان باقى مانده بود.

و باز در قرآن است : « و كذلك يجتبيك ربك و يعلمك من تاءويل الاحاديث و يتم نعمته عليك و على آل يعقوب كما اتمها على ابويك». » (186)

يعنى اين چنين، خداوند تو را برگزيد و به تو علم تاويل احاديث (تعبير خواب) آموخت و نعمت خويش را بر تو و آل يعقوب تمام كرد، همانطور كه بر پدران تو اتمام نعمت نمود.

آل در اين آيه شريفه به معنى «اهل» آمده است، و شامل زنها نمى شود، بنابراين «اهل» يعقوب پيامبر، زن او نيست.

و همچنين خداوند متعال در قرآن مى فرمايد: « و سلام على آل ياسين» (187) يعنى سلام بر آل ياسين بنا بر تفسيرى مقصود از آل پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى باشد - و روشن است در اين آيه مقصود غير از زنهاى رسول خدا است.

و باز در قرآن است : « و كان ياءمر اءهله بالصلوة و الزكوة» (188) يعنى اسماعيل پيامبر (فرزند ابراهيم خليل) اهل خويش را به نماز و دادن زكات امر مى كرد.

و در اين آيه نيز غرض از اهل غير از زن اسماعيل را شامل مى شود بلكه مقصود دودمان و بستگان اوست.

باز خداوند در قرآن كريم مى فرمايد: « ان اللّه اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين». » (189) يعنى پروردگار آدم و نوح و دودمان ابراهيم و عمران را بر عالميان برگزيد و در اين آيه مقصود از «آل» كه همان «اهل» است اعم از همسران ابراهيم و عمران مى باشند و روشن تر خداوند متعال در قرآن مجيد از قول حضرت موسى چنين نقل مى كند كه او عرض مى كند: « واجعل لى وزيرا من اهلى» (190) يعنى پروردگارا از اهل من وزيرى برايم قرار بده معلوم است منظور از اهل در اينجا غير از همسران موسى است و وزير وى هارون برادرش بود.

و همچنين در قرآن كريم آمده است : « قالوا تقاسموا باللّه لنبيتنه و اهله ثم لنقولن لوليه ما شهدنا مهلك اهله و انا لصادقون» (191) يعنى قوم صالح پيامبر به همديگر مى گفتند: سوگند ياد كنيد كه صالح و اهل او را شب هنگام بكشيم، آنگاه به خونخواه و ولى او مى گوييم كه ما چنين نكرده ايم و قاتل صالح و اهل او را نمى شناسيم و ما راست مى گوييم آيا نمى دانى كه صالح زن و فرزندى نداشت، پس ناچار اهل او پيروان او مى باشند.

از مجموع اين آيات روشن مى شود كه اهل پيامبران در لسان قرآن به همسران آنان گفته نشده و يا منحصر به زنهايشان نيست.

آنگاه حضرت زيد عليه‌السلام براى تاءييد سخنانش آيات ديگرى از قرآن را مى آورد كه منظور از اهل بيت در آيه تطهير غير از زنهاى پيامبر است از جمله : در قرآن خطاب به زنان پيامبر آمده : « عسى ربه ان طلقكن ان يبدله ازواجا خيرا منكن مسلمات مؤ منات قانتات تائبات عابدات سائحات ثبيات و ابكارا» (192) يعنى اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شما را طلاق دهد، شايد خدايش زنهايى بهتر از شما به او بدهد كه مسلمان و مؤ من و خاضع و تائب و عابد رونده راه عبادت، زن و دوشيزه باشند.

اگر آيه تطهير، در شاءن زنان پيامبر زنان شده، پس اين آيه و نظير آن چيست كه اين طهارت به تمام معنى را از آنها بر مى دارد. (193)

خواننده محترم، خوب در اين قسمت بحث و طرز استدلال زيد عليه‌السلام كه از كتاب « الصفوه» او نقل شده دقت فرمائيد، كاملا اين مطلب براى شما روشن مى گردد، كه زيد بن على يك رجل علمى فوق العاده، و تبحر او در بحث و استدلال كامل، و در تسلط بر تفسير و درك معانى قرآن كم نظير بوده است.

## نمونه اى دعاهاى زيد عليه‌السلام

آرى زيد فرزند امام سجاد است، فرزند مردى كه «صحيفه سجادى» شعله اى از معرفت قلبى اوست، فرزند آن امام شب زنده دارى كه دعاهاى او انسان را منقلب مى سازد. زيد در كنار اين پدر شب و روز شاهد مناجاتها و راز و نيازها و دعاهاى او بوده است. اين فرزند نيز سزاوار است چون پدر باشد و همانند او در عالم ملكوت و توجه به خدا غرق شود.

جملاتى بعنوان نمونه از دعاهاى زيد را در اينجا يادآور مى شويم.

دقت در اين جملات، ما را به همان حالتى مى كشاند كه گويا دعاهاى امام سجاد را در صحيفه سجاديه مى خوانيم.

زيد با قلبى آكنده از عشق و محبت به خداى بزرگ و دلى لبريز از شوق لقاى حق چنين مناجات مى كند.

«... اللهم انى اسئلك سلوا عن الدنيا و بغضالها و لاهلها، فان خيرها زهيد و شرها عتيد، و جمعها ينفذ، و صفوها يرتق، و جديدها و خيرها ينكد. » يعنى... خداوندا، من از درگاه تو مسئلت دارم، كه دنيا را فراموش كند و دنيا و دنياپرستان را دشمن دارم، زيرا خير و خوبى آن اندك، و شر آن حاضر و مهيا است، و جمع آن از هم مى پاشد و تمام مى شود، و پاكى آن آلوده مى گردد، (زيبائى آن زشت مى شود) و تازگيها و خوبى هاى آن ناچيز مى گردد.

آنگاه با قلبى پر از اخلاص چنين ادامه مى دهد: « فهذه يدى و ناصيتى مقر بذنبى، معترف بخطيئتى، ان انكرها اكذب، و ان اعترف بها اعذب، ان لم يعف الرب و يغفر الذنب، فان يغفر فتكرها، و ان اللّه ليس بظلام للعبيد، فهو المستعان، لايزال بعين ضعيفا و يغيث مستغيثا و يجيب داعيا و يكشف كربا و تقضى حاجة ذى الحاجة كل يوم و ليلة، اجل، اجل انت كذاك و خير من ذاك». » اين دست و موى جلوى سرم (كنايه از رفتار و افكار) كه به گناهانم اقرار دارند و به خطاهايم معترفند، اگر اين گناهان را انكار كنم دروغ گفته ام و اگر اعتراف كنم، عذاب مى شوم، اگر خدا عفو نكند و گناه را نبخشد، اگر ببخشد از كرامت و بزرگوارى اوست و همانا خداوند هيچ ظلمى به بندگان روا ندارد، او پناهگاه هست، و هميشه ضعيفان را يارى دهد و بيچارگان را مدد و خواستاران را اجابت كند، و نگرانى ها را برطرف نمايند، و شب و روز حاجت حاجتمندان را روا سازد. آرى، آرى، اى خدا تو چنينى و بهتر و بالاتر از اين.

او وقتى اين آيه كريمه از قرآن را تلاوت مى كرد: « و ان تتولوا يستبدل قوما غيركم، ثم لا يكونوا امثالكم» (194) يعنى اگر از طاعت خدا و رسول روگردان شويد خداوند، گروهى را غير از شما بجاى شما مى آورد، كه در طاعت و عبادت همانند شما نباشند (بلكه مطيع باشند) مى فرمود: در اين كلام خداوند، تهديد و تخويف است، آنگاه با حالتى خاضعانه اين طور مى گفت : « اللهم، لاتجعلنا ممن تولى عنك فاستبدلت به بدلا» يعنى بارالها، ما را از جمله آنان كه اطاعت تو را نكردند و تو آنان را به غير از ايشان تبديل نمودى قرار مده.

## زيد عليه‌السلام شاعر و سخن سرا

اشعار سازنده و حكمت آميز، از نظر اسلام حائز اهميت و داراى احترامى فوق العاده است.

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه اطهار عليهم‌السلام هميشه براى شعرا و سخن سرايان خوش ذوق و بيدار كه داراى هدف الهى و انسانى بودند، احترام خاصى قائل بودند و آنان را بسيار مورد نوازش و لطف خويش قرار مى دادند.

در صدر اسلام شعرائى چون «حسان بن ثابت» و امثال او مادامى كه از حقيقت و هدف دم مى زدند و شعر مى سرودند، براى خويش امتيازاتى ارزنده به دست مى آوردند.

يا در زمان ائمه دين عليهم‌السلام شعرائى چون «كميت اسدى» و يا «سيد حميرى » و «فرزدق» و يا «دعبل» كه با اشعار خود به مبارزه عليه حكومت جبار عصر خويش پرداخته بودند و حقانيت اهل بيت و پيروى از حكومت علوى را شعار خويش قرار داده بودند، و مرتبا از فضائل و كمالات ائمه دين ياد مى كردند، و احيانا براى تحريك مردم عليه حكومت، حماسه مى سرودند و يا براى رثاء شهداء و تحريك ملت براى انتقام اشعار مى گفتند، اين حماسه سرايان دلير مورد لطف و رحمت خاص ‍ پيشوايان دين، چون امام سجاد و امام باقر و امام صادق و امام رضا عليهم‌السلام قرار مى گرفتند.

خلاصه شكى نيست كه اشعار سازنده و حكمت آميز از نظر اسلام داراى ارزش خاصى است، لذا ما در كتب معتبر اشعار زيادى را مى بينيم كه به ائمه دين عليهم‌السلام نسبت مى دهند و اين را نيز از فضائل و كمالات آنان مى دانيم.

زيد عليه‌السلام كه جميع فضائل و كمالات يك انسان كامل را دارا بود، او نيز از قريحه لطيف و ذوق سرشار و طبع شعر برخوردار بود و اشعارى كه از او به يادگار در لابلاى كتب مانده است حاكى از روح بزرگ و اعتقاد صائب و عقيده راسخ اوست.

اينك ما بعنوان نمونه چند قطعه از اشعار اين مرد نمونه و كم نظير خاندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را نقل مى كنيم.

1 - شخصى به نام محمّد بن بكير از زيد پرسيد آيا تو امامى و امر ولايت به دست تو است ؟ او در جواب، اين مطلب را رد مى كند و ضمنا مقام والاى فرزندان پيامبر را نيز يادآور مى شود و در ضمن اشعار چنين مى فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن سادات قريش |  | و قوام الحق فينا |
| نحن الانوار التى من |  | قيل خلق الخلق كنا |
| نحن منا المصطفى |  | المختار و المهدى منا |
| فينا قد عرف اللّه |  | و بالحق اقمنا |
| سوف يصلاه سعير |  | من تولى اليوم منا (195) |

ترجمه :

ما از بزرگان قريشيم و قوم حق در ماست ما انوارى هستيم كه قبل از خلقت مخلوقات بوده ايم، ما كسانى هستيم كه از ماست پيامبر خدا كه خداوند او را برگزيده و مهدى امت از ما است، خدا به وسيله ما شناخته مى شود و به حق استواريم. بزودى آنان كه به غصب بر ما مسلط شده اند به دوزخ خواهند رفت.

در اين اشعار نكات بسيار دقيقى است كه صاحبان دانش و ريز بينان علم و حكمت مى توانند به آن پى ببرند، و شرح همين چند شعر خود كتابى خواهد شد.

و باز چند رباعى ديگر كه منسوب به جناب زيد است حاكى از سخنورى و روح با شهامت او است، از جمله :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| السيف يعرف عزمى عند هيبته |  | و الرمح بى خبر و اللّه لى وزر |
| انالنامل ما كانت اوائلنا |  | من قبل تاءمله ان ساعد القدر (196) |

ترجمه

شمشير نيروى اراده مرا هنگام جنگ مى شناسد، و نيزه از حال من با خبر است و خداوند پشتيبان من است. ما آرزوى آنرا داريم كه پيشينيان ما داشتند (پيروزى بر دشمن) اگر قضا و قدر با ما همراهى كند.

## اميرالمؤ منين عليه‌السلام با ديگران قابل مقايسه نيست

مرحوم قاضى نوراللّه شوشترى (قدس سره) كه يكى از اعاظم برجسته عالم تشيع است. در كتاب « مجالس المؤ منين» به نقل از شخصيت بزرگ شيعه مرحوم سيد مرتضى علم الهدى (ره) در كتاب « مشفى» كه او از يكى از اعيان شيعه نقل مى كند كه گفت : با زيد بن على عليهما‌السلام در (واسط) (197) بودم و در مجلس، جماعتى نشسته بودند، و بحث ابوبكر و عمر و اميرالمؤ منين على عليه‌السلام به ميان آمد و جمعى آن دو را بر على عليه‌السلام تفضيل و ترجيح دادند، زيد در آن هنگام شايد از باب تقيه چيزى به آنان نگفت. و بعد كه آنان رفتند زيد به من فرمود: سخنان اين گروه را شنيدى ؟!

گفتم : بلى

گفت : هم اكنون من در برابر سخنان بيجاى آنان اشعارى گفته ام كه بايد اين اشعار را به آنان برسانى و آن اشعار اينست :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من شرف الاقوام يوما براءيه |  | فان عليا شرفته المناقب |
| و قول رسول اللّه، و القول قوله |  | و ان رغمت منه انوف كواذب |
| بانك منى يا على معالنا |  | كهرون من موسى اخ لى و صاحب |
| دعاه ببدر فاستجاب لامره |  | فبادر فى ذات الاله بضارب |
| فما زال يعلوهم به وكانه |  | شهاب تلقاه القوابس ثاقب |

يعنى : كسى كه مردم به راءى خود او را شريف تر و برتر بدانند. همانا فضائل و مناقب، على عليه‌السلام را بر ديگران برترى بخشيده است. سخن پيامبر خداست و سخن، سخن اوست گرچه خلاف ميل منافقان و دروغ گويان باشد. تو اى على از منى و نسبت ما با هم، مانند هارون به موسى است، تو برادر و همراز من مى باشى، پيامبر در جنگ بدر او را خواند و على عليه‌السلام اجابت كرد. و در راه خدا از ديگران براى نبرد و شمشير زدن سبقت جست. همواره مسلمين بوسيله سرافراز مى شدند، گويا او تير شهابى بود كه از كمان بيرون مى جست. (198)

اين اشعار به خوبى اعتقاد راسخ زيد بن على را به افضليت امام اميرالمؤ منين مى رساند در عصرى كه ياد نام على عليه‌السلام بعنوان مدح و طرفدارى با مرگ يكسان بود و خلفاء بنى اميه و عمال كثيف و آخوندهاى دربارى آنان با جعل احاديث در محو فضائل اميرالمؤ منين مى كوشيدند، زيد عليه‌السلام در اين موقعيت حساس در مدح و ثناى و حقانيت على عليه‌السلام سخن مى گويد.

باز از اشعار اوست كه روح سخاوت و جوانمردى وى را بازگو مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يقولون زيدا لايزكى بماله |  | و كيف يزكى من هو باذله |
| اذ حال حوله لم يكن فى ديارنا |  | من المال الا رسمه و فضائله (199) |

ترجمه

گويند زيد، زكات مالش را نمى دهد، چگونه زكات بدهد كسى كه همه آنرا مى بخشد. سالى بر ما گذشت و در ديار ما، از مال جز نام و نشان چيزى يافت نمى شد.

اشعارى كه زيد عليه‌السلام در سوگ برادر معصومش امام باقر عليه‌السلام سروده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ثوى باقر العلم فى ملحد |  | امام الورى طيب المولد |
| فمن لى سوى جعفر بعده |  | امام الورى الازهر الامجد |
| اباجعفر الخير انت الامام |  | و انت المرجى لبلوى غد |

ترجمه : شكافنده علم (امام باقر) در قبر آرميد، امام تمام موجودات كه او پاكزاد بود.

پس از مرگ او كسى جز جعفر (امام صادق) ندارم پيشواى جهانيان كه نورانى تر و از همه بزرگوارتر است. اى اباجعفر نيكو خصال تو پيشوايى، و در روز بلوا و محشر فقط اميد به تو است. (200)

در اين چند بيت عقيده زيد عليه‌السلام را در مساءله امامت مى توان به دست آورد، كه او خود، مدعى امامت نبود و بوجود برادرش امام باقر عليه‌السلام و برادرزاده اش امام صادق عليه‌السلام افتخار مى كرد و آنان را امام و ولى و پيشواى خود مى پنداشت (البته ما بعدا در اين زمينه با ادله محكم اين مطالب را اثبات خواهيم كرد كه حضرت زيد بن على مدعى امامت نبود).

و باز هنگامى كه وى به زيارت خانه خدا مى رفت در قبرستان «انباج» ايستاد و در عبرت از دنيا و دل نبستن به آن چنين سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لكل اناس مقبر بفنائهم |  | قهم تنقصون و القبور تزيد |
| فما ان تزال دارحى قد اخربت |  | و قبر با فناء البيوت جديد |
| هم جيرة الاحياء امّا مزارهم |  | فدان و امّا الملتقى فبعيد (201) |

ترجمه : همه مردم پس از مردان قبرى دارند، و آنان كم شوند و قبرها زياد مى گردد.

دائما خانه ها خراب مى گردد، و در مقابل هر خانه مخروبه قبر جديدى بنا مى گردد. آنان همسايه زنده هايند. و مزارشان نزديك امّا ديدارشان دور.

## مقام زهد و پرهيزگارى زيد عليه‌السلام

« انما المؤ منون الذين امنوا باللّه و رسوله ثم لم يرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فى سبيل اللّه اولئك هم الصادقون». » (202)

يعنى بجز اين نيست كه مؤ منين (واقعى) كسانى اند كه به خدا و رسولش ‍ ايمان آوردند، و در عقيده خويش هيچ شك و ترديد راه ندادند، و با جان و مالشان در راه خدا جهاد كردند، اينان همان راستگويانند.

« والذى يعلم ما تحت وريد زيد بن على ان زيد بن على لم يهتك للّه محرما منذ عرف يمينه عن شماله». » (203)

يعنى قسم به خدايى كه عالم به زير رگ گردن زيد بن على است، همانا زيد بن على از زمانى كه چپ و راست خود را شناخت حرامى را مرتكب نشده است.

مقام زهد و پرهيزكارى زيد عليه‌السلام از عاليترين سرمايه هاى معنوى و فضائل الهى او به شمار مى رود.

كسى منكر ايمان استوار، و عقيده راسخ و خضوع و خشوع بى نهايت او در مقابل پروردگار متعال نيست.

او به خداى بزرگ و پيامبر و آنچه بر او نازل شده بود ايمان راسخ و استوار داشت.

امام صادق در مقام بيان ايمان حضرت زيد مى فرمايد: او مردى با ايمان و عارف و عالم و درستكار بود. (204)

سپس امام صادق نهضت مقدس زيد عليه‌السلام را مى ستايد و به هدف الهى و انگيزه قيام او كه حاكى از تقوا و مرام مقدس زيد است اشاره كرده و مى فرمايد: او اگر پيروز مى شد حتما به عهد خود وفا مى كرد، اگر حكومت را به دست مى گرفت مى دانست با آن چه كند. در اين جمله اشاره به هدف مقدس حضرت زيد است كه اگر او حكومت را به دست مى گرفت و بر دشمنان حق پيروز مى شد آن را به امام صادق محول مى كرد و خلافت را به مجراى صحيح و اصليش باز مى گرداند. (ما بعدا مبسوط با ادله محكم اين مطلب را اثبات خواهيم كرد) و در جاى ديگر امام هشتم باز اين مطلب را تاءييد مى كند و در ضمن نقل همين روايت از امام صادق مرام مقدس زيد را بيان مى فرمايد و در مقام دفاع از ساحت مقدس او و بيان مقام زهد و تقواى حضرتش مى فرمايد: او خلافت را براى خويش نمى خواست و به آنچه حق او نمى بود كسى را دعوت نكرد، او پرهيزكارتر از اين بود و تقوايش به او چنين اجازه اى نمى داد. بلكه او مى گفت : من شما را به رضاى آل محمّد دعوت مى كنم. (205)

## شهيد راه حق

آرى زيد شهيد عليه‌السلام مظهر زهد و تقوا بود، او با پاكى و پرهيزكارى زندگى كرد و با عزت و ايمان به شهادت رسيد او مقامى بس بزرگ داشت كه امام صادق موقعى خبر شهادت جانگدازش را شنيد و در حالى كه اشك مى ريخت اين جملات را درباره او بيان فرمود: او عموى نيكويى برايم بود، همانا عمويم مردى بود كه مايه افتخار دنيا و آخرت ما بود، به خدا قسم عمويم راه شهداى حق را پيمود، راه شهيدانى كه در كنار رسول خدا و على و حسين عليهم‌السلام شربت شهادت نوشيدند به خدا قسم عمويم افتخار شهادت نصيبش گشت. (206)

كلام امام صادق و افتخار حضرتش بوجود زيد و تشبيه او به شهداى راه حق، چون شهيدان احد و شهيدانى كه در كنار اميرالمؤ منين كشته شدند و شهداى كربلا، خود حاكى از مقام شامخ و تقوا و ايمان و مرام مقدس ‍ حضرت زيد است و امام با قسم او را شهيد ياد مى كند.

شيخ مفيد (ره) در مقام ستايش حضرت زيد عليه‌السلام و بيان مقام زهد و تقواى او حضرتش را به عابد و ورع توصيف مى نمايد و او را پس از امام باقر عليه‌السلام از جميع برادرانش افضل و برتر مى داند. (207)

اردبيلى صاحب كتاب معتبر « جامع الرواة» در مقام بيان شخصيت و زهد حضرت زيد مى فرمايد: او قدرى جليل و منزلتى عظيم دارد، در راه خدا و طاعت حق كشته شد. (208)

و نيز شيخ طوسى (ره) به جلالت و عظمت و تقوا و زهد زيد عليه‌السلام شهادت مى دهد و مى فرمايد: اين مطلبى است بسيار واضح و روشن. (209)

شيخ در كتاب « تكمله» در موقع بيان فضائل و مناقب زيد مى فرمايد: علماى اسلام بر جلالت و وثاقت و ورع و علم و فضل زيد عليه‌السلام اتفاق نظر دارند. (210)

علامه بزرگ، امينى در موقع بيان جلالت و عظمت مقام حضرت زيد و دفاع از ساحت مقدس او و بيان زهد و تقواى حضرتش او را با كلمه ورع توصيف مى فرمايد. (211)

خلاصه آنچه روايات و اخبار و نظريه بزرگان دين درباره زيد رسيده است خود روشن ترين برهان و محكمترين شاهد و دليل براى اثبات مقام زهد و تقوا و جلالت قدر و بزرگى منزلت حضرت مى باشد و براى كسى در زمينه پاكى و پرهيزكارى حضرتش هيچ شكى و شبهه اى باقى نمى ماند.

## مبارز شب زنده دار

متوكل بن هارون مى گويد: يحيى بن زيد به من فرمود: مى خواهم از پدرم و زهد و عبادتش برايت تعريف كنم، او روزش را تا آنجا كه مى توانست نماز مى خواند و شب كه فرا مى رسد خواب مختصر و سبكى مى كرد، و بر مى خاست و در دل شب به نماز مشغول مى شد تا آن اندازه كه توانائى داشت و بعد از نماز همين طور روى دو پا مى ايستاد و دعا مى خواند و تضرع مى كرد و اشك مى ريخت تا آنكه صبح مى دميد. (212) و بعد از طلوع فجر سر به سجده مى گذارد، سپس بر مى خاست و نماز صبح را مى خواند، و بعد از آن مى نشست و به تعقيبات نماز مى پرداخت تا آفتاب همه جا را فرا مى گرفت، آنگاه بر مى خاست و به دنبال كارهايش مى رفت تا نزديك ظهر و يك ساعت به ظهر مانده به محل عبادت و مصلاى خويش مى رفت و به او راد و اذكار و تسبيح پروردگار مشغول مى شد، تا وقت نماز ظهر مى رسيد بر مى خاست و نماز ظهر را مى خواند و بعد از آن اندكى مى نشست و سپس ‍ نماز عصر را بجاى مى آورد و پس از آن ساعتى مشغول تعقيب نماز مى گرديد، بعد سر به سجده مى گذارد و چون آفتاب غروب مى كرد، نماز (مغرب) و عشاء را مى خواند.

متوكل مى گويد من به يحيى عرض كردم : آيا او تمام روزهاى زندگى اش را به روزه مى گذراند؟!

فرمود: نه اينطور نبود، بلكه در هر سال سه ماه و در هر ماه هم سه روز را روزه مى گرفت (213) (غير از روزهاى واجب).

آرى روح او از سرچشمه ولايت سيراب و روان مقدسش از محبت خدا سرشار بود، و در واقع، بايد گفت : محرك اصلى انقلاب و نهضت خونين او، همان مقام زهد و تقوا و روشن بينى او بود، او خود را در مقابل خدا و خلق خدا مسؤ ول مى ديد، و شهادت را در اين راه مقدس براى خويش وظيفه و افتخار مى دانست.

يحيى بن زيد فرزند عزيز و مجاهدش مى گويد: خدا پدرم را رحمت كند، به خدا قسم او يكى از متعبدين بود، شبها را به عبادت مى گذراند و روزها را روزه مى گرفت، در راه خدا جنگيد و حق جهاد را بجاى آورد. (214)

متوكل بن هارون مى گويد: عرض كردم : يابن رسول اللّه اين صفت حق امام است.

او در جوابم فرمود: اى اباعبداللّه، پدر من امام نبود ليكن او از سادات بزرگوار و زهاد آنان بود و او از مجاهدين در راه خدا بود. (215)

بعد متوكل مى گويد: پرسيدم، پدرت، مردم را در معالم دينشان فتوا مى داد.

فرمود: از اين چيزى به خاطر ندارم، بعد آن صحيفه كامله را كه شامل ادعيه على بن الحسين عليهما‌السلام بود به من نشان داد (216) (كه شرح آن گذشت).

عاصم بن عبداللّه بن عمر بن الخطاب پس از شهادت زيد، خطاب به اهل كوفه چنين گفت : مردى در كنار شما كشته شد كه هيچكس از اهل زمانش ‍ همانند وى نبود و بعد از او هم كسى را مانند او نمى بينيم، او را در جوانى ديدم، تا يادى از خدا نزد او مى شد مدهوش مى گشت، بطورى كه بعضى مى گفتند او ديگر مرده است. (217)

## چه حال عجيبى

دانشمند شهيد سعيد بن جبير (ره) مى گويد: (218) از محمّد بن خالد حال حضرت زيد بن على را پرسيدم و گفتم : آيا زيد جائى در دل اهل عراق دارد يا خير؟

او در جوابم گفت : از اهل عراق چيزى برايت نمى گويم، امّا مطلبى را از مردى كه در مدينه به نام «نازلى» معروف است بگويم، او برايم تعريف كرد كه :

بين راه مكه و مدينه با زيد بن على عليهما‌السلام همسفر بودم، او در عبادت و اطاعت خدا روحيه اى عالى و حال عجيبى داشت. او بعد از نماز واجبش باز مشغول نماز مى شد تا وقت نماز واجب ديگر فرا مى رسيد، و شب را همه در حال نماز و تسبيح مى گذراند و اين آيه را مرتب زمزمه مى كرد: « و جائت سكرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد» (219) بعد با ما نماز شام را مى خواند و همين آيه را مرتب تكرار مى كرد تا نيمه هاى شب، و در اين وقت ديدم كه او دستش را به آسمان بلند كرده و با قلبى آكنده از عشق خدا با لحنى جانسوز و دلنواز به مناجات پرداخته و مى گويد: «الهى، عذاب دنيا از عذاب و شكنجه هاى آخرت آسان تر است. » بعد به شدت مى گريست، من به طرف او رفتم و عرض كردم : فرزند پيغمبر، تو در اين شب حال عجيبى دارى و اين جزع و بى تابى از خوف خدا را تا به حال از كسى غير از شما مشاهده نكرده ام.

نازلى مى گويد: موقعى اين وضع را از او پرسيدم در جوابم فرمود: واى بر تو نازلى، تو بر حال من و فزع و جزع من متعجب شدى ؟ همين امشب در سجده بودم و گوئى در عالم مكاشفه بود، ديدم، جمعيتى از مردم با يك لباسهاى جالبى كه چشمى آن را نديده است، مرا محاصره كرده بودند و به دورم حلقه زده بودند و من در همان حال سجده بودم، ديدم بزرگ آنان كه برايش احترام زيادى قائل بودند مى گفت : اين همان اوست ؟

گفتند: آرى همانست، موقعى شناخت، با صدايى ملكوتى گفت : بشارت باد تو را اى زيد، چون تو در راه خدا كشته خواهى شد، و آنگاه تو را به دار مى زنند و سپس جسدت را مى سوزانند امّا آتش ديگرى (عذاب آخرت) ابدا به تو نخواهد رسيد، بعد فرمود: آنگاه كه به حال عادى خود برگشتم، اين جزع و بى تابى مرا احاطه كرد، سپس حضرتش اين جمله عالى را كه گويى از اعمال قلبش بر مى خاست فرمود: به خدا قسم، اى نازلى، دوست دارم كه زنده به آتش سوزانده شوم و باز هم دوباره زنده شوم و دو مرتبه مرا بسوزانند و خداوند امر اين امت و ملت را اصلاح كند.

## نور ايمان

نور ايمان از چهره او مى درخشيد و به نحوى آن نور ساطع و هويدا بود، كه مردى به نام خصيب وابشى مى گويد: هرگاه زيد عليه‌السلام را مى ديدم او را با چهره اى درخشان مشاهده مى كردم و فروغ نور از صورت مقدسش ‍ ساطع بود. (220)

آرى او سخت در مقابل خداى بزرگش به خود مى لرزيد و هرگاه نام خالق او (اللّه) در نزدش به ميان مى آمد حالش منقلب مى شد و گاهى بيهوش ‍ مى شد، بطورى كه عاصم بن عبداللّه مى گويد: سن من از او بيشتر بود، او را در مدينه ديدم، جوان بود، در حضورش نام خدا برده شد و ناگهان او از هوش رفت كه هر كس او را در آن حال مى ديد، مى گفت : اين ديگر به دنيا بر نمى گردد. (221)

## او دائم الصلوة بود

روز و شبها براى ابراز بندگى و عبوديت خود نسبت به پروردگارش سر را به خاك مى سائيد، عزت و عظمت او در آن بود كه در مقابل حق سر فرود آورد، و چون عبدى ذليل در آستانه خدايش به سجده افتد، ولى در مقابل ناحق ابدا سر فرود نياورد او با عظمت زندگى كرد و با عزت جان سپرد.

او همانند اجداد پاكش، هيچگاه در مقابل ظلم و بيدادگرى تسليم نشد، و همانند جدش حسين عليه‌السلام مرگ با شرافت را از زندگى با خوارى و مذلت را ترجيح داد، مردانه سخن گفت و جوانمردانه شربت شهادت نوشيد، او به نماز و مسجد خو گرفته بود بطورى كه او را استوانه مسجد مى گفتند، او شبانه روز مدت زيادى را با پروردگارش به راز و نياز و مناجات مى پرداخت، اكثر اوقات خود را، در حال نماز و ذكر و توجه به خدا مى گذراند بطورى كه به او (دائم الصلوة) مى گفتند و اين قدر سر را به سجده مى نهاد به نحوى كه اثر سجده بر پيشانى مباركش كاملا آشكار هويدا بود (222) او در درازى شب به نماز و مناجات مى پرداخت (223) و اين داءب و عادت او شده بود، او شبها را به نماز و روزها را به روزه سپرى مى كرد (224) و نسبت به دنيا بى توجه و بى رغبت بود. (225)

هشام بن ميثم روايت كرده كه گفت از خالد بن صفوان كه خود از جمله راويان حضرت زيد است، سؤ ال كردم زيد را كجا ملاقات كردى ؟

گفت : در رصاصه، كه قريه ايست در كوفه، گفتم : او را در چه حال ديدى ؟

گفت : زيد را چنان ديدم كه مى دانستم، او را ديدم در حالتى كه از خوف و خشيت خداوند بزرگ، چنان گريه مى كرد، كه اشك چشمهاى او با آب بينى اش مخلوط مى شد. (226)

## اطاعت حق

او، اوامر حق را امتثال مى كرد حتى دستورات استحبابى خدايش را بجاى مى آورد. واجبات را سخت رعايت و از حرام بشدت اجتناب مى ورزيد.

ابوقره مى گويد: (227) شبى با زيد بن على عليهما‌السلام بسوى جبان مى رفتيم دست خالى و چيزى همراه نداشت، به من فرمود: اى اباقرة، آيا گرسنه اى؟

گفتم : بلى گرسنه ام، ناگهان ديدم يك دانه گلابى بزرگ كه كاملا مشت را پر مى كرد به من داد، و فرمود: بخور، ابوقرة مى گويد: اين ميوه خيلى خوب و مرغوب و خوشمزه بود، كه من نفهميدم بوى آن خوش تر است يا مزه اش، بعد فرمود:

اى اباقرة، مى دانى در كجا هستيم ؟ ما الا ن در باغى از باغهاى بهشتى قدم نهاده ايم، بله ما نزد قبر اميرالمؤ منين على عليه‌السلام مى باشيم سپس ‍ فرمود:

اى اباقرة، قسم به آن كسى كه عالم به زير رگ گردن زيد بن على است همانا، زيد بن على، از زمانى كه چپ و راست خود را شناخت، كار حرامى را مرتكب نشد. (228)

آرى او مطيع خدا بود و دستورات حق را امتثال مى نمود. همانطورى كه خود فرمايد:

هر كس فرمان حق برد همه چيز فرمانبردار او شوند، اين مقام كوچكى نيست كسى كه به مرتبه اى از كمال و قرب به حق نائل شود تا آنجايى كه حتى فرشتگان مقرب حق از او فرمان برند و تمام موجودات در مقابل او خاضع شوند و اين جايگاه بزرگ نيست، مگر براى خاصان درگاه ربوبى، و مقربا پيشگاه حق.

او آنقدر در اطاعت حق كوشا بود، كه تمام عمر خود و از زمانى كه خوب و بد را تشخيص مى دهد يك فعل كوچك نابجا و خلاف امر پروردگار از او سر نمى زند.

آرى اين مقام و زهد و تقواى زيد است كه او را به آن درجات عاليه رساند. درود خدا به روان پاك او باد.

# فصل پنجم : زمينه انقلاب

## جنگهاى داخلى

دار و دسته بنى اميه ضربه مهلكى بر پيكر اسلام زدند و جنگهاى داخلى اميرالمؤ منين با گروه تبهكار (فئه باغيه) و دار و دسته حكومت شام به رهبرى معاويه و عمال كثيفش كه آسايش و زندگى و دينى براى مردم نگذاشته بودند، خود نيز گواهى صادق است و تواريخ اسلام چه از عامه و چه از خاصه آن را تاءييد مى كند.

كنار رفتن امام حسن از صحنه سياست كه بى شك در اثر نبودن درك صحيح و كم رشدى جامعه غفلت زده و به خواب رفته اسلامى آن روز بود و بالاخره توطئه ناجوانمردانه معاويه عليه آن حضرت كه عاقبت منجر به شهادت او گشت خود نيز ضربه اى جبران ناپذير بر پيكر اسلام بود و هم شاهد ديگر مدعاى ماست.

قيام بى نظير سرور شهيدان امام حسين عليه‌السلام و ياران نمونه اش و به وجود آمدن فاجعه عاشورا و قتل و كشتار و اسارت بهترين فرزندان آدم، و زبده ترين دودمان بشريت و بازداشت و ظلمها نسبت به امام سجاد عليه‌السلام و بالاخره پيامدهاى خونين حادثه كربلا مانند قيام توابين و مختار و انتقامگران سلحشور و فتنه عبداللّه زبير و ديگر جنبش هاى آزاديخواهانه مسلمانان بيدار، خود دليل ديگر به اوضاع نابسامان مسلمين آن روز بشمار مى رود.

## قوانين اسلام

قوانين و احكام الهى عملا تعطيل شده بود، هر حكمى كه به نفع رژيم و دولت وقت بود اجرا، و هرچه مخالف منافع شخصى آنان بود، كنار گذاشته مى شد، قوانين و احكام روحبخش قرآن بصورتى بى روح و بنحو تشريفات در ميان مردم به چشم مى خورد و منشاء تمام اين نابسامانيها و هرج و مرجها، و عقب گرائيها حكومت ارتجاعى بنى اميه و سپس بنى عباس بود.

## حفظ آرامش

انقلابيون علوى و آزاديخواهان از خاندان بنى هاشم زير شكنجه غير انسانى و عده اى بشدت تحت تعقيب عمال حكومت بودند.

زندانهاى سياسى پر از مردان با فضيلت و دانشمندان مبارز و عابدانى شب زنده دار گشته بود. يكى از مهمترين اتهامات آنها به افراد طرفدارى از فرزندان رسول اللّه و ائمه اطهار عليهم‌السلام و گرايش بسوى حكومت علوى بود.

دژخيمان حكومت هر چند يكبار جمعى از اين راد مردان مبارز را يا در زندان يا زير شكنجه بطور مخفى، به قتل مى رساندند. و يا رسما آنها را به پاى چوبه دار مى فرستادند، ديگر كارد به استخوان رسيده بود و حتى ائمه اطهار عليهم‌السلام از بيان احكام فقهى و مسائل جزئى عبادى مردم تحت فشار و احيانا بازداشت قرار مى گرفتند بنحوى كه هرگونه آزادى و تاءمين زندگى را از آنها سلب كرده بودند.

رواياتى كه در احكام، بنحو (تقيه) از ائمه معصومين عليهم‌السلام وارد شده و هم اكنون در دست است خود شاهدى گويا بر اين مطلب است. آنها به نام امنيت و حفظ آرامش هرگونه امنيت و آرامشى را از مردم سلب كرده بودند و مى خواستند در سايه سرنيزه، سكوت رعب آورى را بر مردم تحميل كنند و نام آن را (امنيت) بگذارند.

انقلابيون آل محمّد عليهم‌السلام عليه حكومت ارتجاعى بنى اميه و بنى عباس قيام نمودند و اين عده از قهرمانان علوى همه در راه مبارزه قدس ‍ خويش به مقام شهادت رسيدند و دست عمال كثيف حكومت معاصر آنان، به خون ايشان رنگين گرديد.

براى شرح و توضيح و كيفيت مبارزه و شهادت اين انقلابيون عزيز به كتاب « مقاتل الطالبيين» مراجعه فرماييد و تازه اين عده فقط از اولاد ابى طالب عليه‌السلام مى باشند غير از هزارها مبارزى كه در صفوف توده ها بودند و به شهادت رسيدند.

## رژيم فاسد بنى اميه

علاوه بر مظالمى كه بر علويون و طرفداران اهل بيت مستقيما روا مى داشتند، چنان جنايات و انحرافات آنان وضع عمومى مردم را فاسد كرده بود كه ديگر جز قيام مسلحانه راه اصلاحى نبود.

اموال مسلمين به يغما برده شده، و در خزانه هاى بنى اميه جمع مى گرديد، بودجه مسلمين و حاصل دسترنج آنان همه مخارج و خوشگذرانيهاى باند حاكم تبهكار بنى اميه مى شد.

غيلان دمشقى (متوفاى 105 ه‍ ق) پرده از راز بر مى دارد، و مى گويد: من اموال بنى اميه را در خزينه آنان موقعى كه عمر بن عبدالعزيز دستور داد آنان را بيرون بياورند مشاهده كردم : و به خود گفتم، چه كسى مى تواند بپذيرد كه اينها (حكام اموى) ائمه و رهبران عادل بوده اند، آنان از اين اموال عمومى مردم مى خورند « والناس يموتون جوعا» و مردم از گرسنگى مى مردند. (229)

آنقدر كثافت كارى بنى اميه زياد و بى حد بود كه مردم روى كار آمدن عمر بن عبدالعزيز را كه تا اندازه اى با عدالت با آنان رفتار كرد رحمت و راحتى براى خويش مى دانستند. (230)

شعبى (متوفاى 105 ه‍ ق) رژيم بنى اميه را فاسدترين رژيم آن عصر مى داند و مى گويد: به خدا سوگند بر روى زمين از آنها جنايتكارتر نديدم. (231)

پستى و جنايات و به فساد كشاندن امت اسلام از ناحيه بنى اميه از توضيح ابوحازم اعرجى براى سليمان بن عبدالملك اموى، روشن مى گردد.

سليمان از او پرسيد: چرا ما از مرگ بدمان مى آيد؟

ابوحازم گفت : چون شما دنياى خودتان را آراسته كرده ايد در اين سرا خود راحتيد و آخرت و عقباى خويش را خراب نموده ايد.

البته انسان از جاى راحت و خوش به جاى بد و ناخوش رفتن بدش مى آيد (232) و بطور عموم دستگاه بنى اميه و رژيم آنان يك دستگاه فاسد و پوشالى و تبهكار بود و حكام اموى عده اى شهوت پرست و خوشگذران و بى عار بودند.

و زيد بن على در خلال مسافرت هايش به پايتخت (شام) اين اوضاع را از نزديك مشاهده مى كرد. (233)

زيد عليه‌السلام از ديدن اين اوضاع و تشكيلات، دود از كله او بر مى خاست و سخت متاءثر مى شد، و لازم مى ديد، كه با قيامى خونين بلكه بتواند اين وضع اسف بار را تغيير دهد، و مسير خلافت و حكومت را به مجراى اصلى آن برگرداند.

زيد بن على عليهما‌السلام تنها قيام مسلحانه را براى تغيير اين اوضاع مؤ ثر مى يافت چون ديگر كار از كار گذشته بود. (234)

آنقدر دودمان بنى اميه، روزگار را بر مردم تاريك و سياه كرده بودند كه همه (جز درباريان اموى) آرزوى سقوط آنان را داشتند.

بطورى كه سعيد بن مسيب (متوفاى 93 ه‍ ق) مى گويد:

« ما اصلى صلاة الا دعوت اللّه عليهم. » (235)

در تمام نمازهايم آنان را نفرين مى كردم.

## جنايات بنى اميه

اگر بخواهيم جنايات بنى اميه را از زمان ابوسفيان و عثمان به بعد بشماريم تنها فهرست آن خود كتابى مفصل مى گردد: و اين جناياتى كه ذكر مى شود قسمتى از آن مظالم بى پايان آنهاست، ما گوشه اى از وضعيت اسف بارى كه در زمان بنى اميه به وجود آمده بود از زبان معاصرين آنان نقل كرديم و تاريخ از اين موارد را زياد يادآور شده است.

حسن بصرى (متوفاى 110 ه‍ ق) كه خود آدمى منزوى و صوفى منش بود در اين باره مى گويد:

خدا روى بنى اميه را سياه كند و از رحمتش دور باشند.

ايا آنان نبودند كه هتك حرمت پيامبر و اهل بيت وى نمودند فرزندان او را كشتند و زنان و دختران آنها را بعنوان كنيز و اسير خواندند آنگاه بر خانه كعبه تاختند و آن را به سنگ و آتش كشيدند و به مدينه حمله ور شدند و مردم را قتل عام كردند. لعنت و عذاب خدا بر آنان باد. (236)

## مقام اعلاى خلافت

اين پست صفتان اين قدر به خود مست و مغرور بودند، كه مردم را نابخرد و احمق مى دانستند، و براى اينكه بيشتر از آنان سوارى بگيرند، و بهتر خون آنان را بمكند، كم كم مقام خلافت، آن هم خلافت آنان سلطنت و حكومتى كه بر پايه غصب و ظلم و جنايت استوار شده بود، مقام خلافتى كه درها و ياقوت ها اطراف تاج و تخت آنان را اشك چشم يتيمان و خون دل بيوه زنان تشكيل داده بود.

اين مقام خلافت را بالاتر از مقام نبوت مى دانستند (237) اينقدر آنها به خود مغرور شده بودند، كه امر خليفه را بالاتر از امر خدا و رسولش مى پنداشتند، و با اين عقيده مضحك، مى خواستند مردم را هم به همان معتقد سازند، به يك داستان جالب توجه كنيد:

عبداللّه بن صيفى يكى از كاسه ليسان دربار اموى روزى بر خليفه معاصر زيد عليه‌السلام (هشام بن عبدالملك) وارد شد و گفت :

اى اميرمؤ منان، به نظر شما در ميان خاندان خودت فرستاده ات را بيشتر دوست دارى يا جانشين و خليفه ات را، هشام گفت : البته خليفه و نايبم را بيشتر مى خواهم.

گفت : تو خليفه و جانشين خدا در روى زمين مى باشى و محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله يك رسول و ماءمور بسوى مردم بيشتر نبود، آنگاه گفت :

« فانت اكرمهم على اللّه منه»،» پس بنابراين مقام تو در نزد خدا برتر است از رسول او، هشام بعنوان تصديق كلام اين مرد مرتد و كافر سرى تكان داد و ساكت شد. (238)

شما را به خدا قضاوت كنيد اين چه طرز تفكر است به اصطلاح سلطان اسلام و خليفه مسلمين چه كفريات و مزخرفات را به خود مى بندد و سخنان كفرآميز يك چاپلوس را چگونه تصديق مى كند. (گويا خودش هم باور كرده است). و موقعى اين جريان به گوش زيد بن على عليهما‌السلام رسيد فرمود:

به خدا قسم « لولم اكن الا انا و ابنى لخرجت عليه :» (239) اگر ياورى جز فرزندم نداشته باشم بر ضد اين مردم قيام مى كنم.

## عصر زيد

در زمان خلافت هشام اشرار و مردمان نالائق و آلوده اى كه هر كدام در جنايت و خونريزى ضرب المثل بودند بر گرده مردم سوار شدند.

و علت تسلط اين نامردان پست چيزى جز بست و بند با دربار كثيف و يا احيانا نسبت خويشى و فاميلى با خليفه نبود.

جمعى از اين خودفروشان بى غيرت بخاطر خوش رقصى هايى كه براى دربار خلافت داشتند و عده اى بخاطر سركوب كردن عوامل انقلابى و ضد حكومت و جمع ديگرى بخاطر حفظ منافع شخصى و قبيله اى و حتى بعضى هم بخاطر وساطت در فحشاء براى خليفه و نور چشمان دربار، به مقامات شامخ نائل مى شدند و پستهاى حساس كشور را اشغال مى كردند.

در آن عصر كشور وسيع و پهناور اسلامى از اندلس شمالى آفريقا تا خراسان و نقاط دور دست جولانگاه عمال كثيف بنى اميه بود. (240)

خليفه معاصر زيد عليه‌السلام

ما براى روشن شدن موقعيت قيام زيد عليه‌السلام و دانستن شرايط اوضاع حكومت و افرادى كه در آن زمان قدرت را بدست داشتند، و زيد عليه‌السلام در مقابل آنان قيام كرد، ناچاريم تا اندازه اى راجع به حالات و جنايات خليفه معاصر زيد عليه‌السلام هشام ابن عبدالملك اموى وارد سخن شويم، گرچه ما در ضمن بحثهاى گذشته وضعيت حكمرانان غاصبى كه بنام خلفاى اسلام بر مردم مسلط شده بودند و شرايط و اوضاع محيط آنان را بطور كلى و بنحو خلاصه مورد بحث قرار داديم، امّا بحث پيرامون بعضى خصوصيات روحى خليفه هم عصر زيد و پى بردن به شخصيت كثيف اين مرد اموى بسيار لازمست.

لذا ما به نحو خلاصه شمه اى از حالات و وضعيت اين خليفه غاصب و جنايتكار را تا آنجا كه مربوط به نهضت مقدس زيد است يادآور مى شويم.

## چهره هشام

هشام فرزند عبدالملك مروان دهمين خليفه از دودمان اميه است او در سال 105 ه‍ ق به خلافت رسيد و مدت خلافت وى قريب 20 سال به طول انجاميد و روز چهارشنبه 9 روز مانده به آخر ربيع الاول در سال 125 ه‍ ق از دنيا رفت (241) رصافه (242) شام كه آب و هوايى خوش و عمارت هاى مجلل و آثار باستانى داشت و پايتخت ييلاقى هشام بود، مرگ وى در اين شهر پيش آمد و در همانجا دفن شد. هشام 53 سال عمر كرد. (243)

درباره هشام گفته اند، او مردى هتاك و بيباك و خوشگذران و شهوتران بود، او بر مسند خلافت تكيه داده بود و ملت ستمديده و اسلام را زير يوغ خود حكام بنى اميه درآورده بود، او به قوانين اسلام بى اعتنا و نسبت به شرايع و احكام قرآن بى تفاوت بود گناه و فسق علنى او، مورد گواه هم عصران او بود او هر گناهى را كه مى خواست مرتكب مى شد و هميشه مشغول عيش و نوش و جام شراب هيچگاه از او جدا نمى شد. (244) بطورى كه روزى از هفته را مخصوص شراب خوردن قرار داده بود. (245)

## ترسيمى ديگر از چهره هشام

يعقوبى مورخ بزرگ درباره شخصيت هشام مى گويد:

هشام، از ديپلمات ترين و با سياست ترين رجال (البته تواءم با شيطنت) بنى اميه بود او مردى بخيل و حسود و تندخو و قسى القلب و بى رحم و زبان دراز بود. (246)

و ابن قتيبه گويد: او سياستمدار بنى اميه بود. (247) البته سياست به معنى تزوير و شيطنت.

طبرى مى گويد: او مردى پر عقل (در امور دنيوى) بود. (248)

مسعودى مى نويسد: هشام، از جمله سياستمداران معروف بنى اميه است او يكى از سه سياستمدار معروف بنى اميه بود كه عبارتند از: معاويه و عبدالملك هشام و به هشام، درهاى سياست تخته شد. (249)

البته مسعودى اين سخن را بى جا نقل نكرده، و معروف است كه هشام دستگاه خلافت را منظم كرد و كابينه و تشكيلات او در دقت و اداره كشور ضرب المثل بوده است. (250)

و اين منافات به خباثت ذاتى و روح جنايتكارانه وى نداشته است زيرا او اوضاع دربارش را منظم كرد تا بهتر بتواند خون مردم را بمكد، و اين روحيه با رذالت اخلاقى او برخوردى نداشت بطورى كه درباره اش گفته اند: هشام به وعده هاى خود عمل نمى كرد و به قولش وفادار نبود. او مردى پيمان شكن بود و معروف است كه وى وصيت برادرش يزيد بن عبدالملك را كه گفته بود: خليفه بعد از هشام وليد فرزند عبدالملك باشد زير پا نهاد، هشام، وليد را مجبور كرد كه از اين مقام استعفا دهد و بجاى وى براى مسلمه فرزند خودش بيعت گرفت، امّا، وليد زير بار نرفت و حاضر به استعفا از مقام ولايتعهدى نشد، و به خاطر اين ايستادگى در مقابل هشام و دفاع از خويش، هشام تمام مزايا و حقوق وى را لغو كرد. (251)

## علاقه هشام به دودمان اميه

هشام علاقه شديدى به دودمان و اجداد كثيفش بنى اميه داشت، نوادگان اميه در نزد هشام از همه مقرب تر و عزيزتر بودند و هشام اموال و حقوق هنگفتى را از بيت المال مسلمين اختصاص به آنها داده بود. (252) (فقط به دليل خويشى با خليفه) هر كدام از آنها از بودجه و اموال ملت ببند كشيده و محروم صاحب آلاف و الوف شده بودند.

و اين قدر اين مطلب روشن بود و علنى كه گه گاه بين مفت خورهاى دربارى بنى اميه بر سر پول و تصاحب بخشش هاى بيكران و بدست آوردن مزايا دعوا و اختلاف مى شد، و گاهى بعضى از آنان به مشاجرات شديد و هجو همديگر با شعر به جان هم مى افتادند. (253)

## مفاخره زيد با هشام

معمر بن خيثم مى گويد: زيد بن على عليهما‌السلام به من فرمود: هشام بن عبدالملك را در بحث در تنگنا و فشار قرار دادم، روزى بر او وارد شدم، او شروع كرد فضائل بنى اميه را شمردن و افتخار به اجداد خبيثش نمود او مى گفت : به خدا قسم بنى اميه از محكمترين اركان قريشند و آنها برتر قريش ‍ و سلطان و والامقام ترند ياران آنها در قريش بى شمارند و سران آنها در جاهليت سران قريش بودند و در اسلام حكمران.

زيد بن على فرمود من در جواب وى گفتم به كدام دودمان قريش برتر بودند آيا از بنى هاشم آن كسانى كه خوان نعمتشان هميشه بر روى قريش گسترده بود و قريش در مقابل آنها خاضع و خاشع بودند.

يا بر بنى المطلب برتر بودند آنهايى كه آقاى طايفه «مضر» و بالاتر بگو «معد» بودند، هرگاه سوار مى شدند ديگران راه مى افتادند و هرگاه مى ايستادند ديگران نيز تابع بودند، هرگاه سخن مى گفتند ديگران ساكت مى شدند، آنان حتى درندگان را بر فراز قله ها و پرندگان و وحوش و انسان را طعام دادند، آنان چاه زمزم را حفر كردند و ساقى حجاج و زائرين خانه خدا بودند.

يا بر فرزندان عبدالمطلب شريفترين مردان يا بر سرور فرزندان آدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن شخصيتى كه براق او را با خود حمل كرد بهشت را طرف راست او و دوزخ را طرف چپ او قرار داد، پس هر كسى كه پيروى او كرد داخل بهشت گشت و هر كس از او دور شد داخل دوزخ گرديد.

يا بر اميرالمؤ منين و سيد وصيين على بن ابى طالب عليه‌السلام برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و فرزند عمويش و شادى بخش رواتش و اول كسى كه به او گرويد و مسلمان شد و جمله « لا اله الا اللّه» گفت هيچ قهرمانى با او روبرو نشد مگر آنكه وى را بكشت و رسول خدا درباره شخصيت وى، فضائلى بيان كرد كه براى ديگر ياران و خاندانش نفرمود.

بعد حضرت زيد فرمود: موقعى سخنانم به اينجا رسيد رنگ هشام از شدت خشم سرخ گرديد.

خواننده عزيز! در اين مباحثه زيد بن على با قلدرترين فرد عصرش خليفه هتاك اموى دقت كن ببين چگونه او را در تنگنا قرار داد و سخنان چون شمشيرش پيكر استراحت خليفه را درهم كوبيد هشام از اجداد كثيف خود بنى اميه ياد مى كند و به زمان جاهليت و اسلام آنان افتخار مى نمايد.

و حضرت زيد در مقابل، بنى هاشم و بنى مطلب را قبل از اسلام و بعد از آن با سخنانى شيوا و رسا و منطقى و مستدل و درست ياد مى كند و اين روح شهامت و صراحت لهجه و قاطعيت بيان حاكى از عظمت و جلالت و مرتبه اوست. (254)

## در مجلس هشام

روح بلند و كرامت نفس زيد بن على بحدى بود كه هيچگاه حاضر نبود در مقابل دشمن ذلتى از خود نشان دهد و طورى در مقابل آنها قرار گرد كه از مقام رفيع او و مرتبه جليلش چيزى كاسته گردد. (255)

آنقدر هشام پست و رذل بود كه ديدار او براى مردى چون زيد بسيار گران بود و زيد بن على، در هر مجلسى كه با او برخورد مى كرد شجاعانه او را مى كوبيد و بر غرور و نخوت او ضربه وارد مى كرد خليفه اى كه كسى جراءت نداشت به او بگويد بالاى چشمت ابروست امّا زيد با كمال صراحت همه بدى هاى او را در مقابل اطرافيانش مى شمرد، حتى روزى زيد بر هشام وارد شد و به او گفت : « السلام عليك يا احول. » (256) سلام بر تو اى لوچ چشم، چون تو خود را مستحق اين نام مى دانى. (257)

اگر بخواهيم در اين فصل بطور مفصل جنايات اين خليفه غاصب اموى را بنويسيم خود كتاب جداگانه اى خواهد شد. و مخصوصا مظالم و جنايات هولناك هشام نسبت به زيد بن على عليهما‌السلام و ساير آزاديخواهان و مجاهدين علوى بى حد و بى كران است.

## اين زندگى ذلت است

عبداللّه بن جعفر گويد: كه زيد بن على عليهما‌السلام بر هشام بن عبدالملك وارد شد و حوائج و خواسته هايى داشت، هشام به خواسته هاى او توجهى نكرد، و سخنان زشتى را نسبت به او داد.

زيد خشمگين از نزد هشام خارج شد، و در حالى كه انگشتان خويش را بر شاربش نهاده بود گفت :

اين زندگانى ذلت است و از آنجا بيرون رفت و آهنگ كوفه نمود. (258)

به شهادت تاريخ مى توان چهره اين مرد هتاك يعنى هشام را چنين ترسيم نمود و صفات رذيله او را در چند جمله خلاصه كرد: خودپسند، مغرور، ظاهر ساز، عوامفريب، هتاك، ستمگر، بخيل او به تخيلات و تشريفات ظاهرى علاقه زيادى داشت.

او خود را غرق در زيورها و لباسهاى رنگارنگ كرده بود بنحوى كه مى گويند در سفر روحانى حج ! فقط لباسها و تجملات وى و نزديكانش را ششصد شتر حمل مى كردند. (259)

او به پول و ثروت عشق مى ورزيد و شايد در دنياپرستى كمتر كسى از خلفاى جور بپاى او مى رسيد، بيت المال مسلمين را به نام خود ثبت و ضبط مى كرد و در بخل و جمع اين اموال ضرب المثل بود. (260)

## خواب عبدالملك

گويند: عبدالملك مروان پدر هشام در عالم رؤ يا ديد كه در محراب مسجد چهار بار بول كرد. مردى بنام سعيد بن ميت اين خواب را چنين تعبير كرد كه : چهار نفر از فرزندان عبدالملك به حكومت و خلافت مى رسند (261) و اين تعبير درست از آب درآمد زيرا پس از عبدالملك، وليد آنگاه سليمان سپس يزيد و بعد از وى هشام به خلافت رسيدند.

واقعا اين خواب عبدالملك از رؤ ياهاى صادقه بوده است، همانطور كه در عالم خواب او چهار بار مسجد را آلوده كرد و به چهار فرزند وى تعبير شد اين فرزندان كثيف هم دنياى اسلام را به كثافت و نجاست خويش آلوده كردند. (262)

آرى جنايات اين پست فطرتان قابل حد و حصر و شمارش نيست و از همه مهمتر، كشتن و قتل شخصيتهاى بى نظيرى چون امام سجاد به فرمان وليد با سعايت برادرش هشام صورت گرفت. (263)

و شهادت امام باقر عليه‌السلام نيز به دستور هشام بود.

## مردم، مرگ هشام را جشن گرفتند

بعد از قريب بيست سال حكومت و ظلم، مرگ هشام اين خليفه جنايتكار اموى اينقدر براى مردم مسرت آميز بود كه ملت از شنيدن اين خبر به رقص ‍ و پايكوبى پرداختند، آرى، نابودى ديكتاتورى هميشه جشن ملت است و شعراء در اين زمينه شعر گفتند و سرور و شادى خويش را ابراز داشتند از جمله مردى به نام غالب كه از نزديكان و حاشيه نشينان هشام بود اين وضعيت را چنين توصيف كرده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هلك الاحول المشوء |  | وم و قد ارسل المطر |
| و ملكنا من بعد ذا |  | ك فقد اورق الشجر |
| فاشكر اللّه انه |  | زائد كل من شكر |

يعنى : لوچ چشم آن نحس - نامبارك به هلاكت رسيد و باران رحمت آمد، - و ما پس از او آزاد و مالك خويش شديم - و درختان شكوفان شدند - پس ‍ سپاس گزار خدايت را چه او نعمت خود را به شاكران زياد كند. (264)

مردم شام بعد از مرگ هشام، استقبال شايانى از وليد برادرزاده هشام و رقيب فرزند وى بعمل آوردند. و اميد داشتند بلكه وليد، آنان را از مظالم دستگاه هشام نجات بخشد و دوران تازه اى شروع شود. (265) (امّا اين اميد بى جا بود).

## انتقام پس از مرگ

وقتى هشام در رصافه شام به هلاكت رسيد، برادرزاده اش وليد بن يزيد كه جانشين وى شده بود و دل خوشى از هشام نداشت و همانطورى كه قبلا اشاره شد و سر مساءله خلافت و جانشينى و چپاول بيت المال با هم اختلاف داشتند، وليد، دستور داد از آن اموال كه هشام جمع آورى كرده وى را كفن نكنند، و بدن هشام چند روزى روى زمين ماند تا متعفن شد، و وضع فرزندان و بازماندگان نزديك هشام بجايى رسيد، كه براى امرار معاش به گدايى و هرگونه پستى تن در مى دادند و بعضى از آنان به كار كردن در حمام مشغول شدند. (266)

# فصل ششم : فلسفه قيام

با توجه به اوضاع و احوال مسلمين در زمان خلفاى جور (كه قبلا اشاره شد) و ظلمهايى كه از طرف آنان نسبت به ملت اسلام عموما و خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مجاهدين علوى خصوصا و پايمال كردن حقوق مسلم آنان، صورت مى گرفت، علت قيام حضرت زيد عليه‌السلام روشن مى گردد و مى توان، علل و فلسفه نهضت مقدس زيد عليه‌السلام را در چند جمله خلاصه كرد:

1 - انتقام خون شهيدان 2 - امر به معروف و نهى از منكر، و اصلا وضع جامعه مسلمين 3 - تشكيل حكومت واقعى اسلامى در صورت پيروزى.

## انتقام خون حسين عليه‌السلام

## بذر نهضتها

قيام مقدس حسين، و حادثه جانخراش كربلا، و حماسه خونين شهيدان طف، عليه دستگاه بيدادگر بنى اميه، ريشه اصلى خيلى از قيامها و نهضتهاى انتقامجويانه بر ضد، خيانتكاران و غاصبين اموى گرديد.

قيام امام حسين عليه‌السلام و فاجعه عاشورا مشعلى بود كه خاموشى نداشت و حسين عليه‌السلام اين مشعل را به پرچمداران نهضتهاى آزاديبخش و مجاهدين راه خدا داد پس از انقلاب امام شهيد، قيام هاى مسلحانه و خونينى بر ضد دشمنان اسلام، بعنوان خون خواهى حسين و شهيدان راه خدا، به وجود مى آمد كه بالاخره منجر به هلاكت گروه هاى كثيرى از بنى اميه و سقوط آنان گرديد.

پس از كشته شدن حسين عليه‌السلام و يارانش، چنان موج نفرت و بغض ‍ و عداوت بر ضد دشمنان اهل بيت بالا گرفت كه تاريخ كمتر چنين انتقامجويى را به ياد دارد.

در واقع مى توان گفت : كه قيام شهيدان كربلا، سرمشق بسيارى از مجاهدت ها و نبردها عليه ظلم و بيدادگرى شد.

و هنوز هم خون عزيزان اسلام مى جوشد، و مردم را به راه شرافت و عزت دعوت مى كند.

آرى چند صباحى از حادثه خونين عاشورا نگذشته بود، كه روح انتقام و خونخواهى حسين و يارانش، در كالبد جمعى از شيعيان بيدار دميده شد هنوز سران بنى اميه، از پيروزى ظاهرى خود در كربلا لذتى نبرده بودند كه فريادهاى اعتراض و انتقام از گوشه و كنار كشور پهناور اسلام، مخصوصا در نواحى نزديك به (سرزمين شهيدان) بلند شد.

## قيام توابين

اولين جرقه نهضتى كه از دامن سرزمينهاى غاضريه و نينوا، دلهاى انتقامگران مبارز را روشن كرد، قيام سليمان بن صرد خزاعى بود.

سليمان مرد با سابقه و شخصيت معروفى در اسلام بود او رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله را درك كرد و در واقعه جمل دخالت نكرد و عذر آورد (267) (در صورت صحت اين خبر اين خود گناهى براى او بود) و او مردى زاهد و بزرگ طايفه خزاعى بود.

فضل بن شاذان درباره او مى گويد: او از بزرگان تابعين (268) و از رؤ سا و زهاد آنان بود. (269)

## يالثارات الحسين عليه‌السلام (270)

اين جمله، شعار انتقامگران بود، سليمان بن صرد اول كسى بود كه نداى او به اين شعار در كوفه و عراق بلند شد، اين جمله، خون شيعيان را به جوش ‍ مى آورد و هر كدام با قلبى لبريز از كين و خشم عليه بنى اميه شمشيرها را به دست مى گرفتند البته شرح قيام و خصوصيات اين انتقام و ساير قيام ها مانند نهضت مختار در حوصله بحث ما نيست و بنحو خلاصه و فهرست اشاره مى شود (براى توضيح به كامل ابن اثير و تاريخ طبرى مراجعه فرماييد).

اين گروه به رهبرى سليمان به صرد خزاعى و همكارى بزرگانى از رؤ ساى شيعيان عراق كه عبارت بودند از مسيب بن نجبه فزارى و رفاعد بن شداد عجلى، و عبيداللّه بن سعد ازدى و عبداللّه بن وال تيمى و جمعى از سران بصره يكسال بعد از مرگ يزيد بن معاويه و تجمع قوا ماه جمادى الاولى سال 65 قيام كردند.

علت اينكه اين گروه را توابين (توبه كنندگان) مى خوانند اينست كه جمعى از آنان از جمله خود سليمان از كسانى بودند كه براى يارى امام حسين و تشكيل حكومت و خلافت، حضرتش را به عراق دعوت كردند، امّا موقعى امام در كربلا محاصره شد به كمك وى نشتافتند پس از واقعه كربلا آنقدر از اين عمل خويش نادم و پشيمان شده بودند و حسرت مى خوردند كه جز اشك چشمان و تصميم به انتقام چيز ديگرى آنان را تسلى نمى بخشيد.

آنان تصميم گرفتند به هر قيمتى كه شده با تشكيل قوايى منظم انتقام خونينى از قاتلين حسين عليه‌السلام بگيرند و بالاخره خودشان نيز پس از انتقام، افتخار شهادت همان راهى كه حسين رفت نصيبشان گردد.

و آنان رسما با سپاه شام به رهبرى عبيداللّه زياد و ديگر سران بنى اميه وارد جنگ شدند و تلفات سنگينى به دشمن وارد ساختند. (271)

در آن جنگ سليمان به شهادت رسيد و ديگر سران مجاهدين پس از كشتار كثيرى از قاتلين شهداء از بنى اميه و لشكريان دشمن، به مقام شهادت، كه مى خواستند نائل شدند. (272)

سلام و صلوات خدا بر روان پاك آنان باد.

## قيام مختار

دومين قيام خونين و حماسه انگيز انتقام جويان حسين عليه‌السلام قيام مختار بود. (273)

مختار فرزند ابوعبيده ثقفى يكى از شخصيتهاى ممتاز در تاريخ درخشان تشيع است او قهرمانى دلير و مردى با ايمان بود.

علامه بزرگ امينى (ره) او را با عظمت و تجليل خاصى توصيف مى كند، مى فرمايد:

« رجل الهدى، الناهض المجاهد، البطل المغوار. » (274)

المختار بن ابى عبيده الثقفى : مرد هدايت، نهضت كننده مجاهد قهرمان سلحشور، در كتاب نفيس « الغدير» شرح نسبتا جامع و مفصلى در عظمت مختار به چشم مى خورد و علامه كبير امينى در مقام دفاع از مقام شامخ وى مى فرمايد: اگر كسى در تاريخ و حديث و علم رجال با ديده دقت بنگرد، مى فهمد كه :

«... ان المختار فى الطليعة من رجالات الدين و الهدى و الاخلاص و ان نهضته الكريمة لم تكن الا لاقامة العدل، باستيصال شاءفه الملحدين، و اجتياح جذوم الظلم الاموى و انه منزح (اى مبعد) من المذهب الكيسانى». » (275)

مختار در طليعه پيشگام مردان دين و هدايت و اخلاص است و نهضت مقدس او نبود مگر بخاطر استوار ساختن عدالت، نابودى تبهكاران و قطع كردن شاخه هاى ظلم اموى، و او از مذهب كيسانى دور است.

آنگاه مى فرمايد: آن تهمتهاى ناروايى كه نسبت به ساحت مقدس مختار وارد كرده اند از حقيقت و درستى فاصله دارد. و علت پاكى عقيده مختار، مورد توجه بودن وى نزد ائمه دين است.

« و لذا ترحم عليه الائمة الهداة سادتنا: السجاد و الباقر و الصادق عليهم‌السلام » و به همين خاطر ائمه معصومين سروران ما، امام سجاد و امام باقر و امام صادق عليهم‌السلام براى وى طلب رحمت كرده اند.

و بعد از اين جمله مى فرمايد: « و قد اكبره و نزهه العلماء الاعلام. » و براستى علماى اعلام وى را بزرگ و منزه شمرده اند مانند: سيد بن طاووس در رجال و علامه در (خلاصه)، و ابن داوود در « (الرجال)» و ابن نما كه خود رساله مفصل به نام « (ذوب النضار)» در حالات و عظمت مختار نوشته است و همچنين محقق اردبيلى در « (حديقة الشيعه)» صاحب معالم در (تحرير طاووسى) و قاضى نوراللّه مرعشى در (مجالس) و شيخ ابوعلى در « (منتهى المقال)» از او دفاع كرده اند. و مرحوم شهيد در كتاب (مزار) زيارتى خاصه براى مختار نقل كرده است.

آنگاه علامه امينى بيش از 20 كتاب را كه در عظمت مختار و جلالت قدر او سخن گفته اند مى شمرد. (276) و اشعار مفصلى را در مدح و منقبت وى از جمله قصيده مفصلى كه به اين مصرع شروع مى شود نقل كرده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يهنئك يا بطل الهدى و الثار |  | ما قد حويت بمدرك الاوتار (277) |

تبريك به تو باد اى قهرمان هدايت و خونخواهى، به آنچه كه انتقام خونها را گرفتى.

## قيام مختار به اذن امام بود

قيام مختار با اجازه امام چهارم على بن الحسين به وساطت محمّد حنفيه بود و امام روى تقيه و تاكتيك، علنا وارد نهضت نشد و نظر خويش را موقعى كه محمّد حنفيه به درخواست مختار اجازه قيام خواست بيان نمود امام فرمود: « يا عم لو ان عبدا زنجيا تعصب لنا اهل البيت لوجب على الناس مؤ ازرته و قد وليتك يا عم هذا الامر فاصنع ما شئت». » (278)

اى عمو اگر بنده صالح و سرنگهدارى، جانب ما خاندان پيامبر را بگيرد، بر مردم واجب است به كمك وى بشتابند، و من رهبرى اين امر (قيام مسلحانه) را به تو وا مى گذارم هر چه صلاح ديدى انجام بده.

مختار با همكارى قهرمان دليرى چون (ابراهيم بن مالك اشتر) و سرانى از عراق با لشكر مجهز عليه بنى اميه به انتقام خون امام حسين قيام كرد. (279)

نهضت مختار دومين جرقه اميدى بود كه دلها را روشن ساخت.

بالاخره انتقامگران سلحشور به دستور سرى امام سجاد عليه‌السلام و رهبرى محمّد حنفيه، و فرماندهى مختار بن ابى عبيده ثقفى با معاونت ابراهيم بن مالك اشتر توانستند به حساب قتله كربلا و جنايتكاران بنى اميه برسند و بنا به نقل بعضى از مورخين و به نقل اين نما بيش از هفتاد هزار نفر از بنى اميه و دشمنان خاندان پيغمبر قتل عام شدند. و موقعى كه سرهاى بريده سران بنى اميه را به وسيله مختار و توسط محمّد حنفيه برادر امام حسن به نزد امام سجاد عليه‌السلام فرستادند امام با حالت شكرانه اى فرمود:

« الحمدللّه الذى ادرك لى ثارى من عدوى و جزى اللّه المختار خيرا» (280)

سپاس خداوندى را كه انتقام خون مرا از دشمنم گرفت و خداوند به مختار پاداش خير دهد.

## زيد خونخواه شهيدان

در ميان اين نهضتها و قيام هاى خونين كه بعنوان خونخواهى و انتقام شهيدان آزاده كربلا بوقوع پيوست، قيام زيد بيش از همه آنها مهم تر و حساب شده تر، و در عين حال آموزنده تر و پر ماجراتر است، از چند جهت :

1 - زيد نوه امام حسين بود و به يك واسطه به امام مى رسيد:

او وارث شهامت و شجاعت و فضائل اين امام بود (منهاى امامت) و خون گرم حسين عليه‌السلام در عروق زيد مى جوشيد.

3 - سرنوشتى مقدر و عهدى معهود و وظيفه اى معين بود كه زيد بايد قيام كند و قهرمان صحنه گردد، و او بعنوان خونخواه شهيدان تعيين گشته بود، و در ضمن رواياتى كه خواهد آمد اين مطالب كاملا روشن مى شود.

3 - شرائط محيط و موقعيت زمان و كيفيت حكومت بنى اميه مقتضى يك چنين نهضت بود، و زمينه براى يك قيام علنى مسلحانه كاملا مساعد بود.

4 - بخاطر حفظ جان امام صادق و پيمان الهى و عمل كردن به دستور امام و سعى در رسيدن به هدف، زيد عليه‌السلام شايسته فرماندهى نهضت بود.

5 - چون انتقام به تمام معنى از دشمنان اسلام و اهلبيت پيغمبر گرفته نشده بود و بازماندگان اموى بعد از نهضت سليمان و مختار و ديگران هنوز يكه تاز ميدان حكومت و فرماندهى بودند، آتش شعله ور انتقام فروكش نگشته بود، زيد مشعلدار نهضت گرديد:

«امام باقر، زيد را خونخواه شهيدان مى ناميد و مى فرمود:

« هذا سيد اهلبيته و الطالب باوتارهم». » (281) او بزرگ خاندان خويش است و خونخواه ايشان است.

و خود زيد عليه‌السلام نيز يكى از علل قيامش را خونخواهى حسين و يارانش و شهداى از اهل بيتش عليهم‌السلام مى داند و مى گويد:

« انما خرجت على الذين قاتلوا جدى الحسين (عليه‌السلام») (282)، من بر ضد آنان كه با جدم حسين جنگيدند قيام كرده ام.

او جنگ با فرزندان معاويه و مروان هر كدام باشند يكسان مى داند، او جنايات هشام را كمتر از يزيد نمى داند و در ضمن قيام خود علت نبرد خويش را ريشه كن كردن شجره خبيثه بنى اميه مى داند و جنايات آنان را يادآور مى شود و مى فرمايد: « انما خرجت على الذين اغاروا على المدينة يوم الحرة، ثم رموا بيت اللّه بحجر المنجنيق و النار» (283) : من بر آن كسانى خروج كرده ام، كه به مدينه حمله ور شدند و خانه كعبه را بوسيله منجنيق سنگ باران كردند و به آتش كشيدند.

6 - علاوه بر كمالات نفسانى و فضائل اخلاقى و علم و زهد و صفات ملكوتى و شجاعت و شهامت براى جلب قلوب مسلمين، و كشاندن آنان به ميدان انتقام، خصوصيات ذاتى و كمالات جبلى رهبر نهضت مطلب قابل توجهى بود، و پس از وجود مقدس امام صادق، كه در پشت پرده تقيه زيد را يارى مى كرد در ميان آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله شخصيتى بارزتر از زيد وجود نداشت و اثبات اين مطلب در فصول مختلف اين كتاب گذشت.

شيخ مفيد (ره) در ارشاد يكى از علل نهضت زيد عليه‌السلام را خونخواهى جدش حسين عليه‌السلام مى داند و مى فرمايد: « يطلب بثارات الحسين (عليه‌السلام»). » (284)

غرض او خونخواهى حسين بود.

علامه مجلسى مى فرمايد: « و انما خرج بطلب ثار الحسين (عليه‌السلام»). (285)

او به انتقام خون حسين خروج كرد.

## امر به معروف و نهى از منكر

يكى از فرايض مهم اسلامى و پراهميت ترين احكام قرآن امر به معروف و نهى از منكر است.

در آيات متعددى از قرآن اين كتاب آسمانى ما، خداوند متعال ما را در مقابل اين وظيفه بزرگ مسؤ ول مى داند و به خاطر اصلاح جامعه بشر و ريشه كن كردن فساد ما را به امر به معروف و نهى از منكر دعوت مى كند، البته ما در اين كتاب نمى خواهيم مفصلا در اين زمينه سخن بگوييم امّا بطور خلاصه گفته مى شود كه، قوام دين و دوام احكام اسلام جز به عمل كردن امر به معروف و نهى از منكر امكان پذير نيست، و روايات در اين باب به حدى زياد است كه خود كتاب مستقلى در فقه اسلامى بشمار مى رود.

جهاد و قيام جنايتكاران و مفسدين روى زمين (بعكس پندار بعضى) خود فرعى و مرتبه اى از مراتب امر به معروف است. اسلام مى گويد امر به معروف و نهى از منكر پس از طى مراتب مسالمت آميز و عدم تاءثير آن بايد با قدرت اجرا بشود و اين همان جهاد است.

اسلام همه را مسؤ ول مى داند، و اصلاح جامعه به عهده همه مسلمين است، مخصوصا جهاد در مقابل حاكم جائر، قيام در مقابل ستمگران قلدر و خون آشام، و قيام مقدس ائمه دين كه بالاخره همه منتهى به قتل و شهادت آنها مى شد. روى همين اصل بود و زيد بن على عليهما‌السلام كه خود شخصيتى فوق العاده بود و عالم به تمام شرائط و خصوصيات امر به معروف و نهى از منكر بود، وظيفه خود مى بيند كه در مقابل دستگاه جنايتكار بنى اميه همانند جدش حسين و به همان دليلى كه امام شهيد ابى عبداللّه الحسين عليه‌السلام قيام كرد وى نيز قيام كند.

در واقع مى توان گفت اگر كسى قيام خونين عاشورا به رهبرى زبده ترين فرزندان انسان حسين بن على عليهما‌السلام و يارانش را خوب بررسى كند و فلسفه و ريشه آن را بدست آورد، به آسانى مى تواند بگويد، قيام زيد بن على عليهما‌السلام با نهضت مقدس حسين عليه‌السلام صرف نظر از مساءله زمان، يكسان بود و هيچ فرقى نداشت.

## وجه تشابه

وجه تشابه زيادى بين اين دو نهضت مقدس مى باشد كه هر مسلمان آگاه با مطالعه زندگى اين مجاهدين بزرگ به آن اعتراف مى كند و همانطورى كه امام حسين در آن وصيتنامه معروف خود كه به برادرش محمّد حنفيه داد نوشت «... و انما خرجت لطلب الاصلاح فى امة جدى اريد ان آمر بالمعروف و انهى عن المنكر». » همانا، قيام من براى اصلاح امت جدم مى باشد. و اراده من امر به معروف و نهى از منكر است.

زيد بن على عليهما‌السلام هم منطق جدش حسين عليه‌السلام را دارد و آرزو مى كند كه وضع نابسامان امت اصلاح شود و دست ستمگران و غاصبين بر سر ملت كوتاه گردد.

مردى به نام عبداللّه بن مسلم مى گويد: با زيد عليه‌السلام آهنگ زيارت خانه خدا كردم، شب فرا رسيد و ستارگان زيبا در آسمان چشمك مى زدند، در اين هنگام زيد عليه‌السلام رو به من كرد و فرمود: آيا آن ستاره را مى بينى ؟

گفتم : بلى.

فرمود: كسى مى تواند به آن دست يابد؟

گفتم : نه.

فرمود: « و اللّه لوددت ان يدى ملصقة بها فاقع الى الارض اوحيث اقع فاتقطع قطعة قطعة و ان اللّه اصلح بين امة محمّد صلى اللّه عليه و آله». » (286)

به خدا قسم دوست دارم، كه دستم به آن ستاره بچسبد و از آنجا به زمين پرتاب شوم يا به هر جا اصابت كنم و بدنم قطعه قطعه شود و در مقابل، خداوند بين امت محمّد را اصلاح دهد.

## اصلاح امور ملت

خلاصه، نهضت مقدس حسين براى اصلاح امر امت اسلام و رسوا كردن حكومت ظلم و بيدار كردن مسلمين بود، و اين طرز تفكر از ميان نرفت و پس از نهضت حسين نهضتها بوقوع پيوست و قيام ها عليه ظلم شد. و در واقع مى توان گفت : يكى از ثمرات نهضت حسين عليه‌السلام قيام زيد بن على عليهما‌السلام بود.

امام عليه‌السلام به دعوت و خواهش مردم عراق به سمت كوفه حركت كرد و او مايل بود كه حكومت ظالمانه اموى ريشه كن گردد و دولت و حكومت عدل به جاى آن استوار شود. (287)

امام فلسفه نهضت خود را در ضمن آن خطبه شورانگيز و مهيج و معروفش ‍ بيان فرمود:

« ايها الناس ان رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله قال : من راءى سلطانا جائرا، مستحلا لحرام اللّه، ناكثا لعهداللّه، مخالفا لسنة رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله، يعمل فى عباداللّه بالاثم و العدوان، فلم بغير عليه بفعل و لا قول كان حقا على اللّه ان يدخل مدخله، الا و ان هؤ لاء قد لزموا طاعة الشيطان، و تركوا طاعة الرحمن، و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود و الستاءثروا بالفى ء و احلوا حرام اللّه، و انا احق من غيرى». » «مردم، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمود: هر كس سلطان ستمكارى را ببيند، كه حرام خدا را حلال مى داند، و عهد پروردگار را مى شكند، و مخالف سنت و شريعت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى باشد، و در ميان بندگان با گناه و ستم حكمرانى مى نمايد، و در مقابل او با عمل يا زبان ايستادگى و قيام نكند، بر خداى متعال حق و لازم است كه او را به جايگاهش «دوزخ» داخل نمايد.

همانا بدانيد، اين گروه (بنى اميه) پيروى شيطان كنند و اطاعت خداى را ترك كرده اند، فساد و گناه را دامن زده و علنى كرده اند، و حدود و قوانين خدا را تعطيل نموده اند، اموال عمومى را خود مى بلعند و حرام خدا را حلال پندارند و در اين شرايط من براى حكومت و امامت بر ديگران احق و اولى هستم ». (288)

امام، مى ديد خروج و قيام بر ضد يزيد بن معاويه به يك فريضه دينى واجب است و اين هنگام بود كه يزيد به فسق و فجور در نزد خاص و عام معروف و مشهور گشته بود. (289)

همين طور زيد بن على در چنين شرايط قرار مى گيرد او هم بر ضد اوضاع فاسد و انحرافات هياءت حاكمه كه از جاده صواب و حق دور شده بودند قيام كرد، و هدف وى احياى شريعت اسلام، و عمل بر وفق كتاب خدا و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى بود. (290)

او براى مبارزه با ظلم و جهل و خرافات و بيدارى ملت و روشن شدن قلب ها و برطرف كردن تيرگيهاى ظلم و جهل قيام كرد.

او بخاطر دين قيام كرد، تا با برق نورانى شمشيرش تاريكيهاى سياه را روشن سازد و يا اينكه شربت شهادت را طبق سرنوشت خويش بسر كشد. (291)

آرى او براى اصلاح امت اسلام و اجراى قوانين قرآن و ريشه كن كردن فساد و گناه و بخاطر امر به معروف و نهى از منكر، قيام كرد دانشمند عظيم القدر شيخ مفيد در ارشاد مى فرمايد: « ظهر بالسيف ياءمر بالمعروف و ينهى عن المنكر» (292)

او براى امر به معروف و نهى از منكر و خونخواهى امام حسين قيام كرد.

عياشى در كتاب « مقتضب الاثر» مى گويد: « ان زيد بن على خرج على سبيل الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. » قيام زيد بخاطر امر به معروف و نهى از منكر بود، شهيد اول در كتاب «قواعد» بحث امر به معروف و نهى از منكر به عنوان مثال به قيام حضرت زيد عليه‌السلام اشاره مى كند.

محدث كبير علامه مجلسى : نيز يكى از علل نهضت مقدس زيد بن على را امر به معروف و نهى از منكر مى داند و مى فرمايد: « و انما خرج لطلب ثار الحسين و الامر بالمعروف و النهى عن المنكر». » (293) او به خونخواهى امام حسين و بخاطر امر به معروف و نهى از منكر قيام كرد.

در سجاديه ناسخ گويد: «علت ديگر كه به آن اشاره شد امر به معروف و نهى از منكر بود، كه در ايام خلفاى بنى اميه ارتكاب مناهى و محرمات و فسق و فجور چنان شيوع يافته بود كه در هيچ زمانى آن شياع و آن اوضاع مشهود نبود، در شرب خمر و استماع تغنى غوانى رقاصى و ادائى را هيچ اجتناب نمى رفت و جناب زيد كه فرزند امام و برادر امام و عم امام و صاحب آن مراتب زهد و عيادت و غيرت و شجاعت بود، اين جمله را در دل مى نهفت و بهر هنگام با موافقان مى گفت و اين آتش در كانون خاطرش ‍ شعله همى كشيد، تا طاقت صبورى بر وى دشوار، و روزگار ناهموار گشت، تا سموم بغض و كين هشام بن عبدالملك نيز بر آن آتش دامن زنان گشت و آن جناب را بر خروج ناچار ساخت ». (294)

زيد بن على عليهما‌السلام براى محقق ساختن عدالت اجتماعى قيام كرد و بخاطر امر به معروف و نهى از منكر، راوندى مى فرمايد:

« فكان خروجه على سبيل الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. » (295)

قيام او براى امر به معروف و نهى از منكر بود.

## تشكيل حكومت اسلامى

اعتقاد ما

ما شيعيان به ادله قاطع معتقديم كه مساءله امامت و خلافت از مساءله رسالت و نبوت جدا نيست. مى گوييم خداوند متعال براى راهنمايى بشر و سعادت انسان ها پيامبرانى مبعوث كرد، تا آنان راه نجات را از هلاكت و سعادت را از شقاوت و بدى را از خوبى براى مردم روشن كنند و علاوه بر اين قاعده اقتضا مى كند، كه پروردگار عالم از باب لطف و محبت به بندگانش آنان را هدايت كند. لذا اين خواست خدا و اراده حق است كه بشر بدون رهنما و رهنمون نمى تواند به كمال سعادت برسد.

و چون فكر و عقل بشر محدود است و انسان به خودى خود نمى تواند در تمام مسائل حياتى تشريع قوانين و تنظيم حكم كند، لذا خداوند متعال علاوه بر اينكه انسانهاى برجسته و نمونه كمالات نفسانى يعنى انبياء عليهم‌السلام را براى اين ماءموريت برگزيد، به آنان نيز قانون و كتاب داد تا در لواء اجراى قوانين الهى و احكامى كه شارع حقيقى و مدون واقعى آن ذات ربوبى است. بشر را از چنگال جهل و انحرافات نجات بخشد.

و چون ارسال رسل و انزال كتب بدون اعمال و پياده كردن قوانين نتيجه مطلوب نداشت، پروردگار عالم به انبياء اجازه داد رسما زمام ملت را بدست بگيرند و علاوه بر بيان حكم، اجراى آن را نيز متقبل شوند، و انبياء رسما امام و ولى مطلق از جانب حق نسبت به جان و اموال مردم باشند. و آنان عدالت واقعى را در ميان بشر استوار سازند.

قرآن مى فرمايد: « لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد». » (296)

(ما پيامبرانى را با دليلهاى روشن و كتاب و قانون فرستاديم تا مردم را به عدالت وادار كنند و آهن را ما فرستاديم) البته ما نمى خواهيم بطور تفصيل در مساءله نبوت سخن گفته باشيم بلكه غرض مقدمه اى است بر مسئله امامت و حكومت اسلامى و تشكيل آن بنحو خلاصه.

بعضى از انبياى الهى و همچنين رهبر عاليقدر اسلام پيامبر ما، رسما تشكيل حكومت دادند و به دستور خدا بر جان و مال مردم به عدالت حكم مى راندند. « النبى اولى بالمؤ منين من انفسهم و اموالهم». » (297) پيامبر نسبت به جان و مال مؤ منين برترى دارد و حكم او مقدم است و ولايت از آن اوست.

با ذكر اين مقدمه كوتاه، ما اعتقاد داريم كه همانطورى كه نبى و پيامبر بايد از جانب خدا مبعوث شود و بشر حق انتخاب پيامبر و رهبر الهى را ندارد چون در شاءن انسان عادى نيست، امام هم همينطور، امام و خليفه در اصطلاح ما به رهبران و ائمه راستين خلق كه از جانب حق منصوب شده اند اطلاق مى شود.

به همان دليل كه پيامبر بايد از جانب خدا و اعطاى مقام او از طرف حق باشد امام و جانشين پيامبر هم بايد چنين باشد.

ما معتقديم كه پس از رسول خدا به نص صريح قرآن و فرمان حق اميرالمؤ منين على عليه‌السلام را خداوند به عنوان رهبر و پيشواى خلق معرفى نمود و در واقعه غدير خم رسول خدا اين مطلب را در مقابل هزاران زن و مرد مسلمان صدر اسلام رسما اعلام فرمود. (298)

و اميرالمؤ منين به امر پروردگار و عهد معهود اين وديعه (امامت) را به امام مجتبى عليه‌السلام پيشواى دوم شيعيان داد و بعد از او اين منصب شايسته امام حسين عليه‌السلام و 9 فرزند معصومش تا امام عصر عليه‌السلام مى باشد كه خداوند به آنان اعطاء فرموده و اين خلافت و منصب و وصيت است پس همان طور كه رسول خدا و اميرالمؤ منين از جانب حق معين و منصوب شدند بقيه ائمه معصومين عليهم‌السلام چنين بودند، و همانطورى كه پيامبر اسلام و اميرالمؤ منين از همه امكانات خود براى بدست گرفتن زمام مسلمين و رتق و فتق امور و اصلاح ملت قيام كردند ساير ائمه دين نيز خواهان اين مساءله بودند.

امامت منصبى است كه خداوند به بندگان صالحش مى بخشد كسى جز خدا قادر به خلع از آنها نيست، خلاصه مساءله ولايت تشريعى كه همان پيشوايى مردم و تشكيل حكومت اسلامى و به دست گرفتن زمام ملت و بيان و اجراى احكام، حق واقعى ائمه دين بوده است، و ائمه علاوه بر ولاى تكوينى و نفوذ امر آنان در موجودات عالم، بطريق اولى داراى مقام ولايت تشريعى مى باشند. و در زمان غيبت امام معصوم اين منصب و مقام ولايت به فقيه جامع الشرائط مبسوط اليد از جانب خدا تفويض مى گردد. و كتاب و سنت و عقل امر مهم حكومت را تعطيل پذير نمى داند.

## چرا ائمه دين عملا تشكيل حكومت ندادند

سؤ ال :

تنها سؤ الى كه ممكن است در ذهن بعضى خوانندگان محترم پيش بيايد اينست كه اگر رسول خدا و اميرالمؤ منين در حد امكان ظاهرى خوش زمام امور را بدست گرفتند چرا ديگر معصومين صلوات اللّه عليهم چنين نكردند؟

جواب :

اين مطلب بسيار روشن و آشكار است كه مسير ائمه حق با يكديگر فرقى نداشته و همه يك رسالت بزرگ الهى را بدوش داشتند و همه خواستار آن بودند كه غاصبين حكومت و خلافت را از صحنه اخراج كنند و خودشان علاوه بر رهبرى باطنى رهبرى ظاهرى مردم را نيز بعهده بگيرند.

امّا شرائط زمان و موقعيت آنان فرق مى كرد مثلا:

امام مجتبى به شهادت احاديث و روايات اسلام و مورخين معتبر تا آنجا كه توانست از اين حق (خلافت ظاهرى) خودش دفاع كرد.

ولى در اثر نبودن زمينه مساعد و همفكران و فداكارانى لايق بناچار براى حفظ خون مسلمين و براى اينكه امت اسلام تا آن حدى كه ممكن است از وجود مقدس وى بهره مند شود از صحنه سياست ظاهرى كنار ماند و به رسالت و روشنگرى و تنوير افكار ادامه داد و به وظيفه الهى خود عمل كرد.

امام ابى عبداللّه الحسين عليه‌السلام هم بعد از شهادت برادر خويش امام حسن رسما امام و پيشواى مسلمين گشت امّا دشمنان كه هميشه در مقابل اين رادمردان بودند نگذاشتند لذا امام حسين طبق يك وظيفه الهى و ماءموريت آسمانى كه راهى عاقلانه تر از آن نبود با يارانى نمونه مرگ با شرافت را از زندگى با ذلت و خوارى ترجيح داد و با خون خود و يارانش ‍ ماهيت دشمنان اسلام و دار و دسته بنى اميه را آشكار ساخت و اگر پيروز مى گشت رسما زمام مردم را بدست مى گرفت و امّا امام به شهادت رسيد، از نظر مرام و عقيده بر دشمنان پيروز گشت، درود خدا بر روان پاك آن جانبازان راه حق باد.

امّا امام سجاد بعد از شهادت پدر و واقعه جان خراش كربلا در شرايطى بسيار سخت رسما بعنوان امام و جانشين حق از جانب امام حسين به فرمان خدا منصوب شد. (299) و او هم راهى جز تنوير افكار و بيان احكام و مبارزه سرى و جهاد غير مستقيم براى كوبيدن ظلم نداشت (او محرمانه قيام مختار را مى ستود و به رزمندگان وى كه در راه خونخواهى حسين قيام كردند رحمت فرستاد.) (300)

امام نيز فرزندى چون زيد تربيت كرد تا بلكه او قيام كند و اگر اراده حق تعلق مى گرفت حكومت واقعى اسلام را تشكيل مى داد و يا به همان راه حسين عليه‌السلام شهادت با عزت قدم مى نهاد.

در زمان امام باقر و امام صادق عليهما‌السلام اوضاع مسلمين بسيار آشفته بود از يك طرف جنگها و مبارزات مختلفى كه در مقابل مظالم بنى اميه صورت مى گرفت و جالب اينكه همه اين نهضت ها و جنبش پس از قيام مقدس حسين عليه‌السلام بوقوع پيوست و اول شعار انقلابيون و نيروهاى مبارز «انتقام خون حسين (عليه‌السلام») بود.

قيام احزاب و گروه هاى مختلف علويون و عباسيون عليه بنى اميه اوج مى گرفت و هر لحظه كاخ بيداد بنى اميه در خطر سقوط و ريزش بود و گروه ها مشغول نبرد بودند.

## فرهنگ اسلام

امّا در اين گيرودار و شرايط سخت در اثر فشار حكومتهاى غاصب اموى ائمه معصوم چون امام حسن و امام حسين و امام سجاد تا آن زمان نتوانسته بودند، اقلا به نشر فرهنگ واقعى اسلام بپردازند و كام تشنه مردم را سيراب سازند بنحوى كه روايات در احكام اسلام از اين ائمه در كتب روائى ما محدود و كم است و علت آن ايادى اختفاء و خفقان محيط بوده است.

لذا امام باقر عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام در صدد فرصت بودند بلكه به يك جهاد عظيم علمى و فرهنگى دست بزنند و اين شرايط و اوضاع براى آنان بهترين فرصت بود.

از اين جهت اين دو امام معصوم دامن همت را به كمر زدند و از اين شرايط استثنايى (درگيرى بعضى علويون و بنى العباس با بنى اميه) از فرصت استفاده كردند و با تشكيل مكتب مجهز و دانشگاهى بى نظير به نشر احكام واقعى اسلام پرداختند. و مى بينيم كه كتب علمى و فقهى و روائى ما پر است از روايات و احاديث مفصلى كه از اين دو امام معصوم به ما رسيده است. گرچه آنها با محدوديت و كارشكنى دشمنان روبرو بودند لذا خيلى از احكام را به شكل تقيه و پنهانى به شاگردان خود آموختند.

## كمك به انقلابيون

نشر فرهنگ اسلامى اين خدمت شايان و گرانبها تنها وظيفه آنها نبود بلكه ائمه دين عليهم‌السلام در هر شرائطى كه براى آنان مساعد بود، به انقلابيون مسلمان و متعهد كمك مى كردند و بر ضد حكومت عصر خويش، قيام مى نمودند، و به آنهائى كه در راه برانداختن رژيم هاى فاسد بنى اميه و سپس بنى عباس مبارزه مى كردند يارى مى دادند.

ابوعبداللّه سيارى از يكى از يارانش نقل مى كند، كه در محضر امام صادق عليه‌السلام سخن از قيام كنندگان و مجاهدين آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله به ميان آمد امام فرمود:

خبر و سعادت از ما و شيعيان ما جدا نيست مادامى كه قيام كننده اى از آل محمّد قيام كند. آنگاه امام علاقه شديد خود را به قيام كنندگان ابراز مى كند و مى فرمايد: « لوددت ان الخارجى من آل محمّد خرج و على نفقة عياله» (301)، دوست دارم قيام كننده اى از آل محمّد قيام كند و من مخارج بازماندگانش را به عهده بگيرم.

## ائمه عليه‌السلام خواستار اصلاح امت بودند

با ذكر اين مقدمات معلوم شد كه ائمه دين خواستار اصلاح اوضاع مسلمين مخصوصا در كادر رهبرى و زعامت بودند و هميشه، به عناوين مختلف در حدود امكانات ظاهرى خويش بر پيكر حكام جور، ضربه وارد مى كردند.

و از آن طرف در زمان امام معصوم صادق آل محمّد عليه‌السلام چنان بنى اميه ظالمانه، حكمرانى مى كردند، كه هر انسان با شرافت و مسؤ ول، نمى توانست آرام بنشيند و دست روى دست بگذارد.

امام يك حوزه وسيع علمى و فرهنگى كه تعداد شاگردان وى بيش از چهار هزار نفر مى رسيد تشكيل داد و به نشر معارف و فرهنگ اسلام پرداخت و علت پيش آمدن اين فرصت و اقدام به چنين عملى درگيرى حكام بنى اميه با انقلابيون علوى و عباسى بود، آنها سرگرم خاموش كردن نهضت هاى آزاديخواه و اصلاح طلبانه، بودند، و ديگر كمتر موفق به تحت فشار گذاشتن امام مى شدند، ولو چندين بار اسباب زحمت و جلب امام را فراهم كردند. (302)

امّا، درس و حفظ حوزه علميه، تنها وظيفه امام نبوده و امام دوش به دوش ‍ نهضت فرهنگى خويش، نهضت مسلحانه اش را به فرماندهى زيد بن على عليهما‌السلام تدارك مى ديد، و متون روايات و نصوص علماء كه در اين كتاب بررسى مى شود خود شاهد مدعاى اوست.

## قيام زيد به اذن امام عليه‌السلام بود

ممكن است بعضى خيال كنند، كه قيام زيد عليهما‌السلام خودسرانه و خواسته خود زيد عليه‌السلام بوده است، و بگويند، بلى، زيد مرد با فضيلت و با ايمان و عالم بود، و امام عليه‌السلام او را دوست مى داشت امّا قيام وى بدون رضايت و اذن امام بوده است.

جواب : اولا با ذكر سلسله رواياتى كه در اين كتاب متذكر شده ايم اين سخن غير معقول است، كه شخصيت بارزى چون زيد بن على بدون مقدمه و حساب قيام كند و خود و جمعى را به كشتن دهد، زيرا زيد با آن مرتبه و مقام علمى و تقوايش، صحيح نيست بگوييم، وى در يك امر حياتى و قيامى خونين، در زمان حضور امام، بدون اجازه وى، دست به چنين كارى زده است، چون زيد عليه‌السلام امام را حجت خدا و واجب الاطاعة مى دانست هرگز كسى با چنين اعتقادى نسبت به ولايت امام، آن هم در اين امر مهم بدون مشورت معصوم، كار نمى كند.

ثانيا، ادله قاطعى از روايت و نصوص و اقوال علماء و دانشمندان طراز اول شيعه از قدماء تا معاصرين در دست است كه به اين مطلب تصريح كرده اند، و مى گويند قيام زيد عليه‌السلام به اذن امام صادق عليه‌السلام بوده است.

امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام راجع به قيام زيد عليه‌السلام در ضمن جوابى كه به ماءمون داد فرمود:

« حدثنى ابى موسى بن جعفر، انه سمع انه سمع اباه جعفر بن محمّد بن على عليهم‌السلام يقول... . لقد استشارنى فى خروجه، فقلت : يا عم ان رضيت ان تكون المقتول (المصلوب) بالكناسة، فشاءنك، فلما ولى، قال جعفر بن محمّد عليهما‌السلام: ويل لمن سمع واعيته و لم يجبه. » (303)

امام صادق فرمود:

او براى قيامش با من مشورت كرد. من به او گفتم : عموجان اگر دوست دارى و راضى هستى كه همان به دار آويخته كناسه باشى، پس راه تو همين است، و موقعى زيد، از نزد حضرتش بيرون رفت، امام صادق عليه‌السلام فرمود:

واى به حال كسى كه نداى او را بشنود و بياريش نشتابد.

اين روايت و مضمون بعضى اخبارى كه گذشت خود شاهد ديگرى از مدعاى ماست كه قيام زيد به اذن امام عليه‌السلام بوده است وانگهى چون مساءله خروج زيد مى بايست بسيار روى اصل تقيه و احتياط مى بوده و دخالت امام و يا دستور و اذن وى ممكن بوده است به گوش دشمن برسد، لذا نه امام عليه‌السلام و نه خود زيد عليه‌السلام و نه اصحاب نزديك آنان، به هيچ وجه مايل نبودند كسى به آن اطلاع پيدا كند، مبادا از اين رهگذر خطرى براى امام عليه‌السلام پيش آيد و اين مطلبى است بسيار واضح و روشن.

اينك اقوال بزرگان شيعه :

1 - از جمله كساى كه تصريح كرده اند قيام زيد عليه‌السلام به اذن امام بود شخصيت كم نظير اسلام مرحوم شهيد اول مى باشد، وى در كتاب «قواعد» در باب امر به معروف و نهى از منكر با كمال صراحت مى فرمايد:

«... او جازان يكون خروجهم باذن امام واجب الطاعة كخروج زيد بن على و غيره من بنى على عليه‌السلام» (304) يا اينكه جائز باشد قيام آنها به اذن امام واجب الطاعة باشد مانند خروج زيد بن على و ديگر فرزندان على عليه‌السلام.

2 - مامقانى، نحرير علم رجال در اين زمينه با صراحت مى فرمايد: « و ملخص المقال، انى اعتبر زيدا ثقة و اخباره صحاحا بعد كون خروجه باذن الصادق عليه‌السلام. » (305)

خلاصه سخن اينكه من زيد عليه‌السلام را از نظر وثاقت معتبر مى دانم پس از آنكه معلوم شد خروج و قيام وى به اذن امام صادق عليه‌السلام بوده است.

3 - شيخ حسن صاحب كتاب معالم، مى گويد:

سليمان بن خالد (306) در قيام زيد از طرف امام وقت اذن داشت (307) در صورتى كه سليمان با اذن امام به كمك زيد شتافت و دوش به دوش او با دشمن جنگيد، چگونه مى توان گفت خود زيد رهبر نهضت بدون اذن امام قيام كرد.

4 - حضرت آية اللّه آقاى سيد ابوالقاسم خوئى، در كتاب نفيس رجالش، پس از بررسى و جرح و تعديل روايات، و قاطعيت عقيده خود را درباره زيد عليه‌السلام چنين بيان مى فرمايد:

« ان زيدا كان ماءذونا من قبله (الامام)» (308) همانا زيد از جانب امام ماءذون بود.

## چرا امام مستقيما در نهضت زيد شركت نكرد

در اين شرائط، بعضى از انقلابيون علوى سعى داشتند، كه به هر نحوى شده پاى امام را مستقيما در نهضت وارد كنند، امّا اين كار از چند جهت صلاح نبود:

1 - تعيين وظيفه و تكليف براى امام در خور شاءن هيچ انسان عادى نيست، چون وى معصوم است و ولى مؤ منين، اوست كه بايد تكليف ديگران را معين كند نه ديگران.

2 - روح سلحشورى و ايمان قوى بعضى از مجاهدين چنان كاسه صبر آنان را در مقابل مظالم حكام جور لبريز كرده بود، كه در نهضت و قيام گاهى عجله مى كردند، و امام صادق، كه او عالم به گذشته و آينده بود، از عجله نهى مى فرمود، و زمان را مناسب قيام نمى دانست و شركت خويش را در آن خلاف امر مقدر حق مى دانست.

3 - موقعيت حساس امام، و رياست او بر شيعيان عموما و بنى هاشم خصوصا سوء ظن دشمن را بيشتر جلب مى كرد و هرگونه اقدام اعتراض آميزى كه از ناحيه اين مجاهدين صورت مى گرفت، امام را محرك اصلى مى شناختند لذا امام خيلى محتاطانه بعبارت ديگر به نحو (تقيه) به مبارزه ادامه مى داد.

4 - در صورت هرگونه دخالت علنى امام، شهادت امام قطعى مى شد و مردم از فيض درك علوم و معارف اسلام محروم مى ماندند و به قيمت بهم پاشيدن اين نظام فرهنگى صحيح مى گرديد. و نتيجه مطلوب نيز بدست نمى آمد.

5 - تكوين نهضتى اصيل در بطن جامعه مسلمين بالا خص بنى هاشم به رهبرى زيد عليه‌السلام تنها موقعيت مناسبى بود كه از هر جهت صلاح و مقرون با پيروزى بود، و امام (در پشت پرده) اين نهضت را تاءييد مى كرد.

و بنا به فرموده بعضى از دانشمندان بزرگ اسلام عدم دخالت مستقيم امام خود يك نوع سياست صحيح بوده است.

مرحوم خزاز قمى مى فرمايد: دخالت نكردن امام به نحو مستقيم در نهضت حاكى از مخالفت امام نسبت به قيام زيد نبوده است، و اين اختلاف از ناحيه مردم به وجود آمد، و موقعى مردم ديدند زيد قيام كرد و امام قيام نكرد « (توهم قوم من الشيعه ان امتناع جعفر عليه‌السلام كان للمخالفه و انما كان لضرب من التدبير). » (309) گروهى از شيعيان گمان كردند كه خوددارى امام صادق از خروج و قيام با زيد بخاطر مخالفت بوده است و حال آنكه اين خود يك نوع سياست و تدبيرى بوده است.

به همين منظور زيد بن على عليهما‌السلام رسما و طبق يك وظيفه مقرر الهى رهبرى علنى اين نهضت را بدست مى گيرد.

غرض او اين است كه : علاوه بر انتقام خون حسين و امر به معروف و نهى از منكر، يك اصلاح واقعى و انقلابى نوين صورت گيرد، و نتيجه اين قيام دو صورت بود.

اول :

آنكه پيروز مى شد، و به هدف خويش مى رسيد و قدرت را بدست گرفته و آن را به امام صادق محول مى ساخت و امت اسلام، از وجود امامى معصوم و رهبرى بى نظير برخوردار مى شدند، و عزت و عظمت واقعى مسلمين محقق مى گرديد.

دوم :

شهادت و كشته شدن زيد عليه‌السلام كه خود آن را مى دانست و قبلا جد بزرگوارش رسول خدا و اميرالمؤ منين و ديگر ائمه عليهم‌السلام آن را پيش بينى كرده بودند.

و او مانند جدش حسين عليه‌السلام مرگ با عزت را بر زندگى در مذلت و خوارى ترجيح مى داد و مشعل جاويدان اين نهضت مقدس را به ديگر انقلابيون علوى داد، و بالاخره منجر به پيروزى واقعى آنان گرديد.

(نتيجه قيام بعدا بحث خواهد شد)

## زيد عليه‌السلام مردم را به رضاى آل محمّد (ص) دعوت مى نمود

با ذكر اين مقدمات روشن شد كه زيد بن على خواستار اصلاح امر امت اسلام بوده است و مى خواسته در صورت پيروزى حكومت و خلافت را به صاحب اصلى و واقعى آن امام صادق يا به قول حضرتش (رضاى آل محمّد صلى اللّه عليه و آله) برگرداند، اينك ما دليل مدعاى خويش را با روايت و نصوص علماى بزرگ شيعه در اينجا ذكر مى كنيم.

اميرالمؤ منين در ضمن خطبه اى غرا، قيام زيد را پيشگويى نمود و فرمود: « ليقوم عند ذلك رجل منا اهل البيت، فانصروه فانه داع الى الحق». » در اين شرايط مردى از خاندان ما قيام مى كند، او را يارى دهيد چون او مردم را به حق دعوت مى كند « فكان الناس يحدثون ان ذلك الرجل هو زيد»،» (310) و مردم مى گفتند اين رجل موعود همان زيد است.

و در ضمن خبرى از امام حسين عليه‌السلام زيد و يارانش « (دعاة الحق)،» دعوت كنندگان به حق ياد شده است. (311)

امام صادق عليه‌السلام مى فرمود: « رحم اللّه على زيدا، لو ظفر لوفى انما دعا الى الرضا من آل محمّد و انا الرضا» (312) اگر پيروز مى شد، به وعده خويش وفا مى كرد، همانا، وى مردم را به رضاى آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله (نام سرى امام صادق) دعوت مى كرد، و منظور از (رضا) من بودم.

باز امام صادق عليه‌السلام در ضمن تجليل از مقام شامخ زيد عليه‌السلام مى فرمايد: « امّا انه لو ظفر لوفى، امّا انه لو ملك لعرف كيف يصنعها». » (313) همانا، اگر او پيروز مى شد به پيمان خويش عمل مى كرد، و اگر به ملك و حكومت مى رسيد، مى دانست آن را چه كند.

همچنين امام صادق عليه‌السلام در جاى ديگر مى فرمايد:

«... و لم يدعكم الى نفسه و انما دعاكم الى الرضا من آل محمّد، و لو ظفر لوفى بما دعاكم اليه، و انما خرج الى سلطان لينقصنه». » (314)

او مردم را به خويش نمى خواند، و جز اين نيست كه، به رضاى از خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دعوت مى كرد، و اگر فتح و ظفر نصيبش ‍ مى شد به آنچه شما را خوانده بود وفا مى كرد، و همانا او بر سلطانى خروج كرد تا قدرت او را خرد و منكوب سازد.

و امام هشتم عليه‌السلام در ضمن سخنان در دفاع از ساحت مقدس زيد فرمود: او حكومت و پيشوايى را براى خويش نمى خواست، « و يدعو الناس الى الرضا من آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله» وى مردم را به رضاى آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله دعوت مى كرد امّا « و اللّه لو ظفر لوفى» (315)

به خدا قسم اگر پيروز مى شد به پيمان خويش عمل مى كرد.

كلام صريح علامه مجلسى (ره):

علامه مجلسى مى گويد: « و كان يدعوا الى الرضا من آل محمّد صلى اللّه عليه و آله و انه كان عازما على انه ان غلب على الا مر فوضه الى افضلهم و اليه ذهب اكثر اصحابنا و لم ارفى كلامهم غيره :» او مردم را به (رضاى از آل محمّد) صلى‌الله‌عليه‌وآله دعوت مى كرد و عزم او بر اين بود، كه : اگر پيروز مى گشت و حكومت را به دست مى آورد، آن را به برترين و عالمترين فرد از خاندان پيغمبر (امام صادق عليه‌السلام) تفويض مى نمود، و اكثر علماى شيعه بر اين قولند و غير از اين مطلب كلام ديگرى از آنان نديده ام). (316)

شيخ مفيد (ره) مى گويد: « يدعو الى الرضا من آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله فظنوا انه يريد بذلك نفسه و لم يكن يريدها». » (317)

او مردم را به (رضاى آل محمّد صلى اللّه عليه و آله) دعوت مى كرد آنان گمان مى كردند وى خودش را اراده كرده است، و حال آنكه او چنين فكر نمى كرد.

## سخن جالب مامقانى - تشكيل حكومت اسلامى

علامه مامقانى در كتاب رجالش بعد از نقل و جرح و تعديل روايات در عظمت حضرت زيد عليه‌السلام خروج زيد را نهضتى اصيل و حساب شده مى شمارد و هدف وى را چنين بيان مى كند: « لمقصد عقلائى عظيم و هو مطالبة حق الامامة، اتماما للحجة على الناس و قطعا لعذرهم. » (318) قيام مقدس زيد عليه‌السلام روى يك قصد عقلائى بود، و آن مطالبه حق امامت بود براى اينكه حجت بر مردم تمام شود، و راههاى عذر براى آنان مسدود گردد.

اين شخصيت بزرگوار سپس عقيده خود را صريح بيان مى كند و مى فرمايد:

« اقول : يظهر من هذا ان غرض زيد رحمه اللّه من الخروج، اخراج الخلافة عن ايدى المتغلبين، ليضعها فى مستحقها و كان قد صدق بامامة ابى جعفر و ابى عبداللّه عليهماالسلام و لكنه كان يخفى ذلك حتى عن اتباعه يتضرر بذلك ابوعبداللّه عليه‌السلام. » (319) از اين روايات چنين استنباط مى شود، كه غرض زيد رحمت خدا بر روان او باد، اين بود، كه خلافت و حكومت را از دست حكام غاصب بيرون آورد تا آنرا به مجراى حقيقى اش قرار دهد، او امامت، ابى جعفر (امام باقر) و ابى عبداللّه (امام صادق) را تصديق داشت، ليكن، وى اين مطلب را پنهان مى داشت حتى از پيروان خويش، مبادا ضررى متوجه امام صادق» گردد.

## قول سيد عليخان حويزى

دانشمند عاليقدر مرحوم سيد عليخان حويزى صاحب « (نكت البيان)» در بيان فلسفه قيام زيد پس از بيان مطالب مفصلى مى فرمايد: « و لا ريب ان قصده و نيته ان استقام له الامر ارجاع الحق الى اهله و يدل على ذلك رضاهم عنه و انما لم يمنعه ابوعبداللّه الصادق عليه‌السلام من الخروج»، ترديدى نيست كه قصد و نيت زيد عليه‌السلام اين بود، كه اگر كارش استوار مى شد (و به حكومت مى رسيد) اين حق را به صاحب و اهلش (امام) بر مى گردانيد، و دليل بر اين مطلب رضايت ائمه عليهم‌السلام نسبت به اوست، و امام صادق وى را از قيام منع نكرد.

و باز ايشان مى فرمايد: « انه ان ظفر بالامر و ازال اهل الضلال يرجع الامر الى الامام المعصوم من آل محمّد صلى اللّه عليه و آله». » (320)

به تحقيق اگر او پيروز مى شد و به حكومت مى رسيد و دشمنان گمراه را از اريكه قدرت پائين مى كشيد، و حكومت و رهبرى امت را به امام معصوم از آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله واگذار مى كرد.

زيد بن على عليهما‌السلام مى داند كه امامت و خلافت حق آن غاصبين و جنايتكاران كه بر اريكه قدرت تكيه زده اند نيست و اين حقى است كه خداوند براى ائمه عادل و معصوم از خاندان پيامبر معين فرموده همانطورى كه جدش امام حسين در مقام خروج فرمود: « انا احق منه بهذا الامر) يا (انا احق من غيرى» (321) من براى حكومت و خلافت از ديگران يا از يزيد سزاوارترم.

زيد بن على نيز غاصبين بنى اميه را لايق خلافت و رهبرى نمى داند و معتقد است كه اين حق دودمان پيامبر و ائمه معصومين و خود آنان است و مى فرمود: « انا كنا احق الناس بهذا الامر و لكن القوم استاءثروا علينا و دفعونا عنه» (322) ما براى خلافت بر ديگران سزاوارتريم و ليكن اين گروه (بنى اميه) آنرا از دست ما گرفته اند و ما را كنار زده اند.

اينك بعنوان نمونه براى روشن شدن فلسفه نهضت و هدف قيام زيد بن على عليهما‌السلام يكى از خطبه هاى پر هيجان و ارزنده زيد عليه‌السلام كه قبل از قيام ايراد فرموده در اين فصل ذكر مى كنيم، دقت در جملات و فرازهاى اين خطبه ما را با روح نهضت آشنا مى سازد و انگيزه قيام در آن بخوبى به چشم خواهد خورد.

## خطابه آتشين زيد

اين خطبه متن سخنرانى رهبر انقلاب و مجاهد بزرگ آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله قهرمان گفتار ما، حضرت زيد بن على بن الحسين عليهم‌السلام است در اين خطبه مهيچ و پر شور نكات بسيار مهمى است كه در آن مى توان فلسفه قيام حضرت زيد عليه‌السلام را به دست آورد در اين خطابه، پس از بيان اصل رسالت و مساءله رهبرى و اشاره به بعثت رسول خدا و نجات است از چنگال جهل و ظلمت، اوضاع نابسامان امت و جنايات حكام غصب و ستمگر آن زمان تشريح شده است.

در اين خطابه، به ظلمها، چپاولها، تعديها، بلاها، و گرفتاريهاى كه عمال حكومت خون آشام بنى اميه نسبت به ملت مخصوصا اهلبيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه معصومين عليهم‌السلام و شيعيان و علويين و آزايخواهان روا مى داشتند تصريح شده است.

در اين سخنرانى، بزرگترين انحراف امت اسلام بعد از رسول خدا، يعنى تغيير مسير حكومت اسلامى و خلافت و اشغال غاصبانه مقام رهبرى و تصدى جائرانه ناپاكان و افراد كثيف و بدست گرفتن زمام مردم بوسيله باندى جاهل و شهوتران و جنايت پيشه گوشزد شده و جنايات آنان، يكى يكى مورد بحث و انتقاد قرار گرفته است.

در اين نطق پر هيجان و عميق رهبر انقلاب حضرت زيد بن على عليهما‌السلام مردم را به شورش دعوت مى كند.

او از مردم مى خواهد كه برخيزند و حقوق از دست رفته خود را با قيامى آزادى بخش باز پس گيرند.

او از مردم مى خواهد، كه ديگر سكوت و خانه نشين جز ذلت و خوارى و زبونى چيزى ديگر نيست و بيش از اين وضع ذلت بار خود راضى نشوند.

او از مردم مى خواهد، كه بپا خيزند و به طرفدارى از اهلبيت پيامبرشان و ائمه معصومين اسلحه بدست بگيرند و آن گرگ صفتان زشتخو و بوزينه هاى غاصبى كه بنام خليفه و رهبر مسلمين خود را قلمداد كرده اند از منبر رسول خدا پائين كشند.

او از مردم مى خواهد، به نداى ملت رنجديده و توده هاى ستم كشيده كه ناجوانمردانه هستى آنان زير چكمه هاى دژخيمان حكومت پايمال مى شود جواب دهند، او از مردم مى خواهد، كه به فرياد حق خواه او، كه از روح ولايت و ايمان به خدا و اعتقاد راسخ به حق، و علاقه شديد او به اصلاح حكومت و تغيير رژيم و روى كار آمدن دولت حق و تفويض خلافت به صاحب آن يعنى امام صادق عليه‌السلام نداى مثبت دهند.

او از مردم مى خواهد، كه او را در اين نبرد مقدس و جهاد الهى يارى دهند و تنهايش نگذارند.

آرى او خود را سپر بلاها و فداى امت اسلامى قرار داده و شهادت را با جان و دل از زندگى با ذلت و سازش با ستمگران ترجيح مى دهد.

اينك ما بخاطر اهميت اين خطبه شورانگيز و تكان دهنده عينا متن آنرا از كتاب بحارالانوار مجلسى (323) نقل مى كنيم :

## متن سخنرانى زيد عليه‌السلام

« ايها الناس، ان اللّه بعث فى كل زمان خيرة، و من كل خيرة منتجبا حيوة منه، قال : اللّه اعلم حيث يجعل رسالته، (324) فلم يزل اللّه يتناسخ خيرته حتى اخرج محمدا صلى اللّه عليه و آله و سلم من افضل تربة و اطهر عترة اخرجت للناس، فلما قبض محمّدا صلى‌الله‌عليه‌وآله افتخرت قريش ‍ على سائر الانبياء بان محمدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كان قرشيا و دانت العجم للعرب بان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله كان عربيا، حتى ظهرت الكلمه و تمت النعمة، فاتقوا اللّه عباداللّه و اجيبوا الى الحق و كونوا اعوانا لمن دعاكم اليهم، و لا تاءخذا سنة بنى اسرائيل، كذبوا انبيائهم، و قتلوا اهل بيت نبيهم، ثم انا اذكركم ايها السامعون لدعوته، المتفهمون مقالتنا، باللّه العظيم الذى لم يذكر المذكرون بمثله، اذا ذكر تموه وجلت قلوبكم، و اقشعرت لذلك جلودكم، الستم تعلمون انا ولد نبيكم المظلومون المقهورون فلاسهم و فينا و لا تراث اعطينا، و مازالت بيوتنا تهدم، و حرمنا تنهتك، و قائلنا يعرف، يولد مولانا فى الخوف، و ينشوء ناشئنا بالقهر، و يموت ميتنا بالذل.

و يحكم ان اللّه قد فرض عليكم جهاد اهل البغى و العدوان من امتكم على بغيهم، و فرض نصرة اوليائه الداعين الى اللّه و الى كتابه، قال «فلينصرن اللّه من ينصره ان اللّه لقوى عزيز». و يحكم انا قوم غضبنا للّه ربنا، و نقمنا الجور المعمول به فى اهل ملتنا، و وضعنا من توارث الامامه و الخلافة، و يحكم بالهو و نقض العهد و صلاة لغير وقتها، و اخذ الزكاة من غير وجهها، و دفعها الى غير اهلها، و نسك المناسك بغير هديها، و ازال بها الجزيل، و حكم بالرشا و الشفاعات و المنازل و قرب الفاسقين، و مثل بالصالحين، و استعمل الخيانة، و خون اهل الامانة، و سلط المجوس، و جهز الجيوش و خلد فى المحابس، و جلد المبين ؟! و قتل الوالد، و امر بالمنكر و نهى بالمعروف بغير ماءخوذ عن كتاب اللّه و لا سنة نبيه، ثم يزعم زاعمكم ان اللّه استخلقه يحكم بخلافة، و يصد عن سبيله، و ينتهك محارمه، و يقتل من دعا الى امره، فمن اشر عند اللّه منزلة ممن افترى على اللّه كذبا، او صد عن سبيله او بغاه عوجا، و من اعظم عنداللّه اجرا ممن اطاعه، و آذن بامره و جاهد فى سبيله، و سارع فى الجهاد، و امن احقر عنداللّه منزلة ممن يزعم ان بغير ذلك بمن عليه، ثم يترك ذلك استخفافا بحقه و تهاونا فى امر اللّه و ايثارا للدنيا و من احسن قولا ممن دعا الى اللّه و عمل صالحا و قال اننى من المسلمين». » (325)

«مردم، خداوند در هر زمانى انسان شايسته اى را براى رسالت برانگيخت و از ميان آن افراد نمونه اى را برگزيد، و اين از روى عطيه وجودش نسبت به بندگان بود و خداوند فرمايد:

(خداوند مرتبا پيامبرى را بعد از پيامبرى مى فرستاد)، تا اينكه محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله را از بهترين طينت ها و پاك ترين عترتها و خانواده ها، به سوى مردم فرستاد، و زمانى كه خداوند اين رسالت و مقام را به محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله داد، قريش بر ساير امم افتخار كردند، كه محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله قرشى است، و عجم نسبت به عرب مقامى پائين تر يافت، چون كه محمّد از عرب بود تا آن كه كلمه حق پيروز گشت و نعمت خداوند بر بندگان اتمام پذيرفت پس اى بندگان خدا، از خداوند بترسيد، و نداى حق را اجابت كنيد، و پشتيبان داعيان حق باشيد، شما روش بنى اسرائيل را پيش نگيريد، آنان پيامبران خويش را تكذيب كردند، و دستشان را به خون فرزندان آنان رنگين كردند.

من به شما، اى شنوندگان دعوت حق، و اى كسانى كه سخن ما را مى فهميد مى گويم به خداى بزرگ، به آن خدايى كه كسى چون او به بزرگى ياد نمى شود و موقعى به ياد او افتيد دلهاى شما بلرزد و موى از بدن شما راست گردد قسم مى دهم، آيا شما نمى دانيد كه ما فرزندان پيامبرتان مى باشيم، و چگونه مظلوم و مغلوب واقع شده ايم، نه سهمى به ما رسد و نه ارثى به ما اعطاء گردد، خانه هاى ما خراب شود، و احترام ما نگهداشته نشود، اگر سخنى گوييم شناخته شويم (و ما را تعقيب كنند)، كودكان ما با ترس زاده شوند افراد ما با محروميت زندگى كنند، و محتضر ما با خوارى جان دهد.

واى بر شما، خداوند جهاد با طاغيان و دشمنان از امت خودتان (ستمگران مسلمان نما) بخاطر ظلم و بيدادگريشان بر شما واجب نموده است و يارى اولياى حق، آنانكه مردم را بسوى خدا و قوانين خدا مى خوانند لازم گردانده است. و خداوند مى فرمايد: « فلينصرن اللّه من ينصره ان اللّه لقوى عزيز» پس بايد خدا را يارى كند آنكه يارى دهنده است و پروردگار قوى و عزيز است.

واى بر شما، ما خاندان پيامبر گروهى هستيم كه بخاطر خدا خشمگين مى شويم، و جور و ستمگريهايى كه نسبت به ملت اسلام روا مى دارند تحمل نمى كنيم. و امامت و خلافت را خداوند در خاندان ما قرار داده.

واى بر شما، انحرافات حكومت را ببينيد: پيروى هوا و خواهشهاى نفسانى، عهد شكنى نماز در غير وقت خود خواندن، گرفتن ماليات از غير مستحقين آن، حيف و ميل اموال و ثروت عمومى مسلمين، نرسيدن حقوق فقراء و مستمندان و مسكينان، تعطيل قوانين و حدود الهى، پول گرفتن در قبال آن، رشوه خوارى و پارتى بازى و رعايت نور چشمى ها، بدان مقرب شدن و روى كار آوردن و خوبان را از صحنه كنار زدن، خيانت كارى و كلاه گذارى و كافران مجوسيان را بر مسلمانان مسلط كردن و ارتش را در اختيار ستم مجهز نمودن و زندان ها را از آزاد مردان پر كردن و بيگناه را تازيانه زدن كشتن پدر، و امر به بديها و جلوگيرى از نيكيها، بدون آنكه اين دستورها ارتباطى با كتاب خدا و سنت پيامبر داشته باشد.

آن وقت ساده لوحان شما گمان برند كه خداوند اين جنايتكاران را قدرت و خلافت داده است و آنان نماينده حق اند و حال آنكه آنان فرمان بخلاف فرمان حق صادر مى كنند. و از حق جلوگيرى مى نمايند و پرده هاى حق را مى درند و داعيان به خدا و حق گويان را مى كشند. آيا بدتر از اين چنين افراد در نزد خدا و آنان كه افتراء به خدا مى بندند كيست ؟؟! آيا از اينها كه مانع قوانين خدايند و در مقابل او طغيان مى كنند خطرناك تر هم هست ؟

و چه كسى اجر و پاداشش به پايه آنگونه كسى مى رسد كه از خدا پيروى مى كند و به دستور او عمل نمايد و در راه خدا جهاد كند و در مبارزه پيشقدم گردد.

و چه كسى در نزد خدا كوچكتر است از كسى كه گمان برد بدون اطاعت حق و جهاد در راه خدا منتى بر خدا دارد و حال آنكه او فرمان حق را عمل نمى كند چون حق پروردگار را بر بنده اش كم شمرده و در طاعتش كوتاه آمده، و دل را به دنيا و ماديات بسته است. « و من احسن قولا ممن دعا الى اللّه و عمل صالحا و قال اننى من المسلمين». (326) و چه كسى گفتارى بهتر از شخصى دارد كه به سوى خدا خواند و عمل نيكو انجام دهد و بگويد همانا من مسلمانم.

## زيد در مدينه

زيد عليه‌السلام قبل از آنه به توطئه هشام او را به شام و كوفه ببرند، در مدينه نيز به فكر نهضت بود، و دنبال فرصت مناسب بود. (327)

او روزى در مدينه، وارد مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شد، عده اى نشسته بودند و در ميان آنان سعد بن ابراهيم (328) بود.

زيد به آنان فرمود: شما مردم ضعيفى هستيد و حتى از اهل (حره) هم ناتوان تريد.

آنان گفتند: نه چنين نيست.

زيد گفت : من شهادت مى دهم كه يزيد از هشام جنايتكارتر نبود، شما چه نشسته ايد. (329)

از اين مطالب معلوم مى شود زيد بن على عليهما‌السلام در مدينه نهضت خويش را پى ريزى مى كرده و هميشه به اين مطلب مى انديشيد.

او عقيده داشت كه جنايات هشام كمتر از يزيد نيست.

جدش حسين عليه‌السلام در مقابل يزيد قيام كرد، هم اكنون او هم بايد در مقابل هشام قيام كند.

مردى به نام زكريا از طايفه همدان مى گويد: عازم زيارت كعبه معظمه بودم عبورم به مدينه افتاد، تصميم گرفتم به خانه جناب زيد بن على عليهما‌السلام بروم به همين قصد به خانه او رفتم و بر او سلام كردم، و در محضر او اين اشعار را از او شنيدم : (330)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من يطلب المال الممنع بالقانا |  | يعيش ماجدا او تخترمه المخارم |
| متى تجمع القلب الذكى و صارما |  | و انفاحميا تجتنبك المظالم |
| و كنت اذ اقوم، غزونى غزوتهم |  | فهل انافى ذايال همدان ظالم (331) |

هر كس مال زيادى را به زور سر نيزه بدست آورد، با سر بلندى زندگى كند، يا در بدرى در كوه و بيابان وى را از پاى درآورد.

هرگاه دلى پاك، و شمشيرى بران، و عزت نفس، در خود گردآورى، اينها ترا از ستم كشيدن باز دارند.

هرگاه گروهى با من بجنگد، من ناچار با آنها مى جنگم.

اى همدانى، آيا من در اين هنگام ستمكارم.

زكريا گويد: من از اين اشعار فهميدم كه او، قصد مهمى دارد، و همينطور هم شد او قصد قيام داشت (332) و از حقوق اهلبيت عليهم‌السلام دفاع مى كرد. (333)

## حوادثى قبل از قيام

پيش از نبرد خونين زيد عليه‌السلام حوادثى ناگوار براى حضرتش بوجود آمد كه اين حوادث در تسريع قيام و منجر شدن به جنگ بى اثر نبود. و اين حوادث سبب شد كه قهرمان انقلاب آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله تصميم قطعى خويش را بگيرد و مقدمات نهضت و انقلاب را فراهم آورد اين پيشامدهاى ناگوار در روح فرمانده دلير علوى اثر فوق العاده گذاشت و خون گرم و مقدس حضرتش را به جوش آورد، و كاسه صبر او را لبريز ساخت. تجمل اين پيشامدهاى ناگوار و وضع نابسامان ملت اسلام كه در زير چكمه هاى دژخيمان حكومت شام نيمه رمقى برايشان نمانده بود براى شخصيت فوق العاده و با شهامت چون زيد عليه‌السلام بسيار سخت و مشكل بود.

با پيش آمدن اين حوادث، موقع اجراى فرمان حق و وظيفه آسمانى حضرت زيد عليه‌السلام فرا رسيد، اينك آن حوادث :

## برخورد شديد زيد با خليفه سفاك اموى

زيد عليه‌السلام بارها به مناسبت هاى مختلف به دستور هشام بن عبدالملك حكمران اموى به دربار جلب و احضار مى شد و با خليفه غاصب ملاقات هاى مختلفى داشت زيد عليه‌السلام از اين فرصتها استفاده مى كرد، و خليفه مستبد اموى را نصيحت مى كرد و اوضاع نابسامان ملت اسلام و جناياتى كه نسبت به مردم بالا خص انقلابيون علوى روا داشته مى شد و هشام شخصا در راءس همه اين ظلمها بود، براى وى تشريح و گوشزد مى نمود.

از جمله شيخ مفيد در ارشاد مى گويد: روزى زيد عليه‌السلام بر بارگاه هشام وارد شد، اطرافيان و بله قربان گويان اموى همه گرد خليفه مغرور نشسته بودند موقعى كه شخصيت بارز اسلام فرزند حسين عليه‌السلام وارد بر آنان شد، مى خواست نزديك هشام بنشيند هشام به قصد اهانت و جسارت نسبت به ساحت مقدس زيد عليه‌السلام، به اطرافيانش اشاره كرد كه جايى براى نشستن زيد عليه‌السلام باز نكنند. و از اين رهگذر اهانتى نسبت به زيد عليه‌السلام شده باشد.

زيد عليه‌السلام مى فرمود: هشام، از خدا بترس و پرهيزكار باش.

هشام گفت : همانند تو مرا به پرهيزكارى امر مى كند!؟

زيد: در ميان بندگان خدا، هيچكس برتر نيست كه ديگران را به تقوا و پاكى وصيت كند، و كسى از وصيت شدن به تقوا پست نگردد، پس از خدا بترس، آنگاه هشام تند شد و فرياد زد:

تو آرزوى خلافت را در دل مى پرورانى و اميد آن را به دل بسته اى امّا تو را با حكومت و خلافت چكار؟! بى مادر، تو فرزند كنيزى بيش نيستى.

زيد با وقار و متانتى كه مخصوص خود او بود، جواب دندان شكنى به خليفه بدزبان داد، فرمود: هشام، من كسانى را والامقام تر از پيامبران در نزد خدا نمى يابم، و حال آنكه اسماعيل پيامبر خدا كنيززاده بود، اگر اين جهت حاكى از فرومايگى بود، وى به رسالت مبعوث نمى گرديد. (334)

اى هشام، من از تو مى پرسم آيا منصب نبوت بالاتر است يا خلافت ؟!

پس اين نقص نمى شود، آنگاه تو چگونه به خود جراءت مى دهى به كسى اهانت كنى، كه او نبيره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و فرزند اميرالمؤ منين است.

هشام، از اين سخنان مستدل و كوبنده زيد عليه‌السلام آن هم در مقابل، اطرافيان چاپلوس سخت خشمگين شد و فرياد زد. دژخيم، بيا، مبادا اين مرد در ميان لشكريان و اطرافيان من بماند، مواظب باش.

زيد عليه‌السلام ديد ديگر، سخن گفتن و نصيحت، به نامردى چون هشام بى نتيجه است و در حالى كه اين جملات حماسه آفرين را با خود زمزمه مى كرد از مجلس هشام بيرون آمد: « انه لم يكره قوم قط حر السيوف الاذلوا» (335)

همانا، ملتى كه از داغى شمشير هراسيدند، پست و زبون شدند.

در كتاب « عمدة الطالب» است كه : اين جمله به گوش هشام، خورد و شنيد و با حالتى غضب آلود، رو به اطرافيان كرد و گفت : شما خيال مى كنيد كه اين خاندان، نابود مى شوند، نه، به جان خودم سوگند. خانواده اى كه مثل اين مرد از خود بجاى گذاشته اند هرگز منقرض نخواهد شد. (336)

زيد در حالى كه از ملاقات با هشام خشمگين بود از شام خارج شد.

## آزادمنشى زيد عليه‌السلام

پس از اين جريان بار ديگر زيد عليه‌السلام آهنگ شام كرد مى خواست با هشام خليفه اموى ملاقات كند، هشام از ورود زيد به پايتخت نگران شد، و به زيد اجازه ملاقات نداد و جاسوسى گماشت تا مراقب زيد باشد و كلمات و حركات او را گزارش دهد.

زيد به ناچار به وسيله نامه مطالب خود را براى هشام شرح داد، هشام ذيل نامه نوشت « (ارجح الى منزلتك)» به خانه خود برگرد، زيد از اين جواب ناراحت شد و تصميم گرفت در شام توقف كند.

بالاخره هشام، اجازه داد كه زيد به بارگاه او بيايد با او مذاكره كند، زيد موقعى از پله هاى كاخ بالا مى رفت كه به اطاق مخصوص هشام برود با خود اين جمله را زمزمه مى كرد:

به خدا سوگند، زندگانى تواءم با مذلت و خوارى را دوست ندارم.

جاسوس خليفه كه سايه وار زيد را تعقيب مى كرد اين جمله را شنيد و قبل از ورود زيد به غرفه مخصوص هشام جريان را گزارش داد...

هشام، با آشنايى به روحيان زيد و قرائن ديگرى كه مى دانست، فهميد، زيد، آرام نمى گيرد و بالاخره روزى قيام خواهد كرد، به همين جهت موقعى چشمش به زيد افتاد.

گفت : « انت زيد المؤ مل للخلافة». » تو همان زيدى كه آرزوى خلافت را در سر مى پرورانى و به او پرخاش كرد و زيد همان جواب هاى تند و دندان شكنى به خليفه سفاك داد. (337)

زيد از مجلس هشام برخاست و اين اشعار را به زبان جارى كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شرده الخوف و اذرى به |  | كذاك من يكره حر الجلاد |
| منخرف الكفين يشكوا الوجا |  | تبكيه اطراف القنا و الحداد |
| قد كان فى الموت له راحة |  | و الموت حق فى رقاب العباد |
| ان يحدق اللّه له دولة |  | تترك آثار العدى كالرماد |

ترجمه : ترس او را آواره كرد و مورد طعن و خوارى قرار گرفت آرى كسى كه تيزى شمشير را خوش ندارد چنين خواهد شد.

كسى كه كفش او پاره شده از رنج پياده روى مى نالد، چون كه پايش را سنگهاى خارا مجروح كرده است.

براستى كه راحتى او در مرگ است، و مردن بر همه بندگان حتم و مسلم است.

اگر خداوند آنان را دولتى محيط و حكمروا سازد، آثار دشمن همانند خاكستر نابود شود. (338)

و نقل شده كه زيد عليه‌السلام به اين شعر تمثل جست :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من عاذ بالسيف لاقى فرجه عجبا |  | موتا على عجل اوعاش فانتصفا |

ترجمه : آن كس كه به شمشير پناه برد گشايش شگفت بيند يا مرگى زود و آسان يا زندگى با عزت و اين منصفانه است.

ابن عساكر مى گويد: موقعى زيد از نزد هشام بيرون آمد در حالى كه بسيار خشمگين بود اين اشعار را با خود زمزمه مى كرد: (339)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مهلا بنى عمنا عن تحت اثلتنا |  | سيروا رويدا كما كنتم تسيروا |
| لا تطمعوا ان تهينونا و نكرمكم |  | و ان نكف الاذى عنكم و توءذونا |
| اللّه يعلم انا لانحبكم |  | و لا نلومكم الا تحبونا |

اى عموزادگان، آرام، آرام حركت كنيد همانگونه كه ما را سير مى دهيد طمع و چشم داشت اين را نداشته باشيد كه شما را احترام گذاريم و شما ما را سبك داريد و شما را آزار نرسانيم و حال آنكه شما اذيت مى كنيد ما را خداوند، آگاه است كه شما را دوست نمى داريم، و از اينكه ما را دوست نداشته باشيد، شما را سرزنش نكنيم هر كس در دشمنى با همراهش حرص ‍ و ولع دارد. و ما خداى را سپاسگزاريم از آنچه مى گوييم و مى گوييد.

و بعضى نقل كرده اند كه پس از اينكه زيد از نزد هشام خارج شد اشعارى را بوسيله نامه براى او فرستاد.

## هشام به امام باقر عليه‌السلام اهانت كرد

صدوق در « (عيون اخبار الرضا)» نقل مى كند، كه، هشام بن عبدالملك خليفه اموى به برادر بزرگوار زيد و امام معصوم، محمّد بن على الباقر عليهما‌السلام جسارت كرد و با جمله توهين آميز رو به زيد كرد و گفت :

برادرت (بقره) (340) چكار مى كند. « العياذ باللّه. » زيد در جواب، گفت پيامبر خدا، برادرم را « (باقرالعلم)» (شكافنده دانش)، نامگذارى كرد، ولى تو او را (بقره) مى خوانى ؟!

و مشاجرات لفظى سختى بين هشام، اين خليفه مغرور و بدزبان اموى و زيد عليه‌السلام درگرفت. (341)

## زيد عليه‌السلام در شام به زندان مى افتد

هشام، خليفه مرموز و نابكار اموى، از اين برخوردها و ملاقات هاى خويش ‍ با زيد كاملا روحيه آزادمنشى و حريت او را درك كرده بود، و او خوب مى دانست كه اين مرد آرام نخواهد نشست، او نبيره پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و فرزند اميرالمؤ منين عليه‌السلام و نوه حسين عليه‌السلام و زاده امام سجاد عليه‌السلام است او تربيت شده مكتب قرآن و ولايت است.

هشام از سخنان و حركات زيد كاملا آگاه بود، و از آن طرف شخصيت و احترام او را در ميان مردم حجاز و عراق مى دانست، و برازندگى و لياقت و دورانديشى زيد را هيچگاه از نظر دور نمى داشت، لذا او را در شام تحت نظر گرفت، و با گزارش هاى مختلف از ناحيه جاسوسان خود مى ترسيد زيد عليه‌السلام در پايتخت نيز دست به فعاليت و روشنگرى و اقدام عليه او بزند.

با اين مقدمات تصميم گرفت او را به زندان بياندازد، تا تماس او با مردم كاملا قطع گردد. (342)

آرى اين اهانتها و تهمت ها و بدگويى ها و بالاخره زندان و شكنجه هيچ كدام كوچكترين اثرى در تصميم راسخ و اراده قوى قهرمان علم و تقوا و شجاعت يعنى زيد بن على نداشت او پنج ماه به زندان افتاد، ولى عالم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله زندان را تبديل به مدرسه كرد و حتى در زندان دست از روشنگرى و تبليغ برنداشت وى در زندان تفسير قرآن مى گفت و حقايق و معارف اسلام را براى زندانيان روشن مى ساخت (343) كه ما در فصل (زيد مفسر و همراز قرآن) در همين كتاب يادآور شديم.

او پس از 5 ماه از زندان آزاد شد، امّا كاملا تحت نظر بود و هشام نتوانست وجود زيد و آزادى او را در شام تحمل كند. با يك توطئه ساختگى او را از شام اخراج كرد.

## اختلاف بر سر موقوفات پيامبر (ص) و اميرالمؤ منين عليه‌السلام

هشام بن عبدالملك، براى سرگرم كردن علويان با هم احيانا ايجاد نزاع و كشمكش و مشغول كردن آنان، صدقات و موقوفات پيامبر را دستاويز قرار مى داد. (344) كه از اين رهگذر زيد با ديگر فرزندان على عليه‌السلام بر سر توليت و استفاده از آن به جان هم بيفتند و اين كار از چند جهت به نفع دستگاه حكومت بود.

1 - علويان كه در راءس مخالفين دودمان اميه بودند، به جاى مبارزه با دشمن، با خود مشغول كردند. و اين نفع زندگى براى دستگاه خلافت بود.

2 - زيد بن على و ديگر علويون به عنوان دنياپرستان و پول دوستان وجهه معنويشان در ميان مردم از بين برود.

3 - چون بعضى از صدقات و موقوفات توليت آن به دست فرزندان امام حسين عليه‌السلام بود و اين خود قدرتى براى آنان به شمار مى رفت دشمن مى خواست با ايجاد تفرقه و اختلاف آنرا از دست ايشان بيرون كشد.

4 - ايجاد نزاع بين بنى الحسن و بنى الحسين به بهانه موقوفات علاوه بر مساءله امامت و خلافت. به اختلاف ميان آنان دامن مى زد.

## ريشه اين صدقات و موقوفات

موقوفات پيامبر (ص)

اصل اين موقوفات برگشت به زمان خود پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله دارد حضرتش وصيت كرد كه بعضى از اراضى در دست يگانه دخترش ‍ فاطمه (عليهاالسلام) باشد و از آن استفاده كند، اين اراضى در چند منطقه به نامهاى : دلال، عوان، حسنى، صافيه، املاك ام ابراهيم، مثيب، يرقه معروف بودند (345) و اين املاك در نزديك و مجاور شهر مدينه بود. (346)

و املاك ديگرى هم به عنوان موقوفات علتى عليه‌السلام در دست آنان بود. اين املاك بعدا در دست فرزندان فاطمه (عليهاالسلام) بود ولى عمال حكومت هميشه نسبت به آن چشم طمع داشتند و مرتبا آن را از دست صاحبان شرعى و متوليان قانونى آن بيرون مى آوردند. ولى همان طور كه قبلا يادآور شديم، اين املاك و موقوفات بارها به بهانه هاى مختلف سبب ايجاد اختلاف و نگرانى بين علويون شد كه در واقع علت اصلى آن قدرت هاى معاصر بودند، در عصر هشام بن عبدالملك نيز بخاطر همين موقوفات و به بهانه آنها ناراحتى هاى فراوانى را براى زيد پديد آوردند كه در تصميم وى به قيام بى اثر نبود.

## در مجلس فرماندار مدينه

ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه (347) و ابن اثير در تاريخش ‍ مى نويسند:

زيد عليه‌السلام با پسر عموى خود جعفر بن حسين بن على عليهم‌السلام در موقوفات و صدقات اميرالمؤ منين با هم اختلاف نظر داشتند، از جانب اولاد امام حسين عليه‌السلام و جعفر از اولاد امام حسن عليه‌السلام در اين زمينه گفتگويى داشتند. و با مرگ جعفر، عبداللّه محض ‍ بن حسن مثنى در اين زمينه با زيد طرف شد.

روزى زيد و عبداللّه در مجلس فرماندار مدينه، (خالد بن عبدالملك بن حارث)، با هم روبرو شدند و مشاجرات لفظى شديدى بين آنان درگرفت، عبداللّه، قدرى تند سخن مى گفت و گاهى روى عصبانيت در لابلاى كلامش ‍ سخنان زننده اى بود، كه به زيد اهانت مى شد، از جمله عبداللّه به او گفت « (يا بن السنديه)،» كنيززاده (چون قبلا گفتيم نام مادر زيد «ام ولد» يعنى مادر بچه بود» و كنيزى با جمال و كمال كه مختار ثقفى او را به امام چهارم بخشيد، و ما شرح حال اين بانوى عاليقدر را در فصل پدر و مادر زيد در اوائل كتاب يادآور شديم.

موقعى عبداللّه اين جمله را به زيد گفت، زيد با خوشروئى و تبسم جواب عبداللّه را داد و گفت : از اينكه مادر من كنيز است، اين عيبى براى من نمى شود، چه اينكه مادر اسماعيل پيغمبر جد اعلاى پيامبر اسلام، نيز كنيز بود، وانگهى، مادر من پس از وفات سيد خود (امام سجاد «عليه‌السلام») صبر نمود و به خانه شوهر ديگر نرفت، چنانكه ديگران، كردند. (مقصود زيد از اين جمله مادر عبداللّه بود) فاطمه دختر امام حسن عليه‌السلام بود كه عمه زيد مى شد او پس از وفات شوهرش حسن بن حسن عليه‌السلام شوهر كرد عمه اش فاطمه مادر عبداللّه نرفت، امّا عمه اش پيغام داد كه فرزند برادر، من مى دانم كه تو هم مانند عبداللّه فرزندم نسبت به مقام و منزلت مادرت احترام قائلى، نزد من بيا، و مادر عبداللّه به فرزندش عبداللّه تند شد و گفت، شنيده ام به مادر زيد جسارت كردى، به خدا سوگند او در فاميل وابسته محترمه اى بود. (348)

خلاصه خالد، فرماندار مدينه، رو به آنان كرد و گفت : برويد فردا صبح پيش ‍ من آئيد تا به شكايات شما رسيدگى كنم، فرزند عبدالملك نباشم اگر كار شما را اصلاح نكنم.

آن شب مشاجره اين دو در فرماندارى، نقل مجالس شده بود.

## در مسجد

فردا صبح خالد براى اصلاح آن دو به مجلس آمد و عده اى از مردم جمع شده بودند تا ناظر محاكمه و گفت و شنود باشند و هركس سخنى مى گفت.

عبداللّه و زيد هم به مجلس آمدند، عبداللّه خواست سخن را شروع كند، امّا زيد او را به سكوت و آرامش دعوت كرد و با احترام به وى گفت :

« لا تعجل يا ابا محمّد اعتق زيد ما تملك ان خاصمك الى خالد ابدا»،» اى ابا محمّد (كنيه عبداللّه) شتاب مكن، تمام مماليك و بندگان من آزاد باشند، اگر من در محضر خالد با تو جدال و ستيزه كنم.

دورانديشى و بيدارى زيد به وى اجازه نمى داد كه در مجلس دشمن با پسر عم خود بر سر يك مساءله كوچك جر و بحث كند، و مردم هم ناظر باشند و فرماندار از اين فرصت عليه خاندان پيغمبر سوء استفاده كند.

آنگاه رو به فرماندار كرد و گفت : خالد، تو فرزندان رسول خدا را براى مطلبى كوچك جمع كرده اى، كه اگر ابوبكر و عمر بودند چنين نمى كردند و حتى آنها احترام ما را حفظ مى كردند.

خالد كه به منظور خويش دست نيافته بود و محكمه را به مسجد كشانده بود تا جلو مردم زيد و عبداللّه را زبون گرداند، و زيد فكر شوم او را خوانده است، با حالتى خشمگين فرياد زد: كسى هست اين ديوانه را ساكت كند مردى از دودمان عمرو بن حزم، براى خويشاوند فرماندار برخاست و رو به زيد و عبداللّه كرد و گفت : فرزند ابى تراب و فرزند حسين عليه‌السلام حاكم، بر شما حق دارد بايد مطيع وى باشيد.

زيد عليه‌السلام با حالتى غضبناك فرياد زد: ساكت باش اى (قحطانى) تو و امثال تو ارزش و لياقت اين را نداريد، كه با ما سخن گوييد و ما جواب بدهيم.

آن عرب گفت : چرا به خدا قسم من خودم از تو، و پدر و مادرم، از پدر و مادرت بهترند.

زيد عليه‌السلام از اين سخن ناهنجار در حالى كه تبسم تلخى به لب داشت خطاب به مردم كرد و گفت : اى گروه قريش دين، نژادپرستى و افتخار به اجداد و حسب و نسب را لغو كرد، امّا اكنون من مى بينم، دين از ميان رفته ولى احساب و نژاد باقى مانده است.

در اين بين عبداللّه واقد نوه عمر بن الخطاب به طرفدارى و دفاع از زيد برخاست و رو به آن مرد عرب كرد و گفت : اى قحطانى به خدا سوگند حرف بيجا زدى زيد از هر جهت از تو برتر و والامقام تر است، و پدر و مادر وى بر پدر و مادر تو شرافت دارند، و كلمات تندى بين او و آن عرب درگرفت و زيد از مجلس بيرون رفت و مردم پراكنده شدند. (349)

## توطئه بر ضد زيد

در زمان استاندارى يوسف بن ثقفى از جانب هشام خالد بن عبداللّه قسرى (استاندار عراق قبل از يوسف بن عمر) كه از پست فطرتان و دشمنان على عليه‌السلام و فرزندان او بود، مدعى شد كه اموالى به قيمت ده هزار دينار از زيد بن على و محمّد بن عمر بن على و داوود بن على و سعد بن ابراهيم و ايوب بن سلمه طلبكار است.

و در اين باب به يوسف بن عمر استاندار جديد شكايت برد، يوسف نامه اى براى خليفه اموى هشام نوشت و از او خواست كه زيد و محمّد (چون اين دو آن ايام در رصافه شام پايتخت ييلاقى هشام بسر مى بردند) را خواسته و آنان را درباره اموال خالد محاكمه كند.

هشام دستور داد زيد و محمّد را احضار كردند و نامه استاندار را براى آنان قرائت كرد.

امّا زيد و محمّد منكر شدند و گفتند: خالد دروغ مى گويد: او چيزى از ما طلبكار نيست، و منكر شدند.

هشام گفت بهتر اين است كه من شما را به كوفه بفرستم، و در محضر استاندار ما با مدعى خود خالد روبرو شويد. تا حق معلوم شود. (350)

زيد فرمود: هشام، من تو را به خداى بزرگ سوگند مى دهم كه ما را از ملاقات با استاندارت معاف دار، سر را بلند كرد و با حالت تعجب گفت : مگر از يوسف ترس و وحشتى داريد؟!

زيد: ممكن است در قضاوت بر ما ستم كند.

هشام منشى خود را صدا زد و به او گفت :

به يوسف استاندار ما در عراق بنويس، زيد و رفقايش نزد تو مى آيند همه را در يك مجلس جمع كن و مدعى را هم احضار نما، اگر اينها به آنچه خالد مدعى است اقرار و اعتراف كردند، همه را نزد من بفرست، و اگر انكار كردند، از خالد شاهد بخواه و اگر ديدى شاهدى ندارد از منكرين طلب قسم كن آنگاه آنان را آزاد بگذار.

زيد و همراهانش به هشام گفتند، اين نامه دير به يوسف مى رسد يا ممكن است اصلا نرسد.

هشام گفت : نه من يك نفر را همراه آن مى فرستم تا به سرعت اين ماءموريت را انجام دهد.

آنان گفتند، خدا جزاى رحم نوازى تو را بخوبى بدهد چون اين حكمت عادلانه بود.

هشام آنان را به كوفه نزد استاندار، يوسف بن عمر فرستاد. و او آن روز در حيره بود.

در اين بين ايوب بن سلمه كه خاله زاده هشام بود از دستور سرپيچى كرد و با آنان حاضر نگشت كه به كوفه رود و براى او به خاطر نسبت خويشى به هشام مزاحمتى فراهم نگرديد، اين هم يك صحنه از عدالت هشام.

امّا زيد و رفقايش نزد، يوسف بن عمر آمدند، سلام كردند او زيد را كنار خودش نشاند، و با ملاطفت و مهربانى به او سخن مى گفت :

آنگاه از آنان از مال سؤ ال كرد آنها منكر شدند، آنگاه يوسف، خالد را خواست و به او گفت اين زيد و محمّد بن عمر، كه تو مدعى آنان شده اى.

خالد موقعى ديد طرف آنان در مقابلش نشسته اند، و مشت او باز خواهد شد، گفت من چيزى از اينها طلبكار نيستم.

يوسف عصبانى شد و گفت : پس تو من و اميرالمؤ منين هشام را مسخره كرده اى ؟!

دستور داد، او را به شكنجه گاه بردند و او را عذاب و شكنجه دادند نزديك بود كه او زير شكنجه كشته شود.

آنگاه استاندار، زيد و اطرافيانش را به مسجد برد و بعد از نماز عصر از آنان خواست كه براى اثبات سخن خود قسم ياد كنند، آنان هم كه راست مى گفتند قسم خوردند و قضيه فيصله يافت و همه آزاد و متفرق شدند.

بعدا زيد، خالد را ديد و گفت، علت چه بود كه تو بى جهت مدعى ما شدى؟

خالد گفت : حقيقت اين است آنها خودشان (دار و دسته حكومت) مرا آنقدر شكنجه و آزار دادند تا عليه شما چنين ادعايى كنم، و من براى نجات خودم از عذاب و اذيت آنان چنين گفتم. (351)

آرى، دار و دسته حكومت شام براى لكه دار كردن شخصى چون زيد بن على (عليه‌السلام) به هر بهانه اى متمسك مى شدند بلكه مردم را نسبت به اين رادمرد دودمان پيامبر بدبين سازند! بگويند او اموال مردم را مى خورد.

و از آن طرف زيد را به امور جزئى و ساختگى مشغول سازند بلكه او از قيام و نهضت كه هميشه به فكر آن بود منصرف گردد و يا احيانا وقت مناسب آن را به دست نياورد و ديگر اينكه به همين بهانه زيد را تحت مراقبت و مواظبت خويش قرار دهند. تا فعاليت هاى وى زير نظر خودشان باشد امّا زيد از تمام اين توطئه ها با خبر بود و او دنبال فرصت مناسب مى گشت.

# فصل هفتم : مقدمات قيام

## زيد در كوفه

زيد متوجه شد كه دستگاه حكومت كاملا مراقب اوست و از هرگونه توطئه و اتهام عليه او خوددارى نمى كنند، تصميم قطعى خود را گرفت و خويش ‍ را براى جهادى بزرگ مهيا ساخت.

پس از آنكه توطئه استاندار شام و اتهام خالد بر ملا شد، زيد چند روزى در كوفه ماند، تا مقدمات قيام را فراهم كند و روحيه مردم را به دست آورد، گرچه او بسيار تحت نظر بود و كاملا او را از جانب استاندار كوفه كنترل كرده بودند.

يوسف بن عمر والى عراق، مى دانست كه زيد سر پرشور و روح انقلابى دارد و شخصيت و وجهه او در ميان مردم حجاز و عراق بسيار محترم است و بيم آن را داشت كه مردم با زيد تماس بگيرند و او هم آنان را به جهاد و نبرد عليه حكومت شاه و دار و دسته اموى تحريك كند و از آن طرف عراق بالا خص مركز آن كوفه هميشه مهد انقلاب و نهضتها بوده است، عراق سالها با حكومت اميرالمؤ منين بود و فرزندان معصوم حضرتش را مى شناسد و آگاهى آنان غير از ديگران است، و از آن طرف روح جنگجويانه و سلحشورانه عراقى ها هميشه حكومت شام را متوحش ساخته بود.

و از همين عراق مخصوصا كوفه ضربات سختى بر پيكر بنى اميه و عمال حكومت شام وارد شده بود.

اين بود كه استاندار عراق مى خواست به هر نحوى شده زيد را از كوفه بيرون كند.

## زيد را از كوفه بيرون كردند

زيد بن على تصميم گرفته بود چند روز را در كوفه به سر برد و زمينه قيام را مساعد كند ولى با مراقبت شديد و تحت نظر گرفتن وى از جانب عمال حكومت، تماسهاى او با مردم بسيار سرى و محرمانه و به نحو تقيه بود.

زيد به بهانه اينكه من كارى به حكومت ندارم و مى خواهم زندگى عادى داشته باشم، چند روزى را به معامله و داد و ستد كالا پرداخت و در ضمن اهداف عاليه خويش را تعقيب مى كرد.

جاسوسان، مرتب حالات زيد را به يوسف بن عمر، استاندار كوفه گزارش ‍ مى دادند، امّا استاندار از زيد و شخصيت و نفوذ وى در مردم سخت هراسان بود.

دستور داد، عذر وى را بخواهند و از كوفه بيرون رود.

زيد عليه‌السلام پيام داد، من فعلا چون كسالتى دارم نمى توانم از شهر خارج شوم و چند روز ديگر را در كوفه خواهم ماند.

امّا يوسف دست بردار نبود، به او پيام داد هر چه زودتر كوفه را ترك كند زيد اين بار به بهانه اينكه با مردى از طايفه طلحة بن عبيداللّه بر سر ملكى گفتگو دارد، از كوفه خارج نشد، يوسف بن عمر به او پيام داد، وكيلى معين كن و هر چه زودتر از اينجا برو، خلاصه، اين نقشه ها نتوانست سوء ظن حاكم كوفه را برطرف كند، و بالاخره زيد به قصد مدينه از طريق «قادسيه» (352) از شهر خارج شد.

## بازگشت به كوفه

موقعى كه استاندار عراق، فهميد زيد از شهر خارج شده، خيالش راحت شد و به عنوان تفريح عازم حيره شد و حكم بن صلت را جانشين موقت خويش ساخت تا او برگردد.

زيد عليه‌السلام هم وارد قادسيه شده بود مردم موقعى شنيدند زيد عليه‌السلام با اين وضع از كوفه خارج شده سخت پريشان و منقلب شدند و تصميم گرفتند او را به كوفه برگردانند تا هدف خويش را عملى سازد. (353)

ظلمهائى كه مردم عراق بالا خص كوفه و نواحى اطراف آن از ناحيه عمال حكومت شام ديده بودند و جنايات حكومت با علويان و خاندان پيامبر و شيعيان بسيار مردم را از بنى اميه متنفر كرده بود.

و آنان شاهد بودند كه نسبت به خود زيد عليه‌السلام چه اذيتها كردند، آنها منتظر فرصت مناسب بودند، و هم اكنون با بودن زيد بن على عليهما‌السلام بهترين فرصت براى قيام بود.

آنان زيد عليه‌السلام را رهبرى لايق و شخصيتى كم نظير مى دانستند و نسبت به وى كمال احترام را قائل بودند.

براى مردم بسيار ناگوار بود كه چنين رهبرى برازنده و لايقى را از دست بدهند و نمى توانستند خود را به اين امر يعنى خروج زيد از كوفه راضى نگهدارند، لذا تصميم گرفتند به هر نحوى است زيد را از بيرون رفتن از عراق منصرف كنند و او را به كوفه بازگردانند. و بالاخره موفق شدند در قادسيه زيد را ملاقات كنند او را به كوفه برگردانند. (354)

## كوفه مهد انقلاب

زيد بن على عليه‌السلام صلاح ديد به كوفه برگردد و آنجا را محل انقلاب و ميعادگاه مجاهدين قرار دهد و كوفه آمادگى چنين مطلبى را از چند جهت داشت :

1 - كوفه مركز شيعيان و طرفداران على عليه‌السلام و فرزندان او بود، و آنان بخاطر اين طرفدارى و حمايت بى دريغ خويش نسبت به اهل بيت پيامبر پيشاپيش حوادث و مبارزات خونين بودند، قيام سليمان بن صرد و مختار و بعضى جنبش هاى ديگر در كوفه بود. و آنان در اين راه كشته ها داده و خسارات فراوانى ديده بودند و روح انتقام هنوز در آنها زنده است.

2 - آشنايى كامل زيد نسبت به كوفيان و آشنايى مردم نسبت به زيد عليه‌السلام چون او همانند جدش اميرالمؤ منين كه از مدينه براى رهبرى و ارشاد مردم به كوفه آمد و آنجا را مركز فعاليت هاى خويش قرار داد، زيد هم چند سال در كوفه به رهبرى فكرى و علمى و بيدار كردن مردم مشغول بود، و افراد زيادى نسبت به او ارادت و عشق مى ورزيدند.

3 - نامه هاى زيادى كه از طرف مردم كوفه در مدينه به دست زيد رسيده بود و او را دعوت به قيام و انقلاب و رهبرى خويش كرده بودند (355) حاكى از آمادگى مردم براى جهاد بود. (و حديثى در اصول كافى بازگوى اين مطلب است كه ما در فصل بررسى روايات در همين كتاب متعرض آن شده ايم).

زيد عليه‌السلام خود را در قبال اين نامه ها و درخواست هاى پى در پى مردم كوفه مسؤ ول مى ديد، و او همانند جدش امام حسين عليه‌السلام به استغاثه ملت ستمديده پاسخ گفت و از اين جهت كوفه را براى قيام از جاهاى ديگر ترجيح مى داد.

4 - روح سلحشورى و غيرت در عراقى ها و آمادگى آنان براى پيكار با بنى اميه و دشمنان خاندان رسالت نيز علت ديگرى بود كه زيد عليه‌السلام در آنجا نهضت زيد را شروع كند.

## اعلام آمادگى

در اين شرايط سران كوفه در قادسيه زيد را مجبور به بازگشت به كوفه كردند و با جملات مهيج و پر تحرك آمادگى خود را براى نبرد و جانفشانى در راه زيد عليه‌السلام اسلام داشتند.

آنان به زيد گفتند: « اين تخرج عنا و معك ماءة الف سيف»:» تو چرا از ميان ما بيرون مى روى و حال آنكه يك صد هزار شمشير از تو پشتيبانى مى كند، و علاوه بر مردم كوفه شيعيان بصره و خراسان نيز با تو همراهند و در راه تو با بنى اميه مى جنگند، و دشمن در مقابل ما بسيار ضعيف است و معدودى از مردم شام بيشتر در اينجا نيستند كه بر ما حكومت مى كنند ما به حساب همه آنان خواهيم رسيد. (356)

امّا زيد در مقابل اين همه اصرار و پافشارى مردم تحت تاءثير قرار نگرفت و به سخنان آنان با ديده ترديد مى نگريست. ولى ناچار به اصرار آنان به كوفه برگشت تا زمينه را در شهر از نزديك ببيند و حدود آمادگى مردم را بدست آورد.

شيعيان و بزرگان كوفه، فوج فوج و دسته دسته به ديدن زيد شتافتند و طورى خود را وانمود مى كردند، كه ديگر كارد به استخوان ما رسيده و تاب تحمل ظلمهاى حكام اموى در خود نمى بينيم، و هم اكنون پناهگاهى جز تو نداريم.

زيد عليه‌السلام كه مردم كوفه را خوب مى شناخت و مى دانست عده اى هم در ميان آنان هستند كه به وعده خويش وفا نكنند و او را در موقع خطر تنها بگذارند، او اين مطلب را با صراحت به آنان گفت : بعضى از شما دروغ مى گوييد، دست از من برداريد. شما مردم با اراده و محكمى نيستيد من مى ترسم همانطور كه به جدم على عليه‌السلام و حسن عليه‌السلام و حسين عليه‌السلام خيانت كرديد، با من هم چنين كنيد.

امّا آنان با پافشارى و اصرار زياد، مى گفتند: نه، به خدا سوگند ياد مى كنيم كه تا آخرين قطره خون خود در راه تو جهاد كنيم، و حمايت خويش را از تو دريغ نداريم.

## تصميم نهائى

زيد بن على عليهما‌السلام سالها در پى فرصت مناسب بود كه با قيامى عظيم و نهضتى مردانه ريشه ظلم را قطع كند و بوزينگان اموى را از مسند جدش رسول اللّه پائين بكشد، او احتياج به كمك و يارى مردم داشت، او به مردانى از خود گذشته و فداكار محتاج بود تا به وسيله آنان يك نيروى عظيم بنيان كن و قوى به وجود آورد و چون سيلى خروشان شجره خبيثه دودمان بنى اميه و ستمكاران حاكم را از بن بر كند. و با آن ناملايماتى كه از دشمن ديده و اذيت هايى كه به او و خاندان پيغمبر و شيعيان پاك رسيده، هم اكنون وقت مناسب است كه زيد عليه‌السلام جهاد تاريخى خود را شروع كند و وعده رسول خدا و ائمه اطهار جامه عمل به خود پوشد.

هم اكنون كه شيعيان و بزرگان عراق پشتيبانى بى دريغ خويش را نسبت به او اعلام داشته اند، ديگر وظيفه زيد مشخص مى شود و آرزوى ديرينه او كه عبارت از پيروزى بر دشمنان حق و با شهادت در راه خدا، محقق گردد. ديگر با مرگ با عزت يا زندگى با شرافت اين تنها راه اوست.

آرى زيد بن على عليهما‌السلام تصميم نهائى و قطعى خود را گرفت و به پيروان خود صريحا فرمود، من آماده نبرد در راه خدا مى باشم. (357)

## ناصحان و تسليم طلبان

خبر تصميم زيد عليه‌السلام به جهاد با دشمنان اسلام، در همه جا منتشر شد، و بزرگان حجاز و عراق از قصد زيد آگاه شدند.

در اين بين بعضى از سياستمداران كهنه كار و دنيا ديده پيش آمدند تا به اصطلاح خودشان زيد عليه‌السلام را نصيحت كنند و وى را از اين تصميم خطرناك منصرف سازند.

آنان روى مبانى خويش معتقد بودند كه در اين شرائط هرگونه حركت و جنبشى بر ضد دستگاه بنى اميه با شكست روبرو خواهد شد و فعلا جز سازش و سكوت و كج دار و مريز و همرنگ شدن با جماعت كار ديگر مصلحت نيست.

بعضى از اين افراد، چهره هاى معروف و محترمى بودند مانند:

داود بن على بن عبداللّه بن عباس، محمّد بن عمر بن على بن ابى طالب عليه‌السلام، سلمة بن كهل حضرمى و عبداللّه بن محض، كه نامه ماءيوس ‍ كننده اى براى زيد نوشت. (358)

اينها روى تجربه و پيشامدها، نسبت به مردم كوفه خوش بين نبودند و تا اندازه اى هم حق داشتند، آنان به زيد عليه‌السلام گفتند: آنچه ما تجربه كرده ايم، و بدست آورده ايم اين است كه مردم كوفه، مردم با اراده و پايبند به پيمان خود نيستند، آنها اولين بار نيست كه تو را به معركه جنگ مى خوانند و سپس تنهايت مى گذارند، آنها قبلا هم نسبت به جد و پدران تو همين معامله كردند، مگر آنها نبودند كه عاقبت اميرالمؤ منين را براى سركوبى حكومت شام تا پيروزى نهايى يارى نكردند مگر آنان نبودند كه با امام دوم حسن بن على عليهما‌السلام عهد و پيمان بستند ولى به عهد خود وفا نكردند، او را تنها گذاشتند.

مگر آنها نبودند كه جدت حسين بن على عليهما‌السلام را به كوفه دعوت كردند امّا قبل از آنكه او به شهرشان قدم نهد، در ميان انبوه دشمن تنهايش ‍ گذاشتند.

مگر آنها نبودند كه با مسلم بن عقيل نماينده حسين عليه‌السلام بيعت كردند و آنگاه كه موقع كار و جهاد فرا رسيد همه به خانه هايشان پناه بردند و درها را بستند و مسلم را تنها در ميان دشمن رها ساختند. (359)

اين ناصحان و دلسوزها همانند كسانى بودند كه امام حسين عليه‌السلام را از حركت به سوى كوفه نهى مى كردند و عينا همان طرز تفكر را داشتند، آنها فقط به يك طرف قضيه نگاه مى كردند و آن پيروزى ظاهرى بود، آنها مرگ و شهادت را در نظر نمى گرفتند و آن را پيروزى نمى دانستند.

امّا همانطورى كه امام حسين عليه‌السلام تشخيص داده بود كه به هر نحو قيام تنها وظيفه اوست خواه پيروز شود خواه كشته گردد و او طالب « احدى الحسنيين» بود يعنى هر دو طرف قضيه : غلبه ظاهرى يا شهادت. و شهادت در صورت عدم پيروزى ظاهرى خود نوعى پيروزى براى امام حسين بود، و مقصود حسين عليه‌السلام پيروزى مرامى بود كه آن هم با شهادت مطابقت داشت.

## راه زيد بن على عليه‌السلام با حسين بن على عليه‌السلام يكى بود (360)

موقعى به بررسى قيام امام حسين عليه‌السلام و زيد عليه‌السلام بپردازيم در موارد زيادى تشابه كامل و هماهنگى يكسانى در اين دو نهضت مقدس به چشم مى خورد از چند جهت :

1 - شهادت حسين عليه‌السلام از نظر خود او قطعى و مسلم بود كما اينكه براى زيد بن على عليهما‌السلام همين طور بود و روايات زيادى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اميرالمؤ منين در دست است كه شهادت اين رجل برجسته آل محمّد را پيشگويى كرده بود و ما در فصل پيشگويى ها عينا اين روايات را متذكر شديم.

2 - با دانستن و علم به شهادت احتمال پيروزى براى آنان بود.

3 - در موقعيتى كه امام حسين عليهما‌السلام و زيد بن على عليه‌السلام مى زيستند زندگى براى آنان جز ذلت و خوارى نبود و شرافت و افتخار را در مرگ و شهادت مى دانستند و جمله معروف امام حسين عليه‌السلام كه فرمود:

« انى لاارى الموت الا سعادة و لا الحياة مع الظالمين الا برما». » من مرگ را سعادت مى بينم و زندگى با ظالمين را خوارى و ذلت، و عينا زيد بن على عليهما‌السلام مصداق كامل اين جمله نيز بود.

او هم مى فرمود: من زندگى با ستمكاران را ذلت و خوارى مى دانم و مرگ و شهادت را سعادت جاويد مى بينم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اكنون كه ديده هيچ نبيند به غير ظلم |  | بايد ز جان گذشت كزين زندگى چه سود |

از آن طرف نهضت امام حسين عليه‌السلام و زيد بن على عليهما‌السلام يك رسالت و وظيفه مقرر الهى بود كه براى آنان تقدير شده بود و اين خود بزرگترين افتخار آنان بود.

ممكن است كسى بگويد: چون امام حسين عليه‌السلام امام و معصوم بود، وظيفه او كاملا روشن بود و او حق داشت به نصيحت ناصحين مانند ابن عباس و ديگران وقعى ننهد و راه خويش را ادامه دهد. امّا زيد عليه‌السلام كه امام و معصوم نبود، او يك انسان عادى بود بايد به دلسوزى هاى بزرگان توجهى مى كرد.

جواب : اين مطلب درست است كه زيد عليه‌السلام داراى مقام عصمت همان كه مخصوص انبياء و ائمه حق است نبود، امّا او اگر معصوم نبود مسير وى را معصومين عليهم‌السلام تاءييد كرده بودند، و او كاملا برايش روشن بود كه وظيفه او جهاد است، و در زمان حجت و امام معصومى چون امام صادق و با مشورت و اذن وى دست به چنين اقدام مهم زد (كه ما در فصل قيام زيد به اذن امام بود متذكر شديم.)

## دو علت ديگر

1 - دورانديشى و بيدارى زيد علت ديگرى بود كه او حق داشت به سخن ناصحان گوش نكند وانگهى زيد عليه‌السلام يك انسان عادى و معمولى از خاندان پيغمبر نبود بلكه به قول شيخ مفيد او در ميان فرزندان امام سجاد بعد از امام باقر از همه برتر و بالاتر بود زيد بن على عليهما‌السلام فقيهى درستكار و عالمى بيدار و زاهدى نمونه بود. و او وظيفه خويش را از ديگران بهتر مى شناخت.

2 - احتمال پيروزى ظاهرى : و علاوه بر اينها احتمال پيروزى ظاهرى زيد و يارانش بر دشمنان بسيار قوى بود و اگر يك پيشامد اتفاقى (محاصره مردم در مسجد اعظم كوفه) كه بعدا بحث خواهيم شد پيش نيامده بود و احتمال پيشامدن آن كم بود، زيد به پيروزى شايانى نائل مى گشت. (361)

## جواب زيد به ناصحان

زيد بن على در جواب نصيحت كنندگان مطالب مختلفى را گوشزد مى نمود.

مثلا موقعى محمّد بن عمر بن على بن ابى طالب براى او دلسوزى مى كرد و او را از قيام و ماندن در كوفه نهى مى كرد، فرمود:

«اين مردم به من پناهنده شده اند، من خود را در مقابل خدا مسؤ ول مى دانم كه به درخواست و استغاثه آنان توجهى نكنم، و من خودم هم ديگر تاب تحمل اين همه ظلمها و ستمها را ندارم، مگر نمى بينى كه اينان (عمال حكومت) چگونه مرا بازيچه خويش قرار داده اند، گاهى مرا به شام و گاهى به جزيره گاهى به عراق و گاهى به حجاز مى كشانند. و زورگويى ثقيف (مقصود زيد، يوسف بن عمر استاندار عراق) مرا ملعبه خويش قرار داده است».

آنگاه زيد اين اشعار را براى محمّد خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بكرت تخوفنى المنون كاننى |  | اصبحت عن عرض الحتوف بمعزل |
| فاجبتها ان المنية منهل |  | لابد ان اسقى بكاس المنهل |
| ان المنية لو تمثل مثلت |  | مثلى اذا نزلوا بضيق المنزل |
| فاثنى حبالك لا ابا لك واعلمى |  | انى امرؤ ساموت ان لم اقتل |

همواره مرگ مرا مى ترساند گويا من، از مردن دور و جدا هستم،

پس به آن جواب دادم كه شربت مرگ نوشيدنى است، و من ناچار شربت مرگ را خواهم چشيد.

همانا مرگ اگر مجسم شود، به شكل من درآيد، در شرايطى كه مرا در تنگنا قرار داده اند.

رشته دامت را، اى مرگ اى بى پدر جمع كن كه نمى ترسم و بدان، كه من مردى هستم كه اگر كشته نگردم خواهم مرد. (362)

و او در پاسخ ديگر ناصحان و مشفقان مى فرمود:

شما، مرا به آرزوها و دلبستگى هاى دنيا دعوت مى كنيد و حال آنكه من براى چهار روز دنيا دل نبسته ام و اين زندگى با خوارى و ذلت براى من جز مرگ تدريجى مفهوم ديگرى ندارد.

من پيروزى بر دشمن و عزت در دنيا و يا شهادت و مردن در راه خدا را مى پسندم و يكى از اين دو راه مسير من است و اين شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان اقتل فلست بذى خلود |  | و ان ابق استفيت من العبيد |

اگر كشته گردم، من كه هميشه در اين دنيا عمر جاويد نخواهم داشت.

و اگر پيروز گردم، از بند اسارت و بردگى رها شده ام. (363)

و در جواب داوود بن عمر كه وى را از قيام نهى مى كرد، فرمود: « (يابن عم كم نصبر لهشام)» پسر عمو، چقدر بر هشام صبر كنم ؟ (364)

# فصل هشتم : قيام و شهادت زيد

« ان اللّه اشترى من المؤ منين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقاتلون فى سبيل اللّه فيقتلون و يقتلون وعدا عليه حقا فى التوراة و الانجيل و القرآن، و من اوفى بعهده من اللّه فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به، و ذلك هو الفوز العظيم». » (365)

ترجمه : همانا، خداوند خريد از مؤ منان جان و اموالشان را، به اينكه براى آن است بهشت، كسانى كه در راه خدا پيكار مى كنند و مى كشند و كشته مى شوند، وعده اى است حق، بر خدا، در تورات و انجيل و كيست وفا كننده تر به عهد، چون خدا پس به اين معامله تان شاد باشيد، و اين همان كاميابى بزرگ است.

## كوفه آبستن انقلاب

بازگشت زيد بن على عليهما‌السلام به كوفه، چهره شهر را عوض كرد، شهرى كه در موقع خروج زيد عليه‌السلام افسرده و خاموش بود، اكنون مركز جنب و جوش عجيبى شده است.

زيد بن على در ماه شوال سنه 120 هجرى قمرى به قصد قيام و نهضت بر ضد دستگاه بنى اميه وارد كوفه شد، او براى موفقيت كار خويش و حفاظت جان خود و يارانش و خنثى كردن توطئه هاى عمال حكومت براى درهم شكستن نهضت، مخفيانه و با احتياط و تاكتيك وارد كوفه شد.

جز ياران وفادار و طرفداران وى محل سكونت و مخفيگاه او را نمى دانستند، زيد عليه‌السلام در خانه يكى از شيعيان و ارادتمندانش به سر مى برد و آنجا را سنگر انقلاب قرار داد و گاه گاهى جاى خود را عوض ‍ مى كرد.

در اين ايام يوسف بن عمر، استاندار كوفه در (حيره) (366) به سر مى برد و مردى بنام حكم بن صلت معاون و جانشين وى عامل او بود.

زيد مدت 5 ماه در كوفه و بصره، مردم را به نهضت و قيام و بيعت با خود دعوت مى كرد، و مردم فوج فوج و گروه گروه به محل سكونت وى مى رفتند و با او بيعت مى كردند و دست وى را به عنوان كمك و پشتيبانى او مى فشردند. (367) او هنگام بيعت هدف خود را چنين بيان مى كرد:

«من شما را به كتاب خدا و سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دعوت مى كنم كه به آن عمل كنيم و با ستمگران و ظالمان نبرد كنيم و از مظلومان و ستمديدگان دفاع نماييم حقوق از دست رفته خويش را بازيابيم و ثروت مسلمين را با عدالت و تساوى بين آنان تقسيم نماييم، از حريم مقدس ‍ خاندان پيامبر دفاع كنيم آيا با اين شرائط با من بيعت مى كنيد؟!». (368)

رؤ ساى قبائل و شخصيتهاى عراق دست خود را به عنوان بيعت با زيد عليه‌السلام در دست او مى گذاشتند و او دست آنان را مى گرفت و براى تحكيم هدف خويش مى فرمود: آيا با خدا و پيامبر پيمان مى بنديد كه : پايبند عهد خويش و به گفته خود وفادار مانيد و با دشمنان خدا جنگ كنيد يا نه ؟!

هرگاه طرف مقابل اظهار وفادارى و عمل به پيمان مى نمود، زيد بن على عليهما‌السلام دست او را مى فشرد و مى گفت : (خدايا ترا بر اين قوم گواه مى گيرم) (369) البته بيعت با احتياط و مخفيانه صورت مى گرفت. (370) چند نفر از طرف زيد عليه‌السلام ماءمور بودند كه نام بيعت كنندگان و هم پيمانان را بنويسند و در مدت كوتاهى تعداد اين گروه به پانزده هزار نفر فقط از كوفيان افزايش يافت. (371) و زيد در اين مدت براى ادامه فعاليت خود به نحوى سرى و تقيه مكان خود را تغيير مى داد و هر چند شبى را در جايى به سر مى برد. (372)

## ازدواج در كوفه

در تاريخ طبرى مى گويد: زيد در ايام اقامت خود در كوفه دختر يعقوب بن عبداللّه سلمى و دختر عبداللّه بن ابى الغيس ازدى را به عقد خويش درآورد و علت آن اين بود كه اين دو زن از خاندان شيعه و طرفدار اهل بيت بودند. طبرى مطالبى در اين زمينه دارد كه ما تفصيل آنرا در اينجا لازم ندانستيم. (373)

## فرستادگان زيد براى دعوت مردم به قيام

زيد بن على عليه‌السلام علاوه بر كوفه كه در آن عصر مركز عراق بود به ديگر شهرها و بخش هاى مهم عراق و حتى مراكز دور دست، دعات و فرستادگانى گسيل داشت تا براى او از مردم بيعت بگيرند، و هدف او را براى ملت روشن سازند و با اين نقشه قيام زيد از مراكز عراق به ساير بلاد مسلمين، توسعه يافت و جمع زيادى از مردم مسلمان به عنوان پشتيبانى از خاندان پيامبر و اصلاح وضع حكومت و ريشه كن كردن دودمان كثيف بنى اميه و برگرداندن مسير خلافت و حكومت به مجراى اصلى خود به نهضت زيد عليه‌السلام پيوستند. (374)

زيد افراد با لياقت و برجسته اى را از ميان ياران خود انتخاب كرد و به شهرها و قصبات براى اخذ بيعت روانه كرد، از جمله :

1 - يزيد بن ابى زياد، را به طرف (رقه) (375) فرستاد و او در آنجا مردم را به بيعت زيد و نبرد با حكومت شام دعوت كرد.

سراج جرمى، يكى از پيروان زيد، مى گويد، من در رقه به دعوت يزيد بن ابى زياد به زيد پيوستم. و جمع زيادى از همشهريان من با فرستاده زيد بيعت كردند تا به يارى زيد عليه‌السلام بروند. (376)

2 - سالم بن ابى الحديد، «سالم بن ابى الحديد در بعضى از نسخ آمده ليكن وى سنه 100 فوت كرده است. » مى گويد من از جمله فرستادگان زيد بودم و او مرا به سوى زبيد ايامى فرستاد تا او را به جهاد و همكارى وى دعوت كنم. (377)

3 - زيد عليه‌السلام دو نفر را به سوى خراسان فرستاد به نام عبدة كثير جرمى و حسن بن سعد كه خود مردى دانشمند و عالم بود و به فقيه معروف بود كه مردم را به يارى و بيعت با او دعوت كنند. (378)

4 - عثمان بن عمير ابويقظان فقيه نيز از جمله دعات زيد بود او از جمله روات حديث است. (379)

مردى به نام شريك مى گويد: من نزد (اعمش) (380) نشسته بودم و در آن مجلس عمرو بن سعيد برادر سفيان بن سعيد ثورى هم حاضر بود. در آن حال عثمان بن عمر معروف بن ابويقظان فقيه نزد اعمش آمد و به او گفت : يك سخن محرمانه با شما دارم.

اعمش گفت : بگو، اينها همه از خودند و اين شريك است و آن هم عمرو بن سعيد هر دو محرم راز منند، سخنت را بگو.

عثمان گفت : زيد بن على عليه‌السلام مرا به سوى تو فرستاده تا ترا به يارى او و جهاد در راه خدا دعوت كنم و تو خود مقام زيد را مى دانى !

اعمش گفت : بله، چنين است من او را به بزرگوارى مى شناسم.

سلام مرا به او برسان و به او از جانب من بگو: اعمش مى گويد:

قربانت گردم، من اين مردم را مى شناسم و به آنان اطمينان ندارم، و اگر ما سيصد مرد مورد اعتماد را براى شما يافتيم همه را به نفع تو وارد كارزار خواهيم كرد. (381)

5 - فضيل بن زبير: از جمله دعات زيد بود و او ماءموريت داشت پيام و نامه هاى زيد عليه‌السلام را براى شخصيتهاى برجسته و بزرگان و فقهاء و قضات ببرد و آنان را به بيعت و جهاد با زيد دعوت كند، فضيل از اصحاب امام باقر و از روات مى باشد (در بعضى نسخ فضل آمده است.) (382)

## شخصيت هاى معروفى كه به زيد عليه‌السلام پيوستند

در ميان بيعت كنندگان چهره هاى برجسته و شخصيت هاى معروفى بودند كه دست زيد را به عنوان يارى او و جهاد در راه خدا فشردند.

در ميان ياران زيد فقهاء و محدثين و روات و شعراء و دانشمندان به نام بودند كه هر يك خود مقامى ارجمند و مرتبه اى رفيع داشتند. به طورى كه ابوالفرج اصفهانى صاحب كتاب ارزنده « مقاتل الطالبيين» (383) فصلى در كتاب خود در باب حالات زيد بن على عليه‌السلام باز كرده به عنوان :

« (تسمية من عرف ممن خرج مع زيد بن على من اهل العلم و نقلة الاثار و الفقهاء). » (نام شخصيت هاى معروفى كه با زيد قيام كردند از دانشمندان و محدثين و فقهاء).

و اينك به عنوان نمونه اسامى جمعى از آنان را در اينجا نقل مى كنيم :

1 - «عبداللّه بن شبرمة بن طفيل»

(او از قضات معروف بود و شاعرى توانا و مورد احترام مردم بود) (384) (متوفاى 144 ه‍ ق) او از فقهاء و محدثين بود. او از فقهاء و محدثين بود. (385)

2 - «اعمش سليمان بن مهران كوفى كاهلى، احد شيوخ الشيعه و اثبات المحدثين»،

او يكى از بزرگان شيعه و از ثقات آنهاست. (386) كنيه او ابومحمّد و از محدثين كوفه بود، او مردى شيعه و در دين خود با استقامت و فاضل و دانشمند بود، و علماى عامه با اينكه به تشيع او معترفند او را با احترام و تجليل ياد مى كنند. (387) در « الغدير» (ج 3 ص 110) نام او در عدد بزرگان شيعه آمده است.

3 - «سليمان بن خالد»:

(ابو ربيع هلالى از اصحاب امام صادق عليه‌السلام او هميشه مصاحب قرآن بود و يوسف بن عمر دست او را قطع كرد و از جمله مجاهدين در ارتش زيد عليه‌السلام بود (388) (او با اذن امام صادق در جهاد زيد عليه‌السلام شركت كرد).

4 - «منصور بن معتمر (بن عبداللّه ابوعتاب سلمى) كان من اصحاب الباقر و الصادق (عليهماالسلام»).

علامه حلى در « خلاصة الرجال» گويد: اين مرد از اصحاب امام باقر عليه‌السلام است وى مذهب زيديه را داشت و از فرقه ابتريه است، ابتريه يكى از فرقه زيديه است كه قائل به صحت خلافت ابوبكر و عمرند و مى گويند:

گرچه امت اسلام در انتخاب آن خطا رفتند و با وجود على عليه‌السلام آن دو را خليفه مسلمين دانستند و درباره عثمان توقف دارند.

ابن قتيبه - در «معارف» او را از رجال شيعه مى داند. و حق آن است كه او از رجال و زهاد آنان بود و مرحوم سيد شرف الدين در كتاب « (المراجعات)» حالات او را متذكر شده. (389)

اردبيلى در « (جامع الرواة)» گفته : او از راويان اهل سنت است و كوفى مى باشد. (390)

عقلانى در « (تهذيب التهذيب)» او را عنوان كرده و بسيار ستايش ‍ نموده است.

ابونعيم، گويد: منصور از دعات و فرستادگان زيد بود كه مردم را به بيعت با حضرتش مى خواند ولى او در ماءموريت خود كندى كرد و در موقع جنگ و شهادت زيد عليه‌السلام در معركه نبود. و اين قدر از اين پيش آمد نگران و ناراحت شد كه يكسال تمام به خاطر كفاره گناه خويش روزه گرفت بلكه خداوند او را ببخشد. (391)

بعدا او در قيام معاوية بن عبداللّه بن جعفر شركت كرد. او در سال 132 ق از دنيا رفت. (392)

ابن سعد در (طبقات) گويد: « انه عمش من البكاء خشية من اللّه». » او از خوف خدا آنقدر گريست تا چشمش ضعيف شد. (393)

5 - «مسعد بن كدام»:

او از جمله شخصيتهايى بود كه در قيام زيد به كمك حضرتش شتافت. (394) وى از راويان حديث است و در كتاب (كافى) باب « (مجالسة العلماء) حديثى از امام باقر عليه‌السلام نقل كرده است. (395)

6 - «يزيد بن ابى زياد»:

كوفى كنيه او (ابوعبداللّه) قبلا نام وى گذشت، از دانشمندان بنامى بود كه به نهضت زيد پيوست و از جمله داعيان حضرتش بود. او مردم (رقه) را به نهضت زيد دعوت كرد و جمعيت كثيرى به او پيوستند. (396) او مردى فاضل و از روات و محدثين است، او در (كافى) و (تهذيب) روايت دارد. (397)

وى از بزرگان و معاريف شيعيان بود. (398) مرحوم سيد شرف الدين شرح حال مختصر او را در « المراجعات» ص 130 نقل كرده است و در « الغدير» ج 3 ص 94 او را از بزرگان شيعه كه مورد اعتماد اهل سنت است نقل مى كند.

7 - «قيس بن ربيع»:

از جمله دانشمندانى است كه با زيد بيعت كرد، امّا به يارى او نرفت. (399)

او معروف به (قيس جوان) نيز مى باشد. او بعدا از طرف ابوجعفر منصور، دومين خليفه عباسى والى و حاكم مدائن گشت، وى مرد خشك مقدس و با وجود داشتن علم و دانش، قشرى و متعصب بود، او از روى تقدسى كه داشت، حدود و مجازات اسلامى را درباره مجرمين به نحو اشد و تا اندازه اى خارج از دستور اسلام اجراء مى كرد. گويند، وى زنان بدكاره را از پستان مى آويخت و زنبورها را بر سر آنان مى شوراند، و روى همين كارها و سخت گيريهايش مردم نسبت به او نفرت داشتند.

او مذهب (زيديه) داشت و از طايفه اسدى كوفه است، ابان بن تغلب كه از مشاهير شيعه و از اصحاب امام صادق است از او نقل كرده و بعضى درباره قيس گفته اند او از اصحاب امام باقر عليه‌السلام بود و محبت زيادى به اهلبيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله داشت. (400)

8 - «ابوحصين، عثمان بن عاصم :»

او از فقهاى بنامى بود كه با زيد بيعت كرد. وى كوفى اسدى است، ابن حجر عسقلانى، در « (تهذيب التهذيب)» به تفصيل از او ياد كرده است.

ابوحصين، قيس بن ربيع را به خاطر آنكه با زيد بيعت كرده و به ياريش ‍ نرفت بسيار سرزنش نمود. (401)

9 - حجاج بن دينار:

او از جمله فقهاء و بزرگان بود كه به نهضت زيد پيوست. (402)

او مرام زيديه داشت و به امامت زيد معتقد بود (403) و بعضى او را از مرجثه مى دانند.

(404) امّا حق آنست، كه اين مرد از شيعيان اماميه است و از علاقه مندان اهل بيت بود و نسبت به زيد عليه‌السلام احترام خاصى قائل بود و در نهضت به وى پيوست، و دليل در تشيع او اين است كه :

ذهبى گفته : « صدوق فى ثقه، لكنه رافضى بغيض» او ذاتا مرد درستى است ليكن او مردى رافضى (شيعه) بود كه نسبت به خلفاى غاصب و اهل سنت بغض و عداوت داشت. (405)

و ابن معين گويد: « من الغالية فى التشيغ»،» او در مذهب تشيع خويش غلو مى كرد. (406)

مرحوم سيد شرف الدين او را از بزرگان شيعه توصيف مى كند. (407)

و علامه امينى در « الغدير» وى را از علماى شيعه مى داند كه مورد اعتماد اهل سنت است. (408)

10- هارون بن سعد عجلي كوفي

او از بزرگان و فقهاي كوفه بود كه به زيد پيوست

او مرام زيديه داشت و به امامت زيد معتقد بود و بعضي او را مرجثه مي دانند اما حق انست كه اين مرد از شيعيان اماميه است و از علاقه مندان به اهل بيت بود و نسبت به زيد احترام خاصي قايل بود و در نهضت به وي پيوست و دليل در تشيع او اين است كه: ذهبي گفته : «صدوق في ثقه لكنه رافضي بغيض» او ذاتا مرد درستي است ليكن او مردي رافضي)شيعه( بود كه نسبت به خلفاي غاصب و اهل سنت بغض و عداوت داشت

و ابن معين گويد: «من الغايه في التشيع» او در مذهب تشيع خويش غلو مي كرد

مرحوم سيد شرف الدين او را از بزرگان شيعه توصيف مي كرد

و علامه اميني در «الغدير» وي را از علماي شيعه مي داند كه مورد اعتماد اهل سنت است

11 - محمّد بن عبدالرحمن :

قاضى كوفه كنيه او ابوليلى. وى از فقهاى معروف و منصب قضاوت كوفه را داشت. او مردى عالم و درستكار بود، (409) او دست بيعت و يارى به دست زيد داد. (410) وى در سال 148 ق از دنيا رفت. (411) از گفته هاى او درباره امام عصر عج است كه گويد: به خدا قسم مهدى موعود از دودمان حسين عليه‌السلام است. (412)

12 - زبيد بن حارث بن عبدالكريم امامى (ايامى):

صحيح (يامى) كوفى است كنيه او عبدالرحمن، او از بزرگان و محدثين كوفه بود و درباره اش گفته اند: « كان من عباد الكوفه و محدثيها» او از پارسايان و محدثين كوفه بود. (413)

زيد بن على عليه‌السلام سالم بن ابى الحديد را نزد او فرستاد، تا وى را به شركت در جهاد و بيعت با خويش دعوت كند، او به نهضت زيد پيوست (414) او از بزرگان شيعه است كه ائمه اهل سنت از وى روايت دارند و او از ثقات تابعين داشت. (415)

13 - هلال بن خباب، قاضى مدائن :

او از فقهاء و محدثين بود (416) كه در مدائن قضاوت مى كرد، زيد بن على عليه‌السلام به وسيله نامه او را به كمك خويش دعوت كرد، و او با زيد بيعت نمود. (417)

14 - ابوهاشم زمانى :

نام وى يحيى بن دينار، و از اهل واسط است، او به اعتراف ابوحنيفه از فقهاى بزرگ بود كه به زيد پيوست، منصور بن معتمر از او روايت دارد، ابن جبان وى را از ثقات عامه مى داند، او در سال 142 ق وفات يافت. (418)

15 - هاشم بن زيد:

كنيه اش ابوعلى و كوفى است احمد حنبل گويد: « (فيه تشيع قليل)» او كمى شيعه بود وى در كافى و تهذيب روايت دارد، او از بزرگان شيعه است كه مورد اعتماد اهل سنت نيز مى باشد. (419)

او از دانشمندان به نام بود فضل بن زبير او را از فقهاء معروف نام مى برد. (420)

16 - سلمة بن كهيل :

ابوالفرج اصفهانى، او را در شمار فقهاى همراه زيد نام مى برد، و ابوحنيفه به فقاهت و دانش او اعتراف داشت (421) و او از جمله كسانى بود كه زيد را از خروج منع مى كرد و معتقد بود كه مردم كوفه به او خيانت مى كنند همانطور كه با اميرالمؤ منين و امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام خيانت كردند و گفتگوى مفصلى با حضرت زيد عليه‌السلام داشت ولى بعدا با او بيعت كرد. (422)

17 - عبدة بن كثير جرمى :

او نيز از دانشمندان معروف عراق بود و از جانب زيد به طرف خراسان رفت تا مردم را با هدف زيد عليه‌السلام آشنا سازد. (423)

18 - حسن بن سعد:

او در عداد دعات زيد بود قبلا متذكر شديم.

19 - سفيان ثورى :

از جمله كسانى است كه به زيد گرويد و با او بيعت كرد بعضى مى گويند او مسلك زيديه را براى خويش انتخاب نمود.

سفيان در سال 97 متولد شد و در سال 161 ه‍ ق از دنيا رفت. (424)

20 - يحيى بن دينار واسطى : از بزرگان و محدثين بود. (425)

از جمله شخصيتهاى علوى معروفى كه به زيد پيوستند (غير از توده مردم) محمّد بن عبداللّه بن حسن معروف به (نفس زكيه) (426) (اين سخن محل ترديد است) و عبداللّه بن على بن الحسين (427) و جمعى از طالبين.

## پشتيبانى ابوحنيفه، فقيه عراق (428)

ابوحنيفه، امام فرقه حنفى ها كه هم اكنون ميليونها نفر از مسلمانان عامه پيرو مذهب فقهى او مى باشند.

او يكى از شاگردان زيد بن على عليه‌السلام و علوم و معارف اسلامى را به مدت بيش از دو سال در محضر زيد در كوفه استفاده مى كرد، و بعدا خود داراى راءيى مستقل و مجزا از مكتب اهل بيت شد.

ابوحنيفه در ميان عامه مسلمين داراى موقعيتى خاص بوده است و در زمان قيام زيد از جمله فقهاى برجسته زمان خويش بود و پيروان زيادى داشت.

نظر به اينكه زيد عليه‌السلام قصد داشت تمام فرق مسلمين در ريشه كن كردن ظلم و نابودى بنى اميه با او همراه باشند و يك صف متشكل و واحد و ارتش قوى از مسلمانان عموما (اعم از شيعه و سنى و ديگر فرقه هاى اسلامى) تشكيل دهد لذا نامه اى را توسط يكى از ياران نزديك و مورد اعتمادش به نام (فضل بن زبير) براى ابوحنيفه فرستاد و او را به كمك خود و جهاد بر ضد حكومت بنى اميه دعوت نمود.

زيد عليه‌السلام مى ديد كه ابوحنيفه و امثال وى افراد زيادى را تحت نفوذ خويش دارند و در صورت هماهنگى و اتحاد آنان قوائى عظيم به وجود مى آمد به همين منظور زيد بن على عليه‌السلام ابوحنيفه را به يارى خويش دعوت نمود.

## پاسخ ابوحنيفه

موقعى فضل بن زبير، پيام زيد را براى ابوحنيفه آورد، وى پرسيد:

بگو ببينم از فقهاء و علماء چه كسانى با زيد بيعت كرده اند و به او پيوسته اند.

گفتم : سلمة بن كهيل، يزيد بن ابى زياد، هارون بن سعد، هاشم بن بريد، ابوهاشم زمانى و حجاج بن دينار و عده اى ديگر از علماء و فقهاء در اين نهضت با زيد همراهند.

ابوحنيفه، زيد را با عظمت ياد كرد و قيام وى را بجا و لازم توصيف نمود ولى گفت من به مردم كوفه اعتماد ندارم، همانطورى كه پدران او را تنها گذاشتند، با او هم چنين مى كنند، اگر چنين نبود، من به كمك او قيام مى كردم و او را با جان خود يارى مى دادم، چون مى دانم دعوت و نهضت او حق است. آنگاه به فضل گفت :

از قول من به زيد عليه‌السلام بگو، من كمك مالى به شما مى دهم، و در راه جهاد با دشمنانت تو را با امكانات خود يارى مى كنم، و نزد من اموالى است كه در راه اين نهضت به تو مى سپارم. و شما تا مى توانيد اسب و اسلحه تهيه كنيد و قدرت ارتش خويش را افزايش دهيد.

آنگاه ابوحنيفه رفت و سى هزار درهم آورد و به من داد و گفت :

اين را به زيد بده. و به نقلى ده هزار درهم از اموال خصوصى خويش به زيد بخشيد. (429) من هم آن اموال را به زيد دادم و او قبول كرد. (430)

مروان بن معاويه گويد: از محمّد بن جعفر بن محمّد (431) در دارالاماره شنيدم كه مى گفت : « رحم اللّه اباحنيفه، لقد تحققت مودته لنا فى نصرته زيد بن على، و فعل بابن المبارك فى كتمانه فضائلنا، ودعى عليه». » خدا رحمت كند ابوحنيفه را، او دوستى و علاقه اش را به ما به خاطر پشتيبانى اش از زيد، ثابت كرد.

او ابن مبارك (432) را به خاطر كتمان كردن فضائل اهل بيت، مؤ اخذه و نفرين كرد. (433)

## نهضت زيد عمومى بود

ممكن است بعضى سؤ ال كنند، چرا زيد عليه‌السلام در نهضت خويش به تمام فرق اسلامى تكيه كرد و حتى آن كسانى كه در عقيده و فكر در مسائل مهم اسلامى مانند مسئله خلافت و امامت با او همراه نبودند به پيوستن به نهضت دعوت مى كرد.

از برنامه قيام زيد عليه‌السلام معلوم مى شود كه هدف زيد عليه‌السلام در قيامش تشكيل يك نيروى عظيم و ارتشى قوى از تمام ملل اسلامى آن روز بود، تا بتواند در مقابل ارتش عظيم دشمن و قدرت امويون مقاومت كنند و پيروز شوند، هدف زيد ايجاد يك وحدت سياسى و قدرت واحد در بطن جامعه اسلامى آن روز بود، تا بلكه بتواند ريشه ظلم را از بن بركند به همين منظور او اعتقادات واقعى خود را در خيلى از مسائل مهم اسلامى مخصوصا مساءله خلافت كه مورد اختلاف مسلمين بود از مردم مخفى مى كرد حتى بسيارى از پيروان او نيز اين مطلب آگاه نبودند.

و اگر زيد عليه‌السلام رسما و علنا اعتقادات خود را در آن بحبوحه بيعت و پيوستن مردم به نهضت بيان مى كرد شكاف و اختلاف مهمى بين گروههاى مختلف مسلمين به وجود مى آمد كه ديگر گردهمائى آنان و تشكيل يك نبردى واحد قوى در مقابل دشمن مشكل و يا محال بود.

زيد عليه‌السلام مى خواست يك نيروى عظيم اسلامى را با تمام اختلافات كه در ميان آنان بود بوجود آورد و همه تحت برنامه قرآن و پيامبر به فرمان او با دشمن و قدرت اموى بجنگند.

و اين يك تاكتيك بسيار ارزنده و عاقلانه اى بود و اينجا جاى تقيه و حفظ بود كه مبادا اين لشكر انبوه به هم بپاشد و دشمن به آسانى انقلابيون واقعى را كشته و تار و مار كند زيد عليه‌السلام با اين سياست مديرانه توانست وحدتى بى سابقه و يك هماهنگى ارزنده اى را در ميان گروه هاى مختلف مسلمين به وجود آورد، « فكانت البيعة تشمل فرق الامة كلها،» بيعت زيد شامل تمام فرق اسلامى مى شد. (434)

علامه شهيد قاضى نوراللّه شوشترى، صاحب كتاب ارزنده « (احقاق الحق)» در كتاب « (مجالس المؤ منين)» مى فرمايد:

«... او به هر راهى كه ممكن بود، مى خواست مردم مسلمان را به گرد خود جمع كند تا به دفع و نابودى دشمنان خود و خاندان پيامبر بپردازد و هر كسى از بدان و خوبان و سنى و شيعه و معتزلى و... با او همراه شد. » (435)

## سؤال بيجا

در آن بحبوحه حساسى كه زيد عليه‌السلام مردم مسلمان را با تمام اختلافاتشان به گردهم جمع كرده بود، بعضى از كوته نظران ساده لوح علنا از مساءله خلافت (مهم ترين مساءله مورد اختلاف مسلمين) و عقيده او نسبت به ابوبكر و عمر سؤ ال مى كنند.

معلوم است زيد عليه‌السلام در اين شرايط حساس، نمى تواند علنا اعتقاد واقعى خود را در مساءله خلافت و عقيده اش درباره عمر و ابوبكر را بيان كند اين نادانان گمراه در آن وقت غير مناسب از او پرسيدند عقيده ات در مساءله خلافت و راجع به ابوبكر و عمر چيست ؟

زيد عليه‌السلام با احتياط و تقيه به آنان گفت من آن دو را بد نمى دانم و اين جواب را از روى تقيه و حفظ وحدت بيعت كنندگان و اتحاد پيروان خود بيان كرد.

آنان باز اصرار كردند كه آن دو را علنا لعن كن.

زيد عليه‌السلام مى داند اگر چنين كند عده زيادى از اطراف او پراكنده مى شوند و الا ن هم مورد و جاى اين سؤ ال نيست، از لعن و سب خلفاء خوددارى كرد.

آن ساده دلان گفتند، تو سنى هستى و او را رفض كردند. و اين دسته از اين به بعد از زيد جدا شدند و خود را شيعه مى دانستند به رافضه معروف شدند (436) (ما در همين كتاب فصل زيديه علل پيدايش رافضه و زيديه را نگاشته ايم. و در فصل (علل شكست و قيام) مفصلا اين گفتگوها و سؤ ال و جواب ها را يادآور شده ايم.)

## دشمن آگاه شد

انقلابى كه در كوفه شكل مى گرفت شهر را به يك منطقه انفجارآميز تبديل كرده بود و آمد و رفت و فعاليت هاى مرموز هر انسان عادى را هم نيز مشكوك مى كرد، گرچه زيد بن على عليه‌السلام برنامه خود را با طرزى صحيح و محتاطانه شروع كرده بود امّا كثرت استقبال مردم و آمد و رفت شبانه روزى آنان در كوچه ها و تجمع مختلف انقلابيون در خانه ها قابل تقيه و حفاظت نبود، ديگر كوفه به يك شهر انقلاب مبدل شده بود و مردم به خود نويد پيروزى مى دادند و خوشحال بودند كه مردى نمونه و فداكار و شجاع چون زيد بن على عليه‌السلام رهبرى آنان را در اين نبرد مقدس به عهده گرفته است.

گزارش هاى مختلف و گوناگون به استاندار كوفه در حيره مى رسد و هر آن او را بيشتر متوحش مى سازد.

## هشام از اوضاع كوفه مطلع شد

جنب و جوش عظيمى كه شهر كوفه و نواحى آنرا فرا گرفته، كوفه را به يك شهر انقلاب مبدل ساخته بود. و مردم همه منتظر واقعه مهمى بودند كه بالاخره پيش آمد.

از آن طرف جاسوسان بنى اميه نيز بى كار نبودند و اين جريانات را به شكل مبهم به مركز گزارش مى دادند و هر روز اوضاع عراق وخيم تر مى شد، و گزارش هايى از اوضاع كوفه به مركز مى رسيد.

هشام خليفه وقت كه بيش از همه كس از اوضاع كوفه متوحش شده بود و از وقتى كه زيد از شام به كوفه آمده بود فكر راحتى نداشت نامه هاى متعددى را براى استاندار كوفه به حيره فرستاد و او را از وخامت اوضاع مطلع كرده بود.

گرچه خود يوسف بن عمر والى عراق كه آن روزها را در حيره به سر مى برد و از گزارش ماءموران خود وضع كوفه را به دست آورده بود امّا نامه هاى شديد اللحن خليفه اموى او را مجبور كرد كه مجدانه به سركوبى نهضت زيد و يارانش بپردازد و انقلاب را در نطفه خفه سازد.

## نامه هشام

نامه تند هشام به اين مضمون در حيره به دست استاندار رسيد:

«... امّا بعد، فان رجلا من بنى اميه كتب الى باجتماع اهل الكوفه على زيد و لقد تعجبت من غفلتك، و جهلك، و زيد غارز ذنبه بالكوفة يبايع له فاذا لم تستطيع من اخراجه منها فقاتله»:» پس از احوالپرسى، مردى از بنى اميه، برايم نوشته كه مردم كوفه دور زيد را گرفته اند به او پيوسته اند. من از غفلت و بى خبرى تو تعجب مى كنم، و زيد در آنجا دم خود را محكم كرده و برايش بيعت مى گيرند اگر نمى توانى او را از كوفه بيرون كنى با او بجنگ.

نامه هشام به استاندار كوفه، سبب شد كه وى با جديت تمام اوضاع كوفه را تعقيب كند و گزارش هاى صحيح از آنجا به دست آورد.

يوسف نامه اى براى عامل خود حكم بن صلت در كوفه نوشت و در آن نامه تاءكيد كرد كه : كاملا مراقب اوضاع باشد، مخفيگاه زيد را كشف كند، و افراد وابسته به او را بشناسد و گزارش دهد. زيد در آن موقعيت حساس يك فرماندهى سرى به شكل سيار تشكيل داده بود و با مشاورين و رفقاى خود هر شبى را در جايى بسر مى بردند.

## در جستجوى خانه امن

موقعى نامه استاندار به حكم بن صلت رسيد، او تصميم گرفت مخفيگاه زيد را كشف كند و خانه امن كه زيد و يارانش در آن بسر مى بردند محاصره نمايد، دستيابى به محل اختفاء زيد بسيار مشكل بود و شيعيان با يك برنامه تاكتيكى و محتاطانه ردپايى به جاى نمى گذاشتند و سعى داشتند تا روز نبرد جايگاه زيد را از دشمن مخفى نگهدارند.

حاكم كوفه ناچار متوسل به يكى از جاسوسان زبردست شد، او برده اى از اهل خراسان بود و لكنت زبانى هم داشت، از جانب حكم بن صلت با يك نقشه دقيق جاسوسى ماءمور گشت، جايگاه مخفى زيد را كشف كند، انتخاب اين غلام خراسانى براى اين ماءموريت خطير بسيار مهم بود زيرا او كمتر مورد سوء ظن مردم قرار مى گرفت به جهت اينكه او مى گفت من از شيعيان خراسانى هستم و او با نقشه دقيقى خود را در سنگ طرفداران و شيعيان زيد قلمداد كرده بود.

و به اين بهانه كه من، جوانى از اهل خراسان و از ارادتمندان به خاندان پيامبر و از مريدان زيد مى باشم و براى يارى زيد و زيارت او به كوفه آمده ام، در جرگه سربازان زيد عليه‌السلام درآمد و مى گفت من پول زيادى را از شيعيان براى رهبر انقلاب زيد عليه‌السلام آورده ام بعضى از شيعيان ساده لوح فريب اين جاسوس حرامزاده را خوردند و او را به مخفيگاه زيد راهنمائى كردند.

او مبلغ پنجهزار درهم كه از عامل كوفه گرفته بود و براى رفع سوء ظن زيد نسبت به خودش به نزد زيد برد و پولها را به او تحويل داد. (437)

## كشف مخفيگاه

بدين طريق اين جاسوس پست نهاد، موفق شد جايگاه زيد را كشف كند و مستقيما جريان را به حاكم كوفه يوسف بن عمر گزارش داد.

از آن طرف مردى به نام سليمان بن سراقه بارقى، كه شايد ماءموريت جاسوسى داشت نزد يوسف رفت و گفت : دو مرد را از طرفداران زيد مى شناسم كه به مخفيگاه زيد آمد و رفت مى كنند، و آن و را به نام (عامر) و (طعمه)\* معرفى نمود. و گفت شايد منزل اين دو مخفيگاه زيد باشد. (438)

## شهادت دو تن از ياران زيد عليه‌السلام

موقعى كه اين گزارش به يوسف رسيد به عامل خود حكم بن صلت دستور داد فورا اين دو نفر را دستگير كرده به نزد او بفرستد و براى پيدا كردن زيد خانه هاى آن دو را جستجو كنند، امّا آنان زيد را در خانه آن دو نيافتند، حكم، چند نفر ماءمور جلب فرستاد و اين دو را دستگير كرده و به نزد وى آوردند آنگاه آنها را به نزد يوسف فرستاد.

يوسف اين دو را شخصا محاكمه كرد، و از فعاليتهاى زيد عليه‌السلام آگاه شد و موقعى دانست اين دو تن از ياران زيدند به جلادان خويش دستور داد گردن آن دو را زدند و اين دو شهيدان پيشگام نهضت بودند. (439)

خبر شهادت اين دو نفر، رهبر انقلاب را سخت متاءثر نمود و دانست كه دشمن سرسختانه آنان را به تعقيب خواهد كرد، از آن طرف ماءموران و جاسوسان يوسف در كوفه شديدا به جستجوى زيد عليه‌السلام پرداخته بودند.

زيد بن على زودتر از روز موعود روزى كه وعده جنگ و قيام بود روز چهارشنبه اول صفر وقتى كه براى رزمندگان مقرر داشته بود و آن روز مى بايست جنگ شروع شود، براى آنكه دشمن فرصت غافلگير كردن و محاصره آنان را نيابد به ياران و اطرافيانش دستور داد، از كوفه خارج شوند و بيرون از شهر در محل هاى مناسب سنگربندى كنند. (440)

## اميد به پيروزى

روز به روز تعداد رزمندگان و بيعت كنندگان با زيد افزايش مى يافت نه تنها اين افرا از كوفه بودند، بلكه مردم زيادى از بصره و مدائن و موصل و خراسان و رى به نهضت مقدس زيد پيوسته بودند به طورى كه تعداد آنان بالغ بر چهل هزار مرد جنگى شد.

اين استقبال با شكوه مردم و گرويدن و پيوستن به نهضت زيد روح اميد را در رهبر انقلاب و مردم كوفه دميد و اين ارتش داوطلب روز به روز فشرده تر و بيشتر مى گرديد، و مردم گمان مى كردند وقت آن فرا رسيده كه غاصبين خلافت را از اريكه قدرت پائين كشند و حق را به صاحبان واقعى آن محول سازند. (441)

زيد، به سربازان و طرفداران خود هشدار داد كه هر آن ممكن است ما غافلگير شويم از اين جهت در آماده باش كامل بسر بردند و هميشه گوش به فرمان وى باشند، و البته عامل كوفه مراقب اين جنب و جوش ها و سر و صداها بود، و منتظر دستور از طرف يوسف استاندار كوفه بود. (442)

## تاريخ شروع قيام

همان طور كه قبلا اشاره شد، زيد بن على عليه‌السلام تاريخ قيام را شب چهارشنبه اول صفر سال 121 ه‍ ق (و به قولى 122) قرار داده بود.

امّا شهادت دو تن از ياران زيد به دستور استاندار كوفه و احتمال حمله غافلگيرانه دشمن سبب شد كه زيد عليه‌السلام و يارانش زودتر دست به كار شوند و قبل از هجوم دشمن مواضع خود را مستحكم كنند و رسما آماده نبرد گردند. (443) آنان هفت روز مانده به آخر محرم چهارشنبه، شب هنگام از شهر خارج شدند و خود را براى جنگ مهيا ساختند.

البته اين قول در تاريخ طبرى آمده و ابوالفرج اصفهانى در « مقاتل الطالبيين» از آنجا نقل كرده است. كه آنان تقريبا يك هفته قبل از موعد قيام خروج نمودند، و اين فاصله با موقعيت قيام و حمله دشمن از تاريخ استشمام نمى شود، امّا آنچه به نظر صحيح مى رسد اين است كه زيد عليه‌السلام و ياران در همان شب چهارشنبه اول صفر براى نبرد خارج شده باشند چون طبق شهادت خود طبرى و ابوالفرج جنگ به طور رسمى روز چهارشنبه آغاز شد و سه روز ادامه يافت تا روز جمعه 3 صفر رهبر انقلاب حضرت زيد بن على عليه‌السلام به شهادت رسيد. و جنگ پايان گرفت. (444)

## اعلام حكومت نظامى در كوفه

حكم بن صلت عامل يوسف بن عمر در كوفه يك روز قبل از خروج زيد عليه‌السلام و يارانش از جانب استاندار كوفه ماءموريت يافت. در كوفه اعلام حكومت نظامى كند و همه مردم را در مسجد اعظم كوفه جمع نمايد و شهر را كاملا در كنترل شرطه و ماءموران خود قرار دهد.

جارچى حكومت، در بالاى ماءذنه يا پشت بام فرياد مى زد:

« ايما رجل من العرب و الموالى ادركناه فى رحلة الليل فقد برئت ذمته، ائتوا المسجد الاعظم». » هر كس از عرب و غير عرب را امشب در حركت و بيرون رفتن بيابيم ذمه او برى مى شود و خون و مال او هدر است، به مسجد اعظم بيائيد.

اين فرياد از حلقوم ماءموران حكومت دلهاى بزدلان را لرزاند، و مردم متحير نمى دانند چه كنند، اگر به مسجد نروند خون و جان و مالشان هدر است اگر بروند پس چه كسى زيد را يارى كند.

اينجا مرحله ايمان است اينجا جاى امتحان است اينجا آن شعار و سخن هايى كه به زيد گفتند معلوم شد، بالاخره ترسويان همه به مسجد رفتند و شهر كاملا در كنترل دشمن درآمد و رفت و آمد كاملا تحت نظر قرار گرفت و نظاميان و شرطه ها و جاسوسان در كوچه ها و ميدان ها و پشت بام ها موضع گرفته بودند و يك حالت حكومت نظامى در شهر به چشم مى خورد. (445)

## خيانت مردم در كوفه

تاريخ تكرار مى شود، مردم كوفه همان كسانى بودند كه در اواخر حكومت اميرالمؤ منين قلب حضرتش را پر از خون نمودند، و هر چه آن امام معصوم آنان را به جهاد با دشمن دعوت مى نمود، آنان از مسؤ وليت شانه خالى مى كردند. (446)

گرچه اين مردم در اوائل حكومت حضرتش واقعا وى را كمك كردند و در چندين جبهه مردانه در راه خدا جنگيدند و كشته دادند و حماسه ها از شجاعت و دلاورى خويش به يادگار نهادند. و اميرالمؤ منين در جنگهاى بسيارى با كمك آنان پيروز شد، و گاهى امام رضايت خود را از جانبازى و فداكارى مردم كوفه اظهار مى داشت مخصوصا بعد از پيروزى در جنگ جمل امام با خرسندى و رضايت آنان را چنين ستايش كرد:

« جزاكم اللّه عن اهل بيت نبيكم احسن ما يجزى العاملين بطاعته و الشاكرين لنعمته، فقد سمعتم و اطعتم و دعيتم فاجبتم». » (خداوند از جانب خاندان پيامبران به شما مردم كوفه پاداش نيكوتر از آنچه به عمل كنندگان به طاعت و شكرگزاران به نعمتش عنايت كند، شما امر مرا شنيديد و اطاعت كرديد. و دعوت مرا پذيرفتيد) (447) امّا چه شد كه اين مردم روحيه خود را باختند و پس از جنگ صفين و قضيه حكميت ديگر آن سلحشوران و مبارزان قبلى نبودند.

شايد علت همين پيشامد بود، در جنگ صفين آنها فريب خورند و روحيه خود را باختند و بعد بنى اميه كاملا بر اوضاع مسلط شدند و همين مردم ديگر نتوانستند جلوى تهاجمات آنان را بگيرند و مرتب ضرباتى از دشمن به آنان وارد مى شد و آن روح دفاع و جنگ را از دست داده بودند.

و در زمان امام مجتبى هم همين طور بود معاويه كاملا بر اوضاع مسلط شده بود و حجاز و عراق و بالا خص شام را در قبضه قدرت گرفته بود و بنى اميه يكه تاز ميدان حكومت و سياست شده بودند و در آن وقت هم آنان اميد به پيروزى نداشتند و زود خود را باختند و به يارى امام حسن عليه‌السلام نرفتند واقعه كربلا و آمدن مسلم بن عقيل و پيش آمدن اوضاع كوفه و مسلط شدن ابن زياد از طرف حكومت شام بر آنان سبب شد كه آنان را از يارى امام حسين باز دارد و ترس و وحشت آنان را فرا گيرد و بعد از شهادت حضرتش ‍ نيز روحيه آنان ضعيف تر شد.

البته اين عموميت نداشت و در ميان همين كوفيان سليمان بن صرد و مختار و ياران جنگجوى عراق نيز به چشم مى خورند.

و آنان بودند كه تا سرحد جان از حريم مقدس اهل بيت پاسدارى كردند و تا اندازه اى انتقام خود و خون شهيدان را از بنى اميه گرفتند.

ولى اى كاش همه كوفيان چنين بودند، و آنان در موقع قيام زيد همان طور كه گفتند و وعده مى دادند عمل مى كردند.

امّا پس از حكومت نظامى كوفه و ايجاد رعب و وحشت جمعيت زيادى از آنان روحيه خود را باختند و دست از يارى زيد كشيدند، (448) و ما در فصل (علل شكست نهضت) اين مطلب را به طور مشروح متذكر شده ايم.

محاصره مردم در مسجد

جمعيت با ترس و وحشت فوج فوج به طرف مسجد اعظم كوفه مى روند و نمى دانند چه خواهد شد و زيد عليه‌السلام كجاست، و بعضى احتمال مى دادند ممكن است صحن مسجد و بازار ميدان جنگ گردد و بالاخره آنان بتوانند به يارى زيد بروند.

امّا يوسف بن عمر براى حكم بن صلت پيام داد كه مردم را در مسجد محاصره كند و درهاى مسجد و بازار را ببندد و از خانه هايشان براى آنان غذا ببرند تا اينكه كسى نتواند از چنگ ما فرار كند و به زيد بپيوندد.

و دستور داد موقعى كه مردم در مسجد زندانى شدند مخفيگاه زيد را محاصره كن و او را دستگير نما و اگر در مقابل تو مقاومت كرد با او بجنگ و غائله را پايان ده. (449)

## در جستجوى زيد عليه‌السلام

ماءموران خانه به خانه به جستجوى زيد عليه‌السلام پرداختند امّا اثرى از وى نيافتند آنان خيال مى كردند زيد عليه‌السلام در خانه معاوية بن اسحق فرزند زيد بن حارثه يكى از ياران وفادارش باشد امّا اين خانه را هم گشتند و زيد را نيافتند.

زيرا آن شب زيد عليه‌السلام و يارانش از شهر خارج شده بودند و در بيابان به سر بردند.

آن شب شبى سرد و وحشتناكى بود، شبى كه اهريمنان حكومت شام، شهر را محاصره كرده و مردم را در مسجد زندانى نموده، و مى خواهند زيد و ياران فداكارش را دستگير نمايند.

به نقل تاريخ طبرى و ديگر مورخين آن شب، شب چهارشنبه اول صفر بود، شبى سرد و طافت فرسا.

زيد و عده معدود رزمندگان با وفايش در بيابان آتش افروختند و در كنار آتش آن شب را تا به صبح بيدار ماندند. و اين آتش خود علامت آمادگى نبرد بود. (450)

## شعار ياران زيد عليه‌السلام

اگر كسى آن شب از كنار آن بيابان مى گذشت، صحنه جالبى مى ديد شعله هاى آتش صورتهاى افروخته و مصمم مبارزين بزرگ را گرم كرده بود و در مقابل اين شعله ها، شعله هاى جهاد و انتقام و دفاع از حريم قرآن و عترت از قلب آن رادمردان زبانه مى كشيد.

زيد عليه‌السلام و ياران فداكارش با اراده اى آهنين و عزمى جزم خود را براى نبرد، نبرد در راه حق، نبرد در راه شرافت و آزادى، نبرد در راه فضيلت و نبرد در راه نجات محرومان و انتقام خون شهيدان آماده مى ساختند.

آنان دسته هاى شمشير را مى فشردند و دندان ها را به هم مى چسباندند و صداى « اللّه اكبر» و شعار اصحاب بدر، و فريادشان به شعار رسول اللّه، (يا منصور امت) بلند بود. (451)

## ياران كجا رفتند

زيد عليه‌السلام فرزند حسين با قلبى سرشار از عشق به خدا و اميد به لقاى دوست در كنار دوستانى با وفا و رزمنده به سر مى برد او هيچ نگرانى ندارد اين سرنوشت اوست و او به استقبال آن مى شتابد.

تنها ناراحتى زيد، از اين جهت بود كه چگونه مردم به او خيانت كردند و هم اكنون او را تنها با عده كم در مقابل دشمن قرار داده اند زيد نگاهى به صورت برافروخته ياران كه شعله هاى آتش آن را روشن كرده است مى كند و مى گويد: « سبحان اللّه، فاين الناس» سبحان اللّه تعجب مى كند پس ‍ مردم كجايند. (452)

از آن چهل هزار نفرى كه با او بيعت كرده اند تنها دويست و هجده نفر اطراف او را گرفته اند. و همه خود را براى فردا، فردا روز جنگ روز سرنوشت و بالاخره روز شهادت آماده مى كنند. (453)

او مى گويد پس كو آن كسانى كه با ما بيعت كردند.

گفتند: فرزند پيغمبر، مردم را در مسجد زندان كرده اند، او با حالت تاءسف و ناراحتى فرمود: « لا واللّه ما هذا لمن بايعنا بعذر» نه، به خدا سوگند اين براى آنان كه با ما بيعت كردند عذر نمى شود. (454)

## تب جنگ بالا گرفت

روز جنگ فرا رسيد، در اين لحظات حساس و اوضاع دگرگون كوفه، موقعى كه تب جنگ به شدت بالا گرفته بود، استاندار عراق يوسف بن عمر در شهر مجاور كوفه (حيره) به سر مى برد و اوضاع مركز استان (كوفه) وى را سخت نگران ساخته بود و مرتب به وسيله عامل خود حكم بن صلت در كوفه جريان پيشامدهاى كوفه را تعقيب مى كرد، و موقعى به او خبر دادند كه زيد و يارانش در شب چهارشنبه در بيابان آتش ها به پا كردند و تا به صبح در كنار شعله هاى آتش رجزخوانى و حماسه سرايى داشته اند، سخت به وحشت افتاد و تصميم گرفت شخصا در نبرد شركت كند و براى سركوبى نهضت از حيره خارج شود.

و مقدمةً براى اينكه موقعيت زيد و تعداد سربازان وى را به دست آورد و از اوضاع آنان به دقت اطلاعاتى كسب كند، به اطرافيان خود گفت :

چه كسى حاضر است به كوفه برود « فيقرب هؤ لاء فياءتينا بخبرهم»،» و از نزديك از آنها خبرى براى ما بياورد، مردى به نام عبداللّه بن عباس متنوف همدانى، گفت : من براى شما اين ماءموريت را انجام مى دهم.

او با پنجاه سوار به طرف كوفه حركت كردند، تا نزديك مقر فرماندهى زيد عليه‌السلام كه محله اى بود به نام جبانه سالم رسيدند، و وضعيت و عده ياران زيد را از نزديك مشاهده كردند و به طرف حيره بازگشتند و يوسف بن عمر را در جريان اوضاع قرار دادند. (455)

## صبح انقلاب

ياران زيد شب چهارشنبه را تا به صبح بيدار ماندند و خود را آماده كردند كه شهر را محاصره كنند، آن شب سپرى شد و سپيده روز چهارشنبه اول صفر از افق كوفه دميد، گرگ صفتان حكومت شام دندان هاى خود را براى آشاميدن خون آن سلحشوران غيور تيز كرده اند، شهر را با عده اى نظامى و شرطه و ماءمور به محاصره خويش درآورده اند و جمعيت انبوهى از كوفيان در مسجد زندانى شده اند.

هوا كم كم داشت روشن مى شد، و سياهى دامن خود را بر روى زمين جمع مى كرد، در اولين لحظات صبح، فرمانده انقلاب زيد عليه‌السلام به قاسم بن كثير حضرمى و مردى ديگر به نام صدام دستور داد به طرف شهر بروند و فريادشان را به شعار (يا منصور امت) بلند كنند و مردم را به جهاد دعوت كنند. اين دو، اسب خود را به حركت درآوردند و فريادشان به شعار انقلاب بلند بود.

در آن حال كه آنان مردم را به نبرد عليه دستگاه حكومت دعوت مى كردند به گروهى از دشمن به سركردگى جعفر بن عباس برخورد كردند، محل برخورد آنان بيابان عبدالقيس بود. (456)

## اولين برخورد مسلحانه

زد و خورد شديدى بين آنان درگرفت و در نتيجه آن مرد همراه قاسم (كه سعيد بن خيثم وى را صدام ياد كرده است) كشته شد و قاسم دستگير شد و او را به نزد يوسف بن عمر بردند. قاسم، در مقابل سؤ الات يوسف ساكت بود يوسف، دستور داد گردن او را زدند. و اين چهارمين قربانى از ياران زيد در راه جهاد مقدس آنان قبل از شروع جنگ بود. (457) و بعضى وى را اولين شهيد روز نبرد مى دانند (458) سعيد بن خيثم مى گويد مرگ قاسم بر ما بسيار تاءثير گذاشت و دخترم سكينه اين اشعار را در عزاى او سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عين جودى لقاسم بن كثير |  | بدرور من الدموع غزير |
| ادركته السيوف قوم لئام |  | من اولى الشرك و الردى و الشرور |
| سوف ابكيك ما تغنى حمام |  | فوق غصن من الغصون نضير |

اى چشم كمك كن، براى قاسم بن كثير، با دانه هاى اشك كه از تو سرازير است.

او طعمه شمشير گروه پست، از مشركين بى حميت و بدكار شد.

همراه ناله هاى مرغ غم، كه بر فراز شاخه ها مى خواند من براى تو اشك مى ريزم. (459)

پس از شهادت اين دو، زيد بن على عليه‌السلام سعيد بن خيثم را فرستاد تا مردم را به جهاد و شورش و كمك به انقلاب دعوت كند.

سعيد داراى صدايى قوى و به اين صفت معروف بود. او هم ماءموريت خويش را انجام داد. (460) و همه فهميدند كه اين شعارها از جانب زيد و ياران آنهاست و جمعى به نهضت پيوستند.

## تعداد ياران زيد

درباره عده ياران و طرفداران زيد در روز قيام روايات مختلف است و سه قول در اين زمينه نقل شده است :

1 - بعضى تعداد آنان را يك صد و پنجاه مرد جنگى مى دانند. (461)

2 - و در بعضى روايات عدد آنان، دويست و هجده نفر آمده است و زيد عليه‌السلام از اين بابت نگران بود چون او انتظار داشت همه آنان كه با او دست بيعت دادند به كمك او بشتابند. (462)

3 - سعيد بن خيثم، كه خود از ياران زيد است مى گويد:

تعداد ما در روز نبرد پانصد نفر بود و لشكر دشمن بيش از دوازده هزار نفر بودند. (463) البته به اين چند خبر نمى توان تكيه كرد كه تعداد ياران زيد اين عده بوده اند چگونه ممكن است آنان دو روز تمام به شهر كوفه مسلط شوند (464) و آن را از چنگ دشمن خارج سازند و حال آنكه لشكر شام چندين برابر آنان بود.

پس حتما اصحاب و ياران زيد بيش از اين تعداد بودند وانگهى معقول نيست كه از چهل هزار بيعت كننده همه تخلف كنند جز پانصد نفر و مؤ يد قول ما سخن بلاذرى است كه مى گويد:

طايفه قيس به نبرد دعوت شدند و آنان كه از ايشان به كمك زيد آمدند تنها هزار نفر بودند. (465)

موقعى كه فقط، از طايفه قيس اين عده به زيد پيوسته باشند معلوم است ياران او بيش از اينها بوده است.

## نبرد خونين يا حماسه جاويد

« ان اللّه يحب الذين يقاتلون فى سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص» همانا خداوند دوست دارد كسانى را كه در راه او نبرد كنند به شكل منظم، همانند ديواره اى محكم و استوار. «سوره صف، آيه 4»

## آغاز جنگ

روز چهارشنبه اول صفر سنه 121 ه‍ ق نخستين روز نبرد خونين حق با باطل، فضيلت با رذيلت، پاكى با آلودگى، آن روز، روز نبرد زيد بن على فرزند رسول خدا، با نيروى اهريمنى هشام بن عبدالملك اموى بود.

پس از رسيدن خبر تاءسف انگيز شهادت قاسم، زيد عليه‌السلام فرمانده انقلاب آل محمّد به ياران سلحشورش دستور داد، آماده نبرد شوند و پرچم هاى خود را به اهتزاز درآوردند.

فرياد « اللّه اكبر» در خارج از شهر كوفه به گوش مى رسيد و مردانى مصمم و با اراده در راه خدا به جنگ با دشمنان حق مى آيند، زيد بن على عليه‌السلام پرچم خود را به اهتزاز درآورد و مردم را به كمك خويش ‍ دعوت مى كرد:

مى فرمود: « من يعيننى منكم على قتال انباط اهل الشام، فوالذى بعث محمدا بالحق بشيرا و نذيرا، لا يعيننى على قتالهم احدا لا اخذت بيده يوم القيامة، فادخلته الجنة باذن اللّه»:» چه كسى از شما مرا در نبرد با انباط (466) اهل شام كمك مى كنند؟؟، به آن خدايى كه محمّد را براستى بشير و نذير مبعوث داشت سوگند ياد مى كنم، كه كسى مرا در جنگ با آنها يارى نمى كند مگر آنكه من روز قيامت دست او را بگيرم و به اذن خدا داخل بهشت سازم. (467)

ابن عساكر نقل مى كند: كه در آن روز ابوكثير يكى از ياران زيد سوار بر اسبى بود و آن را به حركت درآورد و گفت : « الحمدللّه الذى ساربى تحت رايات الهدى»:» سپاس خدايى را كه مرا موفق داشت زير پرچم حق و هدايت شمشير زنم. (468)

و موقعى كه سايه پرچم هاى انقلابيون به سر زيد افتاد با قلبى خوشحال و حالتى خشنود فرمود:

« الحمدللّه الذى اكمل دينى و اللّه انى استحبى من رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله ان ارد عليه الحوض و لم آمر بمعروف و انهى عن المنكر»:» حمد خداى را كه دينم را كامل نمود، به خدا سوگند من از پيامبر خدا شرم داشتم كه بر او وارد شوم در حالى كه امر به معروف و نهى از منكر نكرده باشم. (469)

## سخنان زيد عليه‌السلام در ميدان نبرد

زيد لشكر خود را به سوى شهر به حركت درآورد و همانند جدش ‍ اميرالمؤ منين يارانش را به صحنه نبرد هدايت مى كرد. و براى حفظ نظم لشكر و انضباط اسلامى آنان فرياد برآورد: « عليكم بسيرة اميرالمؤ منين على بالبصيرة و الشام لا تتبعوا مدبرا و لا تجهزوا على جريح و لا تفتحوا مغلقا و اللّه على ما نقوله وكيل»:» به روش اميرالمؤ منين على عليه‌السلام در جنگ بصره (جمل و شام و صفين) بجنگيد فراريان را تعقيب نكنيد و به آدم زخمى حمله ور نشويد، اگر درى را بسته اند باز نكنيد، و خدا بر آنچه مى گوييم شاهد و گواست. (470)

آنگاه لشكر را براى شنيدن پيامش آرام كرد و گفت :

به خدا سوگند، قيام من به قرآن و سنت پيامبر تكيه دارد من باك ندارم كه با آتشم بسوزانند، پس از آن به سوى رحمت خدا رهسپار گردم.

سپس ياران خود را به اين جملات به جنگ تحريض مى كند:

« واللّه لا ينصرنى، احد الا كان فى الرفيق الاعلى مع محمّد و على و فاطمة و الحسن و الحسين». » به خدا سوگند، آن كسى كه مرا يارى دهد در جايگاه عالى بهشت با محمّد و على و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام همنشين خواهد بود. (471)

## لشكركشى دشمن

پس از آنكه يوسف بن عمر والى عراق، كاملا از اوضاع كوفه با خبر گشت و دانست كه ياران زيد عليه‌السلام هر لحظه ممكن است با يك حمله برق آسا كوفه را تسخير كنند و عمال اموى را در آنجا قتل عام نمايند تصميم گرفت صبح چهارشنبه كه انقلابيون در نزديك شهر سنگربندى كرده اند لشكريان خود را براى نبرد آماده سازد و به سوى كوفه حركت دهد.

يوسف در نزديكى شهر كوفه در راه حيره تلى را محل فرماندهى خويش ‍ قرار داده بود. و عده اى از سربازان بنى اميه و قريش را دور خود جمع كرده بود.

از آنجا دو هزار و سيصد نفر از طائفه «قيقانيه» و ديگر طوائف را به سركردگى (ريان بن سلمه) به سوى شهر گسيل داشت.

و (عمرو بن عبدالرحمن) رئيس پليس و ماءموران شهر را نيز در كوفه با لشكرى مجهز مهياى نبرد ساخت.

از آنطرف زيد بن على فرمانده انقلاب، ياران خود را براى نبرد آماده كرده بود و افرادى را براى تحريك و تحريض مردم به جنگ بر ضد دشمن به شهر و اطراف فرستاد.

## نخستين روز جنگ

آفتاب، اشعه زرين خود را گسترده بود، و در زير شعاع سوزان آن پيش از ظهر چهارشنبه اول صفر 121 ه‍ ق، نبردى خونين در شهر كوفه جريان داشت.

آفتاب، شاهد حماسه سازانى دلير و مردانى نمونه بود كه در راه خدا، فضيلت، پاكى و آزادگى، با نيروى اهريمنى، با ظلمت و تاريكى، با خفقان و ديكتاتورى، با فساد و گمراهى مى جنگيدند.

در اين بين يكى از عاليترين مظاهر فضائل انسانى، يكى از بارزترين چهره هاى درخشان از دودمان پيامبر اسلام رهبرى اين نبرد را به عهده گرفته است.

او نوه فاطمه زهراء و حسين، او فرزند امام و برادر امام است.

او زيد بن على بن الحسين قهرمان دلير هاشمى مى باشد.

فرمانده انقلاب، محلى را در كوفه به نام (جنابه سالم) (472) براى فرماندهى انتخاب كرده و از آنجا دسته دسته مردان مسلح و شجاع خود را به ميدان جنگ گسيل مى داشت.

يك گروه را به سركردگى (نصر بن خزيمه) (473) به ميدان فرستاد.

اين افسر لايق و فداكار با تعداد رزمندگانش به طرف شهر حمله ور شدند و فريادشان به « اللّه اكبر» و شعار مخصوص خود « (يا منصور امت)» (اى يارى شده، بميران) بلند بود.

## اولين پيروزى در ميدان نبرد

رزمندگان اسلام در نزديكى شهر به جمعى از سپاه دشمن به سركردگى رئيس پليس شهر به نام عمرو بن عبدالرحمن برخورد كردند.

فرياد نصر بن شعار « (يا منصور امت)» بلند شد، و عمرو در مقابل او وحشت زده ساكت بود. نصر براى يارانش فرمان حمله داد.

زد و خورد شديدى بين آنان درگرفت، نصر اين افسر شجاع با يارانش با يك حمله برق آسا، فرمانده گرو دشمن عمرو بن عبدالرحمن را از پاى درآورد. (474)

با وجودى كه تعداد سربازان و افراد دشمن بيشتر بود با مرگ فرمانده لشكر آنان متلاشى شد، و عده زيادى از آنان كشته شدند و عده اى فرار را بر قرار ترجيح دادند. (475)

در آن لحظات حساس جنگ به شدت اوج گرفته بود، و ياران زيد به يك پيروزى نسبى نائل شده بودند.

وقت آن بود كه قهرمان دلير اسلام فرزند اميرالمؤ مين، فرمانده انقلاب، زيد بن على شخصا در جنگ و كوبيدن و تار و مار كردن دشمن شركت كند.

تمام مورخينى كه اين فراز حساس از زندگى اين قهرمان بزرگ اسلام را نقل كرده اند، چنان شجاعت و لياقت زيد عليه‌السلام را در ميدان نبرد تشريح كرده اند كه موى بر بدن انسان راست مى گردد.

طبرى و مسعودى و ابوالفرج اصفهانى در كتاب تاريخشان، لحظات نبرد پرشكوه و حماسه انگيز اين مبارز علوى را چنين توصيف كرده اند:

## نبرد زيد عليه‌السلام

جنگ در شهر كوفه به شدت ادامه داشت.

زيد بن على مانند شيرى غران و نهنگى خروشان از يمين و يسار به لشكر دشمن حمله ور شد، و مرد و مركب را چنان به خاك هلاكت مى كشاند كه ارتش شام دچار وحشت شده و مجبور به فرار شد.

زيد، اين پهلوان هاشمى صدايش به اين اشعار مهيج به عنوان رجز بلند بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فذل الحيوة و عز الممات |  | وكلا اراه طعاما و بيلا |
| فان كان لابد من واحد |  | فسيرى الى الموت صبرا جميلا |

زندگى با ذلت يا مرگ با شرافت هر دو چشيدنى ناگوار است. (476)

و هم اكنون كه ناچار بايد يكى را انتخاب كرد، پس راه مرگ با عزت و با استقامت نيكو، راه منست.

## زيد قهرمان

شجاعت و دليرى يكى از صفات برجسته انسان است و فرزندان اميرالمؤ منين از اين موهبت به نحو احسن برخوردار بودند، آنها اين صفت ارزنده و كمال انسانى را از اميرالمؤ منين على عليه‌السلام به ارث برده بودند و زيد فرزند آن رادمرد عالم انسانيت و مظهر شجاعت و شهامت است.

زيد فرزند حسين بن على و وارث فضائل اوست.

او همانند جدش حسين آن شخصيت بى نظير بود. آن قهرمان مردى كه با ديدن مصائب جانفرسا و صحنه هاى دلخراش عاشورا، با تمام ناملايماتى كه در آن روز ديد، امّا در ميدان يك تنه چون شيرى غران لشكر انبوه دشمن را تار و مار كرد و صفحه تاريخ را از آن حماسه بى نظير زرين ساخت.

آرى او همانند حسين بن على عليه‌السلام در ميدان نبرد جلوه كرد و در مقابل انبوه لشكر خود را به قلب آنان زد و صفوف آنها را درهم شكست.

ائمه دين عليهم‌السلام در موقع يادآورى فضائل و كمالات زيد عليه‌السلام شجاعت او را ستايش كرده اند.

علماى بزرگ اسلام در ضمن جملات غرا و جالبى كه در فضائل او گفته اند شهامت و دليرى اين قهرمان علوى را ستوده اند (كه در ضمن نقل روايات در فصول گذشته و ذكر سخنان بزرگان اسلام در عظمت زيد (عليه‌السلام) در همين كتاب به چشم مى خورد) و علماى رجال و حديث از جمله صفات برجسته او را شهامت و دليرى وى مى دانند و با جمله « (انه كانا شجاعا)» او مرد شجاعى بود، به اين فضيلت ارزنده اشاره كرده اند.

شيخ مفيد (ره) در ضمن ستايش او مى فرمايد: «... و كان شجاعا» او مردى شجاع بود و شعبى مى گويد: « و اللّه ما ولد النساء افضل و اشجع من زيد بن على» به خدا سوگند زنان، همانند زيد در فضائل و شجاعت فرزندى نزاده اند».

جاراللّه زمخشرى، يكى از علماى بزرگ اهل سنت صاحب تفسير كشاف در كتاب « ربيع الابرار،» در مقام وصف شجاعت و فضل زيد عليه‌السلام از حسن بن كنانى اين ابيات را نقل مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فلما تردى بالحمائل و انثنى |  | يصول باطراف الرماج الذوابل |
| تبينت الاعداء ان سنانه |  | يطيل حنين الامهات الثواكل |
| تبين فيه ميسم العز و التقى |  | وليدا يغذى بين ايدى القوابل |

مرحوم سيد عليخان در كتاب « (نكت البيان)،» اين اشعار را از كميت اسدى شاعر انقلابى شيعه در شجاعت زيد عليه‌السلام ذكر مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شبكت انامله بقائم مرهف |  | و بنشر قائده و ذروة منبر |
| ما ان اذا الرماح شجرنه |  | درعا سوى سربال طيب العنصر |
| يلقى الرماح بصدره و بنحره |  | و يقيم هامته مقام المغفر |
| و يقول للطرف اصطبر لشباالقنا |  | فعقرت ركن المجد ان لم تعقر |
| و اذا تامل شخص صيف مقبل |  | متجلب جلبات ليل اغبر |
| اومى الى الكوماء هذا طارق |  | نحرتنى الاعداء ان لم تنحر (477) |

صاحب « انساب الاشراف» درباره شجاعت زيد و نبرد او مى گويد:

« (فما راءى الناس قط فارسا اشجع منه)» مردم قهرمانى را به دليرى و بى باكى او نديده بودند. (478)

در نامه دانشوران به نقل از مسعودى در « (مروج الذهب)» گويد:

«چون ميدان مقاتلت و بازار مجادلت گرم شد زيد بن على عليه‌السلام مانند شير غران و پيل دمان و نهنگ جوشان چنگ درانداخت و جنگ درافكند و از يمين و يسار مرد و مركب به خاك و خون نگونسار كرد».

و در سجاديه ناسخ گويد: (... . زيد عليه‌السلام چون شير شميده و پلنگ شكار ديده دل بر كارزار بست و ساخته نبرد جنگجويان گشت و اصحاب خويش را چند صف بداشت). (479)

آرى زيد همچون تند بادى شديد لشكر دشمن را همانند كاه پراكنده مى كرد كوچه ها و ميدانها و خيابانهاى كوفه را اجساد كشته شدگان و زخمى هاى بى رمق دشمن فرا گرفته بود.

آفتاب سوزان و شيهه اسبان و بانگ « اللّه اكبر» و فرياد ياران به « (يا منصور امت)» شهر كوفه را به لرزه درآورده بود و آن را به يك ميدان نبرد كه زبانه آتش جنگ، آن را در خود مى بلعيد تبديل كرده بود.

زيد بن على با چند تن از افسران فداكارش چون «نصر بن خزيمه» و «معاوية بن اسحاق» و عده اى از سربازان دليرش حملات شديد خود را ادامه مى دهند، و دشمن را در محله اى از كوفه به نام (جبانه صائدين) كه حدود پانصد تن از لشكريان مخالف در آنجا سنگر گرفته بودند درهم كوبيدند و جمع زيادى از ارتش دشمن را از پاى درآوردند و بقيه فرار كردند. (480)

زيد عليه‌السلام در حالى كه سوار بر يك مركب برزونى (اسب ترك چابك و چالاكى) بود كه يكى از طايفه (بنى نهد) آن را به بيست و پنج دينار خريدارى كرده بود.) زيد موقع حملات و پيش روى، به در خانه مردى از رؤ ساى طايفه (ازد) به نام (انس بن عمرو) كه قبلا با او بيعت كرده بود رسيد و فرياد آورد انس خدا ترا رحمت كند، از خانه ات بيرون بيا، و اين آيه را خواند « جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا» حق آمد و باطل از ميان رفت همانا باطل از بين رفتنى است. (481) امّا انس جوابى نداد و از خانه بيرون نيامد زيد ناراحت شد و فرمود: چه چيزى شما را به مخالفت واداشت خداوند به حساب شما مى رسد.

## تاكتيك نظامى

زيد بن على مى خواست دشمن را در تمام جبهه از پاى درآورد و آنها را مجبور به عقب نشينى سازد، و از آنجايى كه شهر كوفه در آن زمان مركز عراق بود و شهرى بسيار بزرگ بوده است و تمام محله هاى مهم و سوق الجيشى آن را لشكر دشمن احاطه كرده بود فرمانده سلحشور علوى با يك تاكتيك نظامى صحيح افراد خود را گروه بندى نمود و هر دسته را به سوى محله اى و پايگاهى از دشمن فرستاد، و در روز چهارشنبه نخستين روز جنگ اين افراد با وجودى كه تعداد آنها نسبت به دشمن بسيار كم بود به پيروزى و پيشروى شايانى دست يافتند بطورى كه ارتش دشمن متلاشى شد و مردم شام مى گفتند ما تاب مقاومت در مقابل اين دليران از خود گذشته را نداريم و جمع زيادى از لشكريان دشمن در روز چهارشنبه ميدان را ترك گفتند و شبانه از كوفه فرار كردند. (482)

زيد و يارانش به سوى كناسه كوفه (محلى كه بعدا بدن وى را در آنجا دار زدند) حركت كردند و در آنجا با گروهى از ارتش دشمن درگير شدند و بدون دادن تلفاتى آنان را به عقب راندند و جمع زيادى از دشمن به هلاكت رسيدند.

رزمندگان پيروز با فرماندهى زيد بن على عليه‌السلام محلات كوفه را يكى پس از ديگرى به تصرف درآوردند و قسمت اعظم شهر به دست آزاديخواهان و انقلابيون افتاده بود. آنان از كناسه به طرف محله هاى حساس ديگر شهر به نام (جبانه صائدين) حركت كردند و در آنجا سنگرها بستند و جنگ شديدى بين آنان در گرفت كه در اين جبهه نيز ياران زيد به پيروزى چشمگيرى نائل شدند.

وضع دشمن در روز نخستين جنگ بسيار وخيم و مقرون به شكست بود امّا يوسف بن عمر مرتب از اطراف و اكناف كوفه قبائل را به جنگ زيد گسيل مى داشت و هر چه از جنگ مى گذشت سربازان تازه نفسى از طرف دشمن وارد معركه مى شدند.

## محصور شدگان مسجد

نقشه جنگى زيد عليه‌السلام بر اين بود كه در تمام جبهه ها، دشمن را شكست دهد و از آنطرف جمعيت زيادى از مردم كوفه كه با او دست بيعت داده بودند در مسجد زندانى شده بودند رئيس پليس شهر (حكم بن صلت) با جمعيت زيادى از سربازان شام پشت بام و اطراف مسجد و بازار را كه در جلو مسجد قرار داشت محاصره كرده بودند كه مبادا احدى بتواند خود را از مسجد خارج سازد و به لشكر زيد بپيوندد.

زيد بن على با كمك نصر بن خزيمه و معاوية بن اسحق اين دو افسر نمونه و فداكار تصميم گرفتند با عده اى از رزمندگان به هر قيمتى كه شده خود را به مسجد برسانند و در آن را به روى مردم بگشايند و جمعيت انبوهى از ياران خويش را وارد ميدان نبرد كنند و اين فكر بسيار عالى و حساب شده اى بود و قطعا اگر به اين كار موفق مى شدند شكست دشمن حتمى بود و پيروزى زيد بن على قطعى به نظر مى رسيد.

زندانى شدن مردم و ياران زيد در مسجد اين خود مقدمه شكست نهضت بود و اولين ضربه اى بود كه بر پيكر انقلاب وارد شد.

## حمله به طرف مسجد

زيد بن على فرمانده سلحشور هاشمى به عده اى از ياران خود فرمان حمله به مسجد را صادر كرد، تا بلكه خود را از اين زندان نجات بخشد و سد محاصره دشمن را بشكند.

در اين موقع (عبيداللّه بن عباس كندى) رئيس لشكر دشمن با عده زيادى از سربازان خود ماءموريت حفظ مسجد و محاصره مردم را به عهده داشتند و دشمن خوب به اين موضع مهم توجه داشت كه اگر كوچكترين كوتاهى مى كردند ياران زيد با يك حمله برق آسا طرفداران خود را از مسجد خارج مى ساختند و وارد معركه مى نمودند.

دشمن به اين نكته توجه كامل داشت به همين منظور قسمت اعظم نيروى خود را در اطراف مسجد و بازار كوفه متمركز كرده بود تا زيد عليه‌السلام و يارانش نتوانند آن را از محاصره نجات دهند در عين حال با وجودى كه ارتش دشمن مسجد را محاصره كرده بود، زيد بن على و افسر لائق و فداكارش نصر بن خزيمه با عده اى از رزمندگان دلير توانستند صفوف لشكر دشمن را درهم خرد كنند و آنان را متلاشى سازند، بطورى كه عبيداللّه فرمانده ارتش دشمن به عقب نشينى مجبور شد و مجاهدين توانستند خود را به در مسجد برسانند. (483)

اين يكى از حساسترين لحظات نبرد بود اگر در اين موقعيت گرانبها مردم نجات مى يافتند پيروزى مجاهدين اسلام قطعى بود. الا ن مجال آن رسيده بود كه زيد بن على و يارانش در مسجد را بگشايند و مردم را از محاصره آزاد كنند.

در اين لحظات حساس زيد عليه‌السلام به يارانش دستور داد پرچم و علم هاى خود را به اهتزاز درآورند و آن را از ديوار مسجد بالا ببرند بلكه مردم پرچم ما را ببينند و بدانند كه آنان تا در مسجد پيروزمندانه جلو آمده اند. (484) و زيد و يارانش در كنار « (باب الفيل)» مسجد، سنگر گرفتند.

## فرياد نصر بن خزيمه افسر رشيد ارتش زيد

در اين موقعيت كه زيد و يارانش به ديوار و در مسجد نزديك شده اند و فرياد آنان كاملا به گوش محاصره شدگان مى رسيد نصر فرياد زد:

« يا اهل المسجد اخرجوا من الذل الى العز، اخرجوا الى الدين و الدنيا، فانكم لستم فى دين و لا دنيا. » (اى اهل مسجد از خوارى و ذلت به عزت بيرون آييد، خارج شويد به سوى دين و دنيا، همانا شما الا ن نه دنيا داريد و نه دين). (485)

نداى اين قهرمان دلير به گوش مسجديان رسيد، امّا اكثر آن بزدلان ترسو و پست فطرتان بى حميت به اين نداى آزادى و شرافت نصر پاسخى ندادند و يك جنبش و حركتى كه حاكى از فعاليت براى بيرون آمدن از مسجد باشد از خودشان ندادند. (486)

امّا عده قليلى از مردم سعى كردند به هر وسيله ايست خود را از نزديك در مسجد برسانند و در را باز كنند و يا از ديوار مسجد خود را بيرون بياندازند ولى تيراندازان و ماءموران محافظ دشمن با تيراندازى خود مانع حركت مردم شدند، و همانطور كه اشاره شد اين اولين ضربه اى بود كه بر نهضت وارد شد.

در اين حال زيد عليه‌السلام به نصر بن خزيمه فرمود: من مى ترسم كه اين مردم همانطور كه با جدم اميرالمؤ منين رفتار كردند و او را تنها گذاشتند با من نيز چنين كنند « و انى اخاف ان يكونوا قد فعلوها حسينية» و مى ترسم همانطور كه با جدم حسين عمل كردند با من نيز آن چنان كنند.

## جنگ اطراف مسجد و بازار

در اين لحظات حساس بود كه لشكر تازه نفس از طرف يوسف به سوى مسجد جلو آمد و آنان با جمعيت ديگرى از سربازان شام كه اطراف مسجد را قرق كرده بود با هم به جنگ با زيد پرداختند، يوسف بن عمر موقعى كه با خبر شد كه زيد و يارانش تا نزديكى مسجد پيشروى كرده اند و هر آن ممكن است محاصره شدگان را آزاد سازند و با لشكر عظيم شهر را تسخير كنند، فورا دستور داد چند ستون ارتش تازه نفس به طرف مسجد حركت كنند و مسجد را در محاصره خود نگهدارند، در همين حال بود كه ياران زيد مى خواستند به هر وسيله شده در مسجد را بگشايند كه ناگاه با ارتشى تازه نفس و قوى از دشمن روبرو شدند. و ناچار به دفاع از خود برخاستند و جنگ شديدى در اطراف مسجد و بازار، كه جلو مسجد قرار داشت بين آنان در گرفت و اهل مسجد آن دسته اى هم كه مى خواستند خود را نجات دهند و به ارتش آزاديبخش زيد عليه‌السلام برسانند با عكس العمل شديد محافظين مسلح برخورد كردند بدين وضع اين موقعيت حساس از دست ياران زيد خارج شد. (487)

## آتش جنگ زبانه مى كشد

زيد و يارانش با مقاومت شديد در مقابل دشمن به نبرد ادامه دادند و موفق شدند آنان را به عقب برانند و خود را به محله ديگر شهر نزديك (دارالرزق) برسانند و زيد عليه‌السلام آن محل را مناسب مقر فرماندهى ديد و از آنجا به نيروى خود فرمان نبرد مى داد.

و اين محل به خاطر اينكه نزديك به محل دارائى و خزينه شهر بود و اموال بيت المال و صدقات و غنايم در يكى از ساختمانهاى آنجا متمركز بود حساسيت زيادى داشت.

ارتش آزاديبخش سعى داشتند اين محله حساس را به چنگ درآورند و اين پيروزى مهم از جنبه اقتصادى براى نهضت مهم بود و حق آنان بود كه بعدا به صلاح ملت و توده و عليه نيروى ارتجاعى دشمن صرف نمايند. و زيد عليه‌السلام اولى به تصرف در آن بود، البته اين خزينه در يك چهار ديوارى بسيار محكمى قرار داشت و نزديك « (باب الحسين)» بود به طورى كه پشت آن، محل عبور رودخانه فرات بود و از پشت سر آن حمله به آن موضع دشوار بود (488) محاصره اين محله از طرف نيروى آزاديبخش به آسانى صورت گرفت زيرا زيد عليه‌السلام به يارانش دستور داد تا در مقابل راهى كه به محل ماليات نزديك مى شود هيزم و چوب بريزند تا اين محل از دستبرد دشمن محفوظ بماند، و دزدان و چپاولگران از آب گل آلود ماهى نگيرند و از موقعيت براى دزدى و غارت اموال مردم سوء استفاده نمايند. (489)

## حمله متقابل دشمن

موقعى كه يوسف بن عمر از اين جريان مطلع شد يك گروه مجهز و مسلح از سربازان تازه نفس خويش را در مقابل ارتش آزاديبخش زيد عليه‌السلام فرستاد و فرمانده اين گروه از لشكر دشمن به عهده (ريان بن سلمه) بود، جنگ شديدى بين طرفين درگرفت و در اين جبهه نيز ياران زيد پيروز شدند و حملات دشمن را خنثى كردند و در حالى كه دشمن تلفات سنگينى از خود بجاى گذاشته بود، در مقابل انقلابيون عقب نشينى كردند و روز چهارشنبه با پيروزى نيروى انقلاب سپرى گرديد. (490)

آفتاب داشت غروب مى كرد دامن خود را از شهر جنگ زده كوفه جمع مى كرد، سياهى شب فرا رسيد. و آن روز را شاهد حماسه مردان سلحشور و مبارز بود.

## تلفات دشمن

به شهادت تمام مورخين، روز چهارشنبه يعنى روز اول نبرد نيروى آزاديبخش زيد عليه‌السلام پيروزى هاى چشمگيرى نصيب آنان گشت و تلفات سنگينى را بر دشمن وارد كردند و حال آنكه از آنان چند نفر بيشتر به شهادت نرسيدند.

قال ابومعمر: « فرايته شد عليهم كانه الليت حتى قتلنا منهم اكثر من الفى رجال ما بين الحيرة و الكوفة و تفرقنا فرقتين و كنا من اهل الكوفة اشد خوفا. » ابومعمر يكى از ياران زيد است مى گويد: زيد را در گرماگرم نبرد ديدم، همانند شيرى غران بود و برق آسا به قلب دشمن حمله ور مى شد. و آنگاه پايان نبرد روز چهارشنبه را چنين شرح مى دهد:

(ما دو هزار نفر از دشمنان را در آن روز از پاى درآورديم و اجساد اين كشتگان در بين (كوفه) و (حيره) روى زمين افتاده بود. و ما در دو جبهه مى جنگيديم امّا وحشت ما بيشتر از خود مردم كوفه بود). (491) اين حدس ‍ درست بود چون آنان بودند كه به دستور دشمن خود را در مسجد زندانى كردند و به يارى نيروى انقلاب نشتافتند.

## شب هولناك

شب پنج شنبه دوم صفر بود، شبى كه شهر جنگ زده كوفه آرامشى به خود مى ديد، تاريكى شب به غائله روز چهارشنبه پايان داد و ارتش آزاديبخش ‍ به فرماندهى زيد بن على در محله (دارالرزق) كه در آن روز به تصرف درآورده بود به سر مى برند، آن شب براى دشمن شب سخت و هولناكى بود شجاعانى كه در روز با فريادهاى خشم آگين خود دل دشمن را دو نيم كرده بوده و با رشادت و دليرى خود تلفات سنگينى به ارتش شام وارد نموده بودند آن شب را به استراحت و پانسمان زخميها پرداختند، آنان خسته و كوفته خود را مهياى نبرد فردا مى كردند.

در آن شب فرصت مناسبى بود بر آن دسته كسانى كه با بدبينى به نهضت مى نگريستند و مى گفتند ما پيروز نمى شويم به نهضت ملحق شدند زيرا روز اول جنگ نيروى آزاديبخش در تمام جهات با پيروزى كامل روبرو بودند. (492) و آن كسانى كه عذرى نداشتند چگونه در آن شب به اين مبارزان از جان گذشته ملحق نشدند.

آرى آنان زندگى چهار روزه و نكبت بار دنيا را بر نبرد در راه حق ترجيح دادند.

در آن شب هولناك كه ترس و وحشت عجيبى سراپاى ارتش دشمن را فرا گرفته بود و در هر محفل و مجلسى سخن از پيروزى نيروى انقلاب بود، والى عراق، يوسف بن عمر در آن شب در مقر مخصوصش يك اجتماعى از سران نطامى اموى تشكيل داد، تا پيامدهاى جنگ و جبران خسارت و تصميم قاطعى براى سركوبى نهضت اتخاذ نمايد، در آن شب سران اموى با وجود ترس و وحشتى كه از انقلابيون و طرفداران زيد عليه‌السلام داشتند تصميم گرفتند فرداى آن شب با يك ارتش مجهز به هر نحو شده نيروى مقاومت را سركوب كنند و غائله را به نفع خود فيصله بخشند.

## دومين روز جنگ

سپيده روز پنجشنبه دوم صفر 121 ه‍ ق داشت سر از افق بيرون مى آورد تا ميدان ها و كوچه هاى شهر كوفه را براى نبردى سهمگين و وحشتناك مهيا سازد.

زيد عليه‌السلام فرزند برومند امام سجاد عليه‌السلام با ياران سلحشور و فداكارش خود را مهياى نبرد مى كنند، نبرد در راه حق و شرافت، نبرد، در راه فضيلت و پاكى، نبرد براى ريشه كن كردن ظلم و ستم، و بالاخره نبرد براى شهادت و افتخار، اين پاكبازان راه حقيقت بيشتر شب را تا به صبح بيدار مانده بودند و هم اكنون وقت آمادگى براى جنگ است.

هوا كم كم داشت روشن مى شد، و اشعه زرين آفتاب بر همه جا بال و پر مى گستراند، تا امروز را هم همانند روز گذشته شاهد نبرد شيرمردان الهى و مجاهدين بزرگ اسلام با نيروى اهريمنى شام باشد.

زيد بن على عليه‌السلام در حالى كه زرهى آهنين به تن داشت و قباى سفيدى زير آن پوشيده است و بر سر پر شور خود كلاه خودى گذاشته است انسان را به ياد جدش اميرالمؤ منين عليه‌السلام در ميدان جنگها و حسين عليه‌السلام در صحنه عاشورا، مى انداخت.

او شمشير و درقه در دست دارد و دسته شمشير را با دست خويش ‍ مى فشارد و خود را مهياى نبرد مى كند.

زيد عليه‌السلام اين فرمانده نمونه علوى ياران و سربازان خود را در صفوف منظم قرار داده و خود در ميان آنان در حالى كه نصر بن خزيمه قهرمان يك طرف او و معاوية بن اسحاق انصارى اين افسر بزرگ در طرف ديگر او ايستاده اند خود را آماده حمله به دشمن مى سازد.

از آن طرف دشمن زخم خورده و انتقامجو در صبح روز پنج شنبه ارتشى منظم را به فرماندهى عباس بن سعيد مزنى رئيس پليس شهر به طرف دارالرزق مقر فرماندهى زيد عليه‌السلام گسيل داشت. (493)

## شهادت نصر بن خزيمه

جنگ در روز دوم به مراتب از روز اول وحشتناك تر و بى رحمانه تر ادامه پيدا كرد.

در اين برخورد شديد عده اى از لشكريان دشمن به هلاكت رسيدند، امّا در عوض انقلابيون افسرى رشيد و لائق و شجاعى را چون نصر بن خزيمه از دست دادند، آرى در لحظات نخستين جنگ بود كه مردى از سپاهيان دشمن به نام (نائل بن فروه) شمشيرى سخت بر ران اين مبارز دلير وارد كرد، نصر در همان حال به او حمله كرد و آن مرد شامى را كشت، امّا چند لحظه بعد اين پهلوان سلحشور چشمان مقدس خود را از دنيا فرو بست و به صف شهيدان راه حق و عدالت و آزادى پيوست. درود خدا بر روان پاك او باد. (494)

مرگ اين افسر فداكار در روحيه فرمانده انقلاب زيد عليه‌السلام اثر گذاشت و او را در تصميم خويش مبنى بر ادامه نبرد جدى تر ساخت. (495) در اين لحظات زيد عليه‌السلام چون طوفانى سهمگين خود را به قلب دشمن زد و چنان فرياد ناله و ضجه از آنان بلند شده بود كه گوش را بدرد آورده، مردم شاهد نبرد دليرانه و جانبازى مردى بزرگ از خاندان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند، در آن روز زيد عليه‌السلام منتهاى سعى و كوشش خود را در نبرد با دشمن بكار برد و خود و ياران دليرش كوفه را به خاك و خون كشيدند، و فرياد « اللّه اكبر» و « (يا منصور امت)» آنان گوش فلك را كر كرده بود.

در اين گير و دار و حملات شديد زيد و يارانش به شهادت تاريخ فرمانده سپاه دشمن در مقابل نيروى مقاومت فرار كرد و سپاه شام در پيش از ظهر روز پنجشنبه با قهرمانى زيد و يارانش از هم متلاشى شد، و جمع زيادى از دشمن به هلاكت رسيدند.

نيروى انقلاب سنگر خود را كاملا حفظ كرده بودند و خود را آماده حمله ديگر به دشمن مى كردند. (496)

## صفوف منظم انقلابيون

پيش از ظهر روز دوم نبرد دليران از خود گذشته با از دست دادن يك افسر رشيد خود را براى دفاع و تهاجم مهيا مى ساختند و زيد بن على اين قهرمان نمونه افراد خود را براى مقابله با حملات شديد دشمن در صفوف منظم قرار مى داد تاريخ مى گويد: « صف اصحابه صفا بعد صف، حتى لا يستطيع احدهم ان يلوى عنقه» چنان ارتش خويش را در صفوف منظم قرار داده بود كه كسى از آنان حق نداشت گردن خويش را از صف جلوتر ببرد. (497)

اين تهيؤ و آمادگى بعد از ظهر پنج شنبه بود و از آن طرف يوسف بن عمر لشكرى مجهز به رهبرى عباس بن سعيد مهيا ساخت تا به سپاه انقلاب حمله ور شوند.

زيد بن على تصميم گرفت با ياران مبارزش جلو حمله دشمن را بگيرد و قبل از آنكه به آنها فرصت حمله دهد خود به آنان هجوم برند زيد عليه‌السلام فرمان حمله به سپاه دشمن را صادر كرد، « اللّه اكبر» غوغاى عجيبى بود ارتش آزاديبخش با رشادتى بى نظير به رهبرى قهرمانى دلير چون زيد صفوف دشمن را درهم شكستند و آنان را به طرف (سبخه) عقب راندند، و از آنجا نيز آنها به طرف محله (بنى سلم) عقب زدند، و باز دست از تعقيب دشمن برنداشتند و فرصت دفاع را از آنان سلب كردند و بالاخره تا (مسناة) آنان را منهزم ساختند.

پرچمدار نيروى انقلاب (عبدالصمد بن ابى مالك بن مسرح) بود او با رشادتى بى نظير لشكريان دشمن را متوارى ساخت و فرياد ناله و ضجه آنان به آسمان برخاست.

تاريخ مى گويد: لشكر دشمن پراكنده شده بود. « و كادوا ينهزمون» و نزديك بود همه لشكريان دشمن منهزم و از هم بپاشند امّا در اين موقعيت حساس عباس بن سعيد براى يوسف بن عمر پيام داد كه اگر لشكر كمكى نرسد ما نابود شده ايم و از او خواست كه عده اى از سربازان تازه نفس را به كمك آنان بفرستد.

يوسف مردى از نزديكان خود را به نام (سليمان بن كيسان كلبى) با گروهى از (قيقانيه و نجاريه) به يارى عباس فرستاد، و اينها تيراندازان ماهرى بودند كه ماءموريت داشتند زيد و ياران او را تيرباران كنند.

امّا نيروى انقلاب با اراده اى استوار به پاسخ تيرباران پرداختند و در بين عده اى از طرفين به قتل رسيدند.

عصر پنج شنبه رزمندگان خسته و مبارز حال عجيبى داشتند پى در پى رسيدن قواى تازه نفس دشمن و معدود بودن افراد آنان تا اندازه اى عرصه را بر آنان تنگ كرده بود.

و عصر آن روز جنگ به شدت در محله (سبخه) نزديك مدفن ميثم تمار، ادامه داشت و نيروى دشمن تا آنجا عقب نشينى كرده بود.

زيد و يارانش آنان را تعقيب كرده در محله سبخه تا مدتى نبرد طول كشيد و لذا مورخين جنگ روز دوم را نبرد « (يوم السبخه)» نام نهادند.

جالب اينكه در اين محل قهرمان گفتار ما زيد بن على عليه‌السلام همان اشعار معروفى را كه (ضرار بن خصاب فهرى) در نبرد خندق موقع پيروزى اميرالمؤ منين بر عمرو بن عبدود ساخته بود و امام در روز صفين به آن تمثل جست و امام شهيد ابى عبداللّه الحسين عليه‌السلام در نبرد روز عاشورا آن را خواند و حضرت زيد هم در اين لحظات حساس اين اشعار را خواند و بعدا يحيى بن زيد، فرزند دلير اين قهرمان رشيد روز قيامش متذكر آن شد و همچنين ابراهيم بن عبداللّه محض قهرمان نهضت (باخمرى) در موقع قيامش اين اشعار را خواند. آن اشعار اين بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مهلا بنى عمنا ظلامتنا |  | ان بنا سورة من الفلق |
| لمثلكم نحمل السيوف و لا |  | نغمز احسابنا من الرفق |
| انى لا نمى اذا انتميت الى |  | عز عزيز و معشر صدق |
| بيض سياط كان اعينهم |  | تكحل يوم الهياج بالعلق |

ترجمه : اى عموزادگان ما، از ستم ما دست برداريد، كه ما خود دچار ناراحتى و تشويش خاطريم. ما شمشيرهاى خود را براى شما بدست گرفتيم، و در حسب خويش هيچ گونه مورد ملامتى نباشيم هرگاه نام من به ميان آمد نسيم به مردانى بزرگ و شريف و راستگو مى رسد. مردان خوش ‍ اندام، كه در هنگام جنگ گويا چشمانشان سرمه خود كشيده شده است. (498)

## اشك قهرمان در ميدان جنگ

شايد از جمله مواردى كه قلب انسان را سخت متاءثر سازد و بى اختيار انسان با شهامتى منقلب گردد، اشك تاءثر قهرمانى شجاع در ميدان جنگ باشد.

در آن گير و دار نبرد كه زيد بن على چون شيرى خشمگين به يمين و يسار حمله ور مى شد و مى جنگيد، ناگهان يك مرد هتاك شامى خودش را به زيد رساند و در حالى كه قهرمان سخت غضبناك و خشمگين بود، اين نانجيب شروع كرد به حضرت صديقه كبرى فاطمه زهراء دختر رسول خدا جده بلند اختر زيد عليه‌السلام ناسزا گفت و فحش داد.

نبودن ياران و شهادت آنان و سختى جنگ و خستگى، اين مجاهد علوى را منقلب و گريان ساخت.

امّا در آن لحظات تا اين جملات ناگوار به گوش قهرمان غيرت و شهامت زيد رسيد، ناگهان دانه هاى درشت اشك از چشمان مقدس او سرازير شد و با صداى بلند گريه كرد به طورى كه اشك چشمش روى محاسن وى جارى گشت.

و فرياد برآورد: «آيا كسى نيست كه براى خدا و رسول خدا و فاطمه زهراء غضب كند و سزاى اين مرد جسور را بدهد؟»

## نقشه جالب

(سعيد بن خيثم) يكى از ياران فداكار و از افراد برجسته نهضت بود، مى گويد: موقعى من اين حالت را از رهبر خويش، زيد مشاهده كردم و سخنان او را شنيدم سخت منقلب شدم تصميم گرفتم به هر نحوى شده خود را به آن مرد هتاك پست، برسانم و او را بكشم.

من آن مرد را از نظر دور نداشتم و كاملا مواظب بودم كجا مى رود، ديدم از اسبش فرود آمد و به استرى سوار شد و جمعيت از تماشاگر و جنگجويان بسيار زياد بود من غلامى داشتم از او چادرى خواستم و خود را به چادر پوشيدم و از پشت سر تماشاگران آن مرد شامى را تعقيب كردم نزديك او كه رسيدم بدون از دست دادن فرصت چنان شمشيرى بر فرق او فرود آوردم كه نقش بر زمين شد و سرش جلو دو دست استرش به زمين افتاد و جسدش ‍ به طرف ديگر افتاد، عده اى از سربازان دشمن به طرف من هجوم آوردند امّا ياران جنگجو و رفقاى ما تكبير گويان به دفاع از من برخاستند و مرا نجات دادند، من استر را به غنيمت گرفتم و به سوى فرمانده خويش زيد بن على عليه‌السلام آمدم تا چشم زيد به من افتاد خوشحال شد و نزديك آمد و بين دو چشم مرا بوسيد و اين جمله تحسين آميز را به من فرمود: « ادركت واللّه ثارنا، اردكت و اللّه شرف الدنيا و الاخرة، اذهب بالبغلة نفلتكها. »:» به خدا سوگند انتقام ما را گرفتى، به خدا سوگند، به شرف دنيا و آخرت نائل شدى، برو و آن استر هم به عنوان غنيمت به تو بخشيدم.

بعد زيد و يارانش به جنگ ادامه دادند و عصر پنج شنبه دومين روز جنگ مردم شاهد دليرى ها و از خود گذشتگى هاى زيد عليه‌السلام و ياران فداكارش بودند. (499)

## شهادت معاوية بن اسحاق

ضربه ناگوار ديگر كه بر پيكر نهضت وارد شد شهادت افسرى رشيد و فداكار چون معاوية بن اسحاق بن زيد بن حارثه انصارى بود، وى از مردان دلير و كاردان و فداكار جبهه انقلاب بود و با شهادت وى قلب رهبر انقلاب و همرزمان او از اين حادثه ناگوار سخت متاءلم گرديد.

زيد عليه‌السلام با وجود زخمهايى كه بر بدن مقدسش وارد شده بود سرسختانه به نبرد ادامه مى داد و ياران وى هم با كمال رشادت مى جنگيدند هر لحظه كه مى گذشت مرد و مركب بود كه از دشمن به هلاكت مى رسيد، امّا آثار خستگى و كوفتگى در چهره همه نمايان بود و الحق آنان فداكارانى بى نظير در تاريخ بشريت به حساب مى آيند. (500)

در روز دوم جنگ، زيد و يارانش با رشادتى بى نظير به جهاد پرداختند و تلفات سنگينى بر دشمن وارد ساختند، و آنان را در تمام جبهه ها عقب راندند (ابومعمر) يكى از ياران زيد عليه‌السلام مى گويد:

« فلما كان يوم الخميس حاصت حيصه منهم و اتبعناهم فرساننا فقتلنا اكثر من ماءتى رجل. »:» روز پنج شنبه گروهى از دشمن را محاصره كرديم و آنان را تعقيب كرديم و بيش از دويست نفر از آنان را كشتيم.

## فاجعه جانگداز شهادت زيد بن على عليه‌السلام

« و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل اللّه امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون. » (501)

گمان نبريد آنهايى كه در راه خدا به شهادت رسيدند مرده اند، نه بلكه آنان زنده و در خوان پروردگار ميهمانند.

عصر روز پنج شنبه دومين روز جنگ خورشيد شاهد دلاورى و رشادت و جهاد زيد عليه‌السلام و ياران فداكارش بود. و لحظه لحظه جنگ به اوج شدت خود مى رسيد، عده اى از ياران زيد و افراد انقلاب به شهادت رسيده اند و نهضت سخت براى درهم كوبيدن دشمن تلاش مى كند.

در آن ساعت عصر بود كه ناگهان مردم ديدند زيد و يارانش به طرز عجيب و حيرت آورى خود را به قلب سپاه دشمن زدند و چنان صفوف آنان را درهم خرد مى كنند و از كشته پشته مى سازند كه ناظرين انگشت حيرت و تعجب به دندان گرفته اند رزمندگان با حملات پى در پى خود لشكر انبوه دشمن را عقب مى رانند و آنان را تا محله (بنى سليم) تعقيب كردند.

(عباس بن سعد مزنى) فرمانده لشكر دشمن از يوسف استمداد كرد و او عده اى از تيراندازان ماهر را به حمايت آنان فرستاد.

زيد عليه‌السلام چون تند باد شديد در صف مقدم جبهه جلوتر از ياران پيش مى رفت و تيرهاى دشمن چون باران به سوى او مى باريد. درست هنگام غروب آفتاب بود كه ناگهان تيرى به طرف چپ پيشانى مقدس زيد اصابت كرد و شدت آن بحدى بود كه تا انتها در جبهه نورانى او فرو رفت (502) اين تير را يكى از غلامان نابكار يوسف بن عمر به نام (راشد) انداخته بود يا از ناحيه مرد ديگرى به نام (سليمان بن كيسان كلبى) رها شده بود.

آرى با غروب آفتاب، عمر قهرمان نمونه و بى نظير از فرزندان حسين عليه‌السلام هم غروب كرد.

اين تير كار خود را كرد، ديگر قهرمان نتوانست به جنگ ادامه دهد و شايد آن تير تا مغز او كارگر شده بود.

وعده حق فرا رسيد و آن هم پيشگويى هاى رسا در شهادت زيد از ناحيه جدش پيامبر و اميرالمؤ منين جامه عمل به خود پوشيد من نمى دانم اين لحظات جانگداز را چگونه شرح دهم - اصحاب زيد شاهد اين صحنه جانخراش بودند ديدند كه بدن مقدس قهرمان رشيد علوى ناگهان از اسب به سوى زمين سقوط كرد و ياران زيد همه اطراف او را گرفتند و به هر نحوى بود او را از روى زمين حركت دادند و هنوز نيمه رمقى در پيكر سلحشور اين پهلوان فضيلت بود، او را به منزلى بردند.

## آخرين كلام در جبهه جنگ

در اينجا مطلبى است بسيار منقلب كننده كه قلب انسان را تكان مى دهد و حال هر شنونده اى را دگرگون مى سازد.

در آن لحظاتى كه تير به پيشانى زيد عليه‌السلام اصابت كرده بود و نزديك بود از اسب سقوط كند جمله عجيب و تكان دهنده اى به زبان جارى كرد و قبل از اينكه به زمين بخورد، با حالتى غمگين و متاءثر اين جمله را گفت :

« اين سائلى عن ابى بكر و عمر، هما اقامانى هذا المقام». » (503)

كجاست آن كسى كه راجع به ابوبكر و عمر از من سؤ ال مى كرده آنان مرا به اين روز و حال كشاندند.

يعنى اگر آن دو خلافت را غصب نكرده بودند اين پيشامدها نبود و من با اين حال كشته نمى شدم باعث اين حوادث ناگوار بر سر مساءله خلافت و امامت آن دو بودند.

و نقل كرده اند كه يك وقت از حضرتش پرسيدند، چه كسى امام حسين را در كربلا شهيد كرد؟!

زيد عليه‌السلام در پاسخ فرمود: حسين عليه‌السلام را «سقيفه بنى ساعده» شهيد كردند، و اين سخن شاعر به جاست كه مى گويد:

« اليوم من اسقاط فاطمة محسنا

سقط الحسين عن الجواد صريعا»

بخاطر آنكه محسن فاطمه عليه‌السلام را سقط كردند امروز (روز عاشورا) حسين نيز از روى اسب بر زمين افتاد، (يعنى شهادت امام حسين و فاجعه كربلا، يكى از آثار شوم سقيفه بود) و به همين مناسبت مرحوم بحرالعلوم چنين سرايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كمين جيش بدا يوم الطفوف و من |  | يوم السقيفة قد لاحت طلايعه |
| يارمية قد اصابت و هى مخطئة |  | من بعد خمسين من شطت مرابعه (504) |

## مرگ قهرمان

ياران زيد عليه‌السلام بدن تير خورده فرمانده عظيم الشاءنشان را از ميدان خارج كردند و او را براى معالجه و استراحت به خانه يكى از اصحابش به نام «حران بن ابى كريمة» در قسمت بازار نزديك «سكة البريد» بردند. (505)

و بعضى گويند، او را به خانه اى به نام (دارالحوارين) در نزديكى سبخه حمل كردند. (506)

سلمة بن ثابت از ياران زيد است مى گويد: من و چند نفر از رفقا به دنبال آنان رفتيم و او را به خانه حران بردند من داخل اطاق مخصوص او شدم تا چشمم به چهره مقدس او افتاد گفتم « جعلنى اللّه فداك يا اباالحسين» اى اباالحسين خداوند مرا فدايت كند.

زيد عليه‌السلام براى آخرين لحظات عمر خويش چند لحظه اى چشم را گشود و براى ياران وفادار خود كه پروانه وار گرد شمع وجودش مى گشتند چنين دعا كرد:

« اللهم ان هؤ لاء يفاتلوان عدوك وعد و رسولك و دينك الذى ارتضيته لعبادك فاجزهم افضل ما جازيت احدا من عبادك المؤ منين». » يعنى،: (خداوندا اينها در راه تو با دشمنانت و دشمنان پيامبر و دينت كه به آن راضى شدى براى بندگانت جنگيدند. پس آنان را بهترين پاداشى كه به بندگان با ايمانت مى دهى عطا فرما). (507)

آنگاه بعضى از ياران رفتند و طبيب آوردند. خون، صورت پر فروغ زيد را فرا گرفته بود و سر وى روى زانو يكى از دوستانش به نام «محمّد بن خياط» بود.

## آخرين پيام

در اين حال يحيى فرزند رشيد و گرامى زيد عليه‌السلام وارد شد و خود را به روى پدر افكند، و با چشمانى گريان و صدايى لرزان گفت : پدر، تو را، بشارت باد كه به زودى به ديدار رسول خدا و على مرتضى و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام خواهى شتافت.

زيد عليه‌السلام چشمان مهربان خود را به روى فرزند خود گشود و به سختى اين جمله سازنده و انقلابى را به عنوان وصيت به او فرمود: (بله فرزندم درست است، امّا فرزندم تو با اين گروه تبهكار مبارزه كن، به خدا سوگند ياد مى كنم كه تو بر حقى و آنان باطلند، هر كس كه در ركاب تو به شهادت رسد، اهل بهشت است و قاتلين و دشمنان آنها اهل دوزخند).

طبيب آمد و كنار بستر قهرمان مجروح نشست، و به معاينه پرداخت آنگاه سر را برداشت و گفت : آقا، اگر اين تير را از پيشانى شما بكشم با مرگ شما همراه هست.

زيد فرمود: مرگ براى آسان تر است از اين حالتى كه در آن هستم.

طبيب با كلبتين (انبرى كه با آن دندان مى كشند) خود، تير را از پيشانى او بيرون كشيد. « (فكانت نفسه معه)» گويا جان او هم با آن بود. « (فساعة انتزاعه مات صلوات اللّه عليه)» (508) همان لحظه اى كه تير را بيرون كشيدند او هم جان را به جانان تسليم كرد.

آرى آن قهرمان سلحشورى كه چند ساعت پيش در راه جهاد با دشمنان خدا مى جوشيد و مى خروشيد هم اكنون بدن بى جان او در مقابل چشمان پر از اشك اصحاب وفادارش قرار دارد، و او نداى حق را لبيك گفت و به صفوف شهيدان راستين پيوست و پرچم نهضت و شمشير جهاد خويش را به آزادمردان پس از خود سپرد و يحيى فرزند قهرمانش، بعد از او اين پرچم و شمشير را به دست گرفتند و پس از وى اين مشعل فروزان به دست ديگر مجاهدين علوى و مبارزين مسلمان است و دلهاى ستمديدگان را نور مى بخشد و ريشه دشمن را مى سوزاند.

## تاريخ شهادت

شهادت زيد روز جمعه سنه 121 ق و در آن وقت 42 سال از عمر مبارك حضرتش مى گذشت. (509)

سلام و درود بى پايان ما به روح مقدس و روان تابناك او و ياران فداكار وى باد، خداوند، ما را به راه اين رادمردان فضيلت هدايت فرمايد.

« آمين يا رب العالمين»

# فصل نهم : پس از شهادت

« و من المؤ منين رجال صدقوا ما عاهدوا اللّه عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا. » از مؤ منان مردانى بودند كه راست گفتند به آنچه با خدايشان پيمان بسته بودند. پس بعضى از ايشان راه شهادت پيمودند و بعضى ديگر در انتظار آن و (در راه خويش تغيير) و تبديلى ندادند.

سوره احزاب آيه 23

## دفن بدن

عمال اموى كه پس از جنگ بر كوفه مسلط شده بودند به شدت پى گرد جسد بودند بلكه آن را پيدا كنند، و به همين منظور به تفتيش و جستجوى خانه ها پرداختند، و سعى داشتند به هر نحوى شده جسد مقدس زيد عليه‌السلام را به دست آورند و سر او را براى خليفه جنايتكار هشام بن عبدالملك بفرستند.

ياران وفادار با حالتى متاءثر و چشمان گريان متحيرند كه بدن را چگونه دفن كنند كه دشمن متوجه نشود.

بعضى گفتند: زره آهنين را به تن او مى پوشانيم تا بدن سنگين شود، آنگاه آن را به امواج آبهاى فرات مى سپاريم تا به قعر آب فرو رود. گرچه اين پيشنهاد پذيرفته نشد، امّا اين طريق بهترين راه براى حفظ بدن بود كه به چنگ دشمن نيفتد. و اين پيشنهاد بعدا مورد توجه امام صادق عليه‌السلام و خواسته حضرتش بود، در كتاب « (وسائل الشيعه)» كتاب طهارت بابى است به نام : « (جواز تثقيل الميت و القائه فى الماء عند خوف نبش ‍ العدو له و احراقه)» روايتى است كه : پس از شهادت زيد سليمان بن خالد كه از اصحاب امام و در كنار زيد بود، مى گويد:

امام از آنكه از چگونگى نهضت سؤ ال كرد و ما خبر شهادت زيد را به او داديم و گفتم با بدن او چه كرديم، امام فرمود:

از آن محلى كه عمويم از دنيا رفت تا رود فرات چقدر فاصله بود؟

گفتم : به اندازه پرتاب يك سنگ.

امام فرمود: « سبحان اللّه» آيا شما نمى توانستيد كه جسد را به آهنى ببنديد و آن را به آب فرات بيندازيد، اين كار بهتر بود.

(و ما متن روايت را در چند صفحه بعد به مناسبت در پاورقى يادآور شده ايم) (510)

ياران زيد در آن بحبوحه حساس اين نظر را رد كردند. بعضى گفتند: بهتر است كه سر او را از بدنش جدا سازيم تا شناخته نشود و بدن را ميان ديگر شهداء رها سازيم.

امّا يحيى فرزند عليه‌السلام اين راءى را رد كرد و گفت :

« (لا واللّه لا ياكل لحم ابى السباع)،» نه، به خدا سوگند، گوشت بدن پدرم طعمه درندگان نمى گردد، (شايد مقصود يحيى اين بوده كه بدن زيد را درندگان و سگها نمى خورند و همين علت مى شود كه بدن را بشناسند) ديگرى گفت : بهتر است بدن را تا (عباسيه) (511) ببريم و در آنجا دفنش كنيم، اين سخن پذيرفته شد، و همه تصميم گرفتند از تاريكى همان شب استفاده كنند و بى صدا بدن را دفن كنند. (512)

آنان بدن را آرام و با سكوت از خانه بيرون آوردند كنار جوى آبى و آب را بستند و در وسط جوى قبرى حفر كردند و پس از دفن بدن و خاك ريزى روى آن، آب را از روى آن عبور دادند تا دشمن به هيچ وجه متوجه بدن نگردد. (513)

## نبش قبر و بيرون آوردن جسد زيد عليه‌السلام

در آن موقعى كه اصحاب زيد بدن را دفن مى كردند همراه آنان جاسوسى از دشمن ناظر جريان بود، و او غلامى سندى بود.

سعيد ابن خيثم، يكى از ياران زيد عليه‌السلام مى گويد: او يك برده حبشى بود و از بندگان (عبدالحميد رواسى) به شمار مى رفت و معمر بن خيثم، از اين غلام براى زيد بيعت گرفته بود.

و يحيى بن صالح عقيده داشت كه او از غلامان خود زيد عليه‌السلام به شمار مى رفت و سندى بود و همراه اصحاب بود.

در روايت ابومخنف راجع به اين غلام چنين آمده كه :

او از شاميان بود و در آن وقتى كه بدن را دفن مى كردند او زراعت آب مى داد و او شاهد مراسم دفن بود. (514)

خلاصه آنچه از اين اقوال به دست مى آيد اين است كه :

يك غلامى، جاسوس و پست و فرومايه ناظر دفن كردن بدن بود و او به طمع جايزه صبح زود نزد (حكم بن صلت) رئيس شرطه شهر كوفه و معاون يوسف بن عمر رفت و سرگذشت دفن بدن را گزارش داد و دشمن را به محل قبر راهنمايى كرد. (515)

يوسف بن عمر، دستور داد يكى از نزديكانش به نام (خراش بن حوشب) با ديگرى قبر را نبش كردند و جسد مقدس را بيرون آوردند حجاج بن قاسم آن نازنين بدن را با طنابى روى شتر بسته به دارالعماره برد.

## سخنرانى استاندار عراق

منافق، و دورو، و نامرد هميشه مطرود و ملعون است نه تنها اهل حق و حق پرستان به آنان به چشم غضب و خشم مى نگرند، بلكه دشمنان حق و طرفداران باطل هم با آنان كنار نمى آيند.

آن دسته از مردم منافق و ترسو و بى غيرت كوفه، كه زيد عليه‌السلام آن رهبر عاليقدر و رادمرد نمونه را در بحران نبرد و بحبوحه جنگ تنها گذاشتند و به خانه ها و مسجد پناه بردند، آن دسته از راحت طلبان و بهانه جويان لجوج كه به عذرهاى گوناگون از زيد فاصله گرفتند، همين افراد هم در نظر ستمكاران و همسلكان خود جاى خوبى ندارند و مورد تعرض و نفرت آنان واقع مى شوند.

پس از شهادت زيد عليه‌السلام والى و حكمران كوفه بعنوان فاتح پيروز وارد مقر حكومت و رياست خود مى شود و مردم خيانتكار كوفه را در مسجد جمع مى كند و با نطقى مهيج پيروزى خود و شكست نهضت و جبهه گيرى مردم را در موقع قيام مورد داد سخن قرار مى دهد، او مردم را به شدت تهديد كرد تا مبادا ديگر در اين گونه پيشامدها دخالت كنند.

## متن سخنرانى

يوسف بالاى منبر رفت و با غرور و نخوتى خاص فرياد زد:

« يا اهل المدرة الخبيثة، انى واللّه ماتقرن بى الصعبة، و لا يقعقع لى بالشان، و لا اخوف بالاصغار و الهوان، لا عطاءكم عندى و لا رزق، و لقد صممت ان اضرب بلادكم و دوركم، و احرمكم اموالكم، امّا و اللّه ما علوت على منبرى الا اسمعكم ما تكرهون عليه، فانكم اهل بغى و خلاف ما منكم الا من حارب اللّه و رسوله، لقد سالت اميرالمؤ منين ان ياذن لى فيكم، و لو اذن لقتلت مقاتلتكم و سبيت ذراريكم». » (516)

«اى مردم كوفه، اى اهل نيرنگ و پستى، به خدا سوگند، بر من دشوار نيست و از شماتت اضطرابى ندارم و از كوچك شدن و سبك گشتن خوفى ندارم، شما در نزد ما هيچ جيره و حقوقى نداريد، من تصميم داشتم، كه شهر و خانه هاى شما را زير و رو كنم و شما را از هستيتان محروم سازم، به خدا قسم، من روى منبر نرفتم مگر به خاطر اينكه شما را به آنچه بدتان مى آيد گوشزد نمايم چون شما اهل دشمنى و عناد هستيد، از شما كسى نيست مگر آن كه با خدا و رسول خدا جنگيده باشيد. (معلوم است، چون بنى اميه خود را وارث حق و خلافت رسول خدا مى دانستند؟!!)

من از اميرالمؤ منين (هشام بن عبدالملك) خواستم اجازه دهد تا به حساب شما برسم، اگر اجازه داده بود شما را نابود مى كردم و زنانتان را به اسيرى مى گرفتم».

## بالاى دار

نصر بن قابوس مى گويد: من ديدم بدن زيد را كه بر شترى حمل مى كردند و آن را با طنابى بسته بودند و به تن او يك پيراهن زرد رنگ هروى بود، آنگاه بدن را در كنار در قصر پائين انداختند « فخر كانه الجبل» بدن همانند كوه بر زمين قرار گرفت.

آنگاه يوسف بن عمر دستور داد سر مقدس زيد را از بدن جدا ساختند و آن را براى هشام بن عبدالملك به شام فرستادند آنگاه بدن مقدس قهرمان انقلاب آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله را با بدن (معاوية بن اسحق بن زيد بن حارثه انصارى) و (زياد نهدى) (هندى) و (نصر بن خزيمه) اين افسران رشيد در كنار كوفه به دار زدند. (517)

## نگهبانى دار

پس از اينكه جسد مقدس زيد و چند تن از ياران فداكارش را به دار زدند يوسف بن عمر، چند نفر نگهبان را كنار دار گماشت تا شبانه روز مراقب بدن باشند، مبادا كسى شبانه آن را بربايد و دفن كند.

يكى از نگهبانان چوبه دار مى گويد:

من پيامبر خدا را در عالم خواب ديدم، او كنار چوبه دارى كه بدن زيد بالاى آن آويزان بود، ايستاده بود، و با حالت تعجب مى فرمود:

آيا بعد از من اينطور با فرزندم رفتار مى كنيد!؟

آنگاه خطاب به جسد زيد عليه‌السلام كرد و گفت : اى زيد تو را كشتند خداوند آنها را به دار زند. (518)

(جرير بن حازم) مى گويد در عالم خواب رسول خدا را ديدم، او به چوبه دارى كه جسد مقدس زيد بالاى آن بود تكيه زده بود و به مردم مى گفت :

« اهكذا تفعلون بولدى» آيا اين طور با فرزند من عمل مى كنيد؟!

اين قبيل خواب ها و ديگر كراماتى كه مردم (از بدن مقدس فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله زيد بن على عليه‌السلام مى ديدند) (كه بعدا ما چند فرازى از كرامات او را متذكر مى شويم)، به مقام معنوى او پى مى بردند و به او با انتقاد خاصى مى نگريستند.

به طورى كه ماءموران جراءت نمى كردند مردم را از زيارت جسد زيد عليه‌السلام منع كنند در كتاب « (منهاج السنة)» آمده است كه :

مردم كوفه شبها كنار چوبه دار زيد عليه‌السلام مى رفتند و به عبادت و راز و نياز با خداوند عالميان مى پرداختند. (519)

و اين به خوبى مقام معنوى زيد را مى رساند كه مردم به او توجه خاصى داشتند و عقيده اى تواءم با عظمت و قداست نسبت به زيد در ذهنشان به وجود آمده بود.

اين پيشامدها و كرامات به گوش عمال حكومت رسيده و از اين جهت وحشت داشتند به طورى كه بنى اميه اين بدن مقدس را به گوساله سامرى تشبيه كردند چون آنهم عده اى را به خود معتقد ساخته بود، يوسف بن عمر براى هشام نوشت : « ان عجل العراق فتنهم»،» (520) همانا گوساله عراق مردم را فريفته است.

## بدن پاك زيد عليه‌السلام را آتش زدند

بنى اميه در نهضت زيد ضربه سختى خورده بودند، و براى اينكه انتقام دلخواهى گرفته باشند و از آن طرف مردم را خوب بترسانند و فكر هر گونه قيام و نهضتى را از سر آنان بيرون كنند. مدتى طولانى بدن مطهر زيد را بالاى دار نگه داشتند.

اقوال در اين زمينه مختلف است : از سخنان و اقوال مورخين 6 قول به دست مى آيد:

1 - يك سال و چند ماه بدن بالاى دار بود 2 - دو سال 3 - سه سال 4 - چهار سال 5 - پنج سال 6 - شش سال.

البته اين كه بعضى مى گويند به دستور هشام بدن او را از دار پائين آوردند با قول اول و دوم مى سازد. (521)

امّا آنچه از كتب معتبر تاريخى و حديثى به دست مى آيد چهار سال بدن مقدس زيد بالاى دار بود و در زمان (وليد بن يزيد) اين خليفه نابكار اموى كه به (فرعون امت) مشهور بود آن را پائين آوردند و آتش زدند.

در سال 125 هجرى يعنى چهار سال پس از شهادت زيد عليه‌السلام يحيى فرزند رشيد او قيام كرد، مقارن نهضت يحيى، وليد براى يوسف بن عمر استاندار عراق در اين زمينه نامه اى بدين مضمون نوشت :

«... اذا اتاك كتابى هذا فانزل (فانظر) عجل اهل العراق فاحرقه و انسفه فى اليم نسفا، و السلام». » (522)

(موقعى نامه من به دست تو رسيد، اين گوساله اهل عراق را از دار پائين بياور و آن را با آتش بسوزان و خاكسترش را به باد ده، والسلام).

وقتى نامه به يوسف رسيد، آن ستمكار هتاك مردى بى رحم و سنگدل همانند خويش به نام (خراش بن حوشب) را ماءمور ساخت تا بدن زيد را از دار پائين آورد و آن را بسوزاند و خاكسترش را با قايقى به رود فرات ريخت. آنگاه آن هتاك مردم را مخاطب خويش قرار داد و گفت : اى اهل كوفه، به خدا سوگند من اين كار را كردم تا ذرات بدن او را همراه آب و نانتان بخوريد. (523)

## سر مقدس زيد را به شام فرستادند

يوسف بن عمر استاندار عراق، سر مقدس زيد عليه‌السلام را قبل از دار زدن از بدن جدا كرد (و بعضى گويند با سرهاى چند تن از اصحاب زيد عليه‌السلام، براى خليفه غاصب اموى، هشام بن عبدالملك به شام فرستاد، هشام به آن كس كه حامل سر زيد عليه‌السلام بود، ده هزار درهم جايزه داد.

آنگاه دستور داد سر مبارك زيد را در دروازه شام بر بلندى نصب كنند به طورى كه نظر عابرين را به خود جلب نمايد. (524)

مى گويند: وقتى سر مقدس زيد را نزد هشام گذاشته بودند آنقدر به آن بى اعتنايى مى شد كه خروسى در كنار مسند هشام منقارش را به آن مى زد، يكى از حضار مجلس كه مردى شامى بود، موقعى اين منظره دلخراش را ديد اين شعر را گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اطردوا الديك عن ذوابة زيد |  | فلقد كان لايطاه الدجاج |

خروس را از پيشانى زيد دور كنيد، تا آنكه مرغان به روى پيشانى وى پاى نگذارند.

در كتاب (كامل) از مرد نقل شده كه گوينده اين شعر مردى شيعه بوده و اين قضيه در حضور يوسف بن عمر والى كوفه اتفاق افتاده و در آنجا اين شعر را گفته است.

ابن ابى الحديد معتزلى در ذكر جنايات بنى اميه مى گويد: شما قبر زيد را نبش كرديد و جسد مطهر او را برهنه به دار زديد و سر مقدس او را كنار مسند خويش قرار داديد تا اينكه خروس به آن منقار زند، و شاعر چنين شعر سرايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اطردوا الديك عن ذوابة زيد |  | فلقد كان قد نظاه الدجاج |

خروس را از پيشانى زيد دور كن بعد از آنكه مدتى زير پاى آن قرار گرفته است. (525)

## سر زيد در مدينه

هشام بعد از مدتى سر زيد عليه‌السلام را براى (محمّد بن ابراهيم بن هشام) والى خود در مدينه فرستاد. (526)

سپس گويند وى قبل از هر چيز دستور داد سر زيد را به خانه خواهرش ‍ زينب ببرند و آن را به دامن او بيفكنند آنگاه سر را برگردانند. (527)

آنگاه يك شبانه روز سر مبارك زيد را نزديك قبر مقدس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نصب كرد. (528)

مردم مدينه اعتراض كردند امّا او به آنان اعتنايى نكرد، اين كار موج خشم و احساسات مردم مدينه را كه زيد عليه‌السلام و مقام والاى او را مى شناختند ايجاد نمود به طورى كه جلساتى بعضى در خانه هايشان تشكيل مى دادند و جنايات بنى اميه را بيان مى كردند و همانطورى كه براى امام حسين عزادار بودند براى زيد عليه‌السلام سوگوارى مى نمودند.

كثير بن سهمى وقتى كه چشمش به سر مقدس زيد افتاد صدايش به گريه بلند شد و گفت اى زيد خدا قاتل تو را بكشد، و مردم نيز از اين جملات تنفرآميز نسبت به اعمال عمال حكومت به زبان جارى مى كردند.

والى مدينه از اين عكس العمل هاى مردم به وحشت افتاد و از اجتماع و سخن گفتن مردم در اين زمينه به شدت جلوگيرى نمود، همين كثير بن مطلب را به خاطر اظهار تنفر نسبت به اعمال حكومت شام به زندان انداخت و يك محيط رعبى در مدينه به وجود آورد و تمام جريان را براى هشام مى نوشت و گزارش مى داد. وضع مدينه متشنج شده بود و احساسات مردم سخت تحريك گشته بود، مردى به نام عيس بن سواده گويد: وقتى سر مقدس زيد را در مدينه در انتهاى مسجد روى نيزه نصب كردند، حاكم مدينه دستور داد كه در شهر اعلان كنند كه : كسى كه بحد بلوغ رسيده و به مسجد نيايد خون او هدر است. مردم از ترس و وحشت يك هفته به مسجد مى آمدند و مى رفتند و والى مدينه رؤ سا و بزرگان قبيله ها و معروفين از مردم را به سخنرانى عليه انقلابيون و زيد عليه‌السلام و طرفدارانش و طرفدارى و تملق دستگاه حكومت مجبور مى كرد و به آنان دستور مى داد در سخنرانى هايشان به على اميرالمؤ منين عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام و زيد عليه‌السلام و پيروان اين آزاد مردان سب و لعن كنند.

والى مدينه باز وحشت داشت مبادا شورشى شود، سر را به دستور هشام به مصر فرستاد و آن را در مسجد جامع مصر نصب نمودند. (529)

امّا مردم رشيد مصر آن سر را شبانه دزديدند و در مسجدى به نام « (محرس الحضى) » با احترام دفن نمودند. (530)

كندى در كتاب « (الامراء)» مى گويد: در سال 122 ه‍ ق روز يكشنبه دهم جمادى الاخر (ابوالحكم بن ابى الابيض قيسى) والى مصر، سر مقدس ‍ زيد عليه‌السلام را به مسجد آورد. و آن را در مقابل ديدگان مردم نصب نمود و سخنرانى كرد.

## مدفن سر

مصريان موفق شدند سر زيد را در محراب مسجد دفن كنند و آنجا را زيارتگاه خويش قرار دهند، مردم كم و بيش از محل دفن سر آگاه شدند و به آنجا مى رفتند و به عبادت و دعا مى پرداختند.

و اين جايگاه مقدس را در سال 525 ه‍ ق به دستور (امير افضل) براى پيدا كردن سر زيد عليه‌السلام خراب كردند و به جستجو پرداختند تا آنكه سر را در محراب مسجد يافتند، (فخر الدين ابوالفتوح زيدى)، در آن عصر خطيب و پيشواى مصر بود و از جمله كسانى بود كه سر مقدس زيد را زيارت نمود، معروف است كه وى اثرى به اندازه يك درهم در پيشانى زيد مشاهده كرد (گويا اين اثر تيرى بود كه در جنگ به پيشانى او اصابت نمود و يا آنكه اثر سجده او بوده است كه در روايتى به آن اشاره شد) خطيب مصر سر را خوش بود و معطر ساخت و آن را به منزل خويش برد. و پس از تعمير مسجد آن را به محل خود برگردانده و در آنجا دفن نمود و هم اكنون اين محل مقدس در محراب مسجد زيارتگاه مردم خوش طينت مصر است و مردم همه هفته يك شنبه ها شب و روز به آنجا مى روند و زيارت مى كنند و هميشه زائرينى خوش دل در اين جايگاه مقدس به ياد قهرمانى با فضيلت و نمونه اشك مى ريزند و درود مى فرستند. (531)

## كرامات زيد عليه‌السلام

مردان خدا، و مقربان درگاه او، بخاطر مقام قربى كه نزد وى دارند امورى غير مادى چه در زمان حيات و چه در زمان ممات براى آنان پيش مى آيد، كه حاكى از همان تقرب آنان است كه براى ديگر افراد عادى به وقوع نمى آيد... .

مى بينيم كه معجزات و كرامات، انبياء و ائمه حق فقط مختص آنان است و اين به خاطر همان مقام معنوى ايشان است.

و بروز اين كرامات و امور خارق العاده براى مردان حق و زبدگان درگاه احديت، نمايانگر بلندى مرتبه و عظمت آنان در پيشگاه حق است.

البته معجزات مخصوص انبياء و اولياى حق است، امّا بروز كرامات و امور غير عادى براى بندگان صالح خدا بسيار است ولو پيغمبر و يا امام نباشند.

زيد بن على عليه‌السلام پيامبر نيست، امام واجب الاطاعة نيست، امّا او از امام يكمرتبه پائين تر است، ما در فصول گذشته با ذكر رواياتى يادآور شديم، كه زيد بن على عليه‌السلام از نظر مقام و مرتبه معنوى و تقرب وى به خدا جايگاه خاص و منزلت بزرگى دارد.

او بعد از مقام اعلاى نبوت و ولايت مطلقه حق داراى مقام ولايت جزئيه است كه خداوند نسبت به بندگان صالحش دريغ ندارد و اين كرامات براى چنين افراد مقرب، چيزى عادى و ساده، امّا براى انسانهاى عادى بسيار عجيب و غريب به نظر مى رسد ما اكنون ده مورد از كرامات حضرت زيد را بعنوان نمونه، كه شاهد مرتبه معنوى او است در اينجا يادآور مى شويم.

1 - دشمنان موقعى كه بدن زيد را به دار زدند، با كمال تعجب متوجه شدند بدن رو به قبله بر مى گردد و هر چه آن را بر مى گردانند، باز روبه قبله مى گشت، آرى او در زمان حيات خويش هميشه رويش به درگاه حق بود، بعد از شهادت هم جسد مقدس او به سوى قبله مى گردد.

2 - حكم بن عباس كلبى شاعر اموى « (يا حكيم الاعور)» از دشمنان زيد است، موقعى كه خبر شهادت زيد و به دار زدن او را شنيد بسيار خوشحال شد و چند بيت شعر كه حاكى از عداوت وى با خاندان رسالت و محبتش به اجداد اموى خويش است سرود، وى در مقام سرزنش ‍ اهل بيت پيامبر و مفاخره اين شعر كفرآميز را مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صلبنالكم زيد اعلى جذع نخلة |  | و لم نرمهد يا على الجذع يصلب |
| و قستم بعثمان عليا سفاهة |  | و عثمان خبر من على و اطيب (532) |

ما زيد را بر شاخ درخت خرما به دار زديم، و نديديم كه (مهدى) را بردار كشند شما از روى نادانى، على را با عثمان مقايسه كرديد، و حال آنكه عثمان از على پاك تر و بهتر است.

موقعى كه امام صادق شنيد اين شاعر اموى اين طور گفته سخت منقلب شد.

امام در حالى كه دستهايش از شدت ناراحتى مى لرزيد، به آسمان بلند كرد و عرض كرد پروردگارا، اگر گوينده اين دو شعر دروغگو است، كلب خود را بر وى مسلط كن، و دعاى امام مستجاب شد، و موقعى اين شاعر بى ايمان عازم كوفه بود، در بين راه شيرى به او حمله ور شد و وى را از پاى درآورد.

و موقعى اين خبر به امام صادق رسيد، امام به سجده افتاد و گفت :

« الحمدللّه الذى انجز وعده» (533)، سپاس خدايى را كه به وعده خود وفا كرد.

3 - در كتاب (امالى) شيخ، نقل شده كه : مردى از بلنجر (نام بلده اى است) به كوفه آمد و موقعى بدن زيد را بالاى دار ديد با كمال بى شرمى گفت : (آيا اين فاسق را « (نعوذ باللّه)» نمى بينيد كه چگونه خداوند او را كشت) امّا طولى نكشيد كه در چشمهاى او آماسى پديد شد كه از هر دو چشم نابينا گشت.

4 - در كتاب « (الحدائق الوردية)» آمده كه : دو نفر از طايفه (ضبه) به كناسه كوفه آمدند، و آن دو دست هم را گرفته بودند، وقتى در مقابل چوبه دار رسيدند، ايستادند، يكى از آنان دست خود را به چوبه دار زد و اين آيه را خواند: (اين است پاداش كسانى كه با خدا و رسول او مى جنگيد و باعث فساد در روى زمين مى شوند، كه جزاى آنان يا قتل است يا به دار آويختن و يا قطع دست و پا برخلاف هم... (534) (دست راست و پاى چپ).

اين مرد همين كه خواست دست خود را از چوبه دار بردارد درد شديدى دست او را فرا گرفت و گويند مرض (آكله) «خوره يا سرطان» بود و به تمام بدن او سرايت كرد و مرد.

5 - موقعى كه بدن زيد عليه‌السلام برهنه بالاى دار بود، قسمتى از پوست شكم او به نحو مخصوصى عورتين او را پوشانده بود. (535) شايد اين پيشامد بعد از آن بود كه دشمن تارهاى عنكبوت را از موضع بدن جدا كرد.

و نيز در « (الحدائق الوردية)» آمده كه : شخصى دست خود را روى چوبه دار زيد گذاشت و گفت : اين است كيفر فاسق فرزند فاسق، براى اين جسارت خداوند آنا انگشتهاى دست او را كه روى چوبه دار بود به كف دستش فرو برد. (536)

6 - و نيز در كتاب مزبور نقل شده كه : شخصى به نام (عزرمه) كه از طايفه اسدى بود، در كنار چوبه دار با چند تن از بستگان خود نشسته بود و با كمال بى شرمى و جسارت به بدن مقدس زيد سنگ ريزه پرتاب مى كرد. و هر روز اين كار را تكرار مى نمود.

اسماعيل بن يسمع عامرى مى گويد: به خدا سوگند، عزرمه را وقت مرگش ‍ ديدم چشمهايش به طور وحشتناكى از حدقه بيرون آمده بود گويا دو شيشه سبز بودند. (537)

7 - هنگامى كه بدن مطهر زيد با وضع رفت بارى روى چوبه دار برهنه آويزان بود عنكبوتها با تارهاى خود روى عورت او را مى پوشاندند و هرگاه دشمنان آن تارها را برطرف مى كردند مجددا عنكبوتها روى آن تار مى تنيدند. (538)

8 - در « (الحدائق الوردية)» است كه : زنى از كنار چوبه دار رد شد، چون بدن زيد را برهنه ديد قسمتى از روپوش خود را به طرف بدن انداخت آن پارچه به اذن خدا، به بدن زيد ملحق شد و آن را پوشاند. (539)

9 - و نيز در كتاب نامبرده ذكر شده كه : مردى به نام شبيب بن عزقد گويد: پس از مراجعت از سفر مكه به كوفه آمدم، با هم سفران خود به كناسه كوفه رسيديم، وقت شب بود به چوبه دارى كه بدن زيد بالاى آن بود نزديك شديم بودى بسيار معطرى به مشام مى رسيد، به دوستان گفتم : بول دار آويختگان چنين است، ناگهان صدايى كه گوينده آن را نمى ديديم شنيديم كه مى گفت : « هكذا توجد رائحة اولاد الانبياء الذين يقضون بالحق و به يعدلون» (540)، بلى بوى فرزندان پيامبران كه قدم به راه حق و عدالت نهادند، اين چنين است.

10 - و در همان كتاب مذكور است كه : پس از آتش زدن بدن زيد خاكستر آن را روى آب فراعليهم‌السلام ريختند ديدند خاكستر همانند هاله اى از نور مى درخشد. (541)

آرى اين است مقام مردان خدا آنانى كه مرگ و زندگى شان، عظمت و حيات است، درود خدا به روان پاك آنان باد.

## زيارتگاه زيد

براى زيد شهيد دو زيارتگاه است كه سالانه جمعيت زيادى از شيعيان و علاقه مندان به خاندان پيامبر و آزادمردان بيدار به زيارتش مى روند و به ياد قهرمانى با فضيلت چون زيد عليه‌السلام اشك مى ريزند و سوگوارى مى كنند و از تربت مقدس وى درس جهاد و فداكارى و غيرت و افتخار مى آموزند. اين دو محل يكى در مصر و ديگرى در عراق است.

همانطور كه قبلا يادآور شديم، مردم مصر سر مقدس زيد را در مسجدى دفن نمودند و از آن پس تاكنون آن مسجد در قسمت محراب مقدس آن محل زيارتگاه سر مقدس زيد و مشهد اوست.

يك اشتباه

مردم مصر اين محل را مشهد على بن الحسين عليه‌السلام مى گويند و به اين نام معروف است و اين اشتباه بزرگى است كه سالها است به آن عادت كرده اند و علماى بزرگ، رجال و مردان محقق همه بالاجماع قائلند كه اين محل همان مدفن سر مقدس زيد بن على بن الحسين است.

دومين زيارتگاه زيد عليه‌السلام در كناسه كوفه است.

همان مكانى كه بدن زيد را به دار زدند و سپس آن را آتش زدند، البته ما قبلا به اين مطلب اشاره كرديم كه بدن زيد عليه‌السلام را پس از چهار سال از بالاى دار پائين آوردند، و پس از آتش زدن خاكستر آن را به باد دادند و چيزى از بدن مقدس وى به جاى نماند كه در آنجا دفن شود، بلكه اين جايگاه و گنبد و بارگاه فقط عنوان (بناى يادبود) است كه امت بيدار اسلام در آنجا گردهم مى آيند و به ياد فضائل و رشادتها و شهادت زيد عليه‌السلام سوگوارى مى كنند و آنجا خود محلى است براى عبادت.

اين محل در نزديكى كوفه قرار دارد، و نام آن كناسه (بضم كاف) است همان محلى است كه بارها رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و پدران معصوم زيد عليه‌السلام يادآور مى شدند.

از بعضى روايات استفاده مى شود كه كناسه نزديك يكى از محله هاى كوفه بوده است و تا رود فرات فاصله چندانى نداشته است.

علامه بزرگ قزوينى در كتاب « (فلك النجاة)» مى گويد:

مشهدى كه فعلا محل زيارتگاه زيد است، محل دار زدن و سوزاندن بدن مقدس زيد عليه‌السلام مى باشد. (542) علامه حرزالدين در كتاب « (مراقد المعارف)» مى گويد:

زيارتگاه زيد عليه‌السلام در حدود دو فرسخى شرق جنوبى قريه (كفل) است (543) و اين قول را ديگران نيز تاءييد كرده اند.

هم اكنون در تمام ايام سال خصوصا شبهاى جمعه و چهارشنبه و در موسم هاى اسلامى، مسلمانان از نجف اشرف و كوفه و ساير شهرهاى عراق و حتى از نقاط دور دست بلاد اسلامى به زيارت اين محل مى آيند و اين محل الا ن حدود شش فرسنگ با نجف فاصله دارد، و در بيابانى واقع است، مردم اين محل را يكى از مشاهد خاندان پيامبر مى دانند و قداست خاصى براى آن قائلند، و براى رواى حوائج و خواسته هاى خود از ناحيه خدا به حرم اين مرد خدا پناه مى برند.

## انعكاس شهادت زيد عليه‌السلام و شكست نهضت

خبر شكست ظاهرى مقدس زيد عليه‌السلام و فاجعه جانگداز وى و ياران فداكارش در تمام بلاد اسلامى آن روز موجب تاءثر عميق مسلمانان آگاه و بيدار شد، و در تمام محافل اسلامى آن روز، بحث از نهضت و شهادت زيد عليه‌السلام بود. در كوفه محل انقلاب، در شام محل قدرت دشمن، در مصر محل تحت نفوذ دشمن، در مدينه زادگاه زيد عليه‌السلام و پايگاه مهم علمى امام صادق عليه‌السلام و حتى در نقاط دور كشور وسيع اسلامى آن روز مانند، رى، خراسان و... عكس العمل هاى تندى داشت، و ملت اسلام شهادت زيد عليه‌السلام و از دست دادن قهرمانى فداكار و با فضيلتى چون او را فاجعه اى بزرگ و ثلمه اى جبران ناپذير در عالم اسلام مى دانستند.

احساسات مردم مخصوصا بعد از شهادت امام حسين عليه‌السلام و حادثه هولناك كربلا در موقع شهادت زيد به شدت جريحه دار گشته بود، و هر آن انتظار مى رفت اين مشعل جاويد در گوشه اى از بلاد اسلامى آن روز شعله ور گردد، و انتقام جويان و مبارزين سلحشور علوى و مسلمان دست به قيامى خونين بر ضد دستگاه ديكتاتورى بنى اميه بزنند، بازماندگان اين قهرمان علوى مخصوصا فرزندان رشيد زيد عليه‌السلام چون يحيى بيش ‍ از همه براى رهبرى اين قيام مورد گمان مردم بودند و چنين شد، و ما در فصل فرزندان زيد عليه‌السلام اشاره كرده ايم.

امّا كوفه و مدينه مركز استان عراق و حجاز بيش از همه از اين حادثه ناگوار منقلب و متاءثر بود.

## در كوفه

كوفه محل انقلاب و شورش انقلابيون بود و آنجا بود كه اين جانبازان سلحشور به رهبرى زيد عليه‌السلام حماسه اى جاويد آفريدند، و دشمن را تا حد زيادى شكست دادند و آنگاه با كمال رشادت شربت شهادت نوشيدند.

البته وضع شهرى جنگ زده و كشتارگاه طرفين چون كوفه معلوم است چگونه است :

1 - مسلط شدن رعب و وحشتى عجيب بر مردم كوفه كه خود شاهد اين جريان هولناك بوده اند.

2 - مسلط شدن رعب و خفقان تواءم با ديكتاتورى و خونريزى، از طرف عمال حكومت.

3 - به وجود آوردن نفرت و انزجار شديد قلبى در ميان مردم نسبت به جنايتكاران حكومت، امّا بدون اظهار و آشكار كردن آن، مگر در مواردى استثنايى.

4 - فرار و گريز عده اى از بازماندگان ياران زيد كه در جبهه عليه دشمن جنگيدند و دستگيرى بعضى از آنان، همانند سليمان بن خالد و چند تن ديگر، و مجازات شديد آنها.

5 - اندوه عميق مردم و سوگوارى آنان براى شهيدانى عزيز كه از دست داده بودند.

اينها خلاصه اى از انعكاس شديد نهضت و شهادت زيد، در كوفه بود.

# فصل دهم : تاءثير امام صادق در شهادت زيد

## اشكهاى جانسوز امام صادق عليه‌السلام در فقدان زيد

خبر شهادت زيد عليه‌السلام و ياران او در مدينه اثرى عميق و ناگوار داشت و بيش از همه رهبر واقعى انقلاب امام صادق عليه‌السلام از اين واقعه متاءثر بود.

و حضرتش بعد از شهادت زيد عليه‌السلام چنان غم و غصه فراوان او را فرا گرفته بود، كه هرگاه به ياد كوفه و زيد عليه‌السلام مى افتاد بى اختيار اشك از چشمان مقدسش سرازير مى شد، و با جملات جانسوز و تكان دهنده تواءم با تجليل و احترام عميق نسبت به عموى شهيدش زيد عليه‌السلام و ياران فداكار وى احساسات مردم را تحريك مى نمود.

امام صادق عليه‌السلام پس از اين واقعه جانگداز سخت متاءثر و منقلب بود، و چهره غمگين و ماتم زده و اشكهاى چشمش بازگوى حالت درونى و اندوه قلبى وى بود.

شايد پس از واقعه جانسوز عاشورا، هيچ پيشامدى همانند شهادت زيد عليه‌السلام در اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين اثر ناگوارى نداشت.

## به ياد عمويم مى گريم

يكى از دوستان امام ششم به نام (حمزة بن حمران) مى گويد: (544)

روزى خدمت مولايم امام صادق عليه‌السلام شرفياب شدم حضرت از من پرسيد:

اى حمزه از كجا مى آيى ؟

عرض كردم : از كوفه.

امام تا نام كوفه را شنيد به شدت گريه كرد بطورى كه محاسن مباركش از اشك چشمش خيش شد موقعى كه من اين حالت غير منتظره را از حضرت مشاهده كردم، از روى تعجب عرض كردم :

- يابن رسول اللّه چه مطلبى شما را چنين به گريه انداخت ؟

امام با حالتى حزن انگيز و چشمان پر از اشك فرمود:

- « ذكرت عمى زيدا عليه‌السلام و ما صنع به فبكيت» به ياد عمويم زيد، و آنچه بر سر او آوردند افتادم، گريه ام گرفت.

- گفتم : چه چيزى از او به ياد شما آمد؟

- فرمودند: قتل و شهادت او.

بعد امام وضع رقت بار و غم انگيز و نحوه شهادت عمويش زيد عليه‌السلام را براى حمزه شرح داد و فرمود:

در موقعى كه او مى جنگيد، ناگهان تيرى به پيشانى مقدسش اصابت كرد، در اين لحظه حساس فرزند عزيزش يحيى رسيد و تا حال پدر را چنين مشاهده كرد، خود را بر روى پدر افكند و با لحنى جانسوز پدر را تسليت مى داد و روح او را با جملاتى شيوا تسكين مى بخشيد، و مى گفت :

اى پدر، تو را بشارت باد چون تو هم اكنون به ديدار پيامبر خدا و على و فاطمه و حسن و حسين (صلوات اللّه عليهم) نائل مى شوى.

زيد عليه‌السلام گفته هاى فرزند را تصديق كرد و گفت :

- آرى، همينطور است فرزندم.

بعد امام اضافه فرمود:

سپس حدادى را آوردند تا آن تير را از پيشانى اش خارج سازند، امّا جان او با آن بود، يعنى تا حداد تير را بيرون كشيد، جان زيد عليه‌السلام هم گويى همراه آن، از كالبدش خارج شد.

## چهار سال بالاى دار!

آنگاه امام صادق عليه‌السلام به سرگذشت پس از شهادت حضرت زيد (عليه‌السلام) اشاره مى فرمايد:

پس از شهادت بدن مقدس او را وسط جوى آبى دفن كردند و آب را روى قبر جريان دادند (تا دشمن مدفن اين قهرمان بزرگ را نداند).

امّا غلامى سندى در آن جمع بود، اين جوان ناپاك رفت و محل دفن زيد عليه‌السلام را به استاندار جنايتكار كوفه، يوسف بن عمر خبر داد، آن نانجيب و هتاك دستور داد بدن مبارك را از مدفنش خارج ساختند و آن را در كناسه كوفه بدار آويختند و تا چهار سال بالاى دار بود. بعد امام ادامه داد:

آنگاه بدن او را از دار پائين آوردند و آن را آتش زدند و خاكسترش را به باد دادند.

سپس امام صادق عليه‌السلام با قلبى آكنده از غم و اندوه فرمود:

خدايا قاتلش و آن كسانى كه او را يارى نكردند لعنت كن، به خدا شكايت مى كنم از آنچه بر ما اهل بيت پيامبرش بعد از او مى رسد و از او كمك مى خواهيم تا برد دشمنانمان پيروز شويم و او نيكو پشتيبانى است.

## خدا مرا در آن خونها شريك گرداند

يكى از ياران زيد به نام (فضل رسان) مى گويد: (545) صبح روز خروج و قيام، حضرتش مردم را تشويق به قيام مسلحانه و نبرد با طاغيان حكومت شام نمود و اين جمله را از او شنيدم كه مردم را به يارى خود مى طلبيد و مى فرمود:

چه كسى مرا در اين نبرد مقدس يعنى جنگ با انباط شام يارى مى كند؟

سپس او با ايمانى قوى و لحنى محكم و مطمئن اضافه كرد:

به آن خدايى كه محمّد را به حق و براى بشارت برانگيخت، فردى از شما مرا در اين نبرد كمك نمى دهد مگر اينكه من، در روز رستاخيز دست او را بگيرم و به اذن پروردگار داخل بهشت نمايم، سپس اين مرد مى گويد: حضرت زيد عليه‌السلام به شهادت رسيد و جنگ تمام شد، من، مركبى را كرايه كردم و آهنگ مدينه نمودم، پس از ورود به شهر به خدمت امام صادق عليه‌السلام شرفياب شدم، و در دل خود گفتم حضرت را از جريان كوفه و شهادت حضرت زيد بن على خبر نمى دهم چون مى دانستم اين مصيبت بسيار بر او سخت و ناگوار است، امّا بر خلاف انتظارم تا داخل بر امام شدم، امام بلافاصله فرمود: فضيل، عمويم در چه حال بود؟

- اشك مرا مهلت نداد، و بى اختيار صدايم به گريه بلند شد، و شايد اين همان جواب من بود.

- او را كشتند؟

- بلى به خدا او را كشتند!

- او را به دار زدند؟!

- بلى چنين كردند!

ديدم حضرت به شدت گريه مى كند و قطرات درشت اشك مانند دانه هاى در بر صورتش مى غلتيد، و سپس فرمود: اى فضيل تو هم در كمك عمويم جنگيدى ؟؟

- بله من هم در جبهه بودم.

- از دشمن چند نفر كشتى ؟

- شش نفر.

گويا حضرت از چهره من ترديدى مى خواند لذا فرمود:

- مگر در ريختن خون آنان (اهل شام) ترديدى دارى و خود را مستوجب پاداش و اجر نمى پندارى ؟؟

عرض كردم : اگر شك و ترديدى در حقانيت خودمان داشتم در جنگ شركت نمى كردم و احدى را نمى كشتم.

فضيل مى گويد: در اين هنگام اين جمله را از امام شنيدم كه مى فرمود:

« اشركنى اللّه فى تلك الدماء»،» خداوند مرا در ثواب و اجر ريختن خون آنان شريك گرداند.

بعد امام در مقام تجليل از حضرت زيد عليه‌السلام فرمود:

به خدا قسم عمويم و همرزمانش راه شهيدان حق را پيمودند، آنان به راه على بن ابى طالب و اصحابش قدم نهادند.

## نامه غم انگيز

مردى به نام عبداللّه بن سيابه مى گويد: (546) هفت نفر بوديم از كوفه عازم مدينته شديم، و موقعى كه به شهر رسيديم، خدمت امام صادق عليه‌السلام شرفياب شديم، امام اولين سؤ الى كه از ما نمود اين بود: از عمويم زيد، چه خبر داريد؟

- گفتم : قيام كرده و يا در صدد قيام بود.

امام : اگر از او خبرى به دست آورديد به من اطلاع دهيد.

عبداللّه مى گويد: ما چند روزى در مدينه مانديم، كه ناگاه فرستاده به نام صيرفى از كوفه وارد مدينه شد، و نامه اى همراه داشت.

ما نامه را خوانديم، آه چه خبر جانسوزى چه نامه غم انگيزى، اى كاش ‍ نمى شنيديم و نمى خوانديم. در نامه، خبر شهادت حضرت زيد بود، نوشته بود:

«امّا بعد، در روز چهارشنبه اول ماه صفر، زيد عليه‌السلام قيام كرد و جنگ روز چهارشنبه و پنجشنبه ادامه داشت ولى حضرت زيد عليه‌السلام با جمعى از يارانش در روز جمعه به شهادت رسيدند». (اين نامه غبارى از غم و اندوه بود، كه بر چهره ما نشست)

ما نامه را به خدمت امام برديم، حضرت نامه را گشود، و مشغول خواندن آن شد.

(خداى مى داند چه حالى به امام دست داد ناگهان رنگ از چهره مباركش ‍ پريد و آثار غم و اندوه در صورتش نمايان شد) و بى اختيار به گريه افتاد، سپس با چشمى گريان از مقام و عظمت عموى شهيدش ياد كرد و گويى مى خواست با جملاتى خود و ما را تسليت دهد، او با حالتى گرفته و محزون فرمود:

« انا للّه و انا اليه راجعون»،» بازگشت همه به سوى اوست، عمويم، در نزد خدا خوب حسابى باز كرد، او عمويى نيكو بود، همانا عموى من مردى بود كه سبب عزت دنيا و آخرت ما بود، به خدا قسم عمويم به مقام شهادت نائل شد، مقام او چون شهيدانى است كه در ركاب رسول خدا و على و حسن و حسين (صلوات اللّه عليهم) به شهادت رسيدند.

## درود خدا بر او باد

سليمان بن خالد (547) مى گويد: پس از شهادت زيد بن على عليهما‌السلام امام صادق عليه‌السلام از نقش ما در كمك به نهضت و رهبر آن، حضرت زيد جويا شد و فرمود: با عمويم زيد چگونه رفتار كرديد؟؟

گفتم : طرفداران او و مجاهدين تا سر حد جان در حفظ و حراست او مى كوشيدند، امّا موقعى كه مردم پراكنده شدند ما جسد او را گرفتيم، و در گودالى در وسط جوى آب دفن كرديم، امّا دشمن در همه جا به جستجوى جسد پرداخت و عاقبت آن را يافتند و ناجوانمردانه به آتش زدند.

در اين هنگام امام با حالتى تاءسف آميز فرمودند:

اى كاش آهن به بدن زيد مى بستيد تا سنگين مى شد و آن را به رود فرات به امواج خروشان آب مى سپرديد، تا اين طور نمى شد، سپس امام با لحنى آميخته با عظمت و احترام نسبت به عموى بزرگوارش حضرت زيد اضافه كرد:

درود خدا به روان او باد، و لعن و نفرت حق برا قاتلينش. (548)

(البته اين روايت حاكى است كه چند سال بعد از شهادت زيد عليه‌السلام بوده است و امام هميشه به ياد عموى شهيدش بوده چون بدن زيد را بعد از چهار سال آتش زدند.)

امام صادق عليه‌السلام به (ابى ولاد كاهلى) فرمود: عمويم زيد را ديدى ؟

گفتم : بلى، او را بالاى دار مشاهده كردم، و مردم نسبت به وى دو دسته بودند، يك دسته به او ناسزار مى گفتند و دسته اى، براى او محزون و دلشان آتش گرفته بود.

امام فرمود: « امّا الباكى فمعه فى الجنة، و امّا الشامت فشريك فى دمه» (549)

گريه كننده بر او با وى در بهشت است، و امّا بدگوى وى در خون او شريك است.

## يك چيز ديگر طلب دارند

مهزم بن ابى برده اسدى مى گويد: (550)

دو روز بعد از شهادت زيد عليه‌السلام به مدينه آمدم، و در آنجا به خدمت امام صادق عليه‌السلام شرفياب شدم، امام مدتى مرا نگاه كرد، آنگاه فرمود:

اى مهزم، زيد چه شد؟؟

گفتم : جسد او را به دار زدند.

فرمود: در كجا؟

گفتم : در كناسه بنى اسد.

فرمود: تو خودت بدن او را در آنجا بالاى دار ديدى ؟؟

گفتم : بلى، ديدم، صداى امام به گريه بلند شد بطورى كه زنانى كه پشت پرده بودند، به شيون و عزادارى پرداختند.

سپس فرمود: به خدا قسم يك چيز ديگر زا او مى خواهند كه هنوز نگرفته اند.

مهزم گويد: من به فكر فرو رفتم و با خود گفتم : ديگر بعد از كشتن و دار زدن، از وى چه مى خواهند.

من ديگر از آنجا برخاستم و با حضرتش خداحافظى كردم...

بعدها به كوفه بازگشت نمودم، و در كناسه جماعتى را مشاهده كردم ديدم بدن زيد را از دار پائين آورده اند و مى خواهند آن را به آتش بسوزانند با خود گفتم، اين همان خواسته آنان بود كه امام قبلا به من فرمود. (551)

## در پناه خدا

جمعى از شيعيان بر امام صادق» (552) وارد شدند، امام از آنان حال عمويش زيد را پرسيد، مردى از ميان آن جمع گفت : من از عموى شما مطلعم، ما، يك شب با او در خانه معاوية بن اسحاق انصارى بوديم در همان شب جناب زيد بن على عليهما‌السلام به ما پيشنهاد كرد كه همه براى نماز به مسجد سهله برويم.

امام پرسيد: موفق به نماز در آن مكان مقدس شد يا، نه.

- نه، چون كارى براى او پيش آمد، و موفق به رفتن مسجد نشد.

- به خدا قسم، اگر او به مسجد رفته بود و موفق به نماز در آن مى شد و از خداى متعال يك سال پناهندگى مى خواست، پروردگار به او پناه مى داد، (و از شر دشمن مصون بود) آيا نمى دانى كه ادريس پيامبر در آنجا خياطى مى كرد، و ابراهيم از آن محل با عمالقه به سوى يمن رهسپار شد، و داوود از آنجا براى سركوبى جالوت حركت كرد.

در آنجا سنگ سبزى است كه روى آن عمل هر پيامبرى نقش شده است و از زير آن سنگ خاك و طينت تمام پيامبران برداشته شده است، و آنجا جايگاه استراحت شتر سوار است، گفته شد: مقصود از راكب كيست ؟ فرمود: خضر عليه‌السلام. (553)

## امام صادق عليه‌السلام بر عمويش زيد عليه‌السلام نماز خواند

يكى از اصحاب امام هشتم مى گويد از حضرتش راجع به كيفيت و چگونگى نماز بر ميتى كه به دار آويخته است، سؤ ال نمودم، حضرت، براى جواز چنين عملى به فعل امام صادق عليه‌السلام استشهاد كرد و فرمود: مگر نمى دانى كه جدم عليه‌السلام بر عمويش نماز خواند. (554)

در « وسائل الشيعه» بابى دارد بنام « باب كيفية الصلاة عن المصلوب» (چگونگى نماز بر دار كشيده) در اين باب فقط همين يك حديث است كه ذكر كرديم، و امام كيفيت اين نماز را به سؤ ال كننده ياد مى دهد. (555)

## مقام معنوى همرزمان زيد عليه‌السلام

علاوه بر روايات و احاديث زيادى كه در عظمت و فضائل زيد رسيده (كه يادآور شديم) در عظمت ياران و آن گروه مسلمانان با ايمان و فداكارى كه به كمك وى قيام كردند، و در كنار او در راه خدا جنگيدند روايات و احاديثى از ائمه معصومين عليهم‌السلام رسيده است كه بعضى از آنان در ضمن نقل روايات فضائل زيد عليه‌السلام گذشت، و اينك به چند نمونه از اين احاديث، نظر شما را جلب مى كنيم :

1 - خبرى كه از رسول خدا رسيده كه فرمود: مردى از فرزندان من قيام مى كند و در كناسه كوفه كشته مى شود به نام «زيد» او مردم را به حق دعوت مى كند، آنگاه پيامبر مى فرمايد: « و يتبعه كل مؤ من» (556)، هر مسلمان با ايمانى، از وى متابعت مى كند.

2 - از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه فرموده : « رحم اللّه عمى زيدا خرج على ما خرج آباؤ ه و وددت انى استطعت ان اصنع فاكون مثل عمى، من قتل مع زيد بن على كم قتل مع الحسين بن على عليهما‌السلام» (557)، خدا عمويم را رحمت كند، قيام و خروج او همان راه پدران وى بود، و من دوست داشتم مى توانستم كارى كه عمويم كرد انجام مى دادم، (و قيام مى كردم)...

آرى هر كس همراه زيد بن على عليه‌السلام كشته شد، مانند كسى است كه در كنار حسين بن على عليه‌السلام به شهادت رسيده است.

3 - و در حديثى كه در قسمت پيشگويى ها از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرديم كه مقام اصحاب و ياران زيد را غير از ديگران توصيف مى فرمايد، و آنان را با جمله « غر المحجلين» و «يدخلون الجنة بغير حساب» ياد مى كند.

« (غر المحجلين)» كنايه از آثار نور در پيشانى و دست و پاى آنان است آرى آنان بدون حساب وارد بهشت مى شوند. (558)

## كمك امام صادق به بازماندگان شهيدان

عبدالرحمن بن سيابه گويد: امام صادق عليه‌السلام پولهايى به من داد و دستور داد تا آن را در ميان خانواده شهيدانى كه در قيام عمويش زيد عليه‌السلام به شهادت رسيده اند، تقسيم كنم، من اين كار را انجام دادم و سهم خانواده عبداللّه بن فضيل رسان چهار دينار شد. (559)

از روايات گذشته چنين به دست مى آيد كه امام صادق عليه‌السلام علاوه بر محبت و علاقه شديدى كه به زيد داشت و احترام خاصى كه براى او قائل بوده است مرتبا از هر فرصتى به خاطر بزرگداشت عمويش زيد استفاده مى كند و از او سخن به ميان مى آورد و او را تجليل مى فرمايد، شايد منظور امام از اين يادآورى هاى مكرر، اين بوده باشد كه مردم را به مقام و منزلت و صحت عمل زيد، آشنا سازد تا مبادا، دشمنان با عناوين مختلف، نام او و قيام او را از ياد ببرند، و مبادا مردم قيام و شخصيت اين رادمرد عالم اسلام را فراموش سازند.

# فصل يازدهم : شعرائى در عزاى زيد شعر سروده اند

« من قال فينا بيت شعر بنى اللّه له بيتا فى الجنة». (الغدير» ج 2 ص 3)

ترجمه : هر كس درباره ما «اهل بيت» شعرى بسرايد، خداوند در مقابل هر بيت آن بيتى (قصرى) در بهشت به او خواهد داد.

## اثر انقلاب در اشعار سخن سرايان

زيد بن على عليهما‌السلام در راه دفاع از مبادى اسلام و كيان دين و نجات مسلمين قيام كرد و در اين راه مقدس به شهادت رسيد، به همين جهت ياد او از دل هيچ مسلمان آزاده و معتقدى بيرون نمى رود و بايد هم چنين باشد، بلى شاءن مبارزين راه خدا آن كسانى كه : « ضحوا بانفسهم فى سبيل اللّه» (560)، جان خود را فداى اسلام كردند، همين است.

« و كان استشهاده مصدر وحى للشعراء» (561)، شهادت زيد، الهام بخش سرايندگان آزاده بود.

لذا شعراء و سخن سرايان متعهد ذوق سليم خود را در راه هدف و بيدارى مسلمين و تجليل از رهبران فداكار بشر و انقلابيون آزاده به كار گرفتند. و شعراى با هدف و مسؤ ول آن عصر و پس از آن اشعار و سخنانى محرك جانسوز و انقلابى در رثاى زيد سرودند كه ما نام بعضى از آنان را در اينجا يادآور مى شويم.

## شعراى آزاده اى كه درباره زيد عليه‌السلام شعر و مرثيه سروده اند

1 - «كميت بن زيد بن خنيس»،

كنيه اش (ابومستهل) او يكى از شعراء آزاده و حق گويان با هدفى بود، كه : ذوق سليم و قريحه خدادادى خود را در راه خدا و حقگويى و مرام مقدسش بكار برد.

او مى توانست چون ديگر شاعران دربارى و متملق و چاپلوس و بى شخصيت، از حاشيه نشينان و كاسه ليسان سلاطين بنى اميه باشد، و از همه مزاياى زندگى استفاده كند امّا كميت، مرد بود، زندگى با شرافت و عزت و حقگويى و هدف را بر همه چيز ترجيح مى داد.

او در سال شهادت امام حسين عليه‌السلام ديده به دنيا گشود (سال 61 بعضى سال 60 مى دانند) بيشتر ايام زندگى سراسر افتخار خود را در زندان ها و مخفيگاه ها شكنجه گاه ها به سر برد، و عاقبت هم به خاطر طرفدارى از اهل بيت عليهم‌السلام و گرايش به حكومت علوى و مخالفت با رژيم غاصب بنى اميه در سال 127 ه‍ ق در زمان حكومت مروان بن محمّد اموى به شهادت رسيد، و خون گرم مقدس اين شاعر آزاده در راه هدف انقلابى و عاليش ريخته شد، سلام و درود ما به روان پاك او باد.

علامه مجلسى از « (كفاية الاثر)» نقل مى كند كه (ورد) فرزند كميت از پدرش نقل مى كند كه گفت : بر امام باقر عليه‌السلام وارد شدم و عرض ‍ كردم : آقايم، من ابياتى را درباره شما سروده ام اجازه مى فرمائيد بخوانم؟؟

امام فرمود: ايام البيض ؟!

گفتم : اين اشعار را فقط در مدح شما گفته ام و چيز ديگرى نيست، من اشعارى خواندم، كه در عزاى اهل بيت پيامبر بود، و امام به شدت گريست، آنگاه حضرتش مطالبى در ثواب گريه و خواندن مرثيه در سوگوارى خاندان پيامبر بيان فرمود.

سپس امام دست مرا گرفت و گفت : « اللهم اغفر للكميت ما تقدم من ذنبه و ما تاءخر» پروردگارا، گناهان گذشته و آينده كميت را ببخش. (562)

خواننده محترم اگر مايل باشند قسمتى از سرگذشت و اشعار كميت را بدانند به كتاب « (الغدير» ج 2 ص 211) مراجعه فرمايند.

كميت، در قصيده (هاشميات) خود اشعارى درباره زيد عليه‌السلام و فرزند او حسين بن زيد دارد كه، مطلع آن در مدح بنى هاشم است. و به اين شعر آغاز مى شود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الاهل عم فى رايه متاءمل ؟ |  | و هل مدبر بعد الاساءة مقبل ؟ |

و علاوه بر آن قصيده، اشعار ديگرى دارد كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يعز على احمد بالذى |  | اصاب ابنه امس من يوسف (563) |
| خبيث، من العصبه الاخبثين |  | و ان قلت : زانين، لم اقذف (564) |

يعنى : ناگوارست بر احمد صلى‌الله‌عليه‌وآله آنچه از يوسف به فرزندش ‍ رسيد، او پليدى است از گروه بدترين پليدها، و اگر گويم زناكارند تهمت ناروا نزده ام.

2 - سيد حميرى (565)

نام او (اسماعيل) فرزند (محمّد) لقب (حميرى) او به (سيدالشعراء» سرور شاعران معروف است، و جلالت و مقام او ظاهر و هويدا است، او مردى عالم و حاضر جواب بود.

روزى امام صادق عليه‌السلام او را ملاقات كرد و به او فرمود: « سمتك امك سيدا و وفقت فى ذلك انت سيد الشعراء». » مادرت ترا (سيد) نام نهاد و تو توفيق اين نام را يافتى، آرى تو آقاى شاعرانى.

علامه، در مقام تجليل از اين شاعر آزاده مى فرمايد:

« ثقة جليل القدر عظيم الشاءن و المنزلة (رحمة اللّه تعالى)» او مورد وثاقت و جليل القدر و عظيم الشاءن و والا مرتبه است خداى او را رحمت كند.

تمام همّ او به شعر سرودن در فضائل اميرالمؤ منين و اهل بيت پاكش بود به طورى كه صاحب كتاب (اغانى) از مدائنى نقل مى كند كه روزى سيد گفت هر كس فضيلتى از اميرالمؤ منين عليه‌السلام نقل كند كه من در آن شعرى نگفته باشم اسم را به او جايزه مى دهم، و مردم دسته دسته هر چه كه از فضائل على عليه‌السلام در نظر داشتند و شنيده و يا نوشته بودند آوردند، و سيد درباره همه آنها شعر سروده بود، تا اينكه يك عربى آمد و فضيلتى را نقل كرد كه سيد در آن زمينه شعرى نگفته بود و اسبش را به او جايزه داد و اشعارى سرود. مى گويند اشعار (ميميات) سيد را با شترها حمل مى كردند.

و او از مجلسى كه در آن فضائل آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله ياد نمى شد بدش مى آمد و مى گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انى لاكره ان اطيل بمجلس |  | لاذكر فيه لا ل محمّد (ص) |

من كراهت دارم از مجلسى كه در آن يادى از دودمان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله در ميان نباشد.

## قصيده عينيه سيد

اين قصيده يكى از معروف ترين و بهترين آثار شعرى سيد به شمار مى رود، اين قصيده را سيد، بعد از شهادت زيد عليه‌السلام در محضر امام صادق عليه‌السلام سروده، مطلع اين قصيده با اين بيت آغاز مى شود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لام عمر و باللوى مربع |  | طامسة اعلامها بلقع |

در « (بحارالانوار)» از امام هشتم روايت شده كه حضرتش پيامبر را در عالم خواب ديد، و على و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام نيز همراه پيامبر بودند، و سيد جلو آنان نشسته و همين قصيده را مى خواند.

موقعى كه سيد از خواندن آن فارغ شد، پيامبر روبه فرزند عاليقدرش امام رضا عليه‌السلام نمود و فرمود: « احفظ هذه القصيدة و مر شيعتنا بحفظها و اعلم ان من حفظها و ادمن قرائتها ضمنت له الجنة على اللّه تعالى». » (اين قصيده را حفظ كن و به شيعيان ما دستور بده آن را حفظ نمايند. و آنان را آگاه كن كه هر كس آن را حفظ نمايد و به خواندن آن مداومت كند، من بهشت خداوند را براى او ضمانت مى نمايم.)

سيد در سال 179 در بغداد چشم از جهان بست.

و حكايت شده كه بعد از مرگ سيد، حدود هفتاد هزار كفن ارزنده از طرف بزرگان و شخصتيهاى معروف اسلام براى كفن كردن او فرستاده شده امّا هارون الرشيد خليفه عباسى همه آن كفن هاى قيمتى را به صاحبانش ‍ برگرداند. و خود يك كفن ارزنده را به او پوشاند. (566)

از جمله قصايد معروف سيد، اشعارى است كه در رثاء حضرت زيد بن على عليه‌السلام و سب دشمنان اهل بيت سروده است، و چند شعر آن در اينجا نقل مى شود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بت ليلى مسهدا |  | ساهر الطرف مقصدا |
| و لقد قلت قولة |  | و اطلت التبلدا |
| لعن اللّه حوشبا |  | و خراشاو مزبدا |
| و يزيدا فانه |  | كان اعتى واعندا |
| الف الف و الف الف |  | من اللعن سرمدا |
| انهم حاربوا الاله |  | و آذوا محمدا |
| شركوا فى دم المطهر |  | زيد تعندا |
| ثم عالوه فوق جذع |  | صريعا مجردا |
| يا خراش بن حوشب (567) |  | انت اشقى الورى غدا (568) |

## اسماعيل، از گفتارت متشكريم !

حافظ مرزبانى در حالات سيد حميرى نقل مى كند كه :

فضيل گفت : بعد از شهادت زيد عليه‌السلام خدمت امام صادق عليه‌السلام رسيدم و حضرتش سخت مى گريست، و مى فرمود: خدا زيد را رحمت كند، او عالمى درستكار بود، و اگر پيروز مى شد مى دانست حكومت را به كى بسپارد.

فضيل مى گويد: عرض كردم : اجازه مى فرمائيد شعر سيد را برايتان بخوانم؟

فرمود: كمى صبر كن.

بعد امام دستور داد، پرده هايى زدند و در اطاق ها را غير از يك در باز كردند.

سپس فرمود: بفرما بخوان.

من آن اشعار معروف سيد را خواندم كه مى گويد: (569) « لام عمرو باللوى مربع » تا آخر.

فضيل 13 بيت آن را در مجلس براى امام خواند، و مى گويد: موقعى شعرها را مى خواندم، صدايى از پشت پرده در ميان شيون زنان به گوشم رسيد، كه مى گفت :

اسماعيل (570) از گفتارت متشكرم.

من به امام عرض كردم : مولايم، معروف است سيد شراب مى خورد!!

فرمود: كسى چون او، توبه، نجاتش مى دهد، بر خداوند سخت نيست كه گناهان دوستداران ما و مدح كننده ما را ببخشد. (571)

و باز فضيل رسان مى گويد: بعد از شهادت حضرت زيد عليه‌السلام براى عرض تسليت خدمت برادرزاده اش امام صادق عليه‌السلام رسيدم.

عرض كردم : آقا جان اجازه مى فرمائيد شعر سيد (572) را برايتان بخوانم؟

فرمود: بخوان.

من آن قصيده معروف سيد را خواندم كه با اين اشعار شروع مى شد: « فالناس يوم البعث راياتهم» (573)

3 - سديف بن ميمون، در قصيده اش مى گويد: (574)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لاتقيلن عبد شمس عثارا |  | و اقطعوا كل نحلة و غراس |
| واذكروا مصرع الحسين و زيد |  | و قتيلا بجانب المهراس (575) |

4 - مرثيه فضل بن عباس بن عبدالرحمن در عزاى زيد عليه‌السلام (576)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الاياعين لاترق وجودى |  | بدمعك ليس ذاحين الجمود (577) |
| غداة ابن النبى ابوحسين |  | صليب بالكناسة فوق عود (578) |
| يظلل على عمودهم و يمسى |  | بنفسى اعظم فوق العمود (579) |
| تعدى الكافر الجبار فيه |  | فاءخرجه من القبر اللحيد (580) |
| فظلوا ينبشون اباحسين |  | خضيبا بينهم بدم جسيد (581) |
| فطال به تلعبهم عتوا |  | و ما قدروا علتى الروح الصعيد (582) |
| و جاور فى الجنان بنى ابيه |  | و اجدادا هم خير الجدود (583) |
| فكم من والد لابى حسين |  | من الشهداء اوعم شهيد (584) |
| و من ابناء اعمام سيلقى |  | هم اولى به عند الورود (585) |
| دماء معشر نكثوا اباه |  | حسينا بعد توكيد العهود (586) |
| فسار اليهم حتى اتاهم |  | فما رعوا علتى تلك العقود (587) |
| و كيف تضن بالعبرات عينى |  | و تطمع بعد زيد فى الهجود (588) |
| و كيف لهاالرقاد و لم ترانى |  | جياد الخيل تعدو بالاسود (589) |
| تجمع للقبائل من معد |  | و من قحطان فى حلق الحديد (590) |
| كتائب كلما اردت قتيلا |  | تنادت : ان الى الاعداء عودى (591) |
| بايديهم صفائح مرهفات |  | صوارم اخلصت من عهد هود (592) |
| بها نشفى النفوس اذا التقينا |  | و نقتل كل جبار عنيد (593) |
| و نحكم فى بنى الحكم العوالى |  | و نجعلهم بها مثل الحصيد (594) |
| و ننزل بالمعطيين حربا |  | عمارة منهم و بنوالوليد (595) |
| و ان تمكن صروف الدهر منكم |  | و ما ياتى من الامر الجديد (596) |
| نجازيكم بما اوليتمونا |  | قصاصا او نزيد على المزيد (597) |
| و نترككم بارض الشام صرعى |  | وشتى من قتيل او طريد (598) |
| تنوء بكم خوامعها و طلس |  | و ضارى الطير من بقع و سود (599) |
| و لست بآيس من ان تصيروا |  | خنازيرا و اشباه القرود (600) |

5 - مرثيه ابوتميلة الابار در عزاى زيد عليه‌السلام (601)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اباالحسين اعار فقدك لوعة |  | من يلق ما لقيت منها يكمد (602) |
| فغدالسهاد و لوسواك رمت به |  | الاقدار حيث رمت به لم يشهد (603) |
| و نقول : لاتبعد، و بعدك دؤ نا |  | و كذاك من يلق المنية يبعد (604) |
| كنت المؤ مل للعظائم و النهى |  | ترجى لامر الامة المتاءود (605) |
| فقتلت حين رضيت كل مناضل |  | و صعدت فى العلياء كل مصعد (606) |
| فطلبت غاية سابقين فنلتها |  | باللّه فى سير كريم المورد (607) |
| و ابى الاهك ان تموت و لم تسر |  | فيهم بسيرة صادق مستنجد (608) |
| و القتل فى ذات الاله سجية |  | منكم واحرى بالفعال الامجد (609) |
| و الناس قد امنوا و آل محمد |  | من بين مقتول و بين مشرد (610) |
| نصب اذا اءلقى الظلام ستوره |  | رقد الحمام، وليلهم لم يرقد (611) |
| يا ليت شعرى و الخطوب كثيرة |  | اسباب موردها و ما لم يورد (612) |
| ماحجة المستبشرين بقتله |  | بالامس او ما عذراهل المسجد (613) |

6 - جيب بن جدر هلالى

جيب بن جدر هلالى شاعر خوارج (614) در مرثيه زيد عليه‌السلام و نيرنگ مردم كوفه چنين سرايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ياباحسين و الامور الى مدى |  | اولاد درزة اسلموك و طاروا |
| ياباحسين لوشراة عصبابة |  | علقتك كان لوردهم اصدار |

و نيز مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اولاد درزة اسلموك مبللا |  | يوم الخميس لغير ورد الصادر |
| تركوا ابن فاطمة الكرام تقوده |  | بمكان مسلمة تعين الناظر |

7 - ابن حماد گويد: (615)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و دليل ذلك قول جعفر عندما |  | عزى بزيد قال كالمستعبر |
| لو كان عمى ظافرا لوفى بما |  | قد كان عاهد غير ان لم يظفر |

8 - اشعار يحيى بن زيد عليه‌السلام (616)

خليلى عنى بالمدينة بلغا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خليلى عنى بالمدينة بلغا |  | بنى هاشم اهل النهى و التجارب |
| فحتى متى مروان يقتل منكم |  | خياركم والدهر جم العجائب |
| و حتى متى ترضون بالخرق منهم |  | و كنتم اباة الخسف عند التحارب |
| لكل قتيل معثر يطلبونه |  | و ليس لزيد بالعراقين طالب |

اى دوست پيام مرا در مدينه به بنى هاشم آن مردان با خرد و تجربه برسان (و بگو) تا كى بنى مروان از خوبان شما را بكشد و روزگار پر شگفت است، تا كى با بدرفتارى و عهد شكنى آنان تن در دهيد و حال آنكه شما آزاد مردان در كارزاريد براى هر شهيدى خوانخواهى است، امّا براى زيد در عراق و حجاز خوانخواهى نيست.

9 - اشعار صاحب بن عباد (617)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بدى من الشيب فى راسى تفاريق |  | و حال للهو تمحيق و تطليق |
| هذا فلا لهو من هم يعوقنى |  | بيوم زيد و بعض الهم تعويق |
| لها راى ان حق الدين مطرح |  | و قد تقمسه نهب و تمحيق |
| و ان امر هشام فى تفرعنه |  | يزداد شرا و ان الرجس تنديق |
| قال الامام بحق اللّه تنهضه |  | محجة الدين ان الدين مرموق |
| يد عوالى ما دعى آباءه زمنا |  | اليه و هو بعين اللّه مرموق |

10 - در « تحفة الراغب» اين دو بيت در مرثيه زيد عليه‌السلام آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مصيبة زيد انها لعظيمة |  | اذا ذكرت يوما نسيت المصائبا |
| قتيلا نيبشا بارزا فوق جذعه |  | بوجنته يلقى الظبا و القواظبا |

مصيبت و اندوه از دست رفتن زيد بسيار بزرگ است، موقعى كه به ياد آن افتى ديگر مصائب فراموش كنى.

آن كشته اى كه قبرش را نبش كردند و دارش زدند و در پيشانى او اثر زخم تير بود. (618)

11 - ابومحمّد عبدى كوفى مى گويد: (619)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حسبت امية ان سترضى هاشم |  | عنها و يذهب زيدها و حسينها |
| كلا و رب محمّد و الهه |  | حتى تباع سهولها و حزونها |
| و تذل ذل حليلة لحليلها |  | بالمشرفى و تسترد ديونها |

12 - شيخ يعقول نجفى سرايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يبكى الامام لزيد حين يذكره |  | و ان زيدا بسهم واحد ضربا |
| فكيف حال على بن الحسين و قدت |  | راءى ابنه لنبال القوم قد نصبا |

13 - و شيخ صالح كواز گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و زيد و قد كان الاباء سجية |  | لابائه الغر الكرام الاطايب |
| كان عليه القى الشبح الذى |  | تشكل فيه شبه عيسى لصالب |

14 - سيد محمّد اعرجى قصيده اى كه 19 بيت است در رثاء زيد عليه‌السلام دارد كه مطالع آن اين شعر است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خليلى عوجابى على ذلك الربع |  | لاسقيه ان شح الحياها طل الدمع |

15 - و ميرزا محمّد على اردوبادى قصيده اى كه (25 بيت است) در مدح و عزاى زيد دارد كه اول آن اين شعر است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابت علياؤ ه الا الكرامة |  | فلم تقبرله نفس مضامه |

16 - سيد على نقى تقوى لكهنوئى در مرثيه زيد اشعارى (22 بيت است) دارد كه مطالعش اين شعر است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابى اللّه للاشراف من آل هاشم |  | سوى ان يموتوا فى ظلال الصوارم |

17 - شيخ جعفر نقدى در مرثيه زيد عليه‌السلام گويد: 31 بيت است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا منزل بالبلاغيبن ارسمه |  | يبكيه شجوا على بعد متيمه (620) |

# فصل دوازدهم : علل شكست قيام

## علل شكست

قيام زيد عليه‌السلام در كوفه به شكست انجاميد البته مقصود ما از شكست اين نيست كه قيام بى ثمر ماند، نه، چون در فصل (نتايج قيام) يادآور خواهيم شد كه قيام زيد عليه‌السلام در واقع به پيروزى انجاميد امّا چون هر دو راه (شهادت يا پيروزى ظاهرى) خواسته خود زيد عليه‌السلام و راه پر افتخار او و يارانش بود مقصود ما در اين فصل علل شكست ظاهرى نهضت در آن شرايط مساعد قبل از قيام بود، و اين مطلب مهمى است كه در اين فصل به بررسى آن مى پردازيم، مى توان علل شكست ظاهرى قيام را چند چيز دانست :

## 1 - وجود ارتش عظيم شام در عراق

وجود ارتش عظيم شام در عراق، و توجه كامل حكومت اموى به عراق بالا خص كوفه عراق و مركز مهم آن كوفه قلب كشور وسيع اسلامى آن روز به حساب مى آمد از دو جهت :

الف - مركز مهم اقتصادى و درآمد بيت المال، عراق در آن عصر يك مركز مهم اقتصادى كشور اسلامى به شمار مى رفت و درآمد و ذخائر ارزنده بسيارى را در بر داشت.

درآمد دامدارى و زراعت و باغهاى مهم به خاطر موقعيت مناسب طبيعى آن. (621)

سران و عمال حكومت اموى اموال زيادى را به عنوان (بيت المال) از عراق به دمشق منتقل مى كردند. (622)

در عصر قدرت معاوية بن ابى سفيان از كوفه و نواحى آن سالانه بيش از پنجاه ميليون درهم به خزانه اموى ها اضافه مى شد. (623)

تنها خزانه و درآمد منطقه (بطائح) (624) پنج ميليون درهم در سال بود (625) اين غير از هدايا و تحفه هاى قيمتى بود كه حد آن به بيست ميليون درهم فقط از بصره مى رسيد. (626)

اموالى كه در زمان حكومت عمر بن عبدالعزيز اموى از عراق به خزانه دولت ريخته مى شد به ارزش بيش از يك صد و بيست و چهار ميليون درهم بود. (627)

مسلمة بن عبدالملك اموى اراضى و زمينهاى زيادى را در عراق تصرف كرده بود كه غله و زراعت آن درآمد زيادى داشت. (628)

و همچنين هشام خليفه اموى معاصر زيد عليه‌السلام املاك زيادى از عراق را به نام خود ثبت كرده بود. (629)

خالد قسرى استاندار عراق قبل از يوسف بن عمر در زمان حكومت شام املاك زيادى در عراق داشت كه قيمت درآمد آن حدود سيزده ميليون درهم بود. (630)

ب - منطقه حساس سوق الجيشى :

علت ديگرى كه حكومت شام را به سلطه و نفوذ در عراق مخصوصا كوفه حريص كرده بود، موقعيت نظامى و سوق الجيشى آن بود، و براى نفوذ در شرق مملكت اسلامى آن روز، عراق بهترين پايگاه بود. (631)

از آن طرف هميشه جنگجويانى از طرف حكومت به طور آماده باش در عراق براى سركوبى انقلاب هاى خوارج و ديگر احزاب مخالف حكومت داشتند. (632)

و براى اين دو هدف بزرگ نظامى تنها ارتش عراق كافى نبود و لشكرى نيز از شام در عراق به سر مى بردند، و حجاج بن يوسف به كمك همين ارتش ‍ توانست (شهر واسط) را بنا كند و پايگاه نظامى قرار دهد. (633)

و اين پايگاه براى تحكيم پايه هاى حكومت اموى در عراق بسيار مهم و مؤ ثر بود، روى اين جهات در موقع قيام زيد بن على عليهما‌السلام اموى ها از اين پايگاههاى مهم خود كه لشكريان زيادى در آن داشتند براى سركوبى نهضت استفاده كردند. (634) علاوه بر ارتش كه از سپاهيان عراقى و شامى تشكيل شده بود، مزدورانى زياد از قبايل مهم عراق مانند (قيقانيه) (635) و (بخاريه) (636) را استخدام كردند و روى هم رفته ارتشى بسيار مجهز و قوى تشكيل داده بودند التبه اين دو قبيله عرب بودند و آنان سركوبى انقلاب دخالت مستقيم داشتند.

موقعى هشام از بيعت مردم با زيد عليه‌السلام مطلع شد، ارتش مجهزى از شام به سوى كوفه گسيل داشت تا به عنوان نيروى ذخيره كمكى براى لشكريان موجود در عراق باشند. (637)

و با پيروزى هاى چشمگيرى كه در روزهاى اول و دوم نبرد نصيب زيد و ياران او شد، انقلابيون نتوانستند تمام لشكريان انبوه دشمن را سركوب كنند و اين خود در شكست نهضت اثر فراوان داشت.

## 2 - نقش جاسوسان و عوامل نفوذى

دومين علتى كه سبب از هم پاشيدن نهضت شد وجود تعداد زيادى از جاسوسان و عوامل نفوذى دشمن در ميان انقلابيون بود كه تمام پيشامدها را گزارش مى كردند و در تمام اعصار اين نقش در شكست نهضت ها و قيام ها بسيار مؤ ثر بوده، و دولت ها بودجه مهمى از كشور را به مصرف تشكيل اين سازمانهاى مهم جاسوسى مى رسانند.

از حكومت بنى اميه اولين كسى كه تشكيلات جاسوسى را به وجود آورد معاوية بن ابوسفيان اموى بود او در اكثر شهرهاى مهم كشور وسيع اسلامى آن روز جمع زيادى از مردم را از طبقات مختلف به عنوان جاسوس و (عين) استخدام كرده بود مخصوصا در عراق و مركز آن كوفه افرادى از آنان شناخته شده بودند. (638)

و بعد از معاويه اين رويه را حكمرانان اموى تعقيب كردند. و آن را رونق بيشترى دادند، « فنبثوا العيون و الارصاد لمعرفة الاعداء» (639) اموى ها جاسوسان و ماءموران سرى را براى شناختن دشمنانشان گماشته بودند.

در زمان نهضت زيد عليه‌السلام والى عراق به كمك همين جاسوسان موفق شد اطلاعات مهمى را از نهضت و مخفيگاه هاى انقلابيون به دست آورد و حتى وقت خروج و قيام را هم مطلع شده بودند و همين سبب شد كه زيد عليه‌السلام به يارانش دستور دهد زودتر از وقت مقرر خروج كنند. (640)

و شكى نيست كه نقش جاسوسان در شكست نهضت اسلامى اثر مهمى داشت. (641)

## 3 - مسئله خلافت

سومين علت مهمى كه بازوى نهضت را شكست اختلاف آراء و عقايد مسلمانان در مساءله خلافت بود.

برادران اهل سنت خلفاى راشدين را ابوبكر و عمر و عثمان و على عليه‌السلام مى دانند و ديگر حكام اموى و عباسى را حاكم و (اولوالامر) و واجب الاطاعه مى دانند و حال آنكه شيعيان كه فرقه مهمى از مسلمين اند خلافت، بلافصل حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به ادله قاطع از قرآن و سنت و عقل حق مسلم امام على عليه‌السلام مى دانند و بعد از او رهبرى و زعامت اسلام را در يازده فرزند معصومش مى دانند كه فعلا جاى بحث در اين موضوع نيست.

در موقع قيام زيد عليه‌السلام كه يك جهش مهم اسلامى و حركت انقلابى قابل توجهى بود اين اختلاف بروز كرد، و ما در همين كتاب بخش (قيام زيد (عليه‌السلام) عمومى بود) يادآور شويم كه :

زيد بن على عليهما‌السلام براى ايجاد يك ارتش قوى و مجهز براى نابود كردن رژيم اموى احتياج به وحدت و هماهنگى قاطبه مسلمين داشت لذا عقيده واقعى خود را از مردم و حتى پيروان و بيعت كنندگان خود پنهان مى داشت تا اين اختلاف سبب از هم پاشيدن نيروى مبارزين نگردد و موفق شد گروه بسيارى از مردم مسلمان با وجود اينكه شيعه نبودند حتى بعضى از ائمه و فقهاى عامه را با خود همراه كند.

امّا حيف كه اين نقشه صحيح رهبر انقلاب به واسطه كوتاه بينى و قشرى بودن افكار بعضى از مسلمين نتوانست همه گروه ها و احزاب و فرق مسلمين را به خود جلب كند، و علاوه بر اين سبب سوء ظن و بد گمانى جمعى از رفقاى شيعه و اصحاب خويش قرار گرفت و او را در ميدان رها كردند و به دليل اينكه او ابوبكر و عمر را علنا جلو مردم لعنت نكرده است از نهضت بريدند و سبب پيدايش طرز تفكر و عقيده خاصى در ميان مسلمين شدند.

موقعى زيد در كوفه بود اين اختلافات به شدت بين مردم رايج بود، اهل عراق خلافت و حكومت را حق مسلم خاندان پيامبر مى دانستند، و عده اى قائل بودند كه خلافت از آن قريش است خواه از اهل بيت باشند يا نباشند و جمعى ديگر مى گفتند، نه خلافت بدست انتخاب مردم و شوراى امت است.

زيد عليه‌السلام در اين شرايط سخت مى توانست يك ارتش منظم و متحدى تشكيل دهد و بين تمام اعتقادات و آراء جمع كند و به همين منظور راهى را انتخاب كرد كه تمام فرقه ها بپسندند و با او همراهى كنند، موقعى از خلافت ابى بكر و عمر در آن شرايط حساس سؤ ال مى كنند كه او روى همين طرز تفكر جوابى مى دهد كه به اختلافات دامن زده نشود. و مى گويد: « ان عليا افضل الصحابة، الا ان الخلافة فوضت الى ابى بكر و عمر لمصلحة راءوها و قاعدة بينه راعوها من تسكين نائر الفتنة و تطييب قلوب العامة)» (642) على (عليه‌السلام») از تمام اصحاب پيامبر برتر بود الا آنكه خلافت به ابوبكر و عمر سپرده شد براى مصلحت و رعايت قاعده اى آشكار كه خاموش شدن آتش فتنه و خشنودى دلهاى مردم بود.

و بيان اين راءى كه زيد عليه‌السلام به آن تصريح كرد در گردآورى نيروى عظيمى از مسلمين به دور خويش اثر مهمى داشت و سبب شد كه جمعيت زيادى از عامه با او بيعت كنند. (643)

امّا حيف كه اين نقشه صحيح كه به خاطر ائتلاف و اتحاد ملت اسلامى ترسيم شده بود ديرى نپاييد كه از هم گسست و بعضى از كوته نظران و فرصت طلبان يا از روى جهل و يا تعصب و يا غرض بين صفوف مسلمين اختلاف انداختند و دو دستگى عجيبى كه تا هم اكنون بين شيعيان جعفرى و زيديه است به وجود آوردند، و به قول صاحب (محبر) كه مى گويد: جمعى از شيعيان در وسط معركه بيعت به زيد عليه‌السلام پيشنهاد كردند كه از ابوبكر و عمر تبرى جويد، و او اين كار را نكرد، آنان او را رها كردند و گفتند تو دروغگويى، و بعضى معتقدند كه عنوان (رافضه) (رها گشته گان) در آن بحبوحه به شيعيان بسته شد. (644)

و هشام كلبى اين گفتگوى ميان زيد و شيعيان را چنين نقل كرده است :

بعد از آنكه مردم با زيد عليه‌السلام بيعت كردند و يوسف بن عمر از جريان آگاه گرديد، براى از هم پاشيدن نهضت دست به كار شد، او جمعى از سران قوم را به نزد زيد فرستاد تا با او بحث كنند و آنان گفتند: « رحمك اللّه ما قولك فى ابى بكر و عمر»،» خدا ترا رحمت كند درباره ابوبكر و عمر چه مى گويى؟

زيد (از باب تقيه و حفظ وحدت مردم) گفت : خدا آن دو را رحمت كرده و بخشيده است و كسى از خاندان ما از آنها تبرى نجسته و درباره آن دو جز خوبى چيزى نگوييد!

« فلما سمعوا ذلك رفضوه» (645)، موقعى اين جواب را از زيد عليه‌السلام شنيدند او را رفض كردند و رهايش ساختند.

بغدادى، مى گويد: اين مناظرات و گفتگو بعد از بيعت و در موقع ميدان قتال و جنگ پيش آمد، و در آن لحظات حساس كه صفوف ارتش بايد منظم و با هماهنگى بجنگد، بعضى از شيعيان نزد زيد عليه‌السلام آمدند و پرسيدند: « انا ننصرك على اعدائك بعد ان تخبرنا براءيك فى امامة ابى بكر و عمر»،» ما تو را بر دشمنانت يارى مى كنيم به شرطى كه عقيده ات را درباره عمر و ابوبكر برايمان بيان كنى.

زيد عليه‌السلام در اين شرايط سخت نمى توانست حقيقت را به آنان بگويد، ناچار گفت : « انى لا اقول فيهما الاخيرا» (646)، من درباره آن دو چيزى جز خوبى نمى گويم آنان موقعى اين سخن را شنيدند وى را رها ساختند و بيعت او را شكستند.

و اسفرائينى، نيز اين سؤ ال و جواب را در بحبوحه جنگ مى داند، مى گويد: در شدت جنگ بود كه اين سؤ ال را از وى نمودند، و او هم جواب داد كه من ثناى آن دو را مى گويم و جنگ من با بنى اميه است نه ديگران، موقعى آنان اين جمله را از وى شنيدند او را رفض نمودند و ميدان جنگ را ترك گفتند. (647)

سدى گويد: به زيد عليه‌السلام گفتم : « انتم سادتنا و ولاة امرنا فما تقول فى ابى بكر و عمر، فقال اتوليهما» (648)، شما بزرگ ما، و والى امر و پيشواى مائيد، درباره ابوبكر و عمر چه مى گوييد؟؟ گفت : آن دو را اولى مى دانم.

و محمّد بن سالم نيز نظير همين سؤ ال و جواب را نقل كرده است. (649)

خواننده محترم، اين جملاتى بود كه در به وجود آمدن اختلاف و دو دستگى ياران زيد در بحران نبرد نقل شد، و سؤ الات و جواب هاى زيد را كه در اثر شرايط غير عادى بيان كرده بود، از نظر گذشت.

و اين پيشامد سبب شد كه عده اى از وجوه و سران شيعه كوفه از زيد عليه‌السلام جدا شوند چون شيعيان كوفه امامت و خلافت اميرالمؤ منين را به ديگران مقدم مى دارند، و معتقد بودند كه : « ان عليا اولى الناس ‍ بمقام رسول اللّه و احقهم بالامر فى امته». » (650)

على عليه‌السلام براى جانشينى پيامبر خدا، بر ديگران اولى و برتر بود و او در مساءله حكومت در ميان امت وى از ديگران احق و سزاوار بود.

و شيعيان كوفه همه خلفايى كه در خلافت از اميرالمؤ منين پيشى جستند غاصب مى دانند و با اين طرز تفكر كه در ميان شيعيان كوفه و مصلحت انديشى زيد عليه‌السلام و رويه او براى وحدت فرق مسلمين سبب شد كه دو دستگى عميقى بين شيعيان و طرفداران زيد عليه‌السلام به وجود آيد و اين خود در شكست نهضت و لكه دار كردن آن سهم بسزائى داشت.

و از آن طرف دست مرموز دشمنان در ايجاد اين تفرقه بسيار مؤ ثر بود و چون حكام اموى زيد عليه‌السلام را از رهبران بزرگ شيعه و از شخصيتهاى برازنده اهل بيت عليهم‌السلام مى دانستند و از آن طرف از نقشه عاقلانه او در حفظ صفوف مسلمين آگاه شده بودند، براى ايجاد اختلاف و تشتت ميان انقلابيون خودشان وارد كار شدند و به قول بعضى از مورخين بزرگ :

جمعى از هواداران بنى اميه و اطرافيان هشام بن عبدالملك نزد زيد عليه‌السلام آمدند و به او گفتند: « ما تقول فى ابى بكر و عمر؟ فقال : رحم اللّه ابابكر و عمر صاحبى رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله، اين كنتم قبل اليوم ؟ فقالوا: ما نخرج معك او تتبرء منهما، فقال : لاافعل، هما اماما عدل، فتفرقوا عنه». » (651)

درباره ابوبكر و عمر چه مى گويى ؟ گفت : خداوند آن دو را رحمت كند، آن دو صاحب رسول خدا بودند، شما قبل از امروز كجا بوديد؟؟

گفتند: ما همراه تو خروج نمى كنيم، مگر آنكه از آن دو روى جوئى.

گفت : نه، اين كار را نمى كنم، آن دو پيشواى عادلى بودند، آنگاه آنان از وى جدا شدند.

## 4 - خيانت مردم كوفه

علت ديگرى كه شايد از ساير علل مهم تر بود تخاذل و كمك نكردن مردم كوفه در بحبوحه نبرد بود.

مردم كوفه همانطور كه به امام حسين عليه‌السلام خيانت كردند و گناهى نابخشودنى دامن آنان را گرفت نسبت به فرزند رشيد وى، زيد عليه‌السلام نيز همانگونه رفتار كردند. (652)

آنان از تهديدهاى دشمن هراسيدند و موقعى يوسف بن عمر به نماينده خود حكم بن صلت دستور داد مردم را قبل از قيام در مسجد محاصره كند.

اغلب اين ملت بى بخار و خائن كوچكترين مقاومتى از خود نشان ندادند و فورا خود را تسليم دشمن ساختند، و براى اينكه خود را از معركه دور نگه دارند، اين بهانه بسيار خوبى براى آنان شد.

و دليل روشن تر اينكه موقعى زيد عليه‌السلام با يارانش تا در مسجد پيشروى نمودند و مسجد را به محاصره خويش درآوردند و به آنان اعلام شورش و پيوستن به نبرد دادند آنان حركتى از خودشان ندادند. (653)

و اين مردم بزدل هيچ عذرى براى اين گناه بزرگ خويش نداشتند و تنها علت، همان ترس و وحشت آنان از قواى دشمن بود.

(اعمش) فقيه كوفه اين مطلب را خوب مى دانست، هنگامى كه زيد عليه‌السلام وى را به پيوستن به نهضت و بيعت با خويش دعوت نمود او در جواب زيد گفت : قربانت گردم، من به اين مردم اعتماد ندارم، و اگر ما اقلا سيصد نفر مردم قابل اعتماد را در كنار تو مى يافتيم، اوضاع را عوض ‍ مى كرديم. (654)

اعمش خوب مردم كوفه و نيرنگ و خيانت آنان را خوانده بود و اين سخن وى روى همين تشخيص بود.

مثلا از باب نمونه از جمله كسانى كه دست زيد عليه‌السلام را به عنوان بيعت فشرده بود و به او قول همكارى و نبرد داده بود، (انس بن عمرو ازدى) كه يكى از مردان متنفذ كوفه به حساب مى آمد، بود، امّا اين مرد خائن در گرماگرم نبرد خود را در خانه اش مخفى ساخت موقعى زيد عليه‌السلام با يارانش به در خانه او رسيدند و فرياد « (جاء الحق)» و پيروزى را بلند نمودند و او را به جهاد در راه خدا دعوت كردند، او اصلا جوابى نداد. (655)

و از جمله خائنين، قيس بن ربيع، از شخصيتهاى معروف بود، كه با زيد بيعت كرد، امّا به هيچ وجه در جنگ شركت نكرد. (656)

در اين وضع بود كه زيد متوجه شد كه مرد كوفه به او خيانت كردند و گفت : « (فعلوها حسبى اللّه)» آخر كار خودشان را كردند خدا مرا كفايت كند. (657)

و به افسر رشيد و يار فداكارش (نصر بن خزيمه) فرمود: « يا نصرا تخاف ان يكونوا فعلوها حسينية»،» (658) آيا مى ترسى، كه همان گونه كه با حسين عليه‌السلام رفتار كردند با ما نيز چنان كنند.

روحيه ترس و وحشت از دشمن و خود باختن در مقابل نيروى مخالف هميشه در شكستها و مغلوب شدن ها اثر مهمى داشته.

و در نهضت زيد عليه‌السلام اين مطلب به وضوح نمايان شد و حتى بعضى از ياران نزديك خاندان پيامبر نيز مرعوب دشمن شدند و خود را از معركه كنار كشيدند.

(كميت اسدى) كه از شعراى آزاده و مبارز و طرفدار خاندان پيامبر بود از جمله كسانى بود كه وحشت و ترس از دشمن به او اجازه شركت در جهاد نداد، گرچه كميت مردى پاك و با شمشير اشعار و بيانش دشمن را خرد مى كرد امّا موقعى زيد عليه‌السلام به او نامه نوشت و وى را به بيعت و نبرد با دشمن دعوت كرد و به او نوشت : «... اخرج الينا، الست القائل»

ما ابالى ان حفظت اباالقا

سم فيكم ملامة اللوام»

كميت در جواب زيد عليه‌السلام نامه اى نوشت و بدين شعرش تمثل جست :

« تجود لكم نفس بما دون و ثية

تظلل لها الغر الغربان حول تجمل» (659)

خلاصه با اين بهانه به نهضت ملحق نشد، امّا بعدا سخت از اين كار خود پشيمان گشت و با اين اشعار ندامت خود را ابراز مى داشت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دعانى ابن الرسول فلم اجبه |  | الا يا لهف للداعى الوثيق |
| حذارمنية لابد منها |  | و هل دون المنية من طريق (660) |

امّا او موفق گشت اشتباه خود را جبران كند، زيرا عاقبت در راه هدف مقدس ‍ مبارزه با ظلم و طرفدارى اهلبيت عليهم‌السلام به شهادت رسيد (و ما در فصل شعراء آزاده اين كتاب به گوشه اى از حالات اين شاعر زنده دل اشاره كرده ايم).

عيسى عليه‌السلام فرزند ارجمند زيد عليه‌السلام نيرنگ و خدعه مردم كوفه را چنين توصيف مى كند:

« لااغرف موضع ثقة يفى ببيعته و يثبت عند اللقاء» (661) من، اعتقادى به مردم كوفه نسبت به بيعت آنان نديدم كه در موقع ملاقات و نبرد به آن متعهد و پايدار مانند.

و مردم شناس تر از اميرالمؤ منين عليه‌السلام كسى نبود، امام سالها در ميان مردم كوفه بود و روحيه آنان را خوب تشخيص داده بود، حضرتش در خطبه اى آنان را چنين توصيف مى فرمايد:

« يا اهل الكوفة، منيت منكم بثلاث و اثنتين، صم ذو و اسماع، و بكم ذو و كلام، و عمى ذو و ابصار، لااحرار صدق عند اللقاء و لا اخوان ثقة عند البلاء، تربت ايدكم يا اشباه الابل غاب عنها رعاتها، كلما جمعت من جانب تفرقت من جانب آخر، و اللّه لكانى بكم فيما اخال ان لوحمس الوغى وحمى الضراب، قد انفرجتم عن ابن ابى طالب انفراج المراءة عن قبلها... » (662) ترجمه : اى اهل كوفه از كار شما به سه چيز كه داريد و دو چيز كه نداريد به غم و نگرانى مبتلا شده ام. گوش داريد امّا كر هستيد گويا هستيد امّا گنگ هستيد، چشم داريد، امّا كوريد. امّا آن دو كه نداريد.

(اول) هنگام جنگ راستى و ثبات قدم احرار را نداريد (دوم) در سختى و گرفتارى برادران مورد اعتماد نيستيد. دستهاى شما خاك آلوده باد شما مانند شترهايى هستيد كه ساربانشان از آنها دور شده باشد اگر از يك طرف جمعتان كنند، از طرف ديگر پراكنده شويد، به خدا قسم گمان دارم كه اگر جنگ سخت شود و آتش نبرد شعله گيرد، از پسر ابوطالب جدا و پراكنده خواهيد شد. مانند جدا شدن زن (موقع زائيدن) از بچه در شكم خود. با وجودى كه من از جانب پروردگارم حجت دارم.

از اين قضاوت و پيشامدها مى توان روحيه مردم كوفه را چنين تشخيص داد: آنان مردمى پر احساس و گرم بودند تا موقعى كه خطر پيش نمى آمد، و زبان و عمل ظاهرشان دوتا بود و اعتماد به آنان كار مشكلى بود. ظاهرشان خوب و دلفريب، امّا دلهاى آنان نيرنگ و آلوده بود و تاريخ به خوبى شاهد اين مطلب است. (663)

ناگفته نماند، اين روحيه و صفات همه ملتها و مردمى است كه مراحل عاليه تربيت را نگذرانده باشند و علت اينكه در تاريخ اسلام مردم كوفه در اين صفت (بى وفايى و نيرنگ) معروف شدند، اين است كه آنان مورد اين اتفاقات و حوادث واقع شدند، و در رهگذر اين پيشامدها قرار گرفتند و اين وقايع در ساير اقطار اسلامى كمتر به وقوع پيوست. (664)

## 5 - دعوت عباسيان

در سنه يكصد هجرى ابتدا تشكيل گروه هاى مخفى و تكوين نهضتهاى سرى بود كه مردم را به خلع بنى اميه و روى كار آمدن بنى عباس دعوت مى كرد، و محمّد بن على بن عبداللّه بن عباس اولين رجل عباسى است كه به فكر اين مطلب افتاد و به دستور وى دعات و فرستادگانى بطور مخفيانه معين شدند تا در تمام اقطار و بلاد كشور وسيع اسلامى آن روز مردم را به خلافت بنى عباس و بيعت با آنان آشنا كنند. (665) گرچه اين افراد و گروهها ضربه هاى سختى از بنى اميه ديدند و شكنجه ها و قتلها متحمل شدند. (666)

امّا اين گروه ها از هدف خود دست برنداشتند و موفق شدند افكار زيادى از مردم را متوجه طرز تفكر خويش كنند و پشتيبانى آنان را به خويش جلب نمايند، البته مردم شناسى آنان و توجه به روحيات افراد و خودساختگى اين گروه نيز در موقعيت آنان اثر بسزايى داشت. (667)

« فكانوا يدورون كورة كورة و بلدا بلدا فى زى النجار» (668) آنان شهرها و دهات را يكى يكى مى گشتند، و در لباس تجارت، هدف خويش را تعقيب مى نمودند.

كوفه يكى از پايگاه هاى مهم فعاليت دعات بنى عباس و اين گونه افراد بود كه، البته آنان به سرزمين معينى در كشور اسلامى اكتفا نمى كردند هر كجا را كه براى پيشبرد هدف خويش بهتر تشخيص مى دادند فعاليت خود را در آنجا متمركز مى ساختند، مانند خراسان، و رى و ديگر نقاط دور دست (669) امّا شكى نبود كه كوفه مركز انتشار و فعاليت بيشتر اين گروه بود (670) موقعى در سال 120 ه‍ ق زيد بن على عليه‌السلام به قصد قيام و خلع بنى اميه به كوفه آمد، اول با استقبال گرم و توجه كامل مردم كوفه روبرو شد و يكى از علل اين موفقيت، نتيجه زحمات و تبليغات بنى العباس در بدبين كردن مرم به رژيم حاكم و آماده كردن آنان براى انقلاب بود.

در موقع قيام زيد عليه‌السلام مى توان گفت : دو نيروى انقلابى در كوفه در كنار هم قرار گرفتند كه هدف اولى آنان مشترك بود، و آن خلع بنى اميه و نابود كردن حكومت شام و بيعت مردم و پيوستن آنان به بنى هاشم بود. (671)

اين دو نيرو همديگر را تاءييد مى كردند و مردم را به شورش دعوت مى نمودند، امّا سرعت پيروزى زيد در توجه مردم به او و لياقت و برازندگى وى براى رهبرى نهضت و از همه مهم تر، حق مسلم علويون در مساءله خلافت سخت موجب وحشت بنى العباس و طرفداران آنان شد و در آن موقعيت حساس خود را از نهضت كنار كشيدند و به خرابكارى و تفرقه اندازى ميان مردم و بدبين كردن آنان به نهضت زيد عليه‌السلام پرداختند.

علت پيشرفت زيد عليه‌السلام در كوفه معلوم بود، زيرا او فرزند على بن ابى طالب است و كوفه شيعه على است نه شيعه بنى عباس و روى اين جهت بنى عباس با كثرت فعاليت و تبليغات خود خود نتوانستند تاءييد مردم را نسبت به مرام و فكر خود جلب كنند امّا علويون به رهبرى زيد عليه‌السلام كاملا به اين موفقيت چشمگير نائل شدند. (672) و اين پيروزى سبب شد كه محمّد بن على عباسى از (بكير بن ماهان) كه از سران عراق و طرفداران بنى العباس بود بخواهد، مردم را از اطراف زيد عليه‌السلام پراكنده كند و در امر زيد اخلال نمايد. (673) او در جمله اى خطاب به مردم چنين گفت : « اظلكم خروج رجل من اهل بيتى بالكوفة يغتر فى خروجه كما اغتر غيره، فيقتل او يصلب فخذر الشيعه قبلكم امره». » روى اين اصل، بكير بن ماهان به دستور محمّد بن على به كوفه آمد و مردم را از بيعت با زيد عليه‌السلام منع كرد و به ياران خويش مى گفت :

« الزموا بيوتكم و تجنبوا اصحاب زيد و مخالطتهم، فواللّه ليقتلن و ليصلبن بمجمع اصحابكم» (674)

و هنگامى كه بكير شنيد زيد عليه‌السلام قيام كرده است به اصحاب و اطرافيان خويش دستور داد از كوفه خارج شوند و به (حيره) روند، مبادا كسى از آنان به نهضت بپوندد، و آنان در حيره ماندند تا آنكه زيد عليه‌السلام به شهادت رسيد، آنگاه به كوفه برگشتند. اين هم از جمله عللى بود كه در شكست نهضت و اختلاف مردم اثر مهمى داشت.

## 6 - مساءله امامت

علت ديگرى كه در وجود آمدن اختلاف بين ياران زيد و شيعيان مؤ ثر بود و در شكست نهضت اثر مهمى داشت مساءله امامت و شركت نكردن امام صادق عليه‌السلام در قيام، و ما در همين كتاب در فصل (زيد عليه‌السلام مدعى امامت نبود) كه قبلا ذكر شده بود مفصلا شرح داديم كه خود زيد ادعاى امامت و خلافت و رهبرى مسلمين را نداشت و او قائل به امامت برادرزاده اش امام صادق عليه‌السلام بود، و در موقع نهضت روى دو انگيزه اين مطلب را مخفى مى داشت و اعتقاد خويش را نسبت به امامت ائمه معصومين پنهان مى داشت :

1 - حفظ جان امام صادق و عدم ايجاد سوء ظن دشمن نسبت به وجود مقدس امام، و اين موضوع بسيار مورد توجه حضرت زيد بود، گرچه واقعا امام رهبرى سرى نهضت را به عهده داشت و مؤ يد قيام زيد عليه‌السلام بود، امّا مصلحت اين بود كه اصلا نامى از امام صادق عليه‌السلام در قيام به ميان نيايد.

2 - حفظ وحدت صفوف همرزمان و همراهان زيد عليه‌السلام انگيزه ديگرى بود كه حضرتش نام امام صادق را مخفى نگه مى داشت و مردم خيال مى كردند وى امامت را براى خويش قائل است، و اگر زيد عليه‌السلام رسما مى گفت من شما را به امام صادق دعوت مى كنم از يك طرف حضرت را در معرض خطر قرار داده بود و امت اسلام پيش از وقت مقرر از وجود رهبرى معصوم چون امام صادق (عليه‌السلام) محروم مى شدند.

و از طرف ديگر جمعيت زيادى از فقهاء و مردم كوفه كه مشى آنان با امام صادق جدا بود اگر مى دانستند غرض زيد اين است كه پس از پيروزى خلافت را به امام صادق عليه‌السلام بسپارد، وى را ترك مى گفتند و دست از كمك او بر مى داشتند.

روى اين دو اصل زيد عليه‌السلام نام امام را در نهضت پنهان مى داشت و مى گفت من شما را بر (رضاى آل محمّد) مى خوانم و مردم خيال مى كردند خودش را قصد كرده است. اين سبب شد كه جمعى از شيعيان كه معتقد به امامت امام صادق عليه‌السلام بودند و نسبت به زيد عليه‌السلام سوء ظن پيدا كرده بودند، از او جدا شوند و جمعيت ديگر از ياران او هم قائل به امامت وى گردند و اين خود اختلاف شديدى به وجود آورد و از جمله اسبابى بود كه در شكست نهضت اسلامى اثر مهمى داشت.

و صحبت در اين زمينه در فصل (زيد عليه‌السلام مردم را به رضاى آل محمّد دعوت مى كرد) و (زيد عليه‌السلام مدعى امامت نبود) مفصلا در اين كتاب آمده است، خلاصه به خاطر اينكه امام صادق شخصا روى مصالحى كه قبلا در (فلسفه قيام) متذكر شديم مستقيما در قيام شركت نكرد و بعضى از اصحاب وى نيز به پيروى حضرتش خود را از نهضت كنار كشيدند و اين جهت در شكست نهضت اثر فراوانى داشت. (675)

# فصل سيزدهم : نتايج قيام

« فانتقمنا من الذين اجرموا و كان حقا علينا نصر المؤ منين». » ما از جنايتكاران انتقام گرفتيم و بر ماست يارى مؤ منان.

(قرآن كريم، سوره روم، آيه 47).

« اذن فى هلاك بنى اميه بعد احراق زيد بسيعة ايام». » (676)

بعد از هفت روز كه بنى اميه بدن زيد را سوزاندند خداوند، اراده هلاك و نابودى آنان را نمود.

## نتايج قيام

هلاك و نابودى حكومت جابرانه بنى اميه يكى از آثار و نتايج قيام امام حسين (عليه‌السلام) و آنگاه نهضت زيد بن على عليه‌السلام بود، و سرگذشت بنى اميه پس از آن جنايتشان، خود درس عبرتى است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: « ان اللّه عز ذكره اذن فى هلاك بنى امية بعد اخراقهم زيدا بسبعة ايام» (677)

خداوند 7 روز بعد از آنكه بنى اميه جسد زيد را به آتش سوزاندند، اذن هلاك آنان را داد.

اين روايت بايد توجيه شود به اين بيان چون بنى اميه چهار سال بدن زيد را بالاى دار نگه داشتند و در سال 125 ه‍ ق موقعى قيام يحيى فرزند زيد به دستور هشام يا وليد اموى از دار پائين آوردند و آنرا سوزاندند كه شرح آن گذشت، و از آن طرف سقوط بنى اميه و روى كار آمدن بنى عباس در سال 132 ه‍ ق بوده است (678) پس بنى اميه 7 سال بعد از سوزاندن بدن زيد سقوط كردند.

و البته در اين روايت، پروردگار اذن به هلاكت داده و مقتضى نابودى آنان را به وجود آورده، بعدا هلاكت واقع شده است.

و احتمال دارد كه در خبر به جاى يوم سال بوده و آن را ايام ياد كرده اند، البته توجيه اول بهتر است، و ظاهر روايت همين است.

محمّد حلبى از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرتش فرمود:

« ان آل ابى سفيان قتلوا الحسين بن على صلوات اللّه عليه فنزع اللّه ملكهم، و قتل هشام زيد بن على عليه‌السلام فنزع اللّه ملكه، و قتل الوليد يحيى بن زيد رحمة اللّه فنزع اللّه ملكه» (679) دودمان ابوسفيان، حسين عليه‌السلام را كشتند خداوند هم ملك و حكومت را از آنان گرفت و هشام زيد را كشت، خداوند هم در عوض حكومت وى را زايل ساخت، و وليد يحيى را كشت، خداوند هم در مقابل حكومت او را نابود ساخت.

## سقوط امويان

قيام زيد عليه‌السلام و شهادت او اثر مهمى در زوال ملك بنى اميه داشت و نتايج خطيرى از آن بدست آمد.

قيام زيد عليه‌السلام با شهادت او تمام نشد، و انقلابيون به رهبرى فرزند رشيدش (يحيى) پرچم شورش و قيام بر ضد حكومت اموى را به دست گرفتند. و اين وصيت زيد عليه‌السلام بود، كه در بستر شهادت به يحيى يادآور شد و فرمود: (فرزندم با اين قوم نبرد كن) گرچه يحيى مانند پدر بزرگوارش به شهادت رسيد، امّا اين دو قيام مقدمه اى براى سقوط حكومت بنى اميه گرديد.

يعقوبى مى گويد: « لما قتل زيد تحركت الشيعة بخراسان»،» بعد از شهادت زيد شيعيان خراسان به جنبش درآمدند و روز به روز اين حركت سريع تر مى شد، « و جعلوا يذكرون الناس افعال بنى امية»،» و مرتب جنايات و بدكردارى بنى اميه را براى مردم يادآور مى شدند، و ظلمهايى كه نسبت به خاندان پيامبر روا مى داشتند بيان مى كردند.

« حتى لم يبق بلد الا فشى فيه هذا الخبر»،» ديگر جايى نبود كه از جنايات بنى اميه بى خبر باشند و شيعيان و انقلابيون شديدا بر ضد دستگاه اموى دست به كار شدند، مردم حالت عجيبى پيدا كرده بودند حوادث بزرگ و مهمى روى مى داد و خوابهاى وحشتناكى مى ديدند. (680)

و كشور اسلامى آبستن حوادثى قريب الوقوع بود و اين حوادث همه به هم مربوط مى شد، و گويا همه چيز در حال تغيير بود زيرا سقوط دولت هزار ماهه بنى اميه فرا مى رسيد. (681)

پس از شهادت زيد عليه‌السلام مردم خراسان نسبت به حكام اموى علنا اظهار نفرت و انزجار مى كردند و در عوض طرفدارى و محبت خاندان پيامبر بالا خص زيد و يحيى، در قلبشان جاى گرفته و مى گرفت به طورى كه « لم يلد لهم ولدا فى تلك السنة الا اسموه زيدا و يحيى» در آن سال هر نوزادى كه متولد مى شد نام او را زيد و يحيى مى گذاشتند (682) و يحيى در خراسان چنان نفوذى به هم زده كه دعات بنى العباس و هواخواهان حكومت عباسى براى پيشبرد مرام خويش به وى پيوستند بطورى كه (بكيرماهان) كه از طرفداران پر و پا قرص عباسى ها و از شخصيتهاى مهم عراق بود، رسما مردم را به بيعت با يحيى دعوت مى كرد. (683)

بنى عباس از محبوبيت علويون سوء استفاده كردند و در تبليغات خود براى جلب دلهاى مردم جنايات بنى اميه را نسبت به خاندان پيامبر يادآور مى شدند و در اجتماعى كه در مكه بين (محمّد بن ابراهيم امام) و عده اى از دعات بنى عباس پيش آمد آنان گفتند: «تا كى مرغها از گوشت فرزندان پيامبر تغذيه كنند»، ما بدن زيد را در حالى كه به دار آويخته بود در كناسه به جاى گذاشته ايم و فرزندش در شهرها سرگردان و مطرود به سر مى برد و خوف و وحشت بر شما حاكم شده و دوران ظلم و جنايت بر شما طولانى گشته است. (684)

## لباس سياه

بعد از شهادت زيد عليه‌السلام شيعيان به عنوان عزا لباس سياه پوشيدند مقريزى گويد: « لما قتل زيد عليه‌السلام سودت الشيعه» (685) در سوگ زيد عليه‌السلام شيعيان سياهپوش شدند.

و همچنين مردم خراسان در ماتم يحيى بن زيد عليه‌السلام لباس سياه به تن كردند.

بغدادى گويد: « فسودت اهل خراسان ثيابهم عليه» مردم خراسان در عزاى يحيى سياهپوش شدند. (686)

بعد از قيام و شهادت يحيى، ابومسلم خراسانى از موقعيت و زمينه مناسبى كه يحيى و انقلابيون براى برانداختن بنى اميه به وجود آورده بودند استفاده كرد، و بنى عباس هم از اين فرصت مناسب به نفع خويش وارد عمل شدند و همه به عنوان خونخواهى فرزندان پيامبر و قيام بر ضد جنايات بنى اميه، و متاءثر شدن از شهادت زيد و يحيى جامه سياه به تن كردند و (سيه جامگان خراسان) كه به « (مسوده)» معروف شدند مظهر مبارزه با بنى اميه گشتند.

و هر كس سياهپوش بود طرفدار حكومت عدل و دشمن بنى اميه شناخته مى شد و بنى عباس و انقلابيون علوى و سادات هاشمى به احترام شخصيت زيد عليه‌السلام و فرزندش يحيى و به پاس فداكارى اين دو شخصيت بزرگ لباس سياه را از تن بيرون نياوردند و اين لباس سياه خود شعارى شد براى كسانى كه در جبهه مخالف حكومت بنى اميه قرار داشتند.

خلفاى عباسى همه عمامه سياه و لباس سياه به تن مى كردند چون اين لباس ‍ و شعار بود كه آنان را به قدرت رساند.

امّا كم كم اين علامتى براى شناسايى انقلابيون علوى و مبارزين هاشمى شد، و آنان اصرار داشتند اين شعار را حفظ كنند، مردم بعد از پيروزى بنى العباس ديگر لباس سياه نپوشيدند ولى علويون و سادات هاشمى اين شعار را نگه داشتند و از جمله مشخصات آنان شد، و تا الا ن كه قريب بيش از 13 قرن است سادات و فرزندان پيامبر عمامه سياه بر سر دارند، و براى آنان احترام خاصى قائلند، امّا كمتر به آنچه مى پوشند مى انديشند.

سيه جامگان خراسان

(سيه جامگان) خراسان به انقلابيونى گفته مى شد كه بعد از شهادت زيد در ركاب يحيى بن زيد عليه‌السلام جنگيدند و بعد از كشته شدن يحيى لباس ‍ سياه را از تن بيرون نياوردند، و بالاخره در ميان مردم مبارز خراسان، مردى شجاع و با كفايت به نام (ابومسلم خراسانى) از اين موقعيت مناسب استفاده كرد، و رهبرى سيه جامگان را به عهده گرفت (687) و لشكرى عظيم به وجود آورد و موفق شد كه بر بنى اميه چيره و پيروز گردد، كه شرح حال ابومسلم و قيام و پيروزى او خود كتاب مفصلى مى شود، البته شخص ‍ ابومسلم از نظر تاريخ اسلام كاملا شناخته نشده.

و معلوم نيست، او عرب بوده يا عجم يا ترك يا بربر، و در تواريخ از جمله صفات او خونريزى و هتاكى و آدم كشى را به او نسبت مى دهند.

وانگهى خود ابومسلم از دعات بنى عباس و دست نشاندگان آنان بود و نتيجه كار او روى كار آمدن عباسيان شد، و اگر ابومسلم خراسانى طرفدار اهل بيت پيامبر از علويون بود بايد حكومت را به امام صادق عليه‌السلام مى سپرد، نه فرزندان عباسى، لذا ابومسلم وجهه خوبى در نظر شيعيان و ائمه اسلام (عليهم‌السلام) ندارد. (688)

استاد معظم مرحوم آقاى مطهرى شهيد در كتاب (خدمات متقابل اسلام و ايران) در اين باره چنين مى نويسد:

«نهضت سياه جامگان خراسان عليه مظالم و تبعيضات اموى به نام اسلام و عدل اسلامى آغاز گشت نه به نام ديگر»، داعيان و نقيبان عباسيان كه مخفيانه به دعوت مى پرداختند دم از عدالت اسلامى مى زدند و مردم را به « الرضى من آل محمّد» مى خواندند، رايتى كه براى مردم خراسان از طرف صاحبان دعوت «كه نامش مخفى نگه داشته مى شد» رسيد مشكى بود و آيه مباركه قرآن « اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا و ان اللّه على نصرهم لقدير» (689) (به ستم ديدگان اذن داده شد كه (با ستمكاران) بجنگند و خداوند بر يارى آنان قادر است) ثبت بود، در آغاز نهضت نه نام آن آل عباس در ميان بود و نه نام ابومسلم و نه نام قوميت ايرانى و نه نام ديگر، جز نام اسلام و قرآن و اهل بيت و عدل و مساوات اسلامى، هيچ شعارى در بين نبود جز شعارهاى مذهبى مقدس اسلام ابومسلم بعدها از طرف ابراهيم (690) امام معرفى شد، در يكى از سفرها كه داعيان عباسى مخفيانه به مكه آمدند و با ابراهيم امام ملاقات كردند، او ابومسلم را كه هيچ معلوم نيست كى است ؟ اهل كجا است ؟ عرب است يا ايرانى ؟ معرفى كرد و چون ابومسلم در خراسان ظهور كرد و نام ابومسلم خراسانى معروف شد.

برخى از تاريخ نويسان ايرانى، اخيرا كوشش دارند كه همه موفقيتهاى قيام سياه جامگان را مرهون شخصيت ابومسلم معرفى كنند، شكى نيست كه ابومسلم سردار لايقى بوده است، ولى آن چيزى كه زمينه را فراهم كرد چيز ديگر بود، گويند ابومسلم در مجلس منصور آنگاه كه مورد عتاب قرار گرفت از خدمات خودش در راه استقرار خلافت عباسى سخن راند و كوشش كرد با يادآورى خدمات خويش منصور را رام كند، منصور پاسخ داد كه اگر كنيزى بر اين امر دعوت مى كرد موفق مى شد، و اگر تو، به نيروى خودت مى خواستى قيام كنى از عهده يك نفر هم بر نمى آمدى.

هر چند در بيان منصور اندكى مبالغه است، امّا حقيقت است و به همين دليل منصور توانست ابومسلم را در اوج عزت و قدرتش بكشد و آب هم از آب تكان نخورد.

عباسيان با تحريك احساسات اسلامى ايرانيان قيام را رهبرى كردند و آنجا هم با قرائت آيه : « اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا» مظالم امويان را برشمردند، بيشتر از مظلوميت آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله سخن مى گفتند تا مظلوميتهاى خود ايرانيان.

در سال 129 ه‍ ق روز عيد فطر سيه جامگان علنا در بلاد ماوراءالنهر قيام خويش را ضمن خطبه نماز عيد اعلام كردند و نماز عيد را مردى به نام (سليمان بن كثير) كه خود عرب است و ظاهرا از دعات عباسيان است خواند شعار اين قوم كه هدف آنها را مشخص مى كرد آيه كريمه :

« يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عنداللّه اتقيكم» (691) : اى مردم، ما شما را از يك مرد و زن آفريديم، و شما را شعبه شعبه و قبيله قبيله قرار داديم تا همديگر را بشناسيد، همانا گرامى ترين شما نزد خداوند پارساترين شما است. (692)

با دقت در تاريخ سقوط امويان و پيروزى عباسيان اين مطلب به وضوح نمايان است كه قيام زيد و سپس يحيى علت اصلى هلاكت بنى اميه گرديد. « فتكون قوى الزيدية هى الاساس لارتكاز الثورة العباسية» (693) نيروى هواخواه زيد عليه‌السلام در واقع اساس به ثمر رسيدن انقلاب عباسيان بود.

سيه جامگان خراسان و راهيان راه زيد عليه‌السلام و يحيى نمى خواستند كه عباسيان به حكومت برسند بلكه آنان هدفشان در سرنگون كردن رژيم بنى اميه، اقامه دولت عدلى بود كه بر پايه كتاب و سنت عمل كند و احكام قرآن را اجرا نمايد و رهبرى اين دولت به عهده (رضاى آل محمّد باشد) (694) و مقصودشان امام معصوم از خاندان پيامبر (امام صادق) بود كه در واقع همان تعقيب هدف زيد عليه‌السلام و يحيى بود.

روى كار آمدن عباسيان به معناى پايان يافتن و اضمحلال امويان بود و بنى عباس پيروزى خود را مرهون جهاد و فداكارى علويان و در راءس آنان زيد و فرزندش يحيى مى دانستند.

روى همين اصل در سال 130 ه‍ ق موقعى قحطبة بن سبيب طائى (متوفاى سال 132 ه‍ ق كه از سران انقلاب بنى عباس بود، بر خراسان و نيشابور مسلط شد به تمام مردان امان داد مگر به كسانى كه در جنگ با يحيى دست داشتند. (695)

و زمانى كه (عبداللّه بن علتى عباسى متوفاى سال 147 ه‍ ق) رهبر انقلاب عباسيان بر شام، مركز قدرت بنى اميه تسلط يافت دستور داد: بدن ننگين هشام بن عبدالملك را از قبرش بيرون آوردند و آن را به دار زدند و گفت : « هذا بما فعل بزيد بن على» اين تلافى آنچه كه نسبت به زيد مرتكب شد.

و موقعى كه مروان بن محمّد در سال 132 ه‍ ق به قتل رسيد، به دستور حسن بن قحطبه سر بريده او را در دامن يكى از دختران مروان قرار داد، علت را پرسيدند.

وى در جواب گفت : « فعلت فعلهم بزيد بن على لما قتلوه جعلوا راءسه فى حجر زينب بنت على بن الحسين» من اين كار را به خاطرى كه آنان نسبت به زيد مرتكب شدند، انجام دادم، آنان سر زيد عليه‌السلام را بعد از جدا كردن از بدن در دامن زينب دختر على بن حسين عليهما‌السلام قرار دادند. (696)

و موقعى كه سر مروان بن محمّد اموى را براى ابوالعباس سفاح آوردند او به سجده افتاد و سر را بلند كرد و گفت : « الحمدللّه الذى اظفرنا عليك ما ابالى منى طرقنى الموت و قد قتلت بالحسين الفا من بنى اميه و احرقت شلو هشام بابن عمى زيدا» سپاس خداى را كه ما را بر تو چيره ساخت و پيروزى بخشيد، من اكنون ديگر از مگر باكى ندارم، زيرا به خونخواهى حسين عليه‌السلام هزار نفر از بنى اميه را كشتم و اعضاى جسد هشام را به تلافى آتش زدن، بدن پسر عمويم زيد عليه‌السلام آتش زدم، آنگاه به اين شعر تمثل جست :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لو يشربون دمى لم يروشاربهم |  | و لادمائهم جمعا تروينى (697) |

هنگامى كه دختران مروان بن محمّد به حضور صالح بن عبداللّه آمدند صالح گفت :

« الم يقتل هشام بن عبدالملك زيد بن على و صلبه بكناسة الكوفة و قتل امراءة زيد بالحيرة على يد يوسف بن عمر، الم يقتل الوليد بن يزيد يحيى بن زيد و صلبه فى خراسان». » (698)

(آيا هشام بن عبدالملك زيد بن على عليه‌السلام را نكشت و بدن او را در كناسه كوفه به دار نياويخت ؟ يوسف بن عمر همسر زيد را در حيره كشت، و آيا وليد بن يزيد، يحيى بن زيد را نكشت ؟ و در خراسان به دار نزد.

## فاتحان عباسى روى اجساد بنى اميه نشستند و غذا خوردند

آرى جنايتكاران اموى مى پنداشتند كه ديگر بعد از كشته شدن امام حسين و يارانش و خاموش كردن شعله هاى انقلاب زيد عليه‌السلام و يحيى ديگر بر تمام مشكلات فائق آمدند و هميشه بر اريكه قدرت با ناز و نعمت به عيش و شهوترانى به ميل هواى خويش حكومت مى كنند، امّا غافل از اينكه : « الملك يبقى مع الكفر و لا يبقى مع الظلم» حكومت با كفر دوام آورد، امّا با ظلم دوامى نخواهد داشت آنان حتى خيال نمى كردند كه روزى دست انتقام از آستين عدالت بدر آيد و پوزه آنان را به خاك مذلت بمالد.

آرى خون شهيدان، مى جوشد و انتقام دشمنان گرفته خواهد شد، پس از پيروزى بنى عباس كه در واقع مرهون فداكاريها و مجاهدت حضرت حسين عليه‌السلام و ياران نمونه اش و آنگاه زيد و ياران او و سپس فرزندش ‍ يحيى و ديگر مجاهدين علوى بود.

آفتاب قدرت و عزت بنى اميه غروب كرد، و آن مغروران و از خود راضيان چنان به ذلت و نكبت گرفتار شدند كه در تاريخ كم سابقه است، و خداوند انتقامى از آنان گرفت كه تا ابد ذلت آنان دوام يافت و ديگر روى خوشى نه در دنيا و نه در آخرت به خود نديدند، آرى « ان ربك لبالمرصاد» (699) همانا خداى تو، در كمينگاه است.

حمام خون

صداى زنگ انقلاب و حماسه زيد عليه‌السلام در اطراف قصور بنى عباس قطع نمى شد، و انشاد يك بيت شعر، ياد زيد را زنده مى كرد و احساسات مردم را به جوش مى آورد.

در اوايل قدرت عباسيان بود كه شبل بن عبداللّه بر عبداللّه بن على عباسى وارد شد، و اطراف او هشتاد نفر از سران بنى اميه كنار سفره طعام نشسته بودند. شبل اين اشعار را خواند (بعضى اين اشعار را به سديف بن ميمون نسبت مى دهند). (700)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اصبح الملك ثابت الاساس |  | للبها ليل من بنى عباس |
| طلبوا وتر هاشم شعفوها |  | بعد ميل الزمان و ياءس |
| لاتقيلن عبد شمس عثارا |  | و اقطعن كل نخلة و غراس |
| ذلها اظهر التورد منها |  | و بها منكم كحد المواسى |
| و لقد غاضنى وغاظ سوائى |  | فريهم من نمارق و كراسى |
| انزلوها بحيث انزلها اللّه |  | بدار الهوان والا تعاس |
| واذكروا مصرع الحسين وزيدا |  | و قتيلا بجانب المهراس |
| و القتيل الذى بحران اضحى |  | ثاويا بين غربة و تناسى |

در اين هنگام عبداللّه فرمان داد، به بنى اميه حمله ور شوند، ناگهان دژخيمان و جلادان كه قبلا خود را آماده اين كارزار كرده بودند، بر سر آنان ريختند و همه را با هم خرد كردند و حمام خونى از آنان به وجود آمد و اجساد مرده و نيمه جان آنان را زير فرشها قرار دادند، و روى آن نشستند تا همه آنان هلاك شدند. (701) و نظير اين پيشامد را در مجلس سفاح اولين خليفه عباسى نيز نقل كرده اند، سديف ميمون به قولى سراينده اين اشعار، گويد من حس كردم كه يكى از آنان در زير فرشى كه من نشسته بودم زنده بود و حركت مى كرد، من اين قدر فشار آوردم تا مرد و ديگر حركت نكرد، « و ذلك جزاء الظالمين» اين است سزاى ستمكاران.

آنگاه سديف برخاست و اين اشعار را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طعمت امية ان سيرضى هاشم |  | عنها و يذهب زيدها و حسينها |
| كلا و رب محمّد و الهه |  | حتى يباد كفورها و خؤ ونها (702) |

و اثر زيد در اين سخن على بن محمّد قاضى تنوخى (متوفات سنه 342 ه‍ ق) ديده مى شود، او در مقام رد بر ابن مغتر (متوفاى 296) كه به بنى عباس ‍ در مقابل بنى طالب و علويون افتخار كرده و گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابى اللّه الا ما ترونى فما لكم |  | غضابا على الاقدار يا آل طالب |

تنوخى چنين جواب داده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قلتم نهضنا ثائرين شعارنا |  | بثارات زيد الخير عند التجارب |
| فهلا يا ابراهيم كان شعاركم |  | فترجع دعواكم تملة خائب (703) |

از نقل مطالب گذشته چنين نتيجه مى گيريم كه سقوط دولت امويان و انتقام عباسيان از آنان يكى از آثار و نتايج قيام زيد عليه‌السلام بود.

آنچه در بخش گذشته ذكر شد درباره اثر و نتيجه قيام زيد عليه‌السلام در نابودى حكومت بنى اميه بود.

## اثر قيام در حكومت بنى عباس

همانطور كه قبلا گفته شد، قيام زيد عليه‌السلام مشعلى فروزان بود كه به دست انقلابيون زبانه مى كشيد شعار آنان (مبارزه با ظلم و بيدادگرى) بود، و چون نهضت هدفش روشن و آشكار و مسير آن معلوم بود ديگر فرق نمى كند، خواه ستمگران در جلد بنى اميه باشند خواه بنى عباس، مقصود سقوط رژيم هاى فاسد و روى كار آمدن حكومت حق به رهبرى امامى عادل از دودمان پيامبر بود، و چون بنى عباس بعد از به دست گرفتن قدرت و بر اوضاع مسلط شدن اين هدف را كاملا مى دانستند از انقلابيون و مجاهدينى كه راه حسين عليه‌السلام و زيد و يحيى را مى پيمودند، سخت به وحشت افتادند، بنى عباس خود خوب مى دانستند كه علويون و آزاديخواهان به هيچ وجه زير بار حكومت ناحق و استبدادى آنان نخواهند رفت و آنان را مستحق خلافت و حكومت نمى دانند بلكه اين حق واقعى ائمه دين چون امام صادق و فرزندان پاك و معصوم او بود و ساير نهضت ها و قيام هايى كه در مقابل عباسيون به وقوع پيوست روى همين طرز تفكر و عقيده به وقوع پيوست.

آرى مشعل فروزانى كه در كناسه كوفه مى خواست خاموش شود به همت جوانمردى چون يحيى در خراسان شعله ور شد، و ريشه بنى اميه را سوزاند و آن مشعل دست به دست، جوانانى مبارز و نمونه كه هر كدام به تنهايى شخصيتى كم نظير به حساب مى آمدند مى گشت، افرادى كه در تارى از نظر شخصيت معنوى و لياقت و كرامت و علم و پارسايى كمتر نظير آنان يافت مى شد، مبارزينى سلحشور كه امام صادق عليه‌السلام همه آنان را با عظمت ياد مى كند، و افرادى كه از ايشان به شهادت رسيدند، حزن و اندوه امام صادق عليه‌السلام و گريه هاى جانسوز حضرتش در فقدان آن عزيز مردان مقام والا و مرتبه رفيع آنها را گويا بود.

آرى بنى عباس بعد از رسيدن به قدرت تمام عهدها و قولهاى خود را نسبت به همكارى با علويون و آزاديخواهان فراموش كردند (704) و با شكلى خطرناك تر و عوام فريبانه تر از بنى اميه به حكمرانى پرداختند، امّا، انقلابيون فريب نخوردند، و رسما بر ضد آنان، آن جنايتكاران غاصب وارد نبرد شدند، نبرد مسلحانه، و قيام خونين، نبردهاى سهمگين و پر ماجرا و بار ديگر و بارها، نهضت زيد عليه‌السلام تجديد شد، و فرياد « (يا منصور امت)» كاخ نشينان عباسى را به وحشت انداخت.

## قيام نفس زكيه (705)

اولين فرياد خشم آگين و قيامى كه بر ضد دستگاه غاصب عباسيان بلند شد، و پشت ستمگران را لرزاند.

فرياد محمّد بن عبداللّه بن حسن (نفس زكيه) است كه با كمك عيسى بن زيد بن على قيام كرد كه ما، در (فصل فرزندان زيد) در همين كتاب به شرح حال او پرداخته ايم و در اين جا فقط به عنوان شاهد، نام مقدس او زينت بخش اين صفحه مى گردد.

عيسى بر ضد ابى جعفر منصور خليه هتاك و خطرناك عباسى قيام كرد، و چيزى نمانده بود كه طومار حكومت عباسيان را در بهار قدرتشان به هم بپيچاند. (706)

امّا قدرت بنى عباس تصميم به تار و مار كردن عيسى و طرفدارانش گرفت و هنوز به مقصود خود نرسيده بود كه جوانمردى دلير و با فضيلت از دودمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و از فرزندان امام مجتبى عليه‌السلام به نام محمّد بن عبداللّه بن حسن كه به (نفس زكيه) معروف بود رهبرى قيام را به عهده داشت.

درباره هدف نفس زكيه از انقلابش اختلاف است بعضى قائلند كه وى مدعى مهدويت و امامت بود و هدف او با زيد بن على فرق مى كرد و البته ادله و شواهدى هم در دست هست امّا بعضى قائلند كه هدف او همان بود كه زيد بن على عليهما‌السلام و يحيى عليه‌السلام آن را تعقيب مى كردند و آنان در يك جمله خلاصه مى شد.

« ارجاع الحقوق الى اصحابها الشرعيين» برگرداندن حقوق به صاحبان واقعى و شرعى آن (707) و تغيير مسير خلافت اسلامى كه حق مسلم امام معصوم از خاندان پيامبر بود، و تفويض حق به صاحب واقعى آن، گرچه اين نهضت هم روى عواملى به شكست ظاهرى آن انجاميد امّا، ادامه يافت و اين مشعل خاموش نگشت. « (واللّه اعلم)» عيسى بن زيد عليه‌السلام كه از پرچمداران اين نهضت بود، بعد از هم پاشيدن آن به مدينه برگشت، امّا وى آرزوى بزرگى در دل داشت و آن انتقام از بنى عباس و نابودى ظلم بود، و او معتقد بود كه قيام تنها راه نابود كردن قدرتهاى ديكتاتوران و ستمگران است، ولو بعد از شكستها و از هم پاشيدن ها باشد. (708)

عيسى بعد از شهادت محمّد به برادر او ابراهيم قهرمان نهضت (باخمرى) پيوست و بعد از شكست نهضت و شهادت ابراهيم متوارى شد و بطور مخفيانه در كوفه زندگى مى كرد و در زمان حكومت مهدى از دنيا رفت شرح حال اين مرد بزرگ علوى را در همين كتاب بخش (فرزندان زيد) ملاحظه فرمائيد.

شهرستانى مى گويد: يحيى بن زيد عليه‌السلام پرچم نهضت را به (نفس ‍ زكيه) سپرد و او بعد از شهادت يحيى رهبرى انقلابيون را عليه حكومت وقت به عهده داشت. (709)

قيام زيد سبب ايجاد روح مقاومت در جنبش هاى آزاديخواهانه بود كه ادامه يافت و نفس زكيه در قيامش همان راه زيد عليه‌السلام را پيش گرفت و جالب اينكه او به همان شعر معروف زيد عليه‌السلام در مواقعى مختلف تمثل مى جست كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شرده الخوف وازرى به |  | كذاك من يكره حرالجلاد |

ترس او را آواره كرد و مورد خوارى قرار مى گرفت كسى كه تيزى شمشير را دوست ندارد چنين خواهد بود. (710)

شايد ريشه قيام نفس زكيه همان نهضت زيد عليه‌السلام بود (711) و عيسى بن زيد و حسين از فرزندان زيد عليه‌السلام در قيام با وى همكارى كردند. (712)

و بعضى از كسانى كه جزء ياران زيد بودند بعدا به نهضت نفس زكيه پيوستند مانند ابوخالد واسطى، و قاسم بن مسلمه سلمى. (713)

ابن هرمز با وجود اينكه پيرمردى مسن بود همراه او قيام كرد. (714)

از جمله فرزندان امام صادق عليه‌السلام و اولاد عمر بن خطاب و نوه هاى زيد و ساير بزرگان قريش با نفس زكيه بيعت كردند. (715)

پيوستن بزرگان و شخصيتهاى مسلمان به نهضت، حاكى از خشنودى و پشتيبانى مردم از جنبش بود.

## قيام ابراهيم بن عبداللّه

قيام نفس زكيه به وسيله خليفه عباسى ابوجعفر منصور سركوب گرديد. امّا اين مشعل فروزان خاموش نگشت، و بعد از وى برادرش ابراهيم بن عبداللّه بن حسن اين پرچم را به دست گرفت، و در بصره قيام كرد و با شيعيان و يارانى جان بر كف كاخ بنى العباس را به لرزه درآوردند، آنان در بصره قيام كردند و عيسى و حسين دو فرزندان رشيد زيد عليه‌السلام را در دو قيام از جمله فرماندهان بودند، و ابراهيم و جمعى از ياران دلير و نمونه اش در سرزمين (باخمرى) با وضع فجيعى به شهادت رسيدند. (716)

در اين قيام پيروان وفادار زيد عليه‌السلام با ابراهيم مشورت كردند و عده اى از آنان نيز به اموال خود نهضت را تقويت نمودند. (717) در اين قيام آزاديخواهان زيادى از اهالى فارس و اهواز و ساير بلاد دور دست اسلامى مانند رى و خراسان شركت داشتند. (718)

اين قيام در سال 145 ه‍ ق در بصره به وقوع پيوست.

و مهم اينكه در قيام زيد عليه‌السلام و بعد از قيام يحيى و سپس نهضت (نفس زكيه) و قيام برادرش ابراهيم مردان بزرگى از اهل علم و فقهاء و شاعران و سخنرانان معروف مسلمان شركت داشته اند. (719)

نام زيديه، هميشه رعب و وحشت عجيبى در دل حكام جور داشته است و هر گاه شخصيتى از آنان كشته و يا زندگى را بدرود مى گفت خلفاى جور بسيار خوشحال مى شدند، موقعى مهدى عباسى خبر درگذشت عيسى بن زيد را بعد از آنكه سالها در مخفيگاه بسر مى برد و متوارى بود، شنيد بسيار خوشحال شد. (720)

احمد بن عيسى بن زيد، با وجود اينكه در قيام مسلحانه شركت نداشت و بيشتر اوقات خود را به عبادت و كسب علوم و تفقه در دين مى گذراند هارون الرشيد خليفه هتاك عباسى، بسيار از او وحشت داشت و به شدت زندگى را بر او تنگ گرفته بود، اكثر اوقات او را در زندان ها و بازداشتگاهها نگه مى داشت. (721)

دولت عباسى از حركت و جنبش شيعيان هميشه هراسان بودند و بزرگترين خطرى كه آسايش را از آنان سلب كرده بود، نهضت ها و قيام هاى پى در پى شخصيت هاى علوى به پيروى از زيد عليه‌السلام بود، براى تفصيل قيام اين دو برادر به « مقاتل الطالبيين» مراجعه فرمائيد.

## قيام محمّد بن ابراهيم طباطبا

بعد از نهضت خونين (باخمرى) به رهبرى ابراهيم بن عبداللّه بن حسن عليه‌السلام، قيام محمّد بن ابراهيم طباطبا ضربه هولناك ديگرى بود كه بر پيكر عباسيان وارد شد، و محمّد به ابراهيم با كمك ابوالسرايا به موفقيتهاى چشم گير و پيروزى هاى مهمى نايل شدند، محمّد در سال 199 ه‍ ق در زمان خلافت ماءمون قيام كرد و مرام و هدف او از قيام همان بود كه زيد عليه‌السلام داشت او همانند زيد عليه‌السلام مردم را به (رضاى آل محمّد) دعوت مى كرد (722) فرماندهى اين ارتش به عهده ابوالسرايا بود و اكثر كسانى كه به او پيوستند هواداران زيد عليه‌السلام بودند. (723)

قيام محمّد تا اندازه اى به ثمر رسيد او بر بلاد عراق فاتح شد و ارتش ماءمون را در هم شكست. (724) و دامنه فتوحات او تا حجاز كشانده شد، و حسين بن حسن بن جعفر بن على معروف به (افطس) در مدينه مردم را به بيعت و پيوستن به او دعوت نمود و مردم به او دست يارى دادند. (725)

اساس و ريشه قيام ابن طباطبا، همان تشكيل حكومت عدل اسلامى و اجراى قوانين اسلام و انتقام خون شهيدان بود. (726)

## نهضت ابوالسرايا

نام ابوالسرايا (سرى بن منصور) است وى يكى از شيعيان غيور و با شهامت و مبارز بود كه حاضر نشد ننگ بيعت حكومت غاصب عباسيان را تحمل كند او مدتها متوارى و بطور پنهانى زندگى مى كرد و منتظر فرصت بود تا با جمعى كه اطراف او هستند در وقت مناسبى قيام كنند او نسبت به اهل بيت پيامبر اخلاص فراوانى داشت و درباره اش گفته اند: « كان علوى الراءى ذامذهب فى التشيع» او هم عقيده علويون در مساءله خلافت بود، داراى مذهب تشيع بود، اين مرد دلير با لشكر خود به محمّد بن ابراهيم بن اسماعيل بن طباطبا پيوست.

و بطور خلاصه جريان پيوستن او را به محمّد بن ابراهيم مى نگاريم. (727)

مردى از اهالى جزيره (728) به نام نصر بن شيث كه از سران قبيله خويش بود و به تشيع اظهار عقيده مى كرد « و كان متشيعا حسن المذهب» او مردى شيعى و خوش عقيده بود، او در سفر حج خود به مدينه آمد و از بقاياى اهل بيت جويا شد مردم يكى يكى از بازماندگان خاندان پيامبر را براى او شمردند و مخصوصا محمّد بن ابراهيم (729) را نام بردند او را ستودند، اين مرد به نزد محمّد آمد و با لحنى آميخته از تاءثر و حسرت و انتقادآميز گفت : تا كى زير دست باشيد و شيعيانت بيچاره و حقتان مغصوب باشد؟ چرا قيام نمى كنيد و حقتان را از دشمنان نمى گيريد؟ محمّد با لحنى آرام گفت : آخر كسى را نداريم و ياوران ما اندك اند.

او گفت : شما به جزيره بياييد من تمام عشيره و طائفه ام را همراه شما خواهم كرد.

و محمّد از اين ابراز پشتيبانى خشنود شد، و به جزيره رفت امّا طايفه نصر بن شيث زير بار نرفتند و به يارى او نرفتند، محمّد خشمگين از جزيره به حجاز بازگشت.

## ملاقات با ابوالسرايا

در بين راه به ابوالسرايا برخورد كرد و سرگذشت خود را با او گفت ابوالسرايا گفت من حاضرم با اين غلامان و رفقايم به تو كمك كنم و قيام نمائيم وعده ما كوفه، محمّد بن ابراهيم از اين وعده دلشاد شد، و به كوفه آمد و شيعيان و انقلابيون را به دور خود جمع كرد و مردم زيادى با او بيعت كردند و منتظر ابوالسرايا با لشكر او شدند، و موقعى تصميم محمّد براى جنگ با غاصبين حكومت قطعى شد كه در بين راه ديدند زنى دنبال شترهايى كه خرما بارشان بود مى دويد و گاهگاهى كه دانه هايى كه از خرما روى زمين مى افتاد جمع مى كرد و در عبايى كه روى سرش بود مى ريخت محمّد جلو رفت و از آن پيرزن علت كارش را پرسيد، وى جواب داد من زنى هستم كه مرد و سرپرستى ندارم و چند دختر يتيم دارم كه كارى از آنان ساخته نيست من اين دانه هاى خرما را جمع مى كنم و از اين راه قوت شبانه روزى خود و دخترانم را فراهم مى كنم، محمّد سخت گريست و متاءثر شد، آرى او فرزند خاندان كرم و محبت است و او مى داند كه وجود اين محرومان و تيره بختان اجتماع نتيجه بى انصافى و جنايت عمال حكومت است كه اموال مردم را حيف و ميل مى كنند و فقط صرف منافع و عياشيهاى خود مى نمايند او به آن پيرزن خسته دل گفت : به خدا سوگند، من به خاطر تو و امثال تو قيام مى كنم و تا آخرين قطره خونم در راه شما محرومان و مظلومان مى جنگم ابوالسرايا به وعده خويش وفا كرد و براى يارى محمّد حركت كرد نصر بن مزاحم از مردى روايت كرد كه گفت : من كنار قبر حسين عليه‌السلام بودم و شب سردى بود و باد و باران مى آمد ديدم دو اسب سوار آمدند نزديك قبر شدند و سلام كردند و زيارت مفصلى خواندند و ابياتى را زمزمه كردند و با من كلماتى را رد و بدل نمودند و گفتند:

اى پيرمرد، تو در نزد خدا به خاطر زيارت قبر حسين عليه‌السلام اجر بزرگى دارى آنگاه گفت : جمعيت زيادى از شيعيان دور او جمع شدند و او خطبه اى خواند و گفت : مردم، شما كه حسين عليه‌السلام را يارى نكرديد حالا به بازماندگان او كمك كنيد او با خون خود قيام مى كند و به خاطر حفظ ميراث محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و اقامه دين خروج مى كند و هم اكنون من، به طرف كوفه مى روم « للقيام بامر اللّه، و الذب عن دينه و النصر لاهل بيته، فمن كان له نية فى ذلك فليلحق بى» به خاطر قيام به امر خدا و دفاع از دينش و يارى اهل بيت او، پس هر كس در اين كار هم عقيده من است به من بپيوندد، سخنان گرم و پر شور ابوالسرايا، مردم را به جوش و خروش آورد و جمعيت زيادى به او پيوستند او با ياران خود به نزديك كوفه آمد، و محمّد بن ابراهيم با يارانش منتظر او بودند كه از دور دو پرچم زرد و گوش اسبها و سرنيزه ها به چشم خورد صداى محمّد به « اللّه اكبر» بلند شد، و ابوالسرايا و لشكر خود به محمّد پيوستند و با هم وارد كوفه شدند و محمّد خطبه اى خواند و مردم را به بيعت به (رضاى آل محمّد) و عمل به كتاب خدا و سنت پيامبر و امر به معروف و نهى از منكر و روش ‍ كتاب خدا دعوت نمود، ازدحام عجيبى شد و جمعيت بى سابقه اى به محمّد پيوستند و مراسم بيعت در محله اى از كوفه به نام (قصر الضرتين) صورت گرفت. (730)

## خداوند بر ملائكه مباهات مى كند

سعيد بن خيثم بن معمر گويد: شنيدم زيد بن على عليهما‌السلام مى فرمود: « يبايع الناس رجل منا عند قصر الضرتين، سنة تسع و تسعين و ماءة، فى عشر من جمادى الا ولى، يباهى اللّه به الملائكة» مردم در محله القصر الضرتين با مردى از ما بيعت مى كنند و اين در سال 199 دهم جمادى الاولى خواهد بود، خداوند به او بر ملائكه اش مباهات مى كند. (731)

جابر جعفى از امام باقر عليه‌السلام روايت مى كند كه فرمود:

« يخطب على اعوادكم يا اهل الكوفة سنة تسع و تسعين و ماءة فى جمادى الاولى رجل منا اهل البيت، يباهى اللّه به الملائكة». » بر منبر شما اى مردم كوفه در سال صد و نود و نه در ماه جمادى الاولى مردى از ما خاندان پيامبر خطبه مى خواند، خداوند به او بر ملائكه اش ‍ مباهات كند. (732)

## شركت علويون در نهضت ابوالسرايا

قيام محمّد بن ابراهيم و سپس محمّد بن محمّد بن زيد عليه‌السلام به فرماندهى ارزنده ابوالسرايا ضربات سختى را به دشمن وارد ساخت.

و مردم توجه و گرايش عجيبى نسبت به اين قيام پيدا كردند به طورى كه مى گويند تعداد بيعت كنندگان در نهضت ابوالسرايا به دويست هزار نفر رسيد.

و در اين قيام وجود بزرگان حجاز و عراق از فقهاء و شعراء و سران قبائل شركت داشتند و علويون فرزندان ابوطالب عليه‌السلام نقش فعالى در اين نبرد داشتند.

غير از محمّد بن ابراهيم و محمّد بن زيد كه پيشواى نهضت بودند از علويون اين افراد نيز در آن شركت داشتند.

1 - حسن بن حسن بن زيد بن على عليه‌السلام.

او در روز قنطره كوفه در جنگ كشته شد، او از دليران نهضت ابوالسرايا بود. (733)

2 - حسن بن اسحاق بن على بن الحسين عليه‌السلام و بعضى گفته حسن بن اسحاق بن حسين بن زيد بن على عليه‌السلام و بعضى زيد بن حسين، ياد كرده اند.

او در واقعه (سوس) همراه ابوالسرايا مى جنگيد و در آنجا كشته شد. (734)

3 - محمّد بن حسين بن حسن بن على بن الحسين عليه‌السلام، او در جنگ يمن در كنار ابوالسرايا كشته شد. (735)

4 - على بن عبداللّه بن محمّد بن عبداللّه بن محمّد بن على بن عبداللّه بن جعفر بن ابى طالب عليهم‌السلام او نيز در جنگ يمن به شهادت رسيد. (736)

اينها افرادى برجسته از خاندان پيامبر بودند كه در جنگهاى آزادى خواهانه و عدالت طلبانه ابوالسرايا به شهادت رسيدند.

## نهضت ابوالسرايا

بعد از درگذشت محمّد طباطبا مردم به نوه زيد، محمّد بن زيد بن على عليهما‌السلام بيعت كردند. (737) اين خود شاهد سخن ما است كه اين جنبشها همه پيامدها و نتايج و آثار و قيام زيد عليه‌السلام بوده است.

فرماندهى اين قيام به عهده ابوالسرايا بود و اين رجل سلحشور كه قبلا از جمله دعات و رسولان ابن طباطبا بود اين جنبش كه بر ضد دستگاه ماءمون عباسى صورت گرفت قواى زيديه نقش فعالى داشتند. (738) و « زيد النار» فرزند امام هفتم، نيز از افراد دلير اين قيام بود و او خانه هاى بنى عباس را به آتش كشيد و به همين جهت او را « (زيد النار)» لقب دادند.

دامنه نهضت ابوالسرايا، بسيار توسعه يافت بطورى كه آنان موفق شدند به نام نهضت سكه بزنند و روى سكه ها اين آيه منقوش بود: « ان اللّه يحب الذين يقاتلون فى سبيله صفا كاءنهم بنيان مرصوص» (739) همانا خداوند دوست مى دارد آن كسانى را كه در راه او نبرد كنند و به طور صف زده و منظم و همانند بنائى استوار باشند. (740)

اين قيام با كشته شدن ابوالسرايا فرمانده سلحشور جنبش از هم پاشيد و اين واقعه در سال 199 ه‍ ق به وقوع پيوست. (741)

اين نهضت نيز فتوحات فراوانى داشت و انقلابيون ابوالسرايا تا مدت زيادى بر اوضاع مسلط شدند، (براى شرح بيشتر به « مقاتل الطالبيين» مراجعه فرمائيد.

## تشكيل حكومت زيدى در يمن

قيام ابن طباطبا، به ثمر رسيد و بازماندگان علوى موفق شدند در يمن حكومت زيديه تشكيل دادند و رسما زمام امور را در آن نواحى به دست بگيرند.

علت پيدايش حكومت زيدى در يمن اين بود كه بعد از درگذشت ابن طباطبا، برادرش قاسم معروف به (رس) به سوى بلاد هند گريخت و در آنجا به ارشاد مردم پرداخت و مردم را به رضاى آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله دعوت مى نمود او در سال 245 ه‍ ق در هند درگذشت. (742)

(رس) فرزند رشيدى به نام حسين داشت، حسين از هند به يمن آمد، (743) و روى مقامى كه در زهد و تقوا و نسب داشت مردم را به خود جلب نمود و در آنجا موفق شد حكومتى بر اساس عقايد زيديه تشكيل دهد مردم در سال 288 ه‍ ق با وى بيعت كردند. (744) و در عصر حاضر تا چند سال پيش ‍ پيشوايان حكومت زيديه يمن از اولاد همين حسين بن قاسم (رس) بودند. (745)

## قيام در طالقان

همان طور كه قبلا اشاره شد، نهضت مقدس زيد عليه‌السلام ابعاد وسيعى در كشور پهناور اسلامى آن روز داشت و آثار و نتايج آن در مراكز حساس به وقوع پيوست، از جمله دعوت به تشكيل حكومت عدل اسلامى از طرف محمّد بن قاسم بن عمر بن على بن الحسين عليهم‌السلام بود كه در طالقان ظهور كرد اين دعوت در سال 219 به وقوع پيوست و اين رجل علوى مردم را به (رضاى آل محمّد) مى خواند (746) كه در واقع اين دعوت، تعقيب هدف زيد عليه‌السلام و روى اصول و مبانى حضرتش بود، زيديه نسبت به محمّد بن قاسم احترام خاصى قائل هستند و او را امام و مهدى خويش مى خوانند. (747)

امّا اين حركت از ناحيه عمال حكومت معتصم خليفه عباسى سركوب شد، و رهبر آن محمّد بن قاسم به زندان افتاد. (748)

## قيام يحيى بن عمر در كوفه

مشعل جاودانى كه زيد عليه‌السلام به دست پويندگان راه حق و علويون شيعيان داده بود خاموش شدنى نبود و اگر در نقطه اى از بلاد اسلامى خاموش مى شد بلافاصله در نقطه اى ديگر زبانه مى كشيد و لرزه بر اندام جنايتكاران مى افكند.

باز كوفه شاهد قيام مردى از دودمان آل محمّد به نام يحيى بن عمر عليه‌السلام بود. (749) قيام يحيى بن عمر در سال 250 ه‍ ق به وقوع پيوست و يحيى موفق شد در كوفه جمعيت زيادى از شيعيان را متوجه خويش سازد و قوايى عظيم تشكيل دهد. (750)

گروه زيديه در اين قيام با يحيى همكارى كردند و در نهضت او نقش فعالى داشتند. (751)

يحيى به تشكيل و تحكيم موضع خويش پرداخت و اموال و مركب ها و سلاح هاى زيادى را براى مقاتله با دولت عباسى فراهم آورد. (752)

شعار يحيى در قيام (عدل اسلامى) بود و درباره او گفته اند:

« (انه خرج غضباللّه)،» همانا خروج او براى خشمگين شدن در راه خدا بود. (753)

امّا اين نهضت هم ديرى نپائيد كه از طرف عمال بنى عباس سركوب شد، و يحيى اين شخصيت عزيز به شهادت رسيد. (754)

مسعودى گويد: موقعى كه سر مقدس يحيى را به بغداد پايتخت حكومت عباسى بردند آن را در بلندى آويزان كردند، « ضج الناس من ذلك» مردم از ديدن اين صحنه منقلب شدند، « انما كان فى نفوسهم من المحبة له لانه استفتح اموره بالكف عن الدماء، و التورع عن اخذ شى ء من اموال الناس، و اظهر للعدل و الانصاف» (755) بخاطر آنكه مردم او را دوست مى داشتند، چون او قيامش را با حفظ خون مردم و خوددارى از اخاذى و پول گرفتن از آنان شروع نمود و او عدالت و انصاف را اظهار كرد.

مخصوصا مردم بغداد علاقه و محبت زيادى نسبت به وى اظهار مى كردند (756) مى گويند: على بن داود بن هيثم در مجلسى كه محمّد بن عبداللّه طاهر (متوفاى 253 ه‍ ق) آراسته بود حاضر بود او از قتل يحيى خشنود بود. على بن داود به او گفت : اى امير تو از كشته شدن مردى خوشحال شده اى كه اگر پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله زنده بود براى او سوگوارى مى كرد (757) و موقعى كه سر يحيى را به دستور خليفه عباسى (مستعين) به سامراء بودند و در (باب عامه) نصب كردند، مردم زيادى دور آن را گرفتند و به سوگوارى و عزا پرداختند، و رژيم عباسى از ترس و اجتماع مردم جراءت نكرد كه سر يحيى را در (باب جسر) بغداد نصب كند چون مردم قصد داشتند سر را از عمال حكومت بگيرند.

## قيام صاحب زنج

قيام (صاحب زنج) بخاطر آنكه اكثر اطرافيان او بردگان زنگبار بودند به صاحب زنج معروف شد.

درباره او در تاريخ مطالب زياد و تهمت هاى ناروايى آمده است (758) بعضى او را منسوب به نهضت زيديه مى دانند و مى گويند، مقصود (صاحب زنج) على بن محمّد نوه عيسى بن زيد عليه‌السلام بود. و او گاهى خودش را از فرزندان حسين و گاهى محمّد و حتى يحيى معرفى مى كرد و نسب واقعى او معلوم نيست. (و حال آنكه يحيى بلاعقب بود) گرچه نسبت ديگرى از او نقل شده است در هر صورت، بر فرض اينكه قيام اين مرد روى عدالت هم نبوده باشد، امّا او از زمينه مساعد مجاهدات زيديه به نفع خويش استفاده كرده و ضربات سختى بر پيكر حكومت عباسيان و عمال آنان وارد ساخت.

## تشكيل حكومت علوى در طبرستان

در سال 250 ه‍ ق در زمان حكومت مستعين عباسى، طبرستان ايران (مازندران فعلى) شاهد نبرد سهمگين قواى خليفه سفاك عباسى و شيعيان بود اين نهضت به رهبرى حسن بن زيد (759) پايه ريزى شد و اين رجل دلير علوى موفق شد بر طبرستان فاتح شود و در آنجا حكومتى بر اساس عدل و انصاف و محبت و ولايت خاندان پيامبر اسلام تشكيل دهد، و دامنه اين فتوحات و پيروزى تا اراضى جرجان (گرگان) توسعه يافت، البته بعد از جنگ و درگيرى شديدى كه بين قواى شيعه و عامل خليفه به نام محمّد بن طاهر فرمانرواى خراسان به وقوع پيوست حسن بن زيد بعد از 20 سال حكومت در سنه 270 ه‍ ق در طبرستان درگذشت، (760) و برادرش محمّد بن زيد زمام امر را به دست گرفت.

محمّد با رافع بن هرثمه والى بلاد ديلم (گيلان فعلى) برخورد شديدى داشت امّا قواى وى پيروز شد، و به خاطر بسط عدالت و اجراى احكام اسلام فاتحانه وارد ديلم شد، و بيعت رافع تمام شد. (761)

محمّد در سال 277 ه‍ ق بر ديلم مسلط شد، و در سال 287 يعنى ده سال بعد به منظور تصرف خراسان و ايجاد حكومت علوى در آنجا دست بكار شد و به سوى آنجا حركت نمود، در آنجا با قواى امير اسماعيل سامانى (متوفاى سنه 295 ه‍ ق) برخورد كرد، امّا نيروى محمّد با شكست روبرو شد، و خود وى در اثر جراحات وارده در جنگ درگذشت. (762) بعد از شهادت محمّد، نوه او مهدى ابومحمّد حسن بن زيد، در بلاد ديلم خطبه خواند (763) و مردم را به راه محمّد و تعقيب هدف وى دعوت نمود. و بعد از او باز طبرستان شاهد حكومتى عادلانه بر مبناى حكومت اسلامى بود.

## حكومت طبرستان

رهبرى حكومت حقه طبرستان به عهده مردى نمونه و لايق از دودمان آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله به نام حسن بن على معروف به (اطروش) بود.

اطروش از علماء و فقهاى بزرگ شيعه و از فرزندان امام على عليه‌السلام است او در طبرستان اصول تشيع را بنا به آنچه زيد بن على عليهما‌السلام قائل بود (764) تشيع واقعى ترويج نمود و مردم طبرستان دين مجوسى داشتند، و جمعيت انبوهى از ساكنان آن منطقه با دست با كفايت اين شخصيت بزرگ علوى اصول تشيع را پذيرفتند.

اطروش از بزرگان اماميه است اگر چه زيديه او را هم مذهب خود مى دانند امّا او قائل به امامت ائمه اثنى عشر بود و جد امى علمين سيد مرتضى و سيد رضى است كه ما در فصل (مؤلفات زيديه) در همين كتاب به نام و تاءليفات اين مرد بزرگ اشاره كرده ايم.

اطروش كتابها و مؤلفات زيادى در اصول اعتقادات و احكام شيعه دارد. اطروش در سال 301 ه‍ ق بر مناطق وسيع طبرستان و ديلم استيلا يافت (765) و با فرمانرواى رى برخوردهاى مسلحانه شديدى داشت كه بالاخره بر او فائق آمد و نفوذ وى در منطقه رى گسترش يافت. (766)

درباره وضع حكومت او تاريخ به عدالت و انصاف قضاوت كرده مى گويد: « و قد ساس الاطروش الناس بسيرة الصالحة» اطروش با روش ‍ صالحه اى بر مردم حكومت مى كرد، و باز گفته اند: « فلم ير الناس اعدل منه، و لا احسن من سيرته، و اقامته للحق»،» (767) مردم حاكمى را دادگرتر از او نديدند و كسى را در روش و اقامه حق از او نيكوتر نيافتند.

اطروش مردى فقيه و دانشمند بود « و كان له علم وافر فى الا راء و النحل» (768) او علم فراوانى در آراء و عقايد داشت. علامه كبير امينى شرح حال اولين شهيد فضيلت را در كتاب ارزنده اش « (شهداء الفضيله)» به نام اطروش شروع كرده است.

وفات وى را به سال 304 ه‍ ق ياد كرده اند و بعد از او حسن بن قاسم، ملقب به (داعى) رهبرى مردم را عهده گرفت و آنان را به سيره و روش اطروش ‍ اداره نمود، امّا متاءسفانه با شهادت داعى در سال 316 ه‍ ق، دولت علوى در طبرستان منقرض شد. (769)

قواى زيدى و شيعيان مشعل جاويدان نهضت را هميشه به دست داشتند، و براى اجراى حق و عدالت جانفشانى كردند و موفق شدند در بلاد مختلف اسلامى از يمن و حجاز تا مصر و ليبى و الجزائر و مغرب و ايران و هند اميران و حكمرانان و ائمه مردم باشند. (770) اينها مداركى از ادامه نهضت و تعقيب هدف مقدس زيد بود و اين حوادث مهم تاريخى كه در سرنوشت امت اسلام اثر بسزايى داشت نبود مگر در اثر نهضت زيد بن على (عليهماالسلام) و تاءثير افكار تابناك او بر دلهاى شيعيان و آزاديخواهان مسلمان، و بالاخره هيچگاه نداى آزادى بخش و دلنشين زيد كه مى فرمود: « لم يكره قط قوم حر السيوف الا و قد ذلوا» (771) در گوشها خاموش ‍ نمى شود.

«يكى از خدمات شايان و مهم اطروش آشنا كردن مردم گيلان و مازندران و قزوين و رى به اصول تشيع بود. و طائفه مقتدر ديلميان در شمال ايران به دست با كفايت اين عالم بزرگ شيعه شدند. و نتيجه اين تربيت، ظهور سلاطين آل بويه بود كه اواخر حكومت عباسيان قدرت را به دست گرفتند و عراق و ايران و بسيارى از بلاد اسلامى را با اصول و معارف و شعائر شيعه آشنا ساختند». (772)

## زيد عليه‌السلام مدعى امامت نبود

در اينجا مناسب است نظرات علما و بزرگان را در اين باره نقل كنيم :

1 - شيخ مفيد (ره) در ارشاد مى گويد: بسيارى از شيعيان به امامت زيد عليه‌السلام معتقدند و علت پيدايش اين عقيده اين شد كه : زيد در موقع قيام مى گفت من شما را به (رضاى آل محمّد) دعوت مى كنم، مردم خيال مى كردند مقصود از رضاى آل محمّد خود او است و حال آنكه زيد اين اراده را نداشت چون او به مقام و مرتبه و امامت برادر و برادر زاده اش امام باقر و امام صادق اعتراف و اقرار داشت. (773)

2 - علامه مجلسى مى گويد: « و كان قائلا بامامة الباقر و الصادق (عليهماالسلام)» او به امامت امام باقر و امام صادق عليهما‌السلام معتقد بود. (774)

3 - مامقانى مى فرمايد: عقيده عده اى نسبت به امامت زيد عليه‌السلام به فريب شيطان است، با وجودى كه خود زيد اين عقيده را نفى مى كرد، و قائل به امامت فرزند برادرش امام صادق عليه‌السلام بود. (775)

4 - صاحب « (رياض الجنة)» مى گويد: زيد بن على عليهما‌السلام هميشه در آن فكر بود كه انتقام خون جدش حسين عليه‌السلام و شهيدان كربلا را از دشمن بگيرد و به همين منظور قيام كرد، امّا گروهى پنداشتند وى دعوى امامت براى خودش دارد و اين گمان خطا و بيهوده است چون او مقام و مرتبه برادر خويش و برادرزاده اش را مى دانست و موقع وصيت پدرش كه امام صادق را جانشين قرار داد حاضر بود و يقين داشت كه امامت با برادرش مى باشد، و بعد از او به امام صادق عليه‌السلام است.

5 - سيد جليل علتى بن عبدالحميد نيلى نجفى در « (انوار المضيئه)» مى گويد:

جمعى از كم رشدان و كوته فكران خيال كردند، قيام زيد بن على بن الحسين به خاطر آن بود كه خود دعوى امامت داشت، اين افتراء و كذب و بهتان بزرگى است نسبت به ساحت مقدس جناب زيد عليه‌السلام و او هرگز چنين ادعايى نداشت... او مردم را به رضاى آل محمّد دعوت كرد و قيامش ‍ مسلحانه بود مردم زيادى از كوته نظران و جهال كوفه گمان كردند وى مدعى امامت براى خويش است، و حال آنكه زيد عليه‌السلام چنين عقيده اى نداشت، او مى دانست كه امام، برادرش امام باقر عليه‌السلام و برادرزاده اش امام صادق عليه‌السلام است بخاطر نص وصيت كه خود به آن علم داشت... تا آنجا كه مى گويد:

و گروه زيديه پيروان اين عقيده غلط در عالم منتشر شدند و بر گمراهى خود ماندند، بسيارى از آنان در سرزمين يمن و مكه و عده اى در گيلان و جاهاى ديگر زندگى مى كنند، اينان نه تكيه گاه محكمى از نظر اسلام دارند و نه سندى كه به آن چنگ بزنند، آنان چون چهار پايان بلكه گمراه ترند.

6 - در « كفاية الاثر» (776) است كه : اگر كسى بگويد: به اينكه زيد بن على روايات و نصوص وارده را در حق ائمه معصوم شنيده بود و معتقد به آن بود چرا با شمشير قيام كرد؟ و دعوى امامت براى خويش داشت ؟ و با امام صادق اظهار مخالفت نمود؟ و حال آنكه مى دانست امام صادق داراى مقام ارجمند و محلى شريف و جايگاهى رفيع است، و صلاح امت را مى داند و نزد خاص و عام به علم و دانش و زهد مشهور است.

مى گوييم : اين سخن را جز انسان معاند و ستيزه جو نمى گويد، حاشا كه زيد عليه‌السلام چنين پندارى داشت.

باز مرحوم خزاز قمى در مقام دفاع چنين ادامه مى دهد:

پس من به يارى خدا مى گويم : قيام زيد بن على عليهما‌السلام به خاطر امر به معروف و نهى از منكر بود نه بر سبيل مخالفت با برادرزاده اش، امام صادق عليه‌السلام، ولى اختلاف از ناحيه مردم شروع شد، چون موقعى زيد قيام كرد ولى جعفر بن محمّد عليهما‌السلام قيام نكرد، عده اى خيال كردند، سكوت امام صادق عليه‌السلام در مقابل خروج زيد مخالفت حضرت با وى است و چون با او همكارى نكرد، گفتند پس امام با راه او موافق نيست.

و حال آنكه اين خود يك نوع سياست و تاكتيك سياسى و عاقلانه اى بود.

و موقعى چنين پيش آمد زيديه (پيروان زيد) گمان كردند امام كسى است كه حتما بايد با سلاح قيام كنند نه آنكه در خانه اش بنشيند و پرده را بيفكند و در خانه را بر خود ببندد.

اين دو جهت (قيام زيد و سكوت امام) سبب اختلاف بين مردم شد.

امّا بين امام صادق عليه‌السلام و زيد عليه‌السلام هيچگونه اختلافى نبود و دليل بر صحت قول امام اين است كه، خود زيد عليه‌السلام مى فرمود: هر كس طرفدار علم است به نزد برادرزاده ام امام صادق عليه‌السلام برود و هر كس طرفدار شمشير، به نزد من بيايد، و اگر او براى خودش ادعاى امامت داشت علم كه خود عاليترين كمال است از خود نفى نمى كرد، چون معلوم است امام بايد از ديگران اعلم و برتر باشد.

7 - علامه شهيد قاضى نوراللّه شوشترى : صاحب كتاب معروف « (احقاق الحق)» مى فرمايد: تحقيق اين است كه زيد بن على عليهما‌السلام مدعى امامت نبود و او معتقد بود كه مستحق امامت و خلافت، در زمان او برادرزاده اش امام صادق عليه‌السلام مى باشد (777) ما قسمتى ديگر از فرمايش ايشان را در فصل (دعوت زيد عمومى بود) نگاشته ايم.

## امام هشتم عليه‌السلام از زيد دفاع مى كند

امام هشتم برادرى داشت به نام زيد او شهامت و شجاعتى فوق العاده داشت، او به كمك (ابوالسرايا) قيام كرد و رسما عليه حكومت بنى العباس ‍ وارد مبارزه شد، و خانه آنان را به آتش كشيد، به اين جهت به « (زيدالنار)» معروف گشت. (778)

عمال ماءمون او را دستگير كردند و به نزد ماءمون به پايتختش بردند اگر وساطت امام نبود شايد به مرگ محكوم مى شد، امّا ماءمون به خاطر امام او را بخشيد.

ماءمون روزى به همين مناسبت با حالتى خشمگين به امام هشتم عرض كرد، پسر عم، اين زيد هم مانند همان زيد بن على است او هم مرد آشوب گرى بود و قيام كرد و كشته شد، تا ماءمون اين جمله را خدمت امام عرض كرد، امام منقلب شد، و با سخنان مهيج و مستدل از مقام والاى حضرت زيد بن على عليهما‌السلام دفاع كرد. فرمود:

ماءمون اين زيد را « (زيد النار)» با زيد بن على مقايسه نكن « فانه كان من علماء آل محمّد غضب للّه عزوجل فجاهد اعدائه حتى قتل فى سبيله» او از دانشمندان خاندان پيامبر بود براى خدا خشمگين شد و با دشمنان او جنگيد و در راه او به شهادت رسيد، اى ماءمون پدرم موسى بن جعفر عليهما‌السلام مى فرمود: خدا رحمت كند عمويم زيد عليه‌السلام را اگر پيروز مى گشت به وعده خويش عمل مى كرد، (و حكومت را به امام صادق مى سپرد) با پدرم (امام صادق) درباره قيامش مشورت كرد، پدرم در جواب فرمود: « يا عمى ان رضيت ان تكون المقتول المصلوب بالكناسة فشاءنك»،» اى عمويم اگر دوست دارى همان مقتول به دار آويخته كناسه (كوفه) باشى پس راه تو آن است.

آنگاه زيد برخاست و رفت، امام صادق عليه‌السلام فرمود: « ويل لمن سمع واعيته فلم يجبه» واى بر آن كس كه نداى او را بشنود و به كمك او نشتابد.

(خواننده عزيز از اين اقوال و روايات غرض زيد كاملا از قيامش روشن مى شود كه او مدعى امامت نبود و از آخر حديث مطلب آشكار است كه امام رخصت جهاد و قيام مى دهد، و اگر قيام و خلاف ميل امام و خواسته خدا بود قطعا امام در مقام مشورت او را نهى مى كرد.

در ذيل حديث امام صراحت عقيده خويش را نسبت به اين نهضت اصيل با جمله (واى بر كسى كه به نهضت او جواب مثبت ندهد و كمك نكند) بيان مى كند، لذا جمعى از بزرگان شيعه چون مرحوم شهيد در قواعد مامقانى در « تنقيح المقال،» و آية اللّه خوئى در رجالش تصريح مى كنند كه قيام زيد به اذن امام عليه‌السلام بود.

و ما در چند جاى اين كتاب اين مطلب را روشن ساخته ايم و در فصل اقوال علماى اسلام درباره قيام زيد و شخصيت وى در اواخر اين كتاب مطلب كاملا روشن مى گردد.

(برگرديم به اصل مطلب): آنگاه ماءمون به امام هشتم عليه‌السلام عرض ‍ كرد اى اباالحسن آيا زيد مدعى امامت براى خويش نگشت، و بيرون از حق وى نبود؟

امام در پاسخ فرمود: زيد، چيزى كه حق خودش نبود مدعى آن نگشت، او از چنين ادعايى از خدا بيم داشت، او تقوايش بالاتر از اين بود كه چنين پندارد.

اى ماءمون اين گواه خيالات و سخنان براى كسى خوب است ادعا كند كه بر امامت وى نص و تصريح فرموده، آنگاه مردم را بدبين و گمراه گرداند و سپس امام جملات خود را با اين جمله پايان داد: « و كان زيد بن على عليهماالسلام و اللّه ممن خوطب بهذه الاية : و جاهدوا فى اللّه حق جهاده هو اجتبيكم». (779) به خدا قسم زيد از جمله كسانى است كه مصداق اين آيه شريفه قرار مى گيرد: جهاد كنيد در راه خدا، حق جهاد را كه او شما برگزيد. (780)

## سخن سيد عليخان

مرحوم سيد عليخان حويزى در « (نكت البيان)» در بيان فضائل جناب زيد جمله زيبايى دارد، او پس از بيان مطالبى مى گويد: « و لم يكن معتقدا كمعتقد الذين يزعمون انهم تبعوا آثاره استضاء و انارة و استناروا مناره من فرق الزيديه»،» (781) او معتقد به اعتقاد كسانى كه گمان كردند از وى پيروى مى كنند و از نور وجودش استفاده مى كنند از فرق زيديه نبود.

## زيد به امامت ائمه معصومين عليهم‌السلام ايمان و اقرار داشت

1 - متوكل بن هارون، گفتگوى مفصلى با يحيى فرزند زيد عليه‌السلام دارد كه در قسم (راوى صحيفه سجاديه) در همين كتاب آورده ايم، امّا جمله اى از سخنان مربوط به اين فصل است كه در اينجا مى آوريم : موقعى يحيى حالات عبادت و زهد پدرش را شرح داد متوكل گويد: فرزند پيغمبر، امام بايد چنين باشد، يحيى گفت : اى اباعبداللّه، پدرم امام نبود، ولى وى از سادات بزرگوار و از زهاد و مجاهدين در راه خدا بود.

گفتم : آيا پدرت مدعى امامت بود؟ و احاديثى در رد مدعيان دروغين امامت از رسول خدا به ما رسيده است !

يحيى گفت : ساكت باش، پدرم زيرك تر و داناتر از آن بود كه چيزى كه حق وى نيست ادعا كند.

بلكه او مى گفت : من شما را به (رضاى (مرضى) آل محمّد) دعوت مى كنم و منظور وى از رضا پسر عمويم امام صادق عليه‌السلام بود.

گفتم : پس در اين زمان امام صادق فقيه و امام است ؟

گفت : بلى در خاندان خود از همه داناتر و بالاتر است. (782)

## حجت زمان

2 - مرحوم مجلسى در « بحارالانوار» از امالى صدوق (ره) از عمرو بن خالد روايت كرده كه گفت : زيد بن على بن الحسين مى فرمود در هر زمانى مردى از ما از خاندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حجت خداست بر مردم، و حجت زمان ما فرزند برادرم جعفر بن محمّد الصادق عليهما‌السلام است پيروان او هرگز گمراه نمى شوند و مخالف وى راه هدايت نيابد. (783)

3 - محمّد بن بكير گويد: داخل شدم بر زيد بن على عليهما‌السلام و صالح بن بشر نزد وى نشسته بود، من بر او سلام كردم، و او در آن هنگام خيال جنگ و قيام در سر داشت، عرض كردم : فرزند پيغمبر، از چيزى كه از پدر بزرگوارت شنيده اى مرا حديث كن، او در جواب من فرمود: پدرم از جدش از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حديث كرد كه هر كس خداوند به او نعمت بخشد پس سپاس و شكر او را به جاى آورد و آن كس كه رزق و روزيش دير رسد از خدا طلب آمرزش كند و آن كس كه اندوهگين گردد بگويد: « لا حول و لا قوة الا باللّه» نيست نيرو و قدرتى مگر به دست خدا، تا به اينجا مى رسد كه... . محمّد بن بكير مى گويد عرض كردم : فرزند پيغمبر از اين بيشتر برايم بگو، حضرت مطالبى بيان كرد.

آنگاه فرمود: اى فرزند بكير به وسيله ما خدا شناخته شد و به وسيله ما عبادت مى شود ما طريق به سوى خدائيم از ماست محمّد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله و از ماست على مرتضى عليه‌السلام و از ماست مهدى عليه‌السلام اين امت و قيام كننده آنان. (784)

## مهدى عليه‌السلام قيام مى كند

ابن بكير گفت : يابن رسول اللّه، آيا پيامبر خدا با شما عهدى مقرر و مشخص ‍ فرموده كه در چه وقت قائم شما قيام مى كند.

فرمود: اى پسر بكير، « انك لم تلحقه و ان هذا الامر يكون بعد ستة من الاوصياء بعد هذا ثم يجعل اللّه خروج قائمنا فيملا ها قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما» تو هم عصر با وى نيستى، او بعد از امامت شش ‍ تن از جانشينان (از امام صادق تا امام يازدهم) اين امر (امامت) را (رسما و ظاهرا) به دست خواهد گرفت آنگاه وى خروج مى كند و زمين را پر از جور و ستم شده باشد.

عرض كردم : فرزند پيغمبر آيا تو صاحب اين امر (امامت) نيستى ؟؟

فرمود: نه، من از عترت و خاندان پيامبرم.

بعد از اين سخنان، من برخاستم و رفتم ولى زود برگشتم و گفتم : آنچه فرمودى از روى علم و بينش و اجتهاد خودت بود يا از پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به تو رسيده است ؟! حضرت در پاسخ من اين آيه را تلاوت فرمود:

« لو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير» (785) اگر من غيب مى دانستم خوبى ها را بيشتر نزد خود جمع مى كردم. ولى عهد و پيمانى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به ما بسته است آنگاه اشعارى را خواند. (786) (787)

## ائمه دوازده نفرند

4 - يحيى فرزند برومند حضرت زيد مى گويد: از پدرم تعداد ائمه معصومين را سؤ ال كردم.

فرمود: « الائمة اثنى عشر، اربعة من الماضين و ثمانية من الباقين» امامان دوازده نفرند، چهار نفر از گذشتگانند (تا امام چهارم) و هشت نفر باقى اند و عصر آنان در پيش است.

يحيى مى گويد: عرض كردم پدر، اسامى آنان را بفرمائيد.

فرمود: امّا گذشتگان، على بن ابى طالب و حسن و حسين و على بن الحسين (عليهم‌السلام)، و امّا بازماندگان و آيندگان برادرم، باقر عليه‌السلام و بعد از او جعفر صادق عليه‌السلام و سپس موسى فرزندش آنگاه على فرزند وى و بعد از وى محمّد فرزند وى و بعد از او على، سپس حسن و آخرى آنان مهدى.

گفتم : اى پدر « الست منهم»؟» آيا تو از آنها نيستى (يعنى امام نيستى)؟؟

فرمود: نه، ليكن من از عترتم.

گفتم : پس نام آنها را از كجا دانستى ؟

فرمود: عهدى بود از رسول خدا كه به ما رسيده است. (788)

علاوه بر اين جناب زيد عليه‌السلام در ضمن اشعارى، اعتراف خود را به امامت امام باقر و امام صادق عليهما‌السلام آشكار كرده است. (789)

5 - محمّد بن مسلم - يكى از چهره هاى درخشان علم و فقه در اسلام است او يكى از مبرزترين و شايسته ترين شاگردان مكتب امام صادق عليه‌السلام است، مى گويد: خدمت زيد عليه‌السلام رسيدم و به او عرض كردم، جمعى از مردم گمان مى كنند شما اماميد؟

زيد فرمود: اين طور نيست من امام نيستم، بلكه از عترت رسول خدايم گفتم: پس صاحب خلافت و امام كيست فرمود: هفت تن از خلفاء، آنگاه محمّد بن مسلم مى گويد: بعدا خدمت امام باقر عليه‌السلام رسيدم و مذاكرات خود را با زيد براى حضرتش بازگو كردم، امام فرمود: برادرم زيد درست گفته است بعدا عصر هفت نفر از امامان و اوصياء و مهدى (آل محمّد) خواهد رسيد.

ناگهان در اين بين، اشك بر چشمان مبارك امام حلقه زد و با زبانى حزن آميز فرمود: اى پسر مسلم گويا مى بينم بدن زيد را در كناسه بالاى دار زده اند (تا آخر روايت). (790)

6 - ابوخالد واسطى، روايت كرده، كه : جناب زيد از پدرش از امام حسين عليه‌السلام از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرد، كه : رسول خدا به امام حسين فرمود: اى حسين تو و نه نفر از فرزندان معصوم تو امامند، نهمى آنها مهدى مى باشد، خوشا به حال كسى كه با آنان دشمن باشد.

## آن دو را لعنت مى كنم

عبداللّه بن علاء مى گويد: به زيد بن على عليهما‌السلام گفتم : درباره آن دو چه مى گويى ؟

فرمود: آن دو را لعنت مى كنم.

گفتم : امام و صاحب امر تو هستى ؟

فرمود: نه من از عترت طاهره مى باشم.

گفتم : پس ما را به سوى چه كسى امر مى كنى (و امام ما كيست ؟)

فرمود: « عليك بصاحب الشعر و اشار الى الصادق جعفر بن محمّد عليهما‌السلام» (791) بر تو باد آن لباس موئى يا صاحب محاسن و اشاره كرد به امام صادق عليه‌السلام.

7 - عمار ساباطى - يكى از شخصيتهاى برجسته و علاقمند به خاندان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گويد: روزى مردى از سليمان بن خالد كه خود از طرفداران زيد عليه‌السلام و از شاگردان امام صادق عليه‌السلام بود كه به كمك زيد همراه وى خروج كرد، پرسيد: درباره امام صادق عليه‌السلام و زيد عليه‌السلام چه مى گويى ؟ كدام بهترند؟ و در اين هنگام زيد عليه‌السلام هم در گوشه اى ايستاده بود.

سليمان گفت : به خدا سوگند يك روز امام صادق عليه‌السلام بهتر است از تمام روزهاى دنيا نسبت به زيد.

بعد راوى گويد: سليمان مركب خود را به حركت درآورد و نزد زيد رفت و سرگذشت را براى او شرح داد، و من هم به طرف آنان رفتم، شنيدم زيد گفت : جعفر عليه‌السلام در حلال و حرام امام است. (792)

خواننده عزيز، اينها احاديث و رواياتى بود كه دلالت داشت زيد مدعى امامت نبود، و هيچگاه به فكر اين مطلب نيفتاد و حتى شائبه آن در ذهنش ‍ نبوده است، آيا با درك مقام علمى و تقوايى زيد و اينكه او در ميان فرزندان امام سجاد عليه‌السلام بعد از امام باقر عليه‌السلام از همه بالاتر و برتر باشد از جهت علم و بينش و تقوا و درستكارى چگونه ممكن است چنين شخصيتى اين فكر بسر داشته كه دعوى امامت براى خويش كند.

بلكه اختلاف و اين تهمت از ناحيه مردم و بعضى از پيروان او بوجود آمده.

## علت چه بود؟

با آنكه مكرر از زيد در مساءله امامت سؤ ال مى شد و مردم كم و بيش فضائل و مناقب زيد را شنيده و مى دانستند، اين شبهه براى بعضى كه تحت تاءثير شخصيت فوق العاده حضرت زيد بوده اند پيش مى آمده كه با اين كمالات پس او امام است، لذا مرتب در اين باب از او سؤ ال مى شده و حضرتش ‍ خود را از اين نسبت تبرئه كرده است.

و از آن طرف عللى براى ايجاد اين شبهه در اذهان بعضى از مردم بود.

1 - اينكه زيد عليه‌السلام با در نظر گرفتن موقعيت حساس امام صادق (عليه‌السلام) و ماءموريت به تقيه براى حفظ جان حضرت، ناچار من باب تقيه ممكن است گاهى مى گفته : من شما را به خود دعوت مى كنم.

2 - دستگاه خلافت بنى اميه حساسيت خاصى نسبت به ائمه حق داشته و خلفاى هم عصر زيد بسيار مراقب امام باقر و فرزند او امام صادق عليه‌السلام بودند و به طورى كه بارها آنها را احضار و تحت نظر داشتند لذا، براى اينكه مردم از بركت وجود و علوم سرشار اين دو امام محروم نگردند و در ضمن آنان به رسالت آسمانى و وظيفه روشنگرى خود و كمك سرى به مجاهدين و رزمندگان ادامه دهند لازم بود، موقعيت آنان و فعاليت سياسى ايشان بسيار سرى و با تاكتيك همراه باشد. لذا زيد عليه‌السلام علنا در مقابل مردم آنها را به عنوان رهبر و پيشواى نهضت معرفى نمى كرد.

3 - شخصيت فوق العاده زيد و قيام مسلحانه او و طرفدارى شخصيت هاى ممتاز و علماى بزرگ اسلام آن عصر از وى سبب شد كه اين شبهه براى بعضى پيش بيايد.

4 - كنار كشيدن ظاهرى امام صادق عليه‌السلام از صحنه نبرد و سخنان آميخته با تقيه حضرت پيرامون زيد كه تنها جنبه تقيه داشت در بوجود آمدن اين فكر (امامت زيد) بى اثر نبود.

5 - افكار و سخنان زيد كه جنبه دو پهلويى داشت و براى جمع كردن نيرو و ايجاد وحدت ميان رزمندگان و پيروان خويش عنوان مى شد كه حتى جمعى از غير شيعيان هم در كنار او بودند، موجب پيدايش اين عقيده شد.

6 - ملاقات هاى سرى و علنى با بعضى از شاگردان برجسته امام صادق چون (مؤ من طاق) و (زراه) و (محمّد بن مسلم) و طرز مكالمه زيد و بعد ملاقات آنان با امام صادق عليه‌السلام و بازگو كردن كلمات كه با زيد داشته در خدمت امام و احيانا افراد ديگر، و جواب تقيه آميز و سربسته امام موجب پيدايش اين شبهات در ذهن عده اى شد كه زيد مدعى امامت است و يا قيام او بدون اذن امام و رضاى امام بود كه ما در (فصل بررسى روايات) به تمام اين گونه اخبار كه مشعر به قدح و يا عدم رضايت امام نسبت به نهضت مقدس زيد است، بررسى و پاسخ داده ايم.

خلاصه با بودن اين همه روايات در مدح و عظمت زيد كه حد آن بيش از تواتر است، و اين عللى كه ذكر شد، شخصيت و مرام و هدف زيد عليه‌السلام كاملا روشن مى گردد.

## گفتگوى مرد زيدى با شيخ مفيد

مردى از زيديه، به عنوان امتحان از شيخ مفيد پرسيد: به چه دليل امامت زيد را نفى مى كنى ؟

شيخ مفيد فرمود: تو درباره من گمان بيهوده اى برده اى، عقيده من را درباره زيد، احدى از زيديه انكار نمى كند و آن را مى پذيرد.

مرد زيدى پرسيد: عقيده ات چيست ؟

مفيد فرمود: « اثبت فى امامته ما تثبت الزيدية و انفى عنه ما من ذلك ما تنفيه»،» آنچه را زيديه درباره زيد اثبات مى كنند، من نيز اثبات مى كنم، و آنچه را از او نفى مى كنند من نيز نفى مى كنم.

و مى گويم : « كان اماما فى العلم و الزهد و الامر بالمعروف و النهى عن المنكر و انفى عنه الامامة الموجبة لصاحبها العصمة، و النص و المعجزة فهذا مالا يخالفنى احد». (793)

زيد، امام در علم و زهد و امر به معروف و نهى از منكر بود، و امامتى را كه موجب عصمت براى صاحب آن منصب باشد و در آن نص و اعجاز باشد درباره زيد نفى مى كنم، و اين مطلبى است كه احدى مرا مخالفت نمى كند.

اين كلام شيخ مفيد بسيار صحيح و درست است، زيرا زيديه در امام نص و اعجاز و عصمت را شرط نمى دانند كه قبلا يادآور شديم.

# فصل چهاردهم : بررسى و رد روايات قدح و نكوهش

## مقدمه بحث

ما در اين فصل، رواياتى كه مشعر به قدح و يا تصريح در نكوهش حضرت زيد عليه‌السلام دارد بررسى مى كنيم، و به يارى خدا و استمداد از روح مقدس حضرتش همه آنها را با ادله محكم و قانع كننده رد مى كنيم، و براى روشن شدن بحث و مطلب ما عين روايات را با اسناد آن در پاورقى مى آوريم علاوه بر نظر خود، با نقل جملات بعضى از علماى بزرگ شيعه، گفته خود را تاءييد مى كنيم.

و اين روايات را با ذكر ماءخذ و شماره دقيق صفحات كتبى كه از آن نقل مى كنيم، در اين فصل مى آوريم.

جالب اينكه : از علماء و دانشمندان طراز اول شيعه، از قدما تا معاصرين هيچكدام به اين اخبار اعتناء نكرده اند، و همه از آن اعراض نموده اند.

و علاوه بر اين، اكثر اين روايات و اخبار سندا ضعيف و قابل تمسك و استدلال نيست.

بله، تنها يك خبر صحيح از نظر سند، كه آن را مؤ من طاق (احول) نقل كرده كه در اصول كافى به چشم مى خورد كه در دلالت و مضمون آن خدشه وارد است، و بررسى و جواب همه آنها خواهد آمد.

و ما به نحو خلاصه مى گوييم اين اخبار مردود است به چند دليل :

1 - اكثرا از نظر سند ضعيف اند.

2 - با وجود يك خبر صحيح، ولى همه معرض عنها مى باشند و كسى به آن عمل نكرده است.

3 - اين اخبار، معارضند با اخبار و روايات كثيره اى كه در مدح و منقبت حضرت زيد عليه‌السلام رسيده و مى توان ادعاى تواتر معنوى كرد. (794)

و اخبار نكوهش تاب مقاومت در مقابل اخبار مدح را ندارند.

4 - بر فرض ضعف اسناد جميع اخبار مدح، عمل اصحاب و تمسك علماى بزرگ شيعه از قدما تا متاءخرين و معاصرين، منجر به ضعف سند آن است.

5 - بر فرض درستى اخبار قدح، اكثر آنها حمل بر تقيه شده است.

6 - از همه مهمتر بنى اميه و سپس بنى عباس براى لكه دار كردن نهضتهاى اسلامى عصر خويش مخصوصا قيام هاى علويون رواياتى جعلى و ساختگى به نام مشاهير اصحاب ائمه درست مى كردند و در ميان مردم پخش مى كردند، تا مبادا مسلمانان مخصوصا شيعيان تحت تاءثير اين جنبشها قرار گيرند و راه آنان را پيش گيرند و از آن طرف خود را نيز در مقابل اين قيام تبرئه مى كردند.

## خبر اول

روايتى است كه كشى در شرح حال زراره، از محمّد بن مسعود نقل مى كند.

خبر (795) - زراره گفت : زيد بن على در محضر امام صادق عليه‌السلام رو به من كرد و گفت : جوان، اگر مردى از دودمان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله ترا به يارى خويش طلبد، چه جوابى خواهى داد؟ گفتم : اگر اطاعت او بر من واجب باشد، جواب مثبت مى دهم، والا اگر امام مفترض الطاعه نباشد من مخيرم كه جواب مثبت يا منفى به او بدهم، و موقعى زيد از مجلس ‍ بيرون رفت امام صادق به من فرمود: به خدا قسم از جلو و پشت راه را بر او بستى، و راه فرارى برايش نگذاشتى.

به هيچ وجه اين حديث معتبر نيست، و به هر دو سند و طريق مردود است. چون كه در سلسله سند افراد (مجهول) و ناشناس ديده مى شوند. (796)

## خبر دوم

و در رجال كشى در شرح حال ابى جعفر احوال (مؤ من طاق) از حمدويه. خبر (797) - كه گفت به مومن طاق گفته شد، ماجراى مباحثه خود را با زيد در محضر امام صادق عليه‌السلام تعريف كن، مؤ من گفت : روزى زيد بن على به من گفت : به من رسيده كه تو معتقدى كه : در آل محمّد امامى واجب الطاعه هست ؟ گفتم بله، اين اعتقاد من است، و پدرت يكى از آنان است، او گفت : چطور (تو امامت را مى دانى) امّا پدرم با آن محبت زيادى كه به من داشت به طورى كه لقمه داغ را سرد مى كرد و با دست خويش در دهانم مى گذاشت و راضى نمى شد دهان من بسوزد، آيا با چنين محبتى چطور راضى مى شد آتش جهنم مرا بسوزاند! و (مساءله امامت را از من پنهان دارد.)

گفتم : او دوست نداشت اين مساءله را به تو بگويد و (تو قبول نمى كردى) و كافر مى شدى، و حتى در محشر هم از شفاعتش محروم مى شدى، و مشيت حق درباره تو جارى مى شد. مؤ من طاق گويد: موقعى سخن به اينجا كشيد، امام به عنوان تاءييد گفتار من و پيروزيم در بحث رو به من كرد و فرمود: خوب گيرش آوردى تمام راهها را به رويش بستى و هيچ مسير فرارى برايش ‍ باز نگذاشتى. و همين حديث را كشى به طريق ديگر در ذيل (پاورقى) ملاحظه مى فرمائيد، با مختصر تغييرى در شرح حال احول آورده است.

اين حديث مردود است و روايت به طريق اول مرسله است و به درد نمى خورد، و به طريق دومش جدا ضعيف است چون علماى رجال (اسحاق) را تضعيف كرده اند و احمد و ابومالك هم مجهولند و كسى آنها را نمى شناسد پس حديث از اعتبار ساقط است (798) (و دلالت آن نيز مخدوش است و با ضعف سند جاى حجت و دلالت نيست.)

## خبر سوم

خبر (799) باز كشى در رجالش از حنان بن سدير نقل مى كند كه گفت : من نزد حسن بن حسن (حسين) بودم كه ناگهان، سعيد بن منصور كه از رؤ ساى زيديه بود وارد شد، او پرسيد درباره نبيذ (شراب) چه مى گويى ؟ چون زيد در محضر ما مى نوشيد، حسن گفت : من تصديق نمى كنم، كه او شراب مى نوشيد. گفت بله مى نوشيد! حسن بن حسن گفت : اگر هم چنين كارى كرده او كه نه پيغمبر بود و نه جانشين پيغمبر، او مردى از آل محمّد بود، خطا داشت و صواب و معصوم نبود.

در اين حديث كافى است كه بگوييم : اعتمادى به گفته سعيد بن منصور نيست، چون او « فاسد المذهب» بود و هيچگونه توثيق و مدحى درباره او نرسيده است.

و مرحوم مامقانى خريت فن رجال در كتاب رجالش در مقام رد حديث بر مى آيند و رسما آن را مردود مى شمرند و مى فرمايند: زيد بن على گرچه خودش ممدوح و منزه است، امّا شكى نيست كه فرقه زيديه و پيروان او كه قائل به امامت زدند فسقه و فاجرند، و امام صادق و امام جواد و امام هادى عليهم‌السلام همه آنان را ناصبى و يا به منزله نصاب خوانده اند.

پس اعتماد به روايتى كه رئيس آنان (زيديه) سعيد بن منصور نقل كرده است نيست.

و ايشان با حالت تعجب در مقام دفاع از ساحت مقدس حضرت زيد اضافه مى كنند:

چگونه با عقل سازگار است كه امام صادق عليه‌السلام براى كسى كه شرب مسكر مى كرد شديدا اندوهناك شود و اشك بريزد.

پس قطعا اين خبر دروغ محض است و هيچ شبهه اى نيست « (تنقيح المقال» حرف زى).

## خبر چهارم

خبر (800) - باز كشى در رجالش در شرح حال ابى بكر حضرمى و علقمه آورده كه، ابوبكر و علقمة وارد بر زيد بن على شدند و سن علقمه از ابوبكر بيشتر بود، يكى طرف راست و ديگرى طرف چپ او نشست، و اين دو شنيده بودند كه زيد اين جمله را گفته، كه : (امام از ما كسى نيست كه در خانه اش بنشيند و پرده را بيندازد، بلكه امام كسى است كه با شمشير قيام كند) ابوبكر كه از علقمة جراءت بيشترى داشت رو به زيد كرد و گفت : اى اباالحسين بگو ببينم، على بن ابى طالب امام بود و خانه نشين شد، يا اينكه امام نبود، بلكه موقعى با شمشير قيام كرد داراى امامت بود؟

مى گويد: زيد در جواب ساكت بود و چيزى نمى گفت، ابوبكر سه بار سؤ ال خويش را تكرار نمود، و در مقابل زيد جوابى نمى داد.

بعدا ابوبكر گفت : اگر در موقعى كه على ابن ابى طالب خانه نشين بود امام بود، پس اشكال ندارد امامى بعد از او چنين كند، و اگر امام نبود و در خانه نشست پس چه مطلبى تو را به اينجا آورد و سخنت چيست ؟

راوى گويد: زيد از علقمة خواست تا از ابوبكر بخواهد دست از سرش ‍ بردارد و به بحث خاتمه دهد. (كشى اين روايت را به طريق ديگر نيز نقل كرده است).

جواب : اعتمادى بر اين روايت نيست، چون محمّد بن جمهور ضعيف است، و بكار مجهول الحال است.

## خبر پنجم

خبر (801) - كشى در رجالش بنا به نسبت شرح حال ابراهيم بن نعيم ابى الصباح از محمّد بن مسعود به اسنادش از ابى الصباح كنانى نقل مى كند كه وى گفت : به خدمت زيد عليه‌السلام شرفياب شدم و پس از عرض سلام، گفتم : يا اباالحسين، شنيده ام كه گفته اى امام چهار نفرند، سه نفر از آنان گذشته و چهارمى ايشان كسى است كه قيام مى كند، وى در پاسخ گفت : بلى، اين طور گفته ام، راوى مى گويد: پس از اين گفتگو به خدمت امام صادق عليه‌السلام رفتم، و او را در جريان گفتگويم با زيد قرار دادم، امام فرمود: چه پيش بينى مى كردى اگر خداوند زيد را مبتلا مى نمود (و هلاك مى شد) و دو شمشير (دو قائم) از ما خروج مى كرد، به چه وسيله شمشير حق را از باطل تشخيص مى دادى ؟ به خدا قسم، آنچه او گفته درست نيست و اگر خروج كند حتما كشته خواهد شد.

اين مرد مى گويد: من آهنگ بازگشت نمودم، تا به قادسيه رسيدم و در آنجا خبر قتل زيد به من رسيد، خدا او را بيامرزد.

و همين خبر به طريق ديگرى نقل شده است.

اين خبر از هر دو طريق به نظر ما مردود است، چون شاذانى و على بن محمّد كه در طريق سندند هر دو غير موثق اند.

## خبر ششم

خبر (802) نعمانى با سند ذيل از ابى صباح نقل مى كند، كه گفت : خدمت امام صادق عليه‌السلام شرفياب شدم، فرمود: چه فهميده اى ؟ عرض ‍ كردم : تعجب مى كنم از عمويت زيد او قيام كرده و گمان مى برد كه خودش ‍ قائم اين امت است و او فرزند خانم اسير شده و فرزند بهترين كنيزكان است امام فرمود: دروغ مى گويد، او آنكه مى گويد نيست، اگر قيام كند كشته مى شود، قبل از اينكه قائم اين امت كه وى فرزند بهترين كنيزكان است قيام كند.

اين روايت ضعيف است چون قاسم بن محمّد را نمى شناسيم و مجهول است و در وثاقت على بن مغيره نيز حرف داريم.

## خبر هفتم

خبر (803) - در اصول كافى ج 2 كتاب حجت حديث 16 روايتى است كه مى گويد:

روزى زيد بن على عليه‌السلام بر امام باقر عليه‌السلام وارد شد، و همراه وى نامه هاى زيادى بود كه مردم كوفه به وى نوشته بودند، و او را براى رهبرى نهضت دعوت كرده بودند، و در آن نامه ها يادآور شده بودند كه مردم همه آماده نهضتند و او را امر به خروج كرده بودند، امام عليه‌السلام در قبال اين نامه ها از زيد پرسيد: اين نامه از آنها ابتداء و شروع شده است، يا جواب نامه هاى توست ؟؟ زيد جواب داد: آنها ابتداء نامه نوشته اند، چون حق ما را مى شناسند، و قرابت ما با پيغمبر خدا را مى دانند، و از كتاب خدا وجوب دوستى و فرض طاعت ما را يافته اند، و مى بينند كه چگونه دشمن براى ما خفقان و گرفتارى ايجاد كرده است. امام باقر عليه‌السلام فرمود: پيروى از ما چيزى است كه از جانب خدا مفروض گشته و روشى است كه در پيشينيان گذشته و حتمى شده و بر آيندگان نيز جارى گشته است، و اين پيروى و اطاعت يكى از ما واجب است و مودت و دوستى همه ما بر مردم فرض گشته است، و فرمان حق به حكم قطعى و امرى حتمى و قدرى مقدور و وقتى معين براى اولياى خدا جارى شده است اى زيد كسانى كه خود يقين ندارند تو را از خدا بى نياز كنند ترا سبك نسازند، عجله مكن، زيرا پروردگار به خاطر شتاب بندگان شتاب نمى كند، و قبل از فرمان خدا در چيزى سبقت مگير كه گرفتارى ها تو را از پاى در مى آورد.

راوى گويد: در اين هنگام زيد خشمگين شد و گفت : امام، از ما كسى نيست كه در خانه بنشيند و پرده را بيفكند و از جهاد شانه خالى كند بلكه امام از ما، كسى است كه از حوزه اسلام دفاع كند، و سپر رعيت شود و دشمن را از خانه اش دور سازد.

امام باقر عليه‌السلام فرمود: برادر، آيا تو در خود مى بينى اين صفات كه گفتى به طورى كه بتوانى شاهدى از كتاب خدا يا دليلى از رسول او يا به عنوان مثل نمونه اى بياورى ؟

سپس امام ادامه داد:

برادر، آيا مى خواهى شريعت گروهى را احياء كنى كه به آيات حق كفر ورزيده اند و نافرمانى رسولش را پيش گرفته اند.

برادر، من تو را به خدا پناه مى دهم، كه فردا همان به دار آويخته كناسه باشى.

سپس چشمان امام پر از اشك شد و سيل قطرات آن بر چهره اش غلتيد آنگاه فرمود:

خدا حاكم است بين ما و بين آنان كه حرمت ما را هتك نمودند و حق ما را ناديده گرفتند، و اسرار ما را فاش ساختند و نسبت ما را به جدمان منكر گشتند، و چيزهايى به ما بستند كه ما آنرا به خود نبستيم.

علماء و رجال اين روايت را هم قبول ندارند، چون اولا مرسله است و ثانيا حسين بن جارود و موسى بن بكير مجهول الحال اند.

آقاى سيد جواد مصطفوى شارح اصول كافى در ذيل ترجمه اين خبر مى گويد: اخبار و روايات در جلالت و مقام و تقديس و تكريم از جناب زيد بن على بن الحسين و دعا و ترحم و گريستن امام باقر و صادق عليهم‌السلام نسبت به وى بسيار است، و اين روايت چنانچه پيدا است يك مشاوره و مصاحبه دوستانه و صميمى ميان امام باقر عليه‌السلام و جناب زيد براى چاره جويى درباره بررسى اوضاع مسلمين و تحقيق از مقتضيات وقت و كسب وظيفه دينى، و خشمگين شدن جناب زيد از نظر مشاهده اوضاع رقت بار مسلمين و طغيانگرى و لجام گسيختگى خلفاى وقت بوده و از فرمايشات امام باقر هم جز نصيحت و خيرخواهى جناب زيد مطلب ديگرى استفاده نمى شود. (804)

## خبر هشتم

خبر (805) : در اصول كافى ج 1 « باب اضطرار الى الحجة» 1 حديث 5 ص 224 چاپ جديد ابان مى گويد: احول (مؤ من طاق) به من خبر داد كه زيد بن على بن الحسين عليه‌السلام موقعى كه در پنهانى به سر مى برد، مرا طلبيد، من نزد وى رفتم.

به من گفت : اى ابى جعفر، اگر كسى از ما خانواده تو را به يارى خويش ‍ بخواند، تو چه جواب مى دهى ؟ آيا همراه او خروج و قيام مى كنى ؟

گفتم : اگر پدر و برادرت مرا بخواهند، خواهم رفت.

گفت : من مى خواهم با اين قوم (بنى اميه) نبرد كنم، به من كمك كن.

گفتم : قربانت گردم، چنين كارى نخواهم كرد.

گفت : جانت را از من دريغ مى كنى ؟

گفتم : من يك جان بيشتر ندارم، اگر در روى زمين امامى جز تو باشد، هر كس از تو كناره گيرد نجات يافته و هر كس با تو بيايد هلاك شده است و اگر امامى از جانب خدا در روى زمين نباشد، كسى كه از تو كناره گيرد با آنكه همراهيت كند يكسان است.

گفتم اى اباجعفر، من با پدرم سر يك سفره مى نشستيم، او تكه گوشت چرب را برايم لقمه مى كرد، و لقمه داغ را به خاطر محبت و دلسوزى به من سرد مى كرد، در دهانم مى گذاشت، آيا او از آتش دوزخ به من دلسوزى نكرده است ؟؟ و از دين (مساءله امامت) به تو خبر داده و به من چيزى نگفته است ؟

عرض كردم قربانت گردم، چون ترا دوست داشته و نمى خواسته به آتش ‍ سوخته شوى خبرت نداده است، زيرا مى ترسيده كه تو از وى نپذيرى و از آن جهت به دوزخ روى ولى به من خبر داد، كه اگر بپذيرم نجات يابم، و اگر قبول نكردم، از دوزخ رفتن من باكى بر او نباشد.

سپس به او گفتم : قربانت گردم، شما بهتريد يا پيامبران خدا؟!

فرمود: پيامبران.

عرض كردم : يعقوب به يوسف مى گويد: (داستان خوابت را به برادرانت نگو، مبادا برايت نيرنگى بريزند) او خوابش را نگفت و پنهان داشت تا از نيرنگ آنان در امان باشد، همچنين پدر تو مطلب امامت را از تو پنهان كرد زيرا بر تو بيم داشت.

زيد فرمود: اكنون كه چنين گويى، بدانكه مولايت (امام صادق) در مدينه به من خبر داد كه : من كشته مى شوم و در كناسه كوفه به دارم مى زنند و همانا نزد وى صحيفه و كتابى است كه در آن كشته شدن و به دار آويخته شدن من در آن نوشته شده است.

احول گويد: من به حج رفتم و گفتگوى خود را با زيد به حضرت صادق (عليه‌السلام) عرض كردم.

فرمود: تو راه پيش و پس و راست و چپ و بالا را بر او بستى و نگذاشتى به راهى قدم بردارد. (هر چه گفته جوابش را داده اى.)

## مهمترين حربه مخالفين نسبت به قيام زيد عليه‌السلام

اين روايت است كه متاءسفانه دستاويزى براى كوبيدن زيد و شبهه در حقانيت نهضت او شده است.

كه ما در اين فصل با ادله متعدد بى پايگى استدلال و تشبث به اين روايت و امثال آن را متذكر شده ايم و در اينجا بد نيست به عنوان نمونه يك مورد از آن ذكر شود اخيرا كتابى به نام (امام شناسى) تاءليف علامه سيد محمّد حسين حسينى طهرانى منتشر شده كه در جلد اول آن صفحه 204، با تمسك با اين حديث قيام زيد را زير سؤ ال برده و آن را خلاف نظر و بدون رضايت و اذن معصوم مى دانسته است. متاءسفانه مؤلف بزرگوار بدون توجه به اينكه تاكنون هيچيك از علماى بزرگ شيعه از قدما تا متاءخرين و معاصرين به اين حديث عمل ننموده و آن را معارض احاديث متواتره كه در عظمت و تقوا و مقام علمى زيد و فضائل معنوى اوست دانسته اند، و حتى شخصيتى چون شهيد اول در قواعد و آيت اللّه خوئى در « معجم الرجال الحديث» و ديگر بزرگان تصريح به ماءذون بودن زيد از جانب امام عليه‌السلام نموده اند.

و علاوه بر اينكه اين حديث معرض عنه اصحاب است و مورد تمسك بزرگان علم و حديث واقع شده، بعضى آن را توجيه و سخنان زيد را حمل بر شرائط خاص نهضت او نموده اند، كه زيد در آن شرائط حساس مايل نبود نام امام معصوم حتى در ميان خواص اصحاب مطرح شود، زيرا احتمال اشاعه آن بو و اين خود بر خلاف تقيه و تاكتيك نهضت حضرتش بود.

ما در اينجا لازم نمى دانيم جملات تند و قضاوتهاى نابجايى كه در آن كتاب شده بازگو كنيم، اميد است در چاپ هاى بعد اصلاح شود.

اين روايت گرچه از جهت سند خوب است، امّا دلالت آن بر قدح و نكوهش زيد متوقف بر اين است كه بگوييم زيد به وجود حجت و امامى غير از خودش اعتراف و اقرار نداشته است، و اگر اقرار داشت پدرش به او گفته بود و احول (مؤ من طاق) در اين جهت با او بحث كرد و گفته است كه : چون پدرت به تو شفقت و محبت داشته ترا (از مساءله امامت) با خبر نكرده است به طور جزم اين وجه فاسد و بيهوده اى است. (806)

بيان مطلب : احول خود، از فضلاى مبرز و دانشمند بوده و عارف به مقام امامت و مزاياى آن بوده است، چطور ممكن است چنين كسى اين نسبت را به امام سجاد عليه‌السلام بدهد كه حضرتش به خاطر شفقت و محبت به فرزندش زيد وى را از اين مساءله مهم و معرفى امام بعد از خويش با خبر نساخته.

آيا جايز است امام مسئله امامت را به خاطر محبت و شفقت آن هم شفقت نسبى از زيد مخفى دارد، كه اگر به وى مى گفت « زيد العياذ باللّه،» نمى پذيرفت، كه امام بعد از حضرتش كيست، و از معاندين مى گشت آن وقت چگونه ممكن بود كه زيد با اين عناد، مورد محبت و شفقت امام قرار گيرد.

پس سخن صحيح اين است كه : اين روايت ناظر به اين جهت نيست بلكه مراد از اين خبر اين است كه موقعى زيد از احول دعوت مى كند كه به كمك او خروج كند و احول هم از شخصيت هاى معروف بود و همراهى او با زيد، تقويت كار زيد مى شد، او از خروج با زيد عذر آورد به اينكه خروج بايد با امام واجب الطاعه باشد و الا كسى كه با تو خروج كند خود را به هلاكت كشانده و كسى كه تخلف ورزد نجات يافته است.

در اين هنگام براى زيد ممكن نبود و صلاحش در اين نبود كه به احول بفهماند قيام و خروج وى به اذن امام است (چون احول از اين مطلب خبر نداشته و الا اين طور با زيد سخن نمى گفت) چون اين از اسرارى بود كه كشف آن به هيچ وجه جايز و صلاح نبود، روى اين جهت زيد عليه‌السلام ناچار مى شود به نحو ديگرى به احول پاسخ گويد، با اينكه او وظيفه خودش را مى شناسد و احكام دينش را مى داند، و براى احول دليل آورد، كه چگونه ممكن است پدرم تو را به معالم دين خبر دهد، ولى مرا بى خبر گذارد با آن شفقت و علاقه اى كه به من داشت و زيد به طور اشاره به احول فهماند كه : من كارى را كه برايم جايز نباشد مرتكب نمى شوم، البته زيد نمى توانست اين مطلب را فاش كند كه : وى در خروجش از جانب امام ماءذون است، چون انتشار اين مطلب، براى وجود امام عليه‌السلام خطرناك بود، ليكن احول از جواب زيد سر در نياورد و مقصود او را نفهميد، لذا در جواب زيد گفت :

چون امام عليه‌السلام به تو شفقت داشته خبرت نداده است، و احول مى خواست بگويد: خروج تو بدون اذن امام جايز نيست، و امام اين مطلب را به من گفته، امّا به تو روى علاقه اش نگفته است. زيد متوجه شد كه احول مقصود او را درك نكرده متحير بود كه چگونه جوابى به او بدهد كه با مصلحت و احتياط موافق باشد، ناچار خواست بطور ديگرى او را قانع سازد به او گفت : تو كه اين طور مى گويى بدان كه صاحب و مولايت (امام صادق (عليه‌السلام» در مدينه به من خبر داد كه : من كشته خواهم شد و در كناسه كوفه به دارم خواهند زد، غرض زيد از اين جواب رفع شبهه احول بود، با اينكه قيام او روى هوا و هوس و رياست طلبى و رهبرى مردم نيست و خودش هم مى داند كه كشته مى شود و به دارش مى زنند، و خروجش ‍ روى امر و جهتى است كه نمى خواهد آن را بازگو كند.

با وجود اين احول متوجه منظور زيد نشد، و بعد كه به زيارت خانه كعبه رفته بود، خدمت امام رسيده و جريان گفتگويش را با زيد براى امام بازگو كرده است.

و امّا قول امام كه در جوابش فرمود: (تو راه جلو و عقب و چپ و راست و بالا و پائين را بر او گرفتى و هيچ راه فرارى برايش نگذاشتى)، اين جمله دلالت به نكوهش زيد ندارد، بلكه امام خواسته به احول بفرمايد، كه خوب مناظره كرده است و روى فهم خودش جوابهاى مستدل به زيد داده و دليلهايى كه براى اجابت نكردن در خروج با او آورده، موقعى كه زيد عليه‌السلام از جانب امام ماءذون است.

# فصل پانزدهم : زيد از ديدگاه علماى اسلام

## علماى شيعه و شخصيت زيد

بزرگانى از علماى شيعه كه در عظمت زيد عليه‌السلام و حقانيت نهضت او سخن گفته اند:

1 - شيخ مفيد در ارشاد.

2 - شهيد اول در قواعد.

3 - شيخ محمّد بن شيخ صاحب معالم در شرح استبصار.

4 - علامه مجلسى در « مرآة العقول. و بحارالانوار. » 5 - شيخ حر عاملى در خاتمه وسائل (جلد 20) طبع جديد.

6 - شيخ نورى در خاتمه مستدرك.

7 - مامقانى در « تنقيح المقال. » 8 - خزاز قمى در « كفاية الاثر. » 9 - نسابه عمرى در « المجدى. » 10 - ابن داوود در رجالش.

11 - استرآبادى در رجالش.

12 - ابن ابى جامع در رجالش.

13 - ميرزا عبداللّه اصفهانى در « رياض العلماء. » 14 - شيخ عبدالنبى كاظمينى در « تكملة الرجال. » 15 - سيد محمّد جدّ آية اللّه بحرالعلوم در رساله اش.

16 - شيخ ابى على در رجالش.

17 - طبرسى در « اعلام الورى. » 18 - سيد بن طاووس در « ربيع الشيعه. » 19 - علامه سيد محسن امين در « اعيان الشيعه. » 20 - علامه امينى در « الغدير. » 21 - آيت اللّه سيد ابوالقاسم خوئى در « معجم رجال الحديث. » 22 - آيت اللّه منتظرى در درس خارج فقه مبحث ولايت فقيه.

و افراد زيادى از بزرگان اماميه در فضيلت زيد عليه‌السلام كتاب و رساله نوشته اند:

عده اى از آنها عبارتند از:

1 - ابراهيم بن سعيد بن هلالى ثقفى متوفاى 283 ه‍ ق.

2 - حافظ احمد بن عقده متوفى 333.

3 - محمّد بن زكريا متوفى 298.

4 - عبدالعزيز بن يحيى علوى جلودى متوفاى 368.

5 - محمّد بن عبداللّه شيبانى متوفى 372.

6 - شيخ صدوق ابوجعفر قمى متوفى 381 كتابى دارد در اخبار زيد.

7 - ميرزا محمّد استرآبادى صاحب رجال كبير.

8 - سيد عبدالرزاق مقرم (807) اين مرد بزرگ كتابهاى ارزنده اى از جمله كتابى در حالات امام مجتبى عليه‌السلام و زندگانى امام شهيد اباعبداللّه الحسين عليه‌السلام و حالات حضرت سكينه (عليهاالسلام) و رساله اى در حالات على اكبر فرزند امام حسين عليه‌السلام و كتاب زيد شهيد، كه به ضميمه كتابى در فضيلت مختار بن ابى عبيده ثقفى نوشته است، و كتابى در عظمت ابى الفضل عباس بن على عليهما‌السلام و كتب ارزنده ديگرى تاءليف كرده اند. (808)

علامه بزرگ امينى پس از ذكر نام عده زيادى از بزرگان شيعه مى فرمايد اينها همه و بسيارى ديگر از اعاظم علماى شيعه بر اين مطلب اتفاق دارند كه ساحت مقدس زيد عليه‌السلام از هر عيبى و ناشايسته اى منزه است و دعوت او الهى و جهادش در راه خدا بود، و سپس اضافه مى كنند: مى توان به عنوان نمونه راءى شيعه را درباره زيد عليه‌السلام از سخن شيخ بزرگشان بهاء الدين عاملى در رساله اثبات وجود امام منتظر عليه‌السلام به دست آورد كه مى فرمايد: ما گروه اماميه جز خوبى چيزى درباره زيد عليه‌السلام نمى گوييم و روايات در اين زمينه از ائمه مان زياد در دست داريم و نيز علامه كاظمينى در « (تكمله)» مى فرمايد: علماى اسلام بر عظمت و جلالت و پرهيزكارى و فضيلت زيد اتفاق نظر دارند. (809)

## 1 - شهيد اول قيام زيد را به اذن امام مى داند

« او جاز ان يكون خروجهم باذن امام واجب الطاعة كخروج زيد بن على و غيره من بنى على » (810) يا جايز باشد كه خروج و قيام آنان به اذن امام واجب الطاعه باشد. مانند خروج زيد بن على و غير او از فرزندان على عليه‌السلام.

## 2 - شيخ مفيد زيد را ستايش مى كند

« و كان زيد بن على بن الحسين عليهم‌السلام عين (811) اخوته بعد ابى جعفر عليه‌السلام و افضلهم و كان عابدا و رعا، فقيها، سخيا، شجاعا، و ظهر بالسيف ياءمر بالمعروف و ينهى عن المنكر و يطلب بثارات الحسين عليه‌السلام» (812)

او بعد از امام باقر عليه‌السلام شريفترين و بزرگوارترين و افضل از برادرانش بود، او مردى عابد و پرهيزگار و فقيهى دانشمند و با سخاوت و شجاع بود قيام مسلحانه او براى امر به معروف و نهى از منكر و خون خواهى امام شهيد حسين بن على عليهما‌السلام بود.

## 3 - شيخ طوسى و شهادت به فضيلت و كمالات زيد:

« زيد بن على، هذا هو المجاهد المعروف، الذى تنسب اليه الزيدية، اخو الامام الباقر عليه‌السلام، و جلالة قدره اشهر من ان يعرف، و قد الفت مؤلفات فى حياته، و سيرته فراجعها». » (813)

ترجمه : زيد بن على، اين همان مجاهد معروف است، كه زيديه را به او نسبت مى دهند، و او برادر امام باقر عليه‌السلام است.

جلالت و مقام او، احتياج به تعريف ندارد كتابهاى متعددى درباره زندگانى و روش او نوشته شده است، به آن مراجعه كنيد.

## 4 - نظر شيح بهاء الدين عاملى درباره مقام و مرتبه زيد

« انا معشر الامامية، لا نقول فى زيد بن على الاخيرا». » (814)

ترجمه : ما گروه شيعيان دوازده امامى درباره زيد جز خوبى چيز ديگر نگوييم.

5 - كلام بحرالعلوم در عظمت زيد عليه‌السلام

او در رساله در حالات فرزندان امام سجاد مى گويد:

بدانكه روايات در مدح و ذم زيد متعارضند، و روايات مدح بيشتر است.

6 - محدث نورى در رجال مستدرك الوسائل مى فرمايد

زيد، داراى قدر و منزلت و مقام بزرگى است و آن دسته از رواياتى كه مشعر به نكوهش زيد است از درجه اعتبار ساقط است، و بر فرض اعتبار حمل بر تقيه مى شود.

## 7 - كلام اردبيلى درباره عظمت زيد عليه‌السلام

« هو جليل القدر عظيم المنزلة قتل فى سبيل اللّه و طاعته ورد فى علو قدره روايات يضيق المقام عن ايراده» (815)

او «زيد بن على (عليهماالسلام») جليل القدر و عظيم المنزله است، در راه خدا و اطاعت حق به مقام شهادت رسيد، درباره بلندى مرتبه اش ‍ روايات زيادى رسيده است كه مجال گفتن آن نيست.

8 - سخن شيخ حر عاملى

« زيد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام ذكره الشيخ فى اصحاب الباقر و الصادق عليهما‌السلام و المفيد فى ارشاده مدحه مدحا جليلا، و فى الاحاديث له مدائح كثيرة». » (816)

ترجمه : زيد بن على بن حسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام:

شيخ (طوسى) او را از جمله اصحاب امام باقر و امام صادق ياد نموده است و (مفيد) در (ارشاد) او را به نحو شايسته اى ستايش كرده است و در احاديث، مدح و ستايش فراوانى دارد.

## 9 - نظريه علامه مجلسى راجع به مقام و منزلت زيد (عليه‌السلام)

« ثم اعلم ان الاخبار اختلفت و تعارضت فى احوال زيد و اضرابه كما عرفت.

لكن الاخبار الدالة على جلالة زيد و مدحه، و عدم كونه مدعيا لغير الحق اكثر، و قد حكم اكثر الاصحاب بعلو شاءنه. فالمناسب حسن الظن به، و عدم القدح فيه بل عدم التعرض لامثاله من اولاد المعصومين عليهم‌السلام الا من ثبت من قبل الائمة عليهم‌السلام الحكم بكفرهم، و لزوم التبرى عنهم. (817)

ثم اعلم ان الاخبار اختلفت فى حال زيد، فمنها ما يدل على ذمه بل كفره (نعوذ باللّه) لدلالتها على انه ادعى الامامة و جحد امامة ائمة الحق و هو يوجب الكفر كهذا الخبر. (818)

و اكثر ما يدل على كونه مشكورا و انه لم يدع الامامة و انه كان قائلا بامامة الباقر و الصادق عليهما‌السلام و انما خرج لطلب ثار الحسين عليه‌السلام و للامر بالمعروف و النهى عن المنكر». » پس بدان كه اخبار در حالات زيد عليه‌السلام مختلف است.

دسته اى از آن بر نكوهش او بلكه بر كفرش دلالت دارد. چون دلالت بر اين دارد كه وى ادعاى امامت كرد و ائمه حق را انكار نمود و اين موجب كفر است، مانند اين خبر:

امّا اكثر اين روايات دلالت دارد كه وى مورد مدح و ثناء است و او مدعى امامت براى خويش نبود، و به امامت امام باقر و امام صادق عليهما‌السلام اعتراف داشت و همانا، قيام او به خاطر خونخواهى حسين عليه‌السلام و امر به معروف و نهى از منكر بود.

10 - خزاز قمى در « كفاية الاثر»

« فاقول فى ذلك و باللّه التوفيق، ان زيد بن على عليهماالسلام خرج على سبيل الامر بالمعروف، والنهى عن المنكر، لا على سبيل المخالفة لابن اخيه جعفر بن محمّد عليهماالسلام، و انما وقع الخلاف من جهه الناس، و ذلك ان زيد بن على عليهما‌السلام لما خرج و لم يخرج جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) توهم قوم من الشيعة ان امتناع جعفر عليه‌السلام كان للمخالفة، و انما كان لضرب من التدبير. » ترجمه : پس به يارى خداوند مى گويم : كه زيد بن على عليهما‌السلام در راه امر به معروف و نهى از منكر قيام كرد نه از راه مخالفت با فرزند برادرش ‍ امام باقر عليه‌السلام.

و اختلاف نظر از ناحيه مردم پيدا شد و علت آن اين بود كه هنگامى زيد عليه‌السلام قيام كرد امام صادق با او همگام نشد، لذا جمعى از شيعيان خيال كردند كه شركت نكردن علنى امام در نهضت بعلت مخالفت حضرت با زيد بوده است.

و حال آنكه، اين سياست خود، يك نوع تدبير و تاكتيك سياسى و نقشه جالبى بوده است.

## 11 - مامقانى :

پس از نقل روايات زيادى در مدح زيد عليه‌السلام مى گويد: «... وسياءتى ثمة ذكر ما هو اصرح فى المدح منها، و هى من الكثرة و وضوح الدلالة بحيث لايبقى شك فى تواترها سندا و القطع يصدورها مضمونا. » (819)

بعد روايات ديگرى خواهد آمد، كه در ستايش زيد صراحت بيشترى دارد و آن روايات آنقدر زياد و دلالتشان روشن است كه هيچگونه جاى شك و ترديدى براى انسان در تواتر سند و يقين و به صدور آن از ناحيه امام عليه‌السلام از نظر معنا و مضمون باقى نمى ماند.

## 12 - مرحوم سيد عليخان شيرازى در « (رياض المساكين)» مى فرمايد: «كان زيد بن

على عليه‌السلام جم الفضائل، عظيم المناقب، و كان يقال له حليف القرآن»،» (820)

زيد بن على عليهما‌السلام مردى پر فضيلت و بزرگوار بود و او را لقب « (حليف القرآن)» همنشين و همراز قرآن داده بودند.

## 13 - شعبى گويد:

« واللّه ما ولدت النساء افضل من زيد بن على و لا افقه و لا اشجع و لا ازهد منه». » به خدا سوگند، زنى در عالم فرزندى برتر و عالم تر و دليرتر و پارساتر از زيد بن على عليهما‌السلام نزائيد.

14 - ابن ابى الحديد معتزلى در شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 315 گويد: « و ممن تقيل

مذاهب الاسلاف فى اباءة الضيم و كراهية الذل و اختار القتل على ذلك و ان يموت كريما، ابوالحسن زيد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام». » و از جمله آزاد مردانى كه ذلت را ننگ دانست و مرگ سرخ را بر آن برگزيد و شهادت را اختيار كرد ابوالحسن زيد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام است.

## 15 - صاحب « رياض العلماء» گويد

« و الروايات فى فضله كثير و قد الف جماعة من متاءخرى علماء الشيعة و متقدميم كتبا عديدة مقصورة على ذكر اخبار فضائله كما يظهر من مطاوى كتب الرجال و من غيرها ايضا. » روايات در فضيلت او زياد است و عده اى از متاءخرين و متقدمين علماى شيعه كتابهايى در ذكر احوال و فضائل او نوشته اند همانگونه كه كتابهاى رجال (شرح حال بزرگان) و كتب غير رجالى فضائل او را يادآور شده اند و صاحب « عمدة الطالب» گويد: زيد شهيد فرزند زين العابدين عليه‌السلام مناقب او بيش از آن است كه به شمارش آيد، و فضيلتش ‍ بيشتر از آن است كه به وصف گنجد.

## 16 - ناصرى در جلد پنجم نامه دانشوران گويد

زيد بن على مكنى به ابى الحسين است، ظهور كمالات نفسانى و فضائل صورى و معنوى آن جناب مستغنى از بيان است، صيت فضل و شجاعت زيد مشهور و ماءثر سيف و سنان او بر السنه مذكور...

## 17 - مرحوم سيد عليخان در « نكت البيان» گويد

«... ان زيدا رحمه اللّه فى اعلى المراتب من رضى الائمة الطاهرين و انه من الخلص المؤ منين و انه من الاعزة عند المعصومين و كذلك ماورد فى حقه و مدحه و التحزن عليه و على ما اصابه فى غير هذا الحديث عن اهل البيت عليهم‌السلام من احاديث كثير و لا شك انه لم يحصل له من الامام نهى صريح عن الخروج كما ينبى ء عن ذلك مدحهم و اظهار الرضا عنه و هو لم يخرج الالماناله من الضيم من عتاة و لا ريب ان قصده و نيته ان استقام له الامر ارجاع الحق الى اهله و يدل علتى ذلك رضاهم عنه و انما لم يمنعه ابوعبداللّه الصادق عليه‌السلام من الخروج مع علمه بان هذا الامر لايتم له و انه يقتل لانهم عليهم‌السلام يعلمون ما يقع بهم و بذريتهم و ما قدر عليهم لان عندهم علم ما كان و ما يكون و يعلم ان لا مفر مما قدر، فلا وجه للمنع. » (821)

ترجمه : همانا زيد (رحمت خدا بر او باد) در عاليترين مرتبه خشنودى ائمه طاهرين عليهم‌السلام قرار دارد.

و او از با اخلاص ترين مؤ منان بود و به درستى كه وى از عزيزان و كم نظيران نزد ائمه معصومين عليهم‌السلام به شمار مى آمد.

و او از با اخلاص ترين مؤ منان بود و به درستى كه وى از عزيزان و كم نظيران نزد ائمه معصومين عليهم‌السلام به شمار مى آمد.

و همچنين در حق و مدح او و اندوه بر وى و بر آنچه برايش پيش آمد (در غير اين حديث) از ناحيه اهل بيت پيامبر عليهم‌السلام احاديث فراوانى كه رسيده است.

و شكى نيست كه از ناحيه امام عليه‌السلام نهى صريح از قيام او نبوده است همانگونه كه اخبارى دلالت دارد كه وى مورد ستايش و خشنودى آنان بوده است.

و او قيام نكرد مگر به خاطر ستم ها و زورگوئيهايى كه از جنايتكاران بنى اميه به او رسيد.

ترديدى نيست كه قصد و نيت او در نهضتش اين بود كه اگر پيروز مى شد. حق را به صاحبان واقعى آن بر مى گرداند (و حكومت را به امام معصوم مى سپرد).

و اخبارى در اين زمينه دلالت دارد كه كار وى مورد خشنودى ائمه عليهم‌السلام بود.

و همانا امام صادق عليه‌السلام او را از قيام منع نكرد، با وجود آنكه امام مى دانست كه كار او به اتمام نمى رسد و كشته مى شود چون ائمه عليهم‌السلام آنچه براى آنان و فرزندان پيش آيد و مقدر شده باشد مى دانند.

زيرا علم « ما كان و ما يكون» (گذشته و آينده) نزد آنهاست و به اين مطلب واقفند كه از مقدرات الهى كه برايشان معين شده راه گريزى نيست، پس در اين امور منع و جلوگيرى بى فايده است و اضافه مى فرمايد:

« كان زيد بن على بن الحسين عليه الرحمة من خيرة اولاد الائمة المعصومين و كان ما به من الفضل و التقى و الزهد و الورع ما يتفوق به على غيره و لم يكن يفضله الا الائمة المعصومون و امّا شجاعته و كرمه فهما اظهر من ان يوصفا و هو من رؤ س اباة الضيم فكانه سلك طريق جده الحسين عليه‌السلام، و اختار قتلة الكرام على ميتة اللئام و احتساب المنية على طيب العيش فى ركوب الدنية».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شربوا الموت فى الكريهة حلوا |  | خوف ان يشربوا من الذل مرا (822) |

زيد بن على بن الحسين (رحمت خدا بر او باد) از بهترين فرزندان ائمه معصومين عليهم‌السلام است.

و به خاطر فضيلت و پرهيزگارى و پارسايى و ورعى كه دارا بود بر سايرين (از فرزندان ائمه) برترى داشت. و جز ائمه معصومين عليهم‌السلام كسى به پاى فضيلت او نمى رسيد.

امّا شجاعت زيد، روشن تر از آن است كه به زبان آيد، و او از سران و آزاديخواهان و از مردانى بود كه زير بار ظلم نرفت. او راه جدش حسين عليه‌السلام را پيمود. وى مرگ با شرافت را از زندگى با خوارى و مذلت ترجيح داد، اين شعر به خوبى نمايانگر روحيه او بود:

جام مرگ را با تلخى و سختى اش به شيرينى نوشيدند.

مبادا آنكه جام ذلت و زبونى را با تلخى بنوشند.

## 18 - علامه امينى

« هو احد اباة الضيم و من مقدمى علماء اهل البيت، قد اكتنفته الفضائل من شتى جوانبه، علم متدفق و ورع موصوف، و بسالة معلومة و شدة فى الباس، و شمم يخضع له كل جامع، و اباء يكسح عنه اى ضيم، كل ذلك موصول بشرف نبوى و مجد علوى و سؤ دد فاطمى و روح حسينى. » (823)

او يكى از آزادمردان و بارزترين چهره هاى علمى آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، فضائل از هر طرف او را در بر گرفته بود، او داراى علمى سرشار، پارسايى زبانزد همه شجاعتى معلوم، پايدارى در حوادث، و بزرگمنشى كه هر كس در مقابلش خاضع مى شد و آزادمنشى كه هر گونه ننگ ظلمى را نپذيرد و منشاء تمام اين صفات عاليه شرافت نبوى و عظمت علوى و سيادت فاطمى و روح حسينى او بود.

## 19 - علامه سيد محسن امين در « اعيان الشيعه»

«... و مجمل القول فيه : انه كان عالما عابدا، تقيا، آبيا، جامعا لصفات الكمال و هو احد اباة الضيم البارزين...

و اتفق علماء الاسلام على فضله و نبله و سمو مقامه كما اتفقت معظم الروايات على ذلك سوى روايات قليلة لا تصلح للمعارضة و سياتى نقل الجميع ان شاء اللّه تعالى... ». » ترجمه : خلاصه كلام درباره او (زيد بن على (عليه‌السلام»: اينكه او عالم و عابد متقى و آزاده بود، وى داراى همه صفات كمال و از آزادگان مبارز بود...

ايشان اضافه مى كنند كه : همه علماء اسلام، بر فضل و بزرگوارى و بلندى مرتبه اش اتفاق نظر دارند، همان گونه كه معظم روايات به آن دلالت دارند، مگر چند حديثى اندك كه قدرت معارضه با آن همه احاديث مدح را ندارند كه ان شاء اللّه خواهد آمد. (824)

## 20 - استاد معظم ما، فقيه عاليقدر حضرت آية الله العظمى منتظرى (مد ظله ضمن بحث ولايت فقيه فرمود:

... زيد بن على عليهما‌السلام از رجال برجسته و علما بزرگ اهل بيت عليه‌السلام است و از نظر زهد و تقوا پس از مقام معصوم داراى مرتبه اى عظيم است ايشان ضمن نقل رواياتى در عظمت زيد عليه‌السلام اظهار داشتند: قيام زيد براى تشكيل حكومت اسلامى بود، و نهضتش مورد اذن و رضاى امام عليه‌السلام بود او مدعى امامت براى خويش نبود و اگر پيورز مى شد حكوت را به امام صادق عليه‌السلام تحويل مى داد.

حضرت استاد مدظله، ضمن اعراض از چند حديثى كه در قدح زيد است، روايات متواتره و اقوال علما بزرگ اسلام در عظمت زيد را دليل بر مرتبه عالى او و حقانيت نهضت وى دانستند.

(به كتاب ولايت فقيه ايشان در صورت چاپ و انتشار مراجعه شود.)

## 21 - آية اللّه سيد ابوالقاسم موسوى خوئى مدظله

«... ان زيدا كان ماءذونا من قبله (الامام) و يؤ كد ما ذكره ما فى عدة من الروايات من اعتراف زيد بامامة ائمة الهدى عليهم‌السلام، و قد تقدمت جملة منها.

فتحصل مما ذكرنا، ان زيدا جليل ممدوح و ليس هنا شى ء يدل على قدح فيه او انحرافه. » (825)

ترجمه

آيت اللّه خوئى در ضمن اين جمله كه در توجيه روايت دارد مى فرمايد: زيد عليه‌السلام از جانب امام در قيامش اذن داشت.

و روايات كه ذكر كرديم مؤ كد سخن ماست به اينكه او به امامت ائمه راستين عليهم‌السلام اعتراف داشت و قسمتى از آن اخبار گذشت.

و حاصل كلام ما اين شد كه : زيد عليه‌السلام بزرگوار و مورد ستايش است و در اين زمينه چيزى كه بر نكوهش يا انحراف او دلالت كند، وجود ندارد.

## 22 - دفاع علامه امينى از شيعه و زيد عليه‌السلام

علامه بزرگ امينى (رحمه اللّه) پس از نقل روايات و اقوال و كلمات و اشعار بزرگان شيعه در عظمت زيد، در مقام رد تهمت ابن تيمية و كسانى كه سخن او را تكرار كرده اند، با جملاتى مستدل و كلماتى ارزنده كه از روح مقدس او كه نمايانگر ولاء اهل بيت (رحمه اللّه) و حب خاندان پيامبر است فرمايد:

«اين زيد (عليه‌السلام») و مقام و قداست او نزد همه شيعيان، امّا من نمى دانم سخن ابن تيمية كجايش حقيقت دارد و درست است، او اين تهمت را به شيعه زده و مى گويد:

« ان الرافضة رفضوا زيد بن على بن الحسين و من والاه و شهدوا عليه بالكفر و الفسق». رافضه (مقصود شيعيان است) زيد و هر كس كه وى را دوست داشت رها كردند و به كفر و فسق او شهادت دادند. (826)

آنگاه علامه بزرگ ما، به كسانى كه قول ابن تيمية را تكرار كرده اند حمله مى كند و مى فرمايد:

بعضى نيز از اين اشتباه و لغزش ابن تيمية پيروى كرده اند و سخن او را در كتاب و رساله شان نقل نموده اند مانند: آقاى محمود آلوسى در مقاله اى كه در كتاب « (السنة و الشيعة)» صفحه 52 نگاشته است گويد: « الرافضة مثلهم كمثل اليهود، الرافضة يبغضون كثيرا من اولاد فاطمة رضى اللّه عنها بل يسبونهم كزيد بن على، و قد كان فى العلم و الزهد على جانب عظيم. » رافضه همانند يهودند، رافضى ها بسيارى از فرزندان فاطمه رضى اللّه عنها را دشمن مى دارند، بلكه آنان را سب مى كنند و ناسزا مى گويند، مانند زيد بن على، و حال آنكه زيد از نظر دانش و پارسايى در مقامى بزرگ جاى دارد، و (قصيمى) هم اين سخن ناروا و دروغ را از آلوسى گرفته و آن را در كتابش ‍ « (الصراع بين الاسلام و الوثنية)» آورده است، آنها اين نسبتهاى ناروا را در عداد بديهاى شيعه يادآور شده اند، سپس حملات خود را متوجه شيعه ساختند.

آيا كسى نيست، كه به اين آقايان بگويد، آخر شيعه در كجا اين چيزها را گفته است. و كى آن را نقل كرده است ؟ و به كدام مدرك و كتاب اين پندار بيهوده خويش را استناد مى دهيد؟ اگر در كتابى نيست از زبان چه كسى شنيده ايد؟؟

بله : اينها قصد و غرض ندارند مگر آنكه با اين سفسطه ها و بيهوده گويى ها شيعه را از موقعيتى كه دارد اسقاط كنند، پس آنان پرده از دروغ پردازى خودشان برداشته اند و موقعى نويسنده اى از هر ملتى كه باشد چيزى از دانستنيها و حالات آن را نداند، يا مى داند و مطلب را وارونه جلوه مى دهد، آن وقت مثل اين قماش نويسندگان اين مثل است كه :

تيرى كه از كمان ديگرى بيرون رود.

## جنايات دشمنان اهل بيت

اين حضرات مدافعين از ساحت قدس زيد، گمان كرده اند، خوانندگان اين مطالب از تاريخ اسلام چيزى نمى دانند، و مطالعه اى ندارند، و خيال كرده اند با اين سخنان نادرست مى توانند حقيقت را از ايشان پنهان سازند.

آيا كسى نيست كه از اينها بپرسد: اگر زيد كه در نزد شما و هم عقيده هايتان در جايگاه بزرگ از علم و زهد است پس به حكم كدام كتاب و كدام سنت و قانون اسلاف و گذشتگان شما با او به جنگ پرداختند و او را كشتند و دارش ‍ زدند و سر مقدس او را شهر به شهر گرداندند.

آيا يوسف بن عمر، رئيسى، كه با او درگير شد و وى را كشت از دشمنان اهل بيت نيست.

آيا عباس بن سعد، در نبرد با زيد رئيس شرطه وى از شما نيست ؟

آيا حكم بن صلت، كسى كه سر شريف زيد را از بدنش جدا كرد از شما نيست ؟

آيا حجاج بن قاسم، كسى كه يوسف بن عمر را به كشتن او بشارت داد، از ايشان نبود؟؟

آيا خراش بن حوشب، آنكه جسد زيد را از قبرش بيرون آورد از شما نيست؟

آيا وليد با هشام بن عبدالملك كه دستور داد جسد او را آتش زدند از شما نيست ؟

آيا زهرة بن سليم، آن كه سر وى را به شام براى هشام برد از شما نيست؟

آيا هشام بن عبدالملك، كسى كه دستور داد سر زيد را به مدينه بردند و آن را براى روز و شبى در كنار قبر پيامبر نصب نمودند از شما نيست ؟

آيا هشام بن عبدالملك كه براى خالد قسرى نامه نوشت، زبان و دست كميت شاعر اهل بيت را به خاطر مرثيه اى كه درباره زيد و فرزندش و مدح بنى هاشم سروده بود، قطع كند، از شما نيست ؟

آيا محمّد بن ابراهيم مخزونى عامل و نماينده خليفه، نبود كه يك هفته تمام شهادت زيد را جشن گرفت و خطباء را در آن جمع مى كرد كه على و زيد و شيعيانش را لعن كنند؟؟

آيا حكيم اعور از شعراى شما نيست كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صلبنا لكم زيدا على جذع نخلة |  | و لم نر مهديا على الجذع يصلب |
| و قستم بعثمان عليا سفاهة |  | و عثمان خير من على و اطيب |

ما زيد را براى شما به درخت خرما دار زديم و نديديم كه (مهدى) را نزد درخت به دار زنند.

شما عثمان را با على مقايسه كرديد و حال آنكه عثمان از على بهتر و پاك تر است.

آيا سلمة بن حر بن حكم شاعر شما نيست كه در قتل زيد گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اهلكنا جحاجيح من قريش |  | فامسى ذكرهم كحديث امس |
| و كنا اس ملكهم قديما |  | و ما ملك يقوم بغيراس |
| ضمنا منهم نكلا و حزنا |  | و لكن لا محالة من تاءس |

ترجمه : ما، بزرگان قريش را نابود كرديم و ياد آنان چون قصه گذشته از ياد برود.

ما، از قديم ريشه حكومت آنان بوده ايم و هيچ فرمانروايى بدون اصل و بنيان استوار نگردد.

ما، حزن و اندوه و عبرت شدن براى ديگران را از آنان ضمانت كرديم و ليكن ناچار بايد، از گذشتگان پيروى كرد.

و آيا از آنان نيست، كسى منظره سر زيد را موقعى در مدينه بر بلندى مى بيند مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا يا ناقض الميثاق |  | ابشر بالذى ساكا |
| نقضت العهد و الميثاق |  | قد ما كان قد ماكا |
| لقد اخلف ابليس الذى |  | قد كان مناكا |

ترجمه : اى پيمان شكننده بشارت باد تو را كه ضعيف شدى.

شيطان تخلف كرد به آنچه منت بر تو نهاده بود.

خواننده عزيز، اين حقيقت حال است، شما خودتان قضاوت كنيد.

آنگاه علامه امينى، سخنان خود را در اين زمينه با اين آيه خاتمه مى دهند:

« افمن هذا الحديث تعجبون، و تضحكون و لا تبكون و انتم سامدون» (827)

(آيا از اين سرگذشت شگفت داريد، و مى خنديد و گريه نمى كنيد و شما مبهوت و متحيريد) (828)

ما روايات و اقوالى كه در اين بخش از كتاب « الغدير» مى باشد، در موارد خود نقل كرديم.

## سخنان علماى بزرگ اهل سنت درباره شخصيت زيد

1 - اخطب خوارزم در مقتل خود به نقل از خالد بن صفوان گويد:

فصاحت و خطابه و زهد و عبادت در بنى هاشم به زيد ختم مى شود.

2 - ابوحنيفه امام حنفى ها گويد:

من كسى را فقيه تر و دانشمندتر و صريح الجواب تر و خوش سخن تر از او (زيد) نيافتم.

3 - قيروانى در كتاب « زهر الاداب» گويد:

زيد بن على (رضى اللّه عنه) از بهترين بنى هاشم بود، او مردى ديندار و شجاع بود، از او خوش سخن تر و جمله پردازتر نيافتم.

4 - ابواسحاق سبيعى گويد:

همانند زيد بن على در ميان خاندانش، برتر و فصيح تر و زاهدتر و خوش ‍ بيان تر نيافتم.

# فصل شانزدهم : فرزندان زيد

## فرزندان زيد عليه‌السلام

آن چه مشهور بين علماى انساب درباره فرزندان زيد است اين است كه:

زيد عليه‌السلام داراى چهار پسر بود، (يحيى)، كه مادرش (ريطه) دختر ابوهاشم بود و (عيسى) كه مادرش كنيزى بود اهل نوبه و نام وى (سكن) ياد كرده اند.

و (حسين ذوالدمعة) كه مادرش نيز كنيز بود (محمّد) كه مادرش كنيزى سندى بود.

امّا در امالى ابن شيخ طوسى (829) حديثى دارد كه از جعفر بن زيد روايت مى كند.

و ابوالحسن عمرى، نيز جعفر را از فرزندان زيد دانسته است، آيا واقعا چنين بوده است، يا خير؟ امّا با دقت و بررسى سخنان علماى نسب در مى يابيم كه زيد عليه‌السلام فرزندى به نام جعفر نداشته است و به گمان قوى آنچه در امالى ابن شيخ است حتما بين جعفر و زيد واسطه اى بوده و ساقط شده است يا بايد جعفر بن محمّد بن زيد و يا اينكه جعفر بن محمّد بن محمّد بن زيد باشد.

از سخنان (داودى) در « (عمدة الطالب)» به دست مى آيد كه دو نفر در سند حذف شده اند.

داودى گويد: جعفر شاعر فرزند محمّد است و از جعفر سه فرزند به وجود آمد يكى از آنان احمد بود كه اين احمد چهار فرزند داشت كه يكى از آنها محمّد اصغر بود و از محمّد اصغر حمزه به وجود آمد.

روى اين حساب به گفته داودى واسطه هاى بين حمزه و زيد چنين بوده است : « حمزة بن محمّد بن احمد بن جعفر بن محمّد بن محمّد بن زيد بن على بن الحسين (عليهم‌السلام»). » با دقت در اسناد حديث امالى اين شيخ مى بينيم كه اين دو واسطه حذف شده اند و سلسله سند اين است : « قال الشيخ ابوعلى الحسن بن محمّد بن الحسن الطوسى، حدثنى ابى عن ابى الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفار عن ابى سليمان محمّد بن حمزة بن محمّد بن احمد بن جعفر بن زيد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب (عليهم‌السلام»). » مجلسى در بحار فرمايد اعقاب و فرزندان محمّد بن زيد از فرزندش جعفر مى باشند، پس از اين سخن مجلسى و با توجه به سند ابن شيخ معلوم مى شود كه زيد فرزندى بلاواسطه به نام جعفر نداشته و قول مشهور درست است. كه همان چهار فرزند پسر را ذكر كرده اند.

## يحيى بن زيد قهرمان انقلاب جوزجان (830)

اولين و برازنده ترين فرزندان زيد عليه‌السلام يحيى مى باشد.

نام مادر او (ريطه) دختر ابى هاشم عبداللّه بن محمّد بن حنفيه است. ابوثميله ابار (صاح بن ذبيان) در شعر ذيل مقصودش همين ريطه است كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لعل راحم ام موسى والذى |  | نجاه من لجج خضم مزيد |
| سيسر (ريطه) بعد حزن فؤ ادها |  | يحيى و يحيى فى الكتائب يرتدى |

ترجمه : شايد آن خداى مهربانى كه به مادر موسى رحم كرد و خود، موسى را از امواج خروشان دريا نجات بخشيد.

ريطه را بعد از اندوه قلبى اش به يحيى مسرور گرداند، آن يحيائى كه در ميدان نبرد، لباس رزم به تن كرد و مى جنگيد. (831)

يحيى در سال 107 ه‍ ق متولد شد و شهادت او در سال 125 ه‍ ق بوده است.

روى اين حساب او هجده سال بيشتر عمر نكرد، و بعضى سن او را 28 سال ذكر كرده اند. (832) يحيى با دختر عمويش به نام (محنه) دختر عمر بن على بن الحسين ازدواج كرد و مى گويند فرزندانى از اين زن داشته است كه همه در كودكى درگذشته اند. (833)

و از يحيى عقب و فرزندى به وجود نيامده و اين قول مورد اتفاق مورخين معتبر است.

يحيى جوانى پاك دامن و نيكو خصال و عالم و شجاع و پارسا بود، و علاوه بر كمالات معنوى داراى صورت زيبا و جذابى بود.

او نسبت به ائمه اطهار اخلاص خاصى داشت و در مقابل آنان كمال خضوع و اطاعت را داشت، و امام صادق متقابلا او را بسيار دوست مى داشت و موقعى خبر شهادت وى را شنيد به شدت مى گريست و براى او طلب آمرزش مى كرد، و معلوم است كسى كه مورد ترحم و علاقه امام باشد چه مرتبه اى دارد و كسى كه امام در مرگ او عزادار شود داراى چه مقام ارجمندى است، اين خبر به نقل از متوكل بن هارون در مقدمه صحيفه سجاديه مفصلا روايت او نقل شده، و ما در فصل (زيد محدث و راوى) آن را نگاشته ايم.

## يحيى به امامت امام صادق و ائمه حق عليهم‌السلام اعتراف داشت

البته يحيى از جمله روات احاديث نبود لذا علما رجال زياد در شرح حال او تفصيل نداده اند، امّا آنچه در سند صحيفه سجاديه مى بينيم، شاهد اين است كه يحيى از علاقه مندان و ارادتمندان امام صادق عليه‌السلام است و به امامت او اعتراف و اقرار دارد. و اين چند جمله شاهد اين است كه متوكل بن هارون نقل مى كند:

1 - «... فساءلنى عن اهله و بنى عمه بالمدينة و احفى السؤ ال عن جعفر بن محمّد عليهما‌السلام فاخبرته بخبره و خبرهم و حزنهم على ابيه زيد بن على عليهماالسلام. » او جوياى حال بستگان و عموزادگانش در مدينه از من شد، مخصوصا از حال امام صادق عليه‌السلام بيشتر از همه جويا شد، من هم حال آنان و حزن و اندوهشان را به خاطر شهادت زيد عليه‌السلام براى او بازگو كردم در ميان بستگانش از اين جمله كه يحيى بيش از همه جوياى امام صادق شد حاكى است كه او نسبت به امام عليه‌السلام با ديده ديگرى مى نگريسته و او را ممتاز از ديگران مى دانسته. متوكل گويد: سپس پرسيد: « فهل لقيت ابن عمى جعفر بن محمّد عليهما‌السلام، قلت نعم، قال : فهل سمته بذكر شيئا من امرى ؟» آيا پسر عمويم امام صادق عليه‌السلام را ملاقات كردى ؟

- بلى.

- درباره من چيزى از وى نشنيدى ؟

- بلى.

- چه فرمود؟ هر چه شنيدى بگو.

- قربانت گردم. دوست ندارم آن چه از او شنيده ام درباره ات بازگو كنم.

- مرا از مرگ مى ترسانى ؟ هر چه شنيدى بگو.

- آن حضرت فرمود: تو هم مانند پدرت كشته و به دار آويخته مى شوى.

در اين هنگام رنگ يحيى دگرگون شد و اين آيه را خواند: « يمحواللّه مايشاء و يثبت و عنده ام الكتاب» (834)، خداوند آن چه خواهد (و مقدور باشد) محو مى كند و آنچه خواهد ثابت خواهد ماند و نزد او اصل كتاب است.

از اين سؤ ال و جواب ها روشن است كه يحيى براى سخنان امام صادق عليه‌السلام ارزش فوق العاده اى قائل بود و كلمات حضرتش را مطابق واقع مى داند و عقيده اش است كه سخنان امام از روى هوا و ميل شخصى نيست.

## عقيده يحيى درباره علم امام عليه‌السلام

2 - در همين روايت متوكل اين جمله را دارد كه متوكل گويد: از يحيى پرسيدم : فرزند رسول خدا آيا شما داناتريد يا آنان (امام باقر عليه‌السلام و امام صادق (عليه‌السلام»؟ يحيى بعد از تاءملى گفت : همه ما داراى علميم امّا فرق بين ما و آنان (امام باقر و امام صادق عليهماالسلام) اين است كه : آنچه ما مى دانيم آنان نيز مى دانند ولى هر آنچه آنان مى دانند ما نمى دانيم.

آقاى فيض شارح صحيفه سجاديه در ذيل اين جمله مى گويد: و اينكه نفرموده آنان داناترند براى آن است كه خود را نسبت به عموزاده اش درباره حقايق و علوم الهيه نادان مى پنداشت و اين جمله خود حاكى است كه يحيى به بزرگى و افضليت مقام امام معتقد است.

3 - و از اينها روشن تر اينكه متوكل از يحيى پرسيد: پس در اين زمان حضرت صادق عليه‌السلام ولى امر ماست ؟؟

يحيى پاسخ مى گويد: بلى او افقه بنى هاشم است (835) و يحيى به ائمه اثنى عشر عليهما‌السلام ايمان و اعتقاد داشت. (836)

## گريه ها و حزن و اندوه شديد امام در فقدان يحيى

رواياتى كه حاكى از حزن و اندوه فراوان امام صادق و گريه هاى شديد حضرتش بعد از شهادت يحيى گوياى اين مطلب است كه يحيى در نزد امام مقام و مرتبه اى خاص داشته (و اين نكته ناگفته نماند كه حب و بغض امام نسبت به افراد فقط جنبه عاطفى ندارد بلكه روى حساب و جنبه الهى است هر كس محبوب خدا باشد محبوب امام است و هر كس مبغوض خدا است در نزد امام نيز همان است.

سيد عليخان در « رياض السالكين» گويد: « تنبيه فى بكائه (اى الصادق عليه‌السلام) على يحيى بن زيد و شدة وجده و دعائه له دليل على ان يحيى كان عارفا بالحق، معتقد اله و ان حاله فى الخروج كحال ابيه رضى اللّه عنه». » (837)

گريه امام صادق عليه‌السلام بر يحيى و شدت اندوه و دعاى خير حضرتش براى وى دليل است بر اينكه يحيى عارف به حق و معتقد به امامت بود و برنامه قيام او همان برنامه پدرش (زيد) بود درود خدا بر او باد.

## مقدمات خروج

يحيى جوانى عالم و شجاع و لايقى بود كه در دودمان آل محمّد نظير او كم بود او بنا به وصيت پدر و احساس مسؤ وليت و اداى وظيفه در راه خدا با دشمنان دين مردانه پيكار كرد و شربت شهادت نوشيد.

ابوالفرج اصفهانى به نقل از ابومخنف گويد: بعد از شهادت حضرت زيد بن على عليهما‌السلام مردم از اطراف فرزند او يحيى پراكنده شدند و جز ده نفر از ياران كسى با وى همراه نبود سلمة بن ثابت گويد: بعد از شهادت زيد عليه‌السلام من به يحيى گفتم :

اينك به كجا خواهى رفت ؟

گفت : به طرف (نهرين) مى روم، و ابوصبار عبدى با او همراه بود.

گفتم : اگر مى خواهى به نهرين بروى بهتر اين است كه در همين (كوفه) بمانى و با دشمنان پيكار كنى، تا به شهادت نائل شوى.

گفت : مقصود من از «نهرين» دو نهر كربلا است.

گفتم : حالا كه اين قصد را دارى پس عجله كن تا صبح نشده هر چه زودتر از شهر بيرون رو، يحيى برخاست و ما نيز همراه او از كوفه خارج شديم و موقعى ديوارهاى شهر را پشت سر نهاديم صداى اذان صبح به گوش ‍ مى رسيد ما به سرعت از كوفه دور مى شديم، ما در بين راه از مسافرين هر كاروانى كه برخورد مى كرديم طعام مى خواستيم و من نان و آذوقه را به نزد يحيى و همراهان مى بردم.

و با اين وضع تا (نينوى) پيش رفتيم، در آنجا (سايق) (شايد مقصود سعيد بن بيان سايق الحاج) باشد. خانه اش را در اختيار ما گذاشت و خودش به (فيوم) (838) رفت و يحيى را در خانه خويش جاى داد.

سلمه گويد: ديدار من با يحيى به همانجا خاتمه يافت و آن آخرين ملاقات من با وى بود.

## يحيى در مدائن

يحيى بعد از مدتى از آنجا خود را به (مدائن) رساند، مدائن در آن زمان سر راه مسافرينى بود كه از عراق به طرف خراسان مى رفتند.

خبر فرار يحيى از كوفه و آمدن او به نينوا و مدائن به يوسف بن عمر والى عراق رسيد.

يوسف مردى را به نام «حريث بن ابى الجهم كلبى» براى دستگيرى يحيى به مدائن فرستاد، ولى پيش از آنكه او به مدائن برسد يحيى از آنجا خارج شده بود و ماءموران يوسف نتوانستند از او رد پايى دريابند.

منزل يحيى در مدائن، خانه دهقانى بود كه از او پذيرايى مى كرد.

## در رى و سرخس

يحيى خود را به (رى) رسانيد و از آنجا آهنگ (سرخس) نمود و در آنجا به نزد يزيد بن عمرو تيمى رفت و حكم بن يزيد كه يكى از سران بنى اسيد بن عمرو بود براى مبارزه با بنى اميه به كمك خويش دعوت كرد. يحيى شش ‍ ماه نزد آن مرد ماند.

فرماندار سرخس كه از جانب حكام اموى نصب شده بود مردى معروف به (ابن حنظله) بود و او از جانب عمر بن هبيره اين منصب را گرفته بود در اين شرايط گروهى از (خوارج) به نزد يحيى آمدند و از او خواستند كه رهبرى آنان را در قيام بر ضد بنى اميه به عهده گيرد. آنان اينقدر در تقاضاى خود اصرار و پافشارى كردند كه يحيى نزديك بود در همكارى با آنان تصميم قطعى بگيرد، امّا يزيد بن عمرو ميزبان هوشيار يحيى او را از اين كار منصرف كرد و گفت : چطور اميد دارى به كمك مردمى جنگ كنى و بر دشمن خود پيروز گردى در حالى كه آنان از على عليه‌السلام و خاندانش ‍ بيزارى مى جويند.

يحيى به واسطه اين سخن، اعتمادش از آن مردم سلب شد، و از قيام به همراهى آنان منصرف گشت.

## در بلخ

امّا يحيى سخنى كه موجب دلسردى آنها شود به آنان نگفت و با بيانى خوش آنها را از همراهى خويش ماءيوس كرد و آنان او را رها كردند.

يحيى آرام نمى گيرد و به دنبال فرصت و موقعيت مناسب است، بلكه بتواند نيروى قوى از مجاهدين و طرفداران خاندان پيامبر به دور خود جمع كند و به كمك آنان بر ضد حكومت بنى اميه قيام كند.

او هدفش را تعقيب مى كند و با اراده اى محكم و استوار در راه جهاد و شهادت گام مى نهد، او از سرخس هم ماءيوس شده و از آنجا عازم بلخ گرديد و به خانه يكى از از علاقمندان به خاندان پيامبر به نام حريش بن عبدالرحمن شيبانى وارد شد.

يحيى مدتى در خانه اين مرد بود تا اينكه خبر هلاكت خليفه سفاك اموى و قائل پدرش هشام بن عبدالملك به وى رسيد، و شنيد كه، وليد بن يزيد برادرزاده هشام به عنوان خليفه جانشين وى شده است. جاسوسان حكومت اموى حتى در بلاد دور دست اسلامى آن روز، عليه انقلابيون و مجاهدين فعاليت مى كردند و اطلاعات خود را به كوفه و يا احيانا مركز حكومت گزارش مى نمودند. مخصوصا ناپديد شدن يحيى و دست نيافتن عمال حكومت اموى بر او آنان را سخت متوحش ساخته بود.

يوسف بن عمر استاندار عراق كه يحيى را مى شناخت و روح سلحشورى و شهامت وى را خوب مى دانست از اين جريان سخت نگران بود.

چون يحيى از حوزه ماءموريت وى عراق فرار كرده بود وى مى خواست به هر نحوى شده يحيى را دستگير كند و يا او را بكشند.

جاسوسان وى در بلخ از ورود يحيى مطلع شدند و به كوفه گزارش دادند، و يوسف فهميد كه يحيى در بلخ در خانه حريش بسر مى برد يوسف به والى خراسان نصر بن يسار نوشت كه ماءمورى را به خانه حريش بفرستند تا او يحيى را دستگير كند.

استاندار خراسان مردى را نزد عقيل بن معقل ليثى فرماندار بلخ فرستاد و به او دستور داد كه حريش را دستگير كند و آن قدر او را شكنجه دهد تا يحيى را تحويل دهد.

عقيل، حريش را خواست و قبل از هر چيز دستور داد او را ششصد تازيانه زدند و به او گفت : به خدا قسم، اگر يحيى را تحويل ندهى ترا خواهم كشت.

امّا حريش اين مرد نمونه و فداكار در جواب فرماندار گفت :

« واللّه لو كان تحت قدمى رفعتها عنه فاصنع ما انت بصانع». » به خدا سوگند اگر يحيى در زير پاهاى من باشد پاى خود را از روى او بر نخواهم داشت (يعنى به هيچ قيمتى يحيى را تحويل نمى دهم) هر چه از دستت مى آيد بكن.

حريش فرزندى داشت به نام «قريش»، او موقعى ديد كه جان پدرش در خطر است به فرماندار گفت : پدرم را نكش من يحيى را تحويل تو مى دهم.

## بازداشت يحيى

فرماندار بلخ گروهى از ماءموران مسلح خود را همراه قريش فرستاد و او آنان را به مخفيگاه يحيى كه دو خانه تو در تو بود راهنمايى كرد، آنان يحيى را به همراه يزيد بن عمرو از طايفه عبدالقيس كه يار و همراه يحيى بود و از كوفه با وى همسفر بود دستگير كردند. و به نزد عقيل فرماندار بلخ بردند. عقيل يحيى را نزد نصر بن يسار استاندار خراسان فرستاد و او يحيى را به زندان افكند و جريان را براى يوسف بن عمر استاندار كوفه نوشت مردى از بنى ليث درباره دستگيرى و شكنجه دادن يحيى، چنين سرايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اليس بعين اللّه ما تصنعونه |  | عشية يحيى موثق فى السلاسل |
| الم ترليشاما الذى حتمت به |  | لها الويل فى سلطانها المتزايل |
| لقد كشفت للناس ليث عن استها |  | اخيرا و صارت ضحكة فى القبائل |
| كلاب عوت لاقدس اللّه امرها |  | فجائت بصيد لايحل لاكل |

1 - آيا خدا اين كارهاى زشت شما را نمى بيند. در آن شبى كه يحيى را به زنجير كشانديد.

2 - نديدى كه بنى ليث (مقصود نصر بن يسار ليثى) به چه سرنوشتى گرفتار شدند واى بر آنها در اين قدرتى كه از دست آنها بيرون خواهد رفت.

3 - آرى اين بنى ليث است كه خود را رسوا ساخت و عيب خويش را بر ملا كرد و مورد استهزاء مردم قرار گرفت.

4 - آنان مانند سگانى عوعو كنان بودند كه : صيدى آوردند كه بر خورنده اى حلال نبود بنا به روايت على بن الحسين از يحيى بن الحسن اين اشعار منسوب به عبداللّه بن معاوية بن عبداللّه جعفر است. (839)

## يحيى از زندان آزاد مى شود

پس از آنكه يوسف بن عمر نماينده خليفه اموى در كوفه و استاندار عراق از جريان دستگيرى يحيى آگاه شد نامه اى براى وليد بن يزيد بن عبدالملك خليفه اموى نوشت و وى را در جريان گذاشت.

وليد براى او نوشت كه دستور دهد يحيى را آزاد كنند و به او تاءمين دهند تا هر كجا خواست برود.

يوسف بن نصر بن يسار والى خراسان نوشت كه يحيى را آزاد كند.

نصر يحيى را احضار كرد و او را به تقوا و خوددارى از شورش و فتنه و اخلال گرى دعوت كرد.

يحيى در پاسخ استاندار خراسان گفت : « و هل فى امة محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله فتنة اعظم مما انتم فيه من سفك الدماء و اخذ مالستم له باهل ؟!» آيا در ميان امت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله فتنه اى عظيم تر از آن كه شما در آنيد وجود دارد، خونها را به ناحق مى ريزيد و اموال را نابجا مى گيريد.

جواب دندان شكن يحيى، چنان استاندار خراسان را كوبيد كه سخنى نتوانست بگويد به ناچار ساكت ماند.

آنگاه نصر دستور داد مبلغ دو هزار درهم با يك جفت كفش به يحيى دادند، و به او توصيه كرد كه خود را به خليفه وليد برسان، امّا يحيى از بلخ بيرون شد و به طرف سرخس آمد.

در آن وقت حاكم سرخس مردى به نام عبداللّه بن قيس بكرى بود. نصر نامه اى براى او نوشت و وى را از ورود به سرخس آگاه كرد. و به او خاطرنشان ساخت كه يحيى را از سرخس بيرون كند.

## شيعيان از زنجيرى كه به دست و پاى يحيى بود نگين انگشتر ساختند

ابوالفرج اصفهانى گويد: چون يحيى از زندان آزاد شد. و كند و زنجير را از پايش برداشتند گروهى از توانگران شيعه پيش آهنگرى كه كنده را از پاى يحيى بيرون آورده بود رفتند و از او خواستند كه زنجير را به آنها بفروشد. آن مرد كه چنان ديد آن را به مزايده گذارد و همچنان قيمت آن را بالا برد تا بيست هزار درهم رسيد. در اين موقع ترسيد كه اين جريان شايع شود و عمال حكومت براى او دردسرى ايجاد كنند و پول از او بگيرند، به خريداران گفت : شما همگى در پرداخت شركت كنيد. آنها راضى شدند و او نيز آن زنجير را قطعه قطعه كرد و شيعيان از آن نگين انگشتر ساختند و هر كس انگشترى كه نگين آن از آن زنجير بود برداشت و به آن تبرك مى جست. (840)

استاندار خراسان نامه اى ديگر هم براى فرماندار طوس حسن بن زيد تميمى فرستاد و در آن نامه يادآور شده بود كه اگر يحيى به طوس آمد به او فرصت توقف در شهر را مده و هر چه زودتر او را به ابر شهر (841) به نزد عامر بن زراره بفرست.

فرماندار طوس يحيى را به ابر شهر سوق داد و ماءمورى به نام سرحان بن نوح عنبرى انباردار اسلحه ها را موكل او ساخت تا وى را به ابر شهر برساند. سرحان گويد: يحيى در بين راه نصر بن يسار را سرزنش مى كرد و گويا او عطايش را نسبت به خود كم مى دانست و يا به خاطر ايجاد اين ناراحتيها بود سپس نام يوسف بن عمر والى عراق به ميان آمد جمله اى سربسته نسبت به او گفت و يادآور شد، كه از نيرنگ يوسف بيمناك است و مى ترسد كه اگر نزد او برود وى را به قتل برساند. و سخن خود را درباره يوسف قطع كرد.

سرحان گويد به او گفتم : خدا رحمتت كند هر چه مى خواهى بگو از ناحيه من مطمئن باش، من جاسوس نيستم (معلوم مى شود ماءمور حلال زاده اى بوده است) آنگاه با سخنانى محكم و مطمئن گفت : اين مرد (مقصودش ‍ حسن تميمى والى و فرماندار طوس بود) چگونه بر من نگهبان مى گذارد، به خدا سوگند اگر بخواهم كسى را بفرستم تا او را نزد من آرند و دستور دهم زير دست و پا لگد كوب كنند مى توانم. (842)

گفتم : به خدا سوگند او نگهبان را بر تو نگماشته كه اذيت شوى بلكه اين رسمى است كه براى حفظ اموال، نگهبانان در اين راه مى گمارند.

## قيام يحيى

آرى يحيى همچون شيرى از قفس گريخته بود كه دشمن سخت از او وحشت داشت عمال اموى كه در همه جاى كشور اسلامى آن روز بر اريكه قدرت بودند و به جنايت و خونريزى و مال مردم خورى به سر مى بردند نمى توانستند وجود رجلى بيدار و انقلابى از دودمان پيامبر خدا را در روى زمين زنده ببينند لذا هميشه در صدد بودند فريادهاى خشمگين آزاديخواهان و انقلابيون را در نطفه خفه كنند.

يحيى خوب مى دانست كه گرگ صفتان اموى دست از سر وى بر نخواهند داشت و چنان زندگى را بر او سخت مى گيرند كه جز ذلت و خوارى، (آن چيزى كه او و همفكران وى از آن دورى مى جستند) و زندگى نكبت بار چيزى ديگر در اين دنيا براى او نيست.

يحيى فرزند زيد، آن قهرمان سلحشورى است كه پايه هاى حكومت ننگين بنى اميه را لرزاند، آرى او فرزند حسين شهيد و نبيره پيامبر خداست او كجا و زندگى با ذلت و خوارى كجا، او مرگ با شرافت و جهاد در راه خدا و مبارزه با دشمنان حق را بر اين زندگى چهار روزه دنيا ترجيح مى دهد.

يحيى همانند جدش حسين عليه‌السلام و پدر بزرگوارش زيد راهى جز قيام و شهادت در پيش ندارد.

سرحان گويد: ما همچنان تا (ابر شهر) به نزد عمرو بن زراره آمديم او دستور داد هزار درهم به يحيى دادند تا خرجى راه كند و سپس او را به سوى (بيهق) (843) روانه كرد. يحيى از بيهق كه آخرين خطه خراسان آن زمان بود با هفتاد تن از ياران خويش به سوى ابر شهر بازگشت و تعدادى مركب خريد و به ياران خود داد.

عمرو بن زراره حاكم ابر شهر موقعى جريان را شنيد نامه براى نصر بن يسار استاندار خراسان فرستاد و او را از اوضاع مطلع ساخت.

نصر نامه اى به عبداللّه بن قيس بن عباد بكرى حاكم سرخس نوشت و نامه مشابهى براى حسن بن زيد تميمى حاكم طوس فرستاد و به آنها دستور داد با لشكريان خود به ابرشهر بروند و به كمك حاكم آنجا عمرو بن زراره به جنگ يحيى و ياران او بشتابند، و فرماندهى نبرد را به عهده عمرو بگذارند.

آنها با گروهى از لشكريان خود به ابر شهر آمدند و به قواى عمرو پيوستند، و لشكريان آنان به ده هزار نفر مى رسيد، امّا يحيى به تعداد مجاهدين كربلا هفتاد نفر بيشتر همراه نداشت. همه از مردان لايق و فداكار بودند. (844)

## جنگ در ابرشهر (نيشابور)

قواى دشمن با تجهيزات قوى در مقابل افراد معدود يحيى قرار گرفتند جنگ شديدى بين آنان و نيروهاى دشمن درگرفت.

يحيى اين شير دلير و قهرمان دلاور علوى با ياران معدود خود چنان عرصه ميدان را بر دشمن تنگ كردند كه دشمن با دادن تلفاتى سنگين عقب نشينى كرد و در روز اول نبرد فرمانده قواى دشمن عمرو بن زراره به هلاكت رسيد و لشكريان آنان منهدم شدند.

مركب ها و اسلحه فراوانى به دست يحيى و ياران او رسيد، و آنان فاتحانه به طرف هرات حركت كردند.

حاكم هرات مردى به نام مفلس بن زياد بود، و هنگامى شنيد كه يحيى و همرزمانش به آن سرزمين آمده اند متعرض آنان نگشت و يحيى و ياران وى نيز متعرض آنان نشدند و از هرات گذشتند تا سرزمين «جوزجان» (845) رسيدند. (846)

## نبرد خونين جوزجان

حاكم جوزجان شخصى به نام (حماد بن عمرو سعيدى) يا به قول طبرى (سعدى) بود از آن طرف نصر بن يسار حاكم خراسان فهميد كه يحيى پس از درهم شكستن قواى آنان از ابرشهر به هرات و آنگاه به جوزجان رفته است قواى مركب از هشت هزار مرد جنگى به طرف جوزجان گسيل داشت اين نيرو در نواحى (ارغوى) در سرزمين جوزجان به نيروى يحيى رسيد.

در اين موقع دو تن از شخصيتهاى معروف آن سامان به نام ابوالعجارم حنفى و خشخاش ازدى به نيروى يحيى پيوستند.

(خشخاش بعد از شهادت يحيى دستگير شد و به دستور نصر بن يسار دست و پايش را بريدند و به شهادت رسيد.)

فرمانده نيروى دشمن مردى به نام (سليم بن احور) بود او ميمنه لشكر خود را به «سورة بن محمّد سندى» و ميسره را به «حماد بن عمرو سعيدى» سپرد و يحيى نيز ياران خود را با صفهاى منظم آماده نبرد ساخت جنگ به شكل وحشتناكى شروع شد.

اين پيكار با مقاومت شديد انقلابيون تا سه روز طول كشيد و در اين مدت ياران يحيى به شهادت رسيدند. (847)

درباره شجاعت و دليرى يحيى گفته اند: او جوانى دلير بود و هميشه در صف مقدم جبهه با دشمن روبرو مى شد. و از انبوه دشمنان و تنهايى خودش ترس و وحشتى نداشت. و مردانه مى جنگيد.

## سخنان يحيى در جبهه جنگ

او در گرماگرم نبرد با سخنان ارزنده و پرشور خود مردم را به جهاد در راه خدا و مبارزه با ظلم و بيدادگرى تحريك مى نمود. (آرى مرد آنست كه اگر مى گويد خود عمل كند آن وقت است كه سخنان او در ديگران مؤ ثر مى گردد.)

يحيى در جبهه جنگ فرياد زد: «اى بندگان خدا، آنگاه مرگ فرا رسد كه مدت انسانى سر آمده باشد. اى بندگان خدا، مرگ در تعقيب انسان است و راه فرارى از آن نيست، و نمى توان جلو او را گرفت. پس به دشمن حمله كنيد، خدا رحمتش را بر شما فرستاد. و بجنگيد تا به گذشتگان خود ملحق شويد به سوى بهشت قدم نهيد، و بدانيد كه افتخارى براى انسان بالاتر از شهادت و كشته شدن در راه خدا نيست».

او در ميدان جنگ پيامى را به شكل اين اشعار براى بستگان خود در مدينه مى فرستد و مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خليلى عنا بالمدينة بلغا |  | بنى هاشم اهل النهى و التجارب |
| فحتى م مروان يقتل منكم |  | خياركم و الدهر جم العجائب |
| لكل قتيل معشر يطلبونه |  | و ليس لزيد فى العراقين طالب |

دوست من اين پيام مرا به بستگانم بنى هاشم آن زيركان و تجربه داران در مدينه برسان و بگو: پس تا كى مروانى ها از خوبان شما را بكشند و روزگار از شگفتيها پر است.

هر كشته اى، گروهى باشند كه به خونخواهى وى برخيزند، امّا در سرزمين عراق براى زيد خونخواهى نيست. (848)

## شهادت يحيى

ياران فداكار يحيى با همان تعداد كم پس از سه شبانه روز نبرد و مقاومت و كشتار تعداد كثيرى از دشمن، به شهادت رسيدند.

و يحيى خود در روز سوم نبرد با آنكه زخمهاى فراوانى به او رسيده بود مردانه جنگيد تا آنكه تيرى به پيشانى مقدس او اصابت كرد و آن تير كار وى را ساخت (عجيب اينكه پدرش نيز با تيرى كه به پيشانى او اصابت كرد به شهادت رسيد.)

كسى كه اين تير را رها كرده بود مردى از طايفه عنزه بود آنگاه سوره جسد يحيى را در ميان كشته شدگان شناخت و سر مقدس او را از بدن جدا ساخت و زره و اسلحه او را همان مرد عنيزى گرفت، و سر را براى نصر بن يسار فرستاد و نصر آن را براى وليد بن يزيد خليفه اموى به شام فرستاد.

در موقع قيام ابومسلم خراسانى اين دو نفر يعنى سورة بن محمّد و مرد عنيزى دستگير شدند و ابومسلم (دستور داد دست و پاى آنان را قطع كردند و به دارشان زدند). (849)

## جسد يحيى

جنازه يحيى را در دروازه جوزجان به دار زدند. (850)

جعفر احمر گويد: من خود جسد يحيى را بر سر دار در دروازه جوزجان مشاهده كردم.

شهادت يحيى عصر روز جمعه سال 125 ه‍ ق اتفاق افتاد (851) و جنازه اش ‍ همچنان بالاى دار بود تا وقتى كه دولت عباسى روى كار آمد آن را به زير آورده غسل دادند و كفن كردند و نماز گزاردند و در همان جوزجان به خاكش سپردند. و متصدى اين كارها خالد ابن ابراهيم ابوداود و حازم بن خزيمه و عيسى بن ماهان بودند.

امّا آنچه به نظر صحيح مى رسد اين است كه جنازه يحيى را ابومسلم خراسانى پائين آورد و بر آن نماز گزارد و دفن نمود. و (صاحب محبر) اين قول را اختيار كرده است.

## انتقام

قيام ابومسلم كه در واقع تعقيب نهضت يحيى عليه‌السلام بود به ثمر رسيد و او با داعيان بنى العباس و نيروهاى آزاديخواه علوى و ساير مردم خراسان موفق شدند دودمان بنى اميه را نابود سازند و انتقامى هولناك از آنان بگيرند.

ابومسلم تصميم گرفت تمام كسانى كه در قتل يحيى و ياران او دست داشتند دستگير كند و به قتل برساند.

به او گفتند: دفترى كه نام اموى ها و عمال حكومت سابق در آن ثبت شده نگاه كن آنها را خواهى شناخت ابومسلم از روى آن دفتر همه قاتلين يحيى و عمال حكومت و هر كس كه به نوعى در قتل يحيى شركت داشته دستگير كرد و آنان را به سزاى اعمال خويش رساند و همه را كشت. (852)

وليد بن عبدالملك اموى سر يحيى را به مدينه فرستاد و گفت آن را در دامن مادرش ريطه بيندازيد. موقعى كه سر يحيى را در دامن مادرش نهادند نگاهى تاءثرآميز به سر فرزند عزيزش كرده و با صدايى لرزان و چشمانى پر از اشك گفت : « شردتموه عنى طويلا و اهديتموه الى قتيلا صلوات اللّه عليه و على آبائه بكرة و اصيلا» او را مدت زيادى از من دور كرديد و حال او را كشته به من هديه مى دهيد. درود خدا بر او و بر پدرانش باد صبحگاهان و شبانگاهان.

و انتقام اين كار چنين شد كه : موقعى عباسيان به قدرت رسيدند عبداللّه بن على بن عبداللّه بن عباس سر مروان بن محمّد را براى مادرش فرستاد تا آن را در دامنش قرار دادند، ناله او بلند شد و گفت : « هذا بيحيى بن زيد عليه‌السلام. » اين كار به تلافى كار شما نسبت به يحيى بن زيد است. (853)

## يك اشتباه

بعضى از نويسندگان كه متاءسفانه عادت به تحقيق و تتبع در مطالب و پيشامدهاى تاريخى ندارند هر چه را هر جا ببينند نقل مى كنند، با كمال اطمينان آن را در كتاب خود مى آورند. از جمله اشتباهاتى كه نگارنده از بعضى نويسندگان ديده ام اين است كه جوزجان را با جرجان (گرگان) اشتباه گرفتند و با ضرس قاطع مى نويسند: قبر يحيى بن زيد در گرگان است و اشعار دعبل خزاعى كه ياد از شهيد جوزجان كرده مقصود همان گرگان است كه بين گنبد كابوس و استرآباد مى باشد؟!

صاحب « منتخب التواريخ» اين اشتباه را ذكر كرده و ديگران هم كه عادت به رجوع به مدارك دست اول نكرده اند آن را يادآور شده اند. و قطعا قبر يحيى بن زيد در گرگان نيست به چند دليل :

اولا: به شهادت تمام علماى تاريخ و بلدان جوزجان غير از جرجان است. و قبر يحيى در جوزجان است.

در گرگان مشاهد مشرفه اى از اهل بيت پيامبر عليهم‌السلام مى باشد كه بعضى از آنان از فرزندان حضرت زيد شهيد مى باشند و شايد همين سبب اشتباه شده باشد و قبر يحيى در آنجا نيست و ما فهرست مقابر آنان كه در منطقه گرگان است و در كتب معتبر ذكر شده يادآور مى شويم :

1 - به نقل ابونصر بخارى و صاحب « (غاية الاختصار)» و مسعودى در « (مروج الذهب)» گويند: « و توفى بها ابوالحسن محمّد بن الامام جعفر الصادق عليهما‌السلام... فدفن فيها» (854) در جرجان ابوالحسن محمّد بن امام صادق از دنيا رفت... و در آنجا دفن شده. وى معروف به محمّد ديباجى است.

2 - قبر محمّد بن زيد بن محمّد بن اسماعيل بن حسن بن زيد بن امام حسن عليهم‌السلام در گرگان است. ابوالفرج اصفهانى گويد: « و وجد جريحا و به رمق فحمل الى جرجان فمات بها و... » او را در حالى كه زخمى بود و نيمه رمقى داشته يافتند و به جرجان بردند (855) و در آنجا از دنيا رفت، و او در زمان حكومت معتضد به شهادت رسيد و ابونصر بخارى در « (سرالانساب)» گويد: « قتله محمّد بن هارون... و حمل راءسه الى مرو و دفن بدنه بجرجان... » قاتل او محمّد بن هارون از ياران اسماعيل سامانى و سر او را به مرو فرستادند و بدن او در گرگان نزديك قبر محمّد ديباج دفن شد، اين محمّد بن زيد معروف به داعى حسنى مدتى بر طبرستان و نواحى آن حكومت كرد. و وى در جنگ با مسوده از طرف اسماعيل بن احمد سامانى كشته شد و اين واقعه را در سال 287 ه‍ ق نگاشته اند. (856)

3 - حسن عقيقى بن محمّد بن جفعر بن عبداللّه بن حسين اصغر بن امام زين العابدين نيز در گرگان كشته شد. (857)

4 - همچنين محمّد بن جور بن جعفر بن حسين بن على بن محمّد بن امام صادق عليه‌السلام در گرگان كشته شد، ابونصر بخارى اين مطلب را در « (سرالانساب)» آورده است.

5 - تنها از فرزندان زيد بن على عليهما‌السلام كه قبرش در گرگان است.

حسن بن عيسى بن زيد بن حسين بن عيسى بن زيد بن امام زين العابدين است كه در عصر مقتدى عباسى به فرمان جحشانى كشته شد (858) و شايد همين نام با نام يحيى بن زيد اشتباه شده باشد. و از جمله مقابرى كه از اهل بيت عليه‌السلام در گرگان است.

6 - قبر يوسف بن عيسى بن محمّد بن قاسم بن حسن بن زيد بن امام حسن عليهم‌السلام است و اين را ابوالحسن عمرى در « (المجول)» يادآور شده است.

7 - مرتضى بن مدنى بن ناصر بن حمزه معروف به (سراهنگ) ابن على بن زيد بن على عبدالرحمن شجرى ابن قاسم بن حسن بن زيد بن امام حسن. و اين مطالب را عميدى در « مشجر الكشاف» ذكر كرده است.

اينها فهرست امام زادگان معتبرى است كه در كتب مورد اعتماد انساب ديده شده است و در هيچ يك از اين مدارك معتبره به اين كه قبر يحيى بن زيد در جرجان (گرگان) است، اشاره اى نشده و قطعا اگر اين مشهد معروف كه منسوب به يحيى است صحت داشت اقلا در يك مدرك معتبر به آن برخورد مى كرديم.

## جوزجان

ثالثا: در كتب بلدان و تواريخ درباره جوزجان گفته اند:

« اسم كورة واسعة من كور بلخ بخراسان، و هى بين مرو الروذ و بلخ و يقال لقصبتها اليهودية و مدنها الانبار و فارياب و كلار... (كلات). » (859)

جوزجان اسم منطقه وسيعى از مناطق بلخ خراسان است. و اين شهر بين مروروذ و بلخ واقع است مركز اين مطنقه (يهوديه) نام دارد و شهرهاى مهم آن، (الانبار) و (فارياب) و (كلار) است (860) بعد صاحب « معجم البلدان» اضافه مى كند. « و بها قتل يحيى بن زيد الشهيد عليه‌السلام» (861) و در جوزجان يحيى فرزند زيد شهيد به شهادت رسيد.

كثير نهشلى درباره يحيى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سقى مزن السحاب اذا استقلت |  | مصارع فتية بالجوزجان |
| الى القصرين من رستاق خوط |  | اقادهم هناك الاقرعان |

عبدالحميد صاحب « (حدائق الوردية)» گويد:

بعد از كشته شدن يحيى بدن او را در كنار دروازه جوزجان به دار زدند و او موقع شهادت (18) ساله يا (28) ساله بود. (862) بدن او همينطور بالاى دار بود تا اينكه ابومسلم خراسانى قيام كرد وى بدن يحيى را از دار به زير آورد و آن را غسل داد و كفن كرد و بر آن نماز گزارد و دفنش كرد. بعد اضافه مى كند:

« و مشهده بالجوزجان مزور و اشار دعبل الخزاعى الى موضع قبره بقصيدته:

و قبر بارض الجوزجان محلها

و قبر بباخمرى (863) لذى القربات (864)

و قبر او در جوزجان زيارتگاه است و دعبل خزاعى در قصيده اش به مرقد او اشاره كرده است كه مى گويد:

و قبرى (از فرزندان فاطمه) در سرزمين (جوزجان) است و قبرى در (باخمرى) كه از نزديكان است هر سال عده اى از شيعيان غيور به افغانستان مى روند تا به زيارت قبر يحيى نائل گردند.

## عيسى بن زيد

دومين فرزند برومند زيد، عيسى است، لقب او « (موتم الاشبال)» و كنيه اش ابويحيى و ابوالحسن مى باشد.

او در ماه محرم سال 109 ه‍ ق ديده به دنيا گشود و در سال 169 درگذشت و موقع شهادت پدرش 12 ساله بود (865) مادر او كنيز بود. (866)

علت اينكه او را عيسى نام نهادند، اين است كه : در زمان خلافت هشام چندين بار زيد بن على را به شام جلب كردند در يكى از سفرها كه مادر عيسى نيز همراه زيد بود بين راه درد زائيدن او را فرا گرفت و ناچار به يك دير نصارا پناه بردند و اتفاقا آن شب جشن سالروز تولد عيسى مسيح عليه‌السلام بود و خداوند در آن شب اين فرزند را به زيد داد. پدر بزرگوارش به خاطر اين حسن اتفاق نام نوزادش را عيسى نهاد. (867)

## فضائل عيسى

مردم درباره فضل و بزرگوارى او مى گفتند:

عيسى برترين شخص خاندان خود از نظر علم و دين و ورع و زهد و پرهيزگارى بود.

او در مرام و مذهبش با بصيرت و دانش بود.

و علاوه بر اين كمالات و فضائل او داراى طبع شعر هم بود و بعضى از اشعار او در كتاب « (معجم شعراء الطالبيين)» آمده است (868) عيسى، در سن جوانى و پيرى از راويان حديث و جويندگان آن بود (869) او رواياتى را از پدرش زيد بن على عليهما‌السلام و امام صادق عليه‌السلام و عبداللّه بن محمّد و سفيان و مالك بن انس و عبداللّه بن عمر عمرى، و امثال آنان كه عددشان بسيار است روايت كرده است. (870)

جعفر بن محمّد جعفر به سندش از على بن حسن پدر حسين (قهرمان انقلاب فخ) روايت كرده كه گفت : در ميان ما كه جمع بسيارى بوديم. كسى بهتر از عيسى بن زيد نبود: و همچنين محمّد بن عمر فقيهى گفت : عيسى بن زيد بر عبداللّه بن جعفر قرائت كرده است.

و همين عبداللّه بن جعفر، پدر على بن عبداللّه بن جعفر مدنى محدث است و او از قاريان معروف قرآن و از رجال محدثين بود. وى به كمك محمّد بن عبداللّه قيام كرد و هميشه با او بود و بعد از شهادت محمّد متوارى شد و تحت تعقيب منصور خليفه عباسى بود. علماء و رجال او را ستوده اند و روايات او را قبول كرده اند و در مدح و توثيق وى سخن فراوان گفته اند. از جمله كسانى كه در عظمت وى سخن گفته و او را تجليل كرده اند.

شيخ طوسى در رجالش.

ابوعلى حائرى در « منهج المقام. » مجلسى در وجيزه.

محدث نورى در مستدرك.

بزرگان علم و رجال در تجليل و تكريم وى مى گويند: « و كان معدودا من اصحاب الصادق عليه‌السلام» او از اصحاب و نزديكان امام صادق عليه‌السلام به شمار مى رفت.

شيخ طوسى روايات او را در تهذيب نقل كرده است.

احاديث زيادى كه عيسى از امام صادق آموخته و نقل كرده است خود حاكى از آن است كه عيسى نسبت به مقام شامخ امامت اعتراف و اعتقاد راسخ داشته و اگر قائل به امامت او نبود احاكم دينى خود را از حضرتش ‍ نمى پرسيد.

## اشتباه مامقانى

شيخ عبداللّه مامقانى در « تنقيح المقال» گفته است : (عيسى، خوش باطن نبود) و دليل ايشان روايت ضعيفى است (871) كه در اصول كافى (872) نقل شده است، اين حديث خيلى طولانى است در ضمن آن حديث دارد كه در موقع قيام محمّد بن عبداللّه حسن نفس زكيه، عيسى يكى از رهبران نهضت بود و موقعى امام صادق عليه‌السلام را به قيام و بيعت با محمّد دعوت كرد امام خوددارى كرد و عيسى به امام توهين كرد. و جملات زننده اى به حضرتش عرضه داشت. مامقانى اين خبر را در قدح عيسى قول كرده است.

محدث نورى هم در فائده دهم كتاب « (مستدرك الوسائل)» اين روايت را آورده و بعد از نقل آن مى گويد: عيسى از اين گناه خويش توبه كرده است.

مرحوم سيد عبدالرزاق موسوى مقرم نويسنده معروف در كتاب « زيد الشهيد» در حالات عيسى بعد از نقل اين مطلب چنين گفته اند:

«خوب بود مامقانى هم در اين جا از محدث نورى پيروى مى كرد و در قدح نكوهش عيسى چنين تند نمى رفت و اين تهمتهاى ناروا را كه ساحت عيسى از آن مبرى است بر او وارد نمى ساخت، و با روايت ضعيفى كه سه نفر از راويان آن تضعيف شده اند و حتى خود مامقانى بعضى از ايشان را تضعيف كرده است. چنين نسبت به فرزند پيامبر، كوتاه نمى آمد و آنان را مورد نكوهش قرار نمى داد. (873)

## رجال اين حديث

سه نفر از رجال سند تضعيف شده اند.

اول :

محمّد بن حسان، نجاشى رجال شناس بزرگ و همچنين ابن غضائرى و ابن داود و علامه مجلسى كه همه از فحول علماى شيعه و در علم رجال متخصصند مى گويند محمّد بن حسان ضعيف است و روايتى كه وى در سندش باشد قبول ندارند.

دوم :

ابوعمران موسى بن زنجويه. علماى بزرگ رجال مانند نجاشى و ابن غضائرى و ابن داود و علامه حلى و علامه مجلسى در وجيزه و خود مامقانى او را مورد وثوق نمى دانند.

موسى بن زنجويه كتابى دارد كه اكثريت روايات آن از عبداللّه بن حكم ارمنى است كه اين شخص هم از نظر علماى رجال ضعيف است.

سوم :

از رجال اين سند عبداللّه بن حكم ارمنى است نجاشى و ابن غضائرى و ابن داوود او را تضعيف كرده اند و علامه مجلسى او را از غلات مى داند.

حال شما خود قضاوت بفرمائيد. حديثى كه در سندش 3 غير موثق وجود دارد چگونه مى شود به آن تمسك كرد و عجب است از مامقانى كه خود خريت فن رجال است چگونه اين خبر را دستاويز قرار داده و به يكى از فرزندان پاك رسول خدا تاخته است.

علامه مجلسى گويد: ما حق نداريم درباره زيد و همچنين فرزندان پاك پيامبر بدون دليل از خودمان چيزى بگوييم و تا دليل محكم در كفر و تبرى ائمه معصومين از ايشان نبينيم نبايد اظهار بدبينى نماييم.

پس با اين روايت ضعيف شخصيت اين قهرمان علوى لكه دار نمى شود و او مورد احترام ما و همه شيعيان است.

عيسى در جبهه جنگ به كمك محمّد معروف به (نفس زكيه) مى جنگيد و يكى از فرماندهان ارتش محمّد بود. چنانكه در كافى نيز نقل شده است و بعد از پايان كارزار به بصره آمد و به ارتش ابراهيم بن عبداللّه پيوست و به كمك او جنگيد، و او رسما پرچمدار و فرمانده ارتش و معاون ابراهيم بود. (874)

موقعى ابراهيم در (باخمرى) به شهادت رسيد عيسى به كوفه برگشت.

## « (موتم الاشبال)» يتيم كننده شير بچه گان

« (موتم الاشبال)» يعنى يتيم كننده شير بچه گان اين لقبى است كه مردم به عيسى داده بودند، و علت آن اين بود كه موقعى او از جنگ بصره فارغ شد متوجه كوفه شد، در بين راه به شيرى درنده برخورد كرد شير به او حمله نمود و عيسى اين پهلوان پر دل و شجاع علوى به شير حمله ور شد و شير را بكشت و اين شير هميشه در بين راه مزاحم مردم مى شد موقعى مردم اين خبر مهم و مسرت بخش را شنيدند كه شير خطرناك مزاحم كشته شده است بر كشنده آن آفرين گفتند، غلام او از روى تعجب گفتند، غلام او از روى تعجب گفت : مولايم، بچه شيرها را يتيم كردى ؟!

گفت بله، « انا موتم الاشبال»،» من يتيم كننده شير بچه گانم و بعد از اين نامى مستعار براى او شد و ياران وى را به همين لقب ياد مى كردند. (875)

يموت بن مزرع (شاعر) (876) به همين لقب « (موتم الاشبال) را در شعرى كه در رثاى شهداء اهل بيت عليه‌السلام گفته آورده است.

و همچنين شميطى (877) يكى از شعراى اماميه در قصيده اى كه در نكوهش ‍ آن كه از زيديه خروج كرده اند اين نام را آورده است و گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سن ظلم الامام للناس زيد |  | ان ظلم الامام ذوعقال |
| و بنو الشيخ و القتيل بفخ |  | بعد يحيى و موتم الاشبال |

ترجمه : ستم بر امام كردن را زيد براى مردم سنت كرد. و براستى كه ستم امام درد بى درمانى است.

ترجمه : و همچنين فرزندان آن مير بزرگ (مقصود محمّد و ابراهيم فرزندان عبداللّه حسن مى باشند) و كشته فخ پس از يحيى و « موتم الاشبال» (عيسى بن زيد). (878)

در سبب فرار وى و متوارى گشتن او اختلاف است. برخى گفته اند سببش ‍ آن بود كه ابراهيم بن عبداللّه (شهيد باخمرى)، در نماز ميت چهار تكبير گفت : (مطابق مذهب اهل سنت) عيسى بن زيد به او گفت : تو كه مذهب خاندان خود را مى دانى (كه پنج تكبير است) چرا يك تكبير را كم كردى ؟

ابراهيم گفت : اين كار براى اجتماع و وحدت مردم و پراكنده نشدن آنها بهتر است و ما امروز به اتحاد و همبستگى مردم احتياج داريم و با كم كردن يك تكبير از نماز ميت، ان شاء اللّه ضرر و زيانى متوجه كسى نخواهد شد.

(البته اين رويه تاكتيك و تقيه در آن شرايط حساس بسيار به جا و لازم بوده است) عيسى اين پاسخ را نپسنديد و از ابراهيم كناره گرفت، اين مطالب به گوش منصور عباسى رسيد، وى كسى را نزد عيسى فرستاد تا زيديه و شيعيان را از اطراف ابراهيم پراكنده سازد، امّا عيسى زير بار نرفت و موقعى ابراهيم به شهادت رسيد، عيسى متوارى شد.

به منصور گفتند: تو در صدد دستگيرى عيسى بر نمى آيى ؟ گفت : نه، به خدا، سوگند من پس از محمّد و ابراهيم از ايشان كسى را تعقيب نمى كنم و پس از اين براى آنها نامى به جاى نخواهم گذارد.

ابوالفرج اصفهانى مورخ كبير، گويد: اين مطلب (متوارى شدن و دورى جستن عيسى از ابراهيم) صحيح نيست، و نقل اشتباه است، زيرا به طور قطع عيسى از رزمندگان بارز نهضت باخمرى بود و وى هميشه در كنار ابراهيم بن عبداللّه بود و او را يارى مى داد و در جبهه جنگ فرماندهى ارتش ‍ شيعه از طرف ابراهيم به او واگذار شد، و عيسى پس از شهادت ابراهيم متوارى شد تا مرگش فرا رسيد. (879)

## نبرد عيسى

عيسى بن عبداللّه گويد: عيسى بن زيد رياست ميمنه لشكر ابراهيم را در جنگ به عهده داشت و رياست ميمنه لشكر محمّد برادر ابراهيم در نبرد نيز با عيسى بود.

محمّد نوفلى از پدرش روايت كرده كه : عيسى و حسين : فرزندان زيد بن على از كسانى بودند كه در جنگهاى محمّد و ابراهيم بر ضد منصور از سرسخت ترين مبارزان و بصيرت ترين جنگجويان بودند و چون اين خبر به گوش منصور عباسى رسيد وى از روى گله و اعتراض گفت : مرا با دو فرزند زيد چكار؟ آن دو چه دشمنى با ما دارند؟، آيا ما نبوديم كه قاتلين پدرشان را كشتيم و هم اكنون به خونخواهيشان اقدام كرده ايم ! و سوزش دلشان را با نابودى و انتقام دشمنشان شفا مى بخشيم ؟ (880)

عيسى بن عبداللّه، گويد: كه عيسى بن زيد به طرفدارى محمّد بن عبداللّه خروج كرد و از كسانى بود كه به او مى گفت : هر كه از دودمان ابوطالب به مخالفت با تو برخاست و يا دست از يارى تو كشيد، او را به من بسپار تا گردنش را بزنم. در اين زمينه روايتى نقل شده و در برخورد عيسى با امام صادق كه در اواخر شرح حال عيسى بدان اشاره مى كنيم و آن را پاسخ مى دهيم. و در چند صفحه پيش در اشتباه مرحوم مامقانى متذكر شديم.

على بن سلام گويد: هنگامى كه ما در نهضت باخمرى شكست خورديم و رهبر خود ابراهيم را از دست داديم، و همه منهزم گشتيم، به نزد عيسى بن زيد كه سرپا ايستاده بود رفتيم و قدرى او را ملامت و سرزنش كرده و خاموش شديم. عيسى سر را بلند كرد و گفت : بعد از ابراهيم ديگر كسى نيست كه بر ضد اينان (بنى العباس) قيام كند. اين جمله را گفت و به كنارى رفت. و همين طور رفت تا به ويرانه اى رسيد، و ما هم با او بوديم در آنجا يك شوراى جنگى تشكيل داديم و تصميم گرفتيم به لشكر عيسى بن موسى كه از طرف منصور به جنگ با ابراهيم آمده بود شبيخون زنيم. امّا چون نيمه شب شد، ما عيسى را بين خود نديدم و همين رفتن او نقشه ما را بر هم زد. (881)

## عيسى يكى از رهبران نهضت بود

در موقع قيام محمّد بن عبداللّه بن حسن، محمّد بزرگان علم و سران زيديه را كه همراهش بودند به نزد خود جمع كرد و به آنها سفارش كرد كه اگر در اين جنگ كشته شوم منصب رهبرى شما شيعيان و زيديه با برادرش ابراهيم است و اگر ابراهيم كشته شد، اين مقام از آن عيسى بن زيد است.

اين حديث را عبداللّه بن حمد بن عمر روايت كرده و دنبال آن اضافه كرده است :

بعد از كشته شدن محمّد و ابراهيم، عيسى به كوفه گريخت (چون ديگر نبرد مسلحانه با تعداد اندك ياران اثر مثبتى نداشت) و در خانه على بن صالح بن حى برادر حسن بن صالح مخفى شد، و دختر او را به عقد خويش در آورد و از آن زن دخترى پيدا كرد كه در زمان حيات پدر از دنيا رفت. (882)

من به اين مردم اعتماد ندارم

ممكن است بعضى سؤ ال كنند: كه با وجودى كه عيسى در شجاعت و شهامت و مناعت طبع و آزادمنشى همانند پدران و برادرانش بود و با وجود اينكه ابراهيم بن عبداللّه رهبر انقلاب (باخمرى) بعد از خود زعامت شيعيان مبارز را به او واگذار كرده بودند چرا او با وجودى كه يارانى داشت همانند پدرش زيد و برادرش يحيى و پسر عموهايش محمّد و ابراهيم فرزندان عبداللّه بن حسن، قيام نكرد و زندگى مخفيانه و رقت بار را بر ميدان جهاد ترجيح داد.

جواب اين سؤ ال بسيار واضح و روشن است، زيرا:

عيسى مردى با بصيرت و دورانديش بود و از قيام پدر و برادر و پسر عموهايش تجربيات زيادى داشت و كاملا برنامه او روى يك سياست عاقلانه و صحيحى بود.

و او از اين تجربيات درسهاى تلخى آموخته بود، او خيانت و تخاذل مردم را نسبت به زيد و يحيى و محمّد و ابراهيم، خواب ديده بود و ديگر هيچ جاى اعتمادى به اين گونه مردم دورو و دغل نداشت و او خود علت كناره گيرى و اتخاذ چنين روشى در مقابل دشمن را براى چند تن از ياران وفادارش كه افراد انگشت شمارى بودند در مقابل همين سؤ ال بيان كرد.

على بن جعفر از پدرش نقل مى كند كه گفت : من و اسرائيل بن يونس و على و حسن فرزندان صالح بن حى با عده اى از همرازها و دوستانمان خدمت عيسى بن زيد بوديم. در ميان ما حسن بن صالح از عيسى پرسيد:

« متى ندافعنا بالخروج و قد اشتمل ديوانك على عشرة آلاف رجل ؟؟» تا كى ما را از قيام و خروج منع مى كنى و حال آنكه تعداد ياران تو، به ده هزار مرد جنگى مى رسد؟

عيسى در جواب حسن چنين گفت : واى بر تو، تو كثرت افراد و تعداد را به رخ من مى كشى و حال آنكه من خوب آنها را مى شناسم آنگاه با صدايى لرزان و مرتعش كه سر به شورش بر مى خواست گفت :

« امّا و اللّه لو وجدت فيهم ثلثمائة رجل اعلم انهم يريدون اللّه عزوجل، و يبذلون انفسهم له، و يصدقون للقاء عدوه فى طاعته، لخرجت قبل الصباح حتى ابلى عنداللّه عذرا فى اعداء اللّه». » به خدا سوگند، اگر من اقلا سيصد نفر از اين مردم را مى يافتم كه فقط هدفشان خدا باشد، و حاضر باشند جان خود را در راه او بدهند و در ملاقات با دشمن و در طاعت حق راستگو استوار بودند من همين قبل از صبح قيام مى كردم تا اينكه در مقابل خداوند، و در مورد دشمنان عذرى آورده باشم.

و امر مسلمين را طبق سنت خدا و رسولش اجرا مى كردم.

امّا با كمال تاءسف، من موضع اعتمادى كه به بيعت خويش به خاطر خدا وفادار باشد و در ميدان جنگ ثابت قدم باشد نمى يابم.

راوى گويد: حسن بن صالح در مقابل سخن عيسى آن قدر گريست تا بيهوش به روى زمين افتاد. (883)

## ملاقات با عيسى

ابوالفرج گويد: احمد بن محمّد بن سعيد بر سبيل مذاكره و گفتگو برايم نقل كرد البته من كلمات او را ننوشتم و امّا در سينه خود ضبط كردم و الفاظش كم و زياد شده امّا در معنايش تغييرى نيست.

وى به سند خود از يحيى بن حسين بن زيد (برادر زاده عيسى بن زيد) نقل كرده كه گفت : به پدرم گفتم : من دلم براى عمويم عيسى تنگ شده و دلم مى خواهد او را ببينم. چون براى من سزاوار نيست، پيرمرد محترمى چون او را نديده باشم. پدرم مدتى امروز و فردا كرد و هر بار در پاسخ من مى گفت : ديدار با او مشكل است و ممكن است براى او ايجاد دردسر شود چون او مخفيانه زندگى مى كند و شايد همين ديدار تو سبب شود كه او روى جهات امنيتى جاى خود را عوض كند و همين براى او سبب ناراحتى شود.

يحيى گويد: اين سخنان مرا از منظور خود باز نداشت و همچنان تقاضاى خود را به پدرم بازگو مى كردم. و در هر فرصتى كه دست مى داد به نحوى خواسته خود را دنبال مى كردم. تا اينكه بالاخره پدرم راضى شد جاى عمويم عيسى را به من نشان دهد و مرا به ملاقات او بفرستد.

پدرم گفت : تو، به كوفه مى روى و در كوفه سراغ خانه هاى (بنى حى) را بگير، همينكه تو را به آن محل راهنمايى كردند فلان كوچه برو، در وسط كوچه خانه اى است كه درش چنين و چنان است، جلو در آن خانه بنشين و چون نزديك غروب شد، پيرمردى بلند قامت و خوش صورت را خواهى ديد، كه در پيشانيش اثر سجده است و جامعه اى پشمين به تن دارد و كار وى آب كشى با شتر است و در آن وقت غروب كارش را تمام كرده و با شتر خويش به خانه بر مى گردد.

و علامت ديگر او اين است كه : وى گامى بر زمين ننهد و بر ندارد جز آنكه ذكر خدا بر زبان دارد. و چشمان او گريان به نظر مى رسد.

چون او را ديدى از جاى خود برخيز و بر او سلام كن و او را در برگير. سخت آن پيرمرد از تو وحشت كند و خود را بيازارد امّا تو فورا خودت را معرفى كن و نسب خويش را بازگوى. او آرام گيرد و با تو مهربانى كند و از احوال همگى فاميل جويا گردد. و متوجه باش زياد با او سخن نگو و ديدارت را كوتاه كن و هر چه زودتر با او خداحافظى كن و بيا، و اگر از ملاقات مجدد تو عذرخواهى كرد، بپذير و هر دستور داد انجام بده. و ممكن است اگر بار ديگر به ملاقات وى روى، او نگران شود و جاى خود را عوض كند و اين كار براى او دشوار است.

يحيى بن حسين گويد: من سفارشات پدر همه را عمل كردم و به همان آدرسى و نشانى رفتم و عمويم را با همان خصوصياتى كه پدرم گفته بود ملاقات كردم و موقعى خود را به وى معرفى نمودم او مرا شناخت و به سينه خود چسبانيد و چندان گريست كه من گفتم عمرش به سر آمد و بعد شترش را خواباند و پهلوى من نشست و احوال يك يك مردان و زنان و كودكان فاميل را از من پرسيد و من جواب مى دادم، و او مى گريست.

بعد رو به من كرد و گفت : شغل من اين است كه با اين شتر آب مى كشم و مزد مى گيرم و زندگانى خود را مى گذرانم، و گاهى كه اين كار برايم ميسر نشود به صحرا مى روم از سبزيها و بقولات صحرا سد جوع مى كنم.

و مدتى است كه دختر اين مرد (يعنى صاحبخانه اش حسن بن صالح) را به زنى گرفته ام و تاكنون او نمى داند من كيستم.

و دخترى هم از آن زن به من خدا داد كه آن دختر بزرگ شد و نمى دانست من كيستم و مرا نمى شناخت، روزى مادرش به من گفت : پسر فلان مرد سقا، كه در همسايگى ما بود به خواستگارى دخترت آمده، و وضع زندگانى آنها از ما بهتر است، او را به ازدواج او درآور و در اين باره اصرار كرد، من از ترس ‍ آن كه مبادا شناخته شوم نمى توانستم اظهار كنم كه اين كار درست نيست و اين جوان كفو او نيست.

امّا آن زن در اين كار پافشارى داشت، و من از خداوند كفايت اين مطلب را مى خواستم تا اينكه خداوند آن دختر را پس از چند روز از من گرفت او مرد و من در اين باره آسوده خاطر گشتم. آنگاه عيسى با چشمى گريان اضافه كرد: من در دوران زندگيم تاكنون براى هيچ مطلبى اين اندازه تاءسف نخورده ام كه دخترم بميرد و تا آخر عمر نسبت خود را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نداند، و نفهمد او، از فرزندان پيامبر خدا است.

يحيى گويد: اين سخنان كه تمام شد، عمويم مرا سوگند داد تا از او جدا شوم و ديگر به سراغش نروم، آنگاه با من خداحافظى كرد و من هم او را وداع گفتم.

امّا شور و اشتياق ديدار عمويم بعد از مدتى به سر من زد و براى ملاقات مجدد او به آن محل رفتم امّا او را ديگر نديدم و همان ملاقات اولين و آخرين ما بود. (884)

## تاءمين دشمن

جعفر احمر (885) و صباح زعفرانى از كسانى بود كه در موقع پنهانى عيسى به كارها و خواسته هاى او رسيدگى مى كردند و خدمتگزار وى بودند و چون مهدى عباسى به وسيله يعقوب بن داود (اين مرد از ياران نزديك ابراهيم قهرمان باخمرى بود ولى بعدا در دستگاه خلافت تقرب جست و از درباريان نزديك شد و به مقام وزارت رسيد) جوائز و هدايايى براى عيسى بن زيد فرستاد در تمام شهرها جار زدند كه عيسى بداند كه در امان است و هر كجا هست ظاهر شود موقعى اين خبر به گوش عيسى رسيد. به جعفر احمر و صباح گفت : اين اموالى كه مى بينيد از جانب اين مرد (خليفه عباسى) است. به خدا سوگند موقعى من به كوفه آمدم قصد قيام و خروج بر وى نداشتم. و خواب يك شب خليفه در حال ترس و اضطراب نزد من محبوب تر است از تمام اين اموال و همه دنيا.

و عبداللّه زيدان از پدرش و او از سعيد بخلى نقل كرده گويد: عيسى بن زيد با حسن بن صالح (به طور ناشناس) به حج رفتند، در مكه منادى از طرف مهدى عباسى فرياد مى زد كه حاضران به غائبان اطلاع دهند عيسى بن زيد چه ظاهر شود چه در مخفيگاه به سر برد در هر حال در امان است. عيسى با شنيدن اين خبر نگاهى به صورت حسن كرد و ديد او از اين خبر خوشحال است عيسى به او گفت : گويا از شنيدن اين خبر خيلى خوشحال شدى ؟!

گفت : آرى، عيسى گفت : به خدا قسم يك ساعت ترس آنان از من براى من از همه چيز بالاتر است.

## اشعار در روى ديوار

عيسى وراق به سند خويش از يعقوب بن داود نقل كرده كه گفت : در سفرى كه با مهدى خليفه عباسى به خراسان مى رفتيم و در يكى از كاروانسراها وارد شديم، در يكى از اطاقهاى آن رفتيم و ديديم سينه ديوار چند سطر شعر نوشته شده است مهدى پيش رفت من هم نزديك رفتم ديدم اين اشعار نوشته شده بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| واللّه ما اطعم طعم الرقاد |  | خوفا اذا نامت عيون العباد |
| شردنى هل اعتداء و ما |  | اذنبت ذنبا غير ذكر المعاد |
| آمنت باللّه و لم يؤ منوا |  | فكان زادى عندهم شرزاد |
| اقول قولا قاله خالف |  | مطرد قلبى كثير السهاد |
| منخرق الخفين يشكو الوجى |  | تنكبه اطراف مرو حداد |
| شرده الخوف فازرى به |  | كذاك من يكره حرالجلاد |
| قد كان فى الموت له راحة |  | و الموت حتم فى رقاب العباد |

1 - به خدا سوگند هنگامى كه ديده اى به خواب رود، چشمان من از ترس ‍ مزه خواب را نمى چشد.

2 - ستمگران مرا از خانه و كاشانه ام آواره كردند و گناهى نداشتم جز اينكه سخن از معاد و روز قيامت به زبان آوردم.

3 - من به خدا ايمان دارم ولى آنان ايمان نياوردند و همين نوشته اى كه من دارم در نزد آنها بدترين نوشته محسوب است.

4 - اين سخنى كه مى گويم، گوينده آن ترسان است زيرا داراى قلبى است پريشان و بى خوابى بسيار.

5 - كسى كه كفشش پاره باشد از رنج پياده روى مى نالد چون كه پايش را سنگهاى خارا مجروح كرده است.

6 - ترس او را آواره كرده و مورد طعن و خوارى قرار گرفته، آرى كسى كه تيزى شمشير را خوش ندارد چنين خواهد بود.

7 - براستى كه راحتى او در مرگ است، و مردن به همه بندگان حتم و مسلم است.

يعقوب گويد: ديدم مهدى عباسى زير هر يك از اين اشعار مى نويسد (از جانب خدا و من در امانى و هر وقت كه مى خواهى آشكار شو.)

من به صورتش نگاه كردم ديدم، اشك بر گونه اش جارى شده، گفتم : اى اميرالمؤ منين به نظر شما گوينده اشعار كيست ؟!

خليفه عباسى نگاه تندى به من كرد و گفت : آيا در برابر من خود را به نادانى مى زنى ؟ جز عيسى بن زيد كيست كه اين اشعار را بگويد.

(ابوالفرج اصفهانى، دو شعر ديگر را در آخر اين ابيات آورده كه آن را رد مى كند.)

## ديدار دوستان

خصيب وابشى كه از ياران زيد و از نزديكان فرزندش عيسى است گويد: عيسى بن زيد سركردگى ميمنه لشكر محمّد بن عبداللّه (نفس زكيه) را در جنگ به عهده داشت و بعد از شهادت محمّد به كمك ابراهيم برادرش ‍ شتافت و همين سمت را در نبرد ابراهيم با دشمن داشت و او فرمانده ميمنه لشكر ابراهيم بود.

او بعد از شهادت ابراهيم در (باخمرى) به كوفه رفت و در خانه على بن صالح به طور ناشناس مى زيست. و ما گاهى با ترس و وحشت به ديدن او مى رفتيم و گاهى در بيابان با او مصادف مى شديم. كه به وسيله شترى كه از آن مردى از اهل كوفه بود آب مى كشيد. چون ما را مى ديد نزد ما مى نشست و با به گفتگو مى پرداخت. و مى گفت : به خدا دوست دارم كه از جانب اينان (بنى العباس) امنيت داشتيد تا با صراحت بيشترى با شما سخن مى گفتم و از گفتگو و ديدار شما بهره بيشترى مى بردم به خدا من خيلى مشتاق ديدار شما هستم و در تنهايى و حتى در بستر خواب به ياد شما هستم. اكنون برخيزيد و از اينجا برويد كه مبادا ماءمورين از وضع من و شما آگاه شوند و صدمه و زيانى از اين ناحيه به شما برسد.

مختار بن عمر مى گويد: خصيب را ديدم كه براى بوسيدن دست عيسى بن زيد خم شده بود و عيسى نمى گذاشت و دست خود را مى كشيد.

خصيب به او گفت : من دست عبداللّه بن حسن را بوسيدم و او مرا از اين كار منع نكرد.

## برخورد سفيان ثورى با عيسى

جعفر عبدى گويد: پس از كشته شدن ابراهيم، من و حسن بن صالح و برادرش على بن صالح و عبد ربة بن علقمة و جناب بن نطاس، به همراه عيسى بن زيد براى سفر حج حركت كرديم. عيسى به صورت يك ساربان در ميان ما بود و نام خود را مخفى مى داشت، تا اينكه به مكه رسيديم، شبى در مسجد الحرام گردهم جمع شديم و عيسى با حسن بن صالح در پاره اى از مسائل با هم اختلاف نظر داشتند اين جريان گذشت و فرداى آن روز عبد ربة، رفيق ما آمد و گفت : شفاى اختلاف شما آمد، سفيان ثورى به مكه آمده، همگى برخاستند به نزد سفيان رفتيم و او در مسجد الحرام نشسته بود بر او سلام كرديم و نشستيم.

عيسى به سخن آمده و مساءله مورد اختلاف را مطرح كرد، سفيان متوجه شد كه مساءله (جنبه سياسى) دارد و برخورد با حكومت وقت مى كند خود را كنار كشيد و گفت : من اين مطالب را نمى دانم و مى ترسم چيزى بگويم :

حسن بن صالح گفت : نترس اين مرد عيسى بن زيد است ! سفيان به طور استفسار نگاهى به صورت جناب بن نطاس كرد. جناب گفت : بلى عيسى بن زيد است.

سفيان تا عيسى را شناخت بلادرنگ از جا برخاست و مؤ دب پيش روى عيسى آمد و او را در آغوش كشيد و به شدت گريه كرد و از سخنان خود پوزش خواست آنگاه در حالى كه گريان بود جواب مساءله را بيان كرد. و رو به ما كرد و گفت : « ان حب بنى فاطمة (عليهاالسلام) و الجزع لهم، مماهم عليه من الخوف و القتل و النطريد، ليبكى من فى قلبه شى ء من الايمان». » براستى كه دوستى فرزندان فاطمه (عليهاالسلام) و دلسوزى براى آنان از اين وضع رقت بارى كه آنها دارند از قتل و ترس و آواره گى، هر شخصى كه مختصر ايمانى در دلش باشد به گريه مى افتد.

آنگاه روبه عيسى كرد و گفت : پدرم فدايت شود برخيز و خود را مخفى كن مبادا آن چه را كه ما از اينان بيم داريم بر سرت آيد.

راوى گويد: ما برخاسته و متفرق شديم. صاحب « مقاتل الطالبيين» اين قضيه را به روايت ديگر نيز نقل كرده است كه تكرار آن لزومى نداشت.

## كشف مخفيگاه

جعفر بن زياد احمر (كه قبلا نامش گذشت) گويد: من و عيسى بن زيد و حسن بن صالح و برادرش على بن صالح و حسن و اسرائيل بن يونس بن نطاس و گروهى از زيديه در يكى از خانه هاى كوفه اجتماع مى كرديم.

يكى از جاسوسان مهدى عباسى خبر ما را به گوش خليفه رساند و نشانى خانه مزبور را داد. و مهدى به حاكم خود در كوفه نوشت كه افرادى از ماءمورين را مراقب ما كند. تا هرگاه در آن خانه اجتماع كرديم، بر سر ما بريزند و ما را دستگير سازند.

اتفاقا يكى از شبها ما در آن خانه جلسه داشتيم، و ماءموران خبر اجتماع ما را به حاكم كوفه دادند.

ناگهان ديديم، ماءموران دشمن از در و ديوار خانه ريختند. عيسى بن زيد و ديگران از طريق بالاخانه موفق به فرار شدند امّا من نتوانستم بگريزم و دستگير شدم، مرا نزد مهدى عباسى بردند، تا چشم اين خليفه هتاك به من افتاد، شروع كرد به ناسزا گفتن و مرا نسبت زنازادگى داد و به من گفت : اى ناپاك زاده تو همانى كه پيش عيسى بن زيد مى روى و او را به قيام بر ضد من تحريك مى كنى و مردم را به بيعت با او دعوت مى نمايى ؟!

من گفتم : آيا از خدا شرم نمى كنى و از او ترس ندارى كه به زنان پاكدامن ناسزا مى گويى و نسبت زنا مى دهى ؟ در صورتى كه شايسته تو و اين مقامى كه تو در دست دارى آن است كه اگر شخص نابخردى امثال اين سخنان را گويد. حد بر او جارى سازى ؟!

من ديگر چيزى نگفتم ولى او بدون اينكه به سخنان من اعتنايى كند، دوباره شروع كرد به من فحش دادن آنگاه در حالى كه سخت عصبانى بود برخاست و مرا زير دست و پاى خود انداخت و وحشيانه با مشت و لگد مرا مى زد و دشنام مى داد.

من گفتم : تو اكنون مرد شجاع و نيرومندى هستى كه به پيرمرد ناتوانى چون من دست يافته كه به هيچ وجه نمى تواند از خود دفاع كند و ياورى هم ندارد.

در اين وقت دستور داد مرا به زندان افكنند و بر من سخت بگيرند.

ماءموران فورا مرا به زنجير گرانى بستند و سالها در زندان بودم.

## گفتگو با خليفه عباسى

جعفر بن زياد احمر گويد: چون خبر مرگ عيسى بن زيد به خليفه عباسى رسيد، وى مرا از زندان به نزد خود طلبيد چون پيش او رفتم رو به من كرد و پرسيد از چه ملتى هستى ؟

گفتم : از مسلمين.

گفت : بيابانى هستى ؟

گفتم : نه.

گفت : پس از چه مردمى هستى ؟

گفتم : پدرم برده اى از اهل كوفه بود، مولايش او را آزاد كرد. در اين جا سخن مرا قطع كرد و گفت : عيسى بن زيد مرد!!

گفتم : مرگ او مصيبت بزرگى است. خدايش رحمت كند كه وى مرد عابد و پارسا و كوشاى در فرمانبردارى حق بود. و از سرزنش و ملامت كسى در اين راه باك نداشت.

گفت : آيا تو، از مرگش خبر نداشتى ؟

گفتم : بلى.

گفت : چرا به من اين مژده را ندادى ؟؟

گفتم : دوست نداشتم تو را به چيزى خبر دهم كه اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله زنده بود و از آن خبر مى يافت ناراحت مى شد.

در اينجا مهدى عباسى سر را به زير انداخت و پس از مدتى سر را بلند كرد و گفت : بيش از اين استعداد شكنجه در بدن تو نمى بينم و ترس آن را دارم كه اگر دستور شكنجه ات را بدهم تاب نياورى و زير شكنجه جان بسپارى وانگهى دشمن ما هم كه از دنيا رفته است.

برو خدا نگهدارت باد. و به خدا سوگند اگر بشنوم كه دوباره دست به اين كارها زده اى گردنت را مى زنم.

من از نزد او بيرون شدم، هنگام خروج من از كاخ، مهدى رو به ربيع (دربان مخصوص) كرده و گفت : آيا نديدى چگونه ترسش از من اندك و دلش ‍ محكم بود؟ به خدا مردمان روشندل اين چنين هستند.

جعفر بن زياد گويد: خدمت عيسى بن زيد عليه‌السلام رسيدم، ديدم مشغول خوردن نان و خيار است. او دو گرده نان و دو عدد خيار به من داد و فرمود بخور من يكى و نصفى از نان و خيار را خوردم و سير شدم و نصف نان و نصف خيار زياد آمد، آنرا به جاى خود گذاردم.

چند روز از اين جريان گذشت براى بار ديگر به ملاقات او رفتم.

عيسى آن نصفه نان و خيار را كه پژمرده و مانده بود براى من آورد و گفت : بخور.

گفتم : اينها چه بود كه براى من نگهداشتى ؟

گفت : من اينها را به تو دادم و مال تو شد. تو قسمتى را خوردى و قدرى را گذاردى، اكنون اگر مى خواهى باقيمانده را بخور يا صدقه بده.

## در زندان

ابوالعتاهيه شاعر معروف عصر عباسى گويد: زمانى كه من از شعر گفتن خوددارى كردم، مهدى خليفه عباسى دستور داد مرا به زندان مجرمان افكنند. همينكه مرا به زندان آوردند هوش از سرم پريد و دهشت عجيبى به من دست داد و منظره هولناكى در آنجا مشاهده كردم. و به اين طرف و آن طرف نگاه مى كردم بلكه پناهگاهى پيدا كنم يا يك نفر را بيابم كه با او انس ‍ بگيرم. در اين ميان چشمم به پيرمرد موقر و خوش لباسى افتاد كه آثار بزرگى و نيكى از چهره اش آشكار بود، همينكه چشمم به او افتاد فورا به طرف او رفتم و به واسطه اضطراب و ناراحتى كه داشتم، يادم رفت به او سلام كنم و عرض ادب نمايم بدون مقدمه در كنار او نشستم و سر را به زير انداخته و در حال خود فكر مى كردم كه ناگاه ديدم آن پيرمرد اين دو شعر زير را اشاره كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تعودت مس الضر حتى الفته |  | و اسلمنى حسن العزاء الى الصبر |
| و صيرنى ياسى من الناس واثقا |  | بحسن صنيع اللّه من حيث لاادرى |

ترجمه : آنقدر خود را به گرفتارى و بلاها عادت دادم كه بدان خو گرفته ام و اين تحمل خويم مرا درمانم و عزا تحت فرمان شكيبايى درآورده و به دست صيد سپرده است.

و مرا از مردم ماءيوس كرده و به رفتار نيكوى خداوند، به جايى كه نمى دانم اميدوار ساخته.

ابوالعتاهيه گويد: من از اين دو شعر خوشم آمد و از ناراحتى كه داشتم فورى به خود آمدم. و رو به آن پيرمرد كردم و گفتم : خدايت عزت دهد. خواهشمندم اين شعر را دو مرتبه بخوان. ديدم آن مرد فورى ناراحت شد و گفت : واى بر تو اسماعيل، و كنيه ام كه (ابوالعتاهيه) بود نگفت. چقدر آدم بى ادب و كم خردى هستى ؟ پيش من آمدى و مانند هر مسلمانى كه به مسلمان ديگر سلام مى كند. سلام نكردى ؟! و از وضعى كه داريم اظهار ناراحتى نكردى ؟ و بدون اينكه با من حرفى بزنى كنارم نشستى تا وقتى كه اين دو شعر را كه خداوند فضيلت و ادبى و زندگى و معاشى جز آن براى تو چيزى قرار نداده از من شنيدى، و عوض آنكه حركات جسارت آميز خود را جبران كنى و پوزش بخواهى. همه را فراموش كردى و بدون مقدمه به من گفتى اين شعر را دو مرتبه بخوان. اين طرز رفتار تو مى رساند كه گويا، ميان من و تو انس و رفاقتى ديرينه بوده و قبلا با هم آشنايى كامل داشته ايم ؟!

ابوالعتاهيه گويد: به او گفتم : مرا معذور دار كه هر كس چون من گرفتار مى شد عقل خود را از دست مى داد.

گفت : مگر در چه وضعى هستى ؟؟ تو فقط به خاطر آن كه از گفتن مدح و چاپلوسى خليفه و درباريان - كه وسيله به مقام رسيدن توست - خوددارى كردى، ترا به زندان انداخته اند، تا شايد تو را رام كنند كه در مدح آنان شعر بگويى، اينها مهم نيست.

امّا گرفتارى من براى اين است كه : اينها عيسى بن زيد را از من مى خواهند و من مطمئن هستم اگر مخفيگاه عيسى را به آنها نشان دهم او را خواهند كشت. و آن وقت من چگونه خداى را ديدار كنم در حالى كه خون او به گردن من خواهد بود. و روز قيامت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خصم من خواهد شد و اگر اين كار را هم نكنم خودم كشته خواهم شد بنابراين من بايد حيرت زده باشم نه تو!!

و با اين حال مى بينى كه چه روحيه عالى دارم و خود نگهدار هستم.

من به او گفتم : خداوند كارت را اصلاح نمايد - و سرم را از خجالت به زير انداختم، پيرمرد رو به من كرد و گفت : با اين حال من حاضر نيستم هم ترا سرزنش كنم و هم از خواهشت خوددارى كنم. گوش كن تا آن دو شعر را برايت بخوانم و آنها را به خاطر بسپار.

آنگاه آن دو شعر را چند بار برايم خواند تا حفظم شد.

در اين حال، ناگهان ماءمورى ما را خواست و چون براى رفتن برخاستم به او گفتم : خدايت عزت بخشد تو كيستى ؟

گفت : من «حاضر» دوست صميمى عيسى بن زيد هستم، پس من و او را نزد مهدى خليفه عباسى بردند، مهدى از حاضر پرسيد: عيسى بن زيد كجاست؟

حاضر گفت : من نمى دانم، تو در صدد تعقيب او برآمدى و او را به هراس ‍ افكندى، او نيز در شهرها متوارى و فرارى شد. و از آن سو مرا زندانى كردى و من كه در زندان تو بسر مى بردم، چه مى دانم او كجاست ؟؟

مهدى گفت : به كجا فرار كرده، و آخرين ملاقات تو با او در كجا و در خانه چه شخصى بود؟

حاضر گفت : از روزى كه متوارى شد من او را نديدم و از وى هيچگونه خبرى ندارم.

مهدى گفت : به خدا سوگند يا بايد جاى او را به من نشان دهى يا الا ن دستور مى دهم گردنت را بزنند.

حاضر گفت : هر كارى مى توانى بكن، آيا ترا به مخفيگاه عيسى بن زيد راهنمايى كنم كه او را بكشى و پس از آن خدا و رسولش را در حالى كه خونخواه او هستند ملاقات كنم. او را به تو نشان نخواهم داد.

در اين حال مهدى سخت خشمگين شد. و فرمان جلو چشم من گردن «حاضر» را زدند. پس از كشتن حاضر مهدى رو به من كرد و گفت : خوب حالا تو درباره ما شعر مى گويى يا ترا هم به اين مرد ملحق كنم.

گفتم : نه، شعر مى گويم، مهدى دستور داد مرا آزاد كردند.

و محمّد بن قاسم بن مهرويه گفته : و آن دو شعرى را كه از حاضر شنيده هم اكنون جزء ديوان اشعار ابوالعتاهيه است.

ابوالفرج اصفهانى اين روايت را به شكل ديگرى نيز نقل كرده است. و گفته همان روايت اول صحيح تر است.

## مرگ عيسى

عيسى پس از سالها زندگى مخفيانه در زمان حكومت مهدى عباسى در كوفه به سال 169 به سن 60 سالگى از دنيا رفت. (886) عيسى وراق از محمّد بن محمّد نوفلى و او از پدر و عمويش روايت كرده كه گفت :

عيسى پس از جنگ باخمرى متوارى و پنهان شد و با وجود امان خليفه عباسى ظاهر نشد و تا آخر عمر به شكل مخفيانه زندگى مى كرد.

ماءموران به مهدى عباسى گزارش دادند كه سه نفر به نامهاى ابن علاق صيرفى و حاضر و صباح زعفرانى، براى عيسى از مردم بيعت مى گيرند، مهدى (حاضر) را دستگير كرد و از روى سياست با رفق و مهربانى از او اقرار گرفت آنگاه بر او سخت گرفت تا اينكه مخفيگاه عيسى را نشان دهد، ولى او امتناع كرد و نشان نداد، مهدى دستور داد او را كشتند. در تمام مدتى كه عيسى زنده بود در صدد دستگير نمودن ابن علاق و صباح درآمد ولى به آن دو دست نيافت.

تا اينكه عيسى بن زيد از دنيا رفت. در اين موقع صباح، به حسن بن صالح گفت : پس بى جهت ما به چه سختى و ناراحتى دچاريم، اينك كه عيسى از دنيا رفت و تعقيب ما هم به خاطر او بود، و چون معلوم شد كه او از دنيا رفته است خيال حكومت وقت از ناحيه او آسوده مى شود و دست از سر ما بر مى دارد. پس اجازه بده من به نزد اين مرد يعنى مهدى عباسى بروم و خبر مرگ عيسى را به او بدهم تا از تعقيب ما دست كشد. ما از ترس و واهمه آسوده گرديم ؟

حسن بن صالح گفت : نه، به خدا سوگند نبايد دشمن خدا به مرگ دوست خدا و فرزند پيامبر او مژده دهى و ديده اش را روشن كنى و او را شاد گردانى آن وقت اضافه كرد و گفت : « فواللّه لليلة يبيتها خائفا منه احب الى من جهاد سنة و عبادتها» به خدا سوگند يك شب را كه مهدى تا به صبح از ترس او به سر برد نزد من محبوب تر است از يك سال جهاد و عبادت خدا.

اين جريان گذشت و حسبن بن صالح پس از دو ماه (887) از اين جهان رفت.

صباح گويد: پس از مرگ حسن بن صالح من دو فرزند عيسى : احمد و زيد را برداشته و به بغداد بردم و در جاى امنى گذاردم آنگاه يك دست جامه كهنه پوشيدم و به در قصر مهدى رفتم و به دربانان گفتم به ربيع (حاجب) بگوييد من آمده ام تا خليفه را نصيحتى كنم و نيز مژده اى به او دهم كه مسرور گردد.

دربانان به او خبر دادند و او اجازه داد من وارد قصر شوم، چون مرا به نزد ربيع بردند رو به من كرد و گفت : نصيحتت چيست ؟؟

گفتم : فقط به خليفه خواهم گفت.

ربيع گفت : نمى شود تا نگويى ترا به خليفه دسترسى نيست.

گفتم : اين را بدان، كه من چيزى به تو نخواهم گفت.

ولى بدان كه من صباح زعفرانى هستم كه مردم را به عيسى بن زيد دعوت مى كردم.

ربيع تا اين سخن را از من شنيد مرا نزد خود نشاند و گفت :

اى مرد، تو در اين گفتارت يا راست مى گويى يا دروغ و مسلم بدان خليفه در هر دو حال تو را خواهد كشت. زيرا اگر راست بگويى و تو صباح زعفرانى باشى كه عقده هاى خليفه را نسبت به خود اطلاع دارى كه او در تعقيب و در صدد دستگير كردن توست و در اين راه از هيچ اقدامى فروگذار نكرده و بدون ترديد همينكه نگاهش به تو افتد تو را خواهد كشت.

و اگر دروغ بگويى، و تو اين حرف را وسيله قرار دهى تا به او دسترسى پيدا كنى تا حاجتى از تو برآورد بدانكه به خاطر اين كار و حقه اى كه زده اى بر تو خشم خواهد گرفت و تو را مى كشد. و من بدون اين سخنان حاضرم حاجتت را هر چه باشد بدون استثناء برآورم.

صباح گفت : من صباح زعفرانى هستم و دروغ نمى گويم به خدا سوگند من هيچ حاجتى به او ندارم و اگر تمام دارايى خود را به من بدهد از او نخواهم پذيرفت و مرا به آنها نيازى نيست. فقط من مى خواهم شخص او را ببينم و اگر نگذارى و مانع شوى از طريق ديگر اقدام مى كنم و خود را به او مى رسانم.

## ملاقات با خليفه

صباح گويد: موقعى ربيع اين سخن را از من شنيد سر را به آسمان بلند كرد و گفت : خدايا تو گواه باش كه ذمه خود را از ريختن خون اين مرد تبرئه مى كنم. اين كلام را گفت : آنگاه چند ماءمور بر من گماشت و خود به نزد خليفه رفت، و من همين قدر فهميدم كه پايش درون اطاق خليفه رسيده يا نرسيده بود كه مهدى صدا زد: صباح زعفرانى را بياوريد، و به دنبال اين فرياد مرا به نزد مهدى بردند.

تا چشم خليفه به من افتاد گفت : تو صباح زعفرانى هستى ؟؟

گفتم : آرى.

گفت : خدايت روز خوش نياورد و كارت را سامان نبخشد اى دشمن خدا تو همانى كه بر من قيام كرده و مردم را به سوى دشمنان من دعوت مى كنى !

گفتم : بلى به خدا من همانم كه مى گويى و همه آنچه كه گفتى درست است مهدى عصبانى شد و فرياد زد: پس تو همان خائنى كه به پاى خود به سوى مرگ آمده اى آيا به كار خويش اعتراف دارى و با اين وصف با خيال راحت به نزد من آمده اى ؟!

گفتم : من آمده ام تا تو را مژده دهم و هم تسليت گويم.

مهدى قدرى آرام شد و با تعجب گفت : به چه مژده دهى ؟ و به چه تسليت گويى ؟!

گفتم : مژده به مرگ عيسى بن زيد و تسليت نيز به همين خاطر زيرا او پسر عم و از گوشت و خون تو بود!

مهدى كه اين سخنان را شنيد روى خود را به طرف قبله كرد و سجده شكر بجاى آورد و خدا را حمد كرد و آنگاه رو به من كرد.

و گفت : چند وقت است كه عيسى مرده است ؟؟

گفتم : حدود دو ماه است.

گفت : چرا زودتر خبر ندادى ؟

گفتم : حسن بن صالح نگذاشت و سخنان او را برايش باز گفتم، مهدى پرسيد: او چه شد؟ گفتم : او هم از دنيا رفت و اگر او زنده بود نمى گذاشت من اين خبر را برايت بياورم. مهدى، سجده ديگر به جا آورد و گفت : سپاس ‍ خدايى را كه مرا از دست او هم آسوده كرد. براستى او دشمن سرسختى براى من بود و شايد اگر زنده مى ماند شخص ديگرى را به جاى عيسى به قيام بر ضد من واميداشت.

اكنون هر حاجتى دارى بگو كه به خدا سوگند ترا بى نياز خواهم كرد. و هر چه بخواهى به تو مى دهم.

صباح گويد: گفتم : به خدا من هيچ حاجتى ندارم و چيزى از تو نمى خواهم، جز يك چيز، مهدى گفت : آن حاجت چيست ؟

گفتم : رسيدگى به وضع فرزندان عيسى و سرپرستى آنان، به خدا سوگند اگر وضع مالى و زندگى من طورى بود كه مى توانستم آنها را اداره و سرپرستى كنم از تو براى آنها چيزى نمى خواستم و آنها را نزد تو نمى آوردم ولى آنها كودكند و اگر به آنها رسيدگى نشود از گرسنگى و بى سرپرستى خواهند مرد زيرا آنها مالى و اندوخته اى ندارند. پدرشان در تمام اين مدت كه مخفى بود آب مى كشيد و به سختى آنان را اداره مى كرد. و اكنون جز من كسى كه عهده دار مخارج آنها باشد يافت نمى شود. و اين كار هم از من ساخته نيست. و تو شايسته ترين مردم به حفظ و حراست آنها هستى و نيز سزاوارترين كسى باشى كه متعهد مخارج زندگى آنها گردى. چون آنها خويشاوندان تو و گوشت و خون تو و يتيمان خاندان تو هستند.

صباح گويد: سخنان من كه پايان يافت، مهدى گريست تا آنجا كه اشك از گونه اش سرازير شد و آنگاه گفت :

به خدا سوگند اگر نزد من باشند مانند بچه هاى خودم از آنها مراقبت مى كنم اى مرد، خدا از ناحيه من و آنها به تو جزاى خير دهد. تو حق آنان و پدرشان را بر گردن خويش خوب ادا كردى و بار سنگينى از دوش من برداشتى و براى من سرور و خوشحالى هديه آوردى !

من گفتم : حال براى آن بچه ها امان خدا و رسول و امان تو هست ؟

و ذمه خود و پدرانت را در حفظ جان آنان و بستگانشان و ياران پدرشان به گردن مى گيرى كه آنان را تعقيب نكنى و كسى از ايشان را پى گيرى ننمايى !

مهدى گفت : امان براى خودت و براى آنان باشد و در ذمه من و پدرانم هستند.

هر گونه شرط و پيمانى در اين مطلب مى خواهى بگو، كه همه پذيرفته است.

صباح گويد: من به هر لغت و زبانى كه مى خواستم شرط و پيمان از او گرفتم.

در اين وقت مهدى رو به من كرد و گفت : اى حبيب و دوست من آخر اين كودكان خردسال چه گناهى كرده اند، به خدا سوگند اگر پدرشان جاى آنان بود و به پاى خود به نزد من مى آمد يا من به او دست مى يافتم هر چه مى خواست به او مى دادم، تا چه رسد به اينها! خدا پاداش نكويت دهد اكنون برو و بچه ها را به نزد من بياور. و به حقى كه من بر تو دارم از تو مى خواهم كه پولى را نيز كه ما براى خودت مقرر مى كنيم بگيرى و آن را كمك زندگيت قرار دهى.

در جواب گفتم : من از پذيرفتن آن معذورم، چون كه من يك نفر از مسلمانانم و همانند آنان زندگى خود را اداره مى كنم.

اين را گفتم : و از نزد مهدى بيرون آمدم به سراغ فرزندان عيسى رفتم و آن دو را پيش مهدى بردم، مهدى تا آنها را ديد جلو آمد و آن دو كودك را به سينه چسبانيد و دستور داد جامه هاى زيبا براى آنان آوردند و جايى براى آنان آماده كرد و كنيزى را به خدمتگزارى آنان گماشت و چند غلام را نيز ماءمور رسيدگى و فرمانبرى آنان قرار داد و در كنار قصر خود اطاقى را به آنها اختصاص داد.

پس از اين جريان من گاه و بيگاه از وضع آنان جويا مى شدم، اطلاع مى يافتم كه آن دو همچنان در قصر سلطنتى خليفه عباسى به سر مى برند تا اينكه محمّد امين فرزند هارون الرشيد كشته شد و اوضاع قصر بغداد به هم خورد و كسانى كه در قصر بودند پراكنده شدند، در آن وقت احمد بن عيسى از آنجا بيرون آمد و متوارى گشت، امّا برادرش زيد بن عيسى پيش از اين جريان بيمار شد و پس از چندى درگذشت.

(صاحب « مقاتل الطالبيين» اين سرگذشت را به نحو ديگرى نيز نقل كرده است كه احتياجى به ذكر آن نيست.)

## فرزندان عيسى

در اين روايت اضافه دارد كه عيسى چهار فرزند داشت و حسن بن عيسى را اضافه مى كند كه وى در زمان حيات پدر درگذشت و ديگر حسين بن عيسى كه دختر حسن بن صالح را به عقد خود درآورد و در كوفه ماند و احمد و زيد هم پس از اين ملاقات با خليفه به نزد وى برده شدند.

و مى گويند: آن دو از مهدى اجازه گرفتند و به مدينه رفتند، و زيد در مدينه درگذشت و احمد در اثر گزارش و سعايت جاسوسان هارون الرشيد متوارى شد و بعد از چندى به خاطر اجتماع شيعيان و زيديه در نزد او دستگير شد و در زندان هارون افتاد و پس از چندى از زندان گريخت (888) او در زمان متوكل در حالى كه فرارى بود درگذشت. (889)

احمد بن عيسى بن زيد، 30 بار پياده به زيارت خانه خدا مشرف شد.

على فرزند احمد گويد: پدرم در شب 23 رمضان سال 247 ه‍ ق در بصره درگذشت. (890)

## حسين بن زيد (ربيب امام صادق عليه‌السلام)

دومين فرزند حضرت زيد عليه‌السلام حسين است، او در شام متولد شد. مادرش : ام ولد (كنيز) بود. تاريخ تولد او سال 114 يا 115 ه‍ ق و مدت عمرش 76 سال مى باشد. (891)

كنيه او ابوعبداللّه (892) لقبش « ذوالدمعه و ذاالعبره» (صاحب اشك) مى باشد هنوز هفت سال از عمرش نگذشته بود، كه غبار يتيمى بر سرش نشست، و پدرش به شهادت رسيد.

امام صادق عليه‌السلام او را پرورش داد و به خوبى تربيت كرد، و به او علم و دانش و حكمت آموخت، او در سايه لطف امام زندگى كرد و حضرتش بعد از شهادت پدرش تعليم و تربيت او را به عهده داشت، و از امام استفاده هاى علمى زيادى كرد. (893)

در رجال شيخ طوسى (894) او را از اصحاب امام صادق عليه‌السلام مى شمرد.

حسين بن زيد از روات و صاحب كتاب است و نجاشى و شيخ طوسى او را عنوان كرده اند، و نيز ابن حجر، هم در (تقريب) و هم در (تهذيب) او را ياد كرده و ستوده است. (895)

علت آنكه حسين بن زيد را، به « ذى الدمعه و ذى العبره» (صاحب اشك) لقب داده بودند، اين بود كه او بسيار مى گريست و اكثر اوقات اشك از ديدگان مباركش سرازير بود، فرزندش يحيى مى گويد: مادرم به پدرم حسين بن زيد عرض كرد: چقدر گريه هاى تو زياد است ؟

پدرم در جوابش گفت : آيا آتش، و آن دو تير برايم خوشحالى و سرورى باقى گذاشته كه جلو گريه هايم را بگيرم.

مقصودش از آتش يادآورى خاطره جانگداز سوزاندن جسد مقدس پدرش ‍ زيد عليه‌السلام و منظور از دو تير آن دو تيرى بود كه يكى به پدرش زيد و ديگرى به برادرش يحيى اصابت كرد. (896)

و صاحب « (غاية الاختصار)» درباره حسين مى گويد: « كان سيدا جليلا شيخ اهله و كريم قومه» (897) حسين بن زيد آقا و بزرگوار و محترم و بزرگ خاندانش بود او در ميان خويشانش بسيار گرامى بود.

او از نظر زبان، و بيان، و قلم و زهد و فضل و احاطه او بر انساب و شناسايى افراد و تاريخ از رجال بنى هاشم به حساب مى آمد. (898)

او، به كمك ابراهيم و محمّد و فرزندان عبداللّه محض شتافت و در جبهه جنگ همراه آنان مى جنگيد و پس از شهادت آن دو متوارى شد.

او را در آخر عمرش مكفوف (نابينا) لقب دادند چون و آخر عمرش نابينا شد و شايد علت آن همان زياد گريستن او بود. او در سال يك صد و چهل ه‍ ق زندگى را بدرود گفت. (899)

## قيام حسين بن زيد

حسين بن زيد از كسانى بود كه همراه محمّد و ابراهيم فرزندان عبداللّه بن حسين قيام كرد و سپس براى مدتى طولانى متوارى گشت و چون او را تعقيب نكردند و اطمينان يافت كه دستگير نخواهد شد خود را ظاهر ساخت.

برادرش محمّد بن زيد مورد محبت منصور عباسى قرار گرفت و وى را نزد خودش برد محمّد به وسيله نامه برادرش حسين را از جانب منصور تاءمين مى داد و موقعى كه از طرف منصور آسوده خاطر شد. علنا در مدينه آشكار شد ولى با كسى تماس نمى گرفت و تا از كسى كاملا اطمينان پيدا نمى كرد او را به خانه خويش راه نمى داد.

على مقانعى به سند خود از حسين بن زيد روايت كرده گفت : در نهضت محمّد بن عبداللّه، چهار تن از فرزندان امام حسين بن على عليهما‌السلام خروج كردند. من و برادرم عيسى و موسى و عبداللّه فرزندان امام جعفر بن محمّد عليهما‌السلام بودند. (900)

## نصيحت عبداللّه بن حسن

حسين بن زيد گويد: روزى گذار من به عبداللّه بن حسن كه در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز مى خواند افتاد و چون مرا ديد با دستش ‍ اشاره به من كرد، من به نزدش رفتم همينكه نمازش تمام شد رو به من كرد و گفت :

اى برادرزاده چون تو خود الا ن صاحب اختيار و آزادى دلم خواست تا پندى به تو دهم شايد خداوند تو را بدان سود بخشد، فرزندم : براستى كه خداوند تو را در جايى و مقامى قرار داده كه كسى جز تو در آن مقام و جايگاه نيست و تو اينك در سنين جوانى هستى و مردم ديده هاى خود را به تو دوخته اند، خوبى و بدى هم به سويت شتابانند، پس اگر كارى كنى شباهت به رفتار گذشتگان داشته باشد معلوم است كه خير و خوبى به تو روى آورده و اگر كارى مخالف آنها انجام دهى به خدا سوگند بدى و شرى است كه به سويت شتافته است، و همانا تو پدرانى پشت سر گذارده اى كه نظيرى در مقام و مرتبه نداشتند و نزديكترين پدرانت زيد بن على است كه من نه در ميان خودمان و نه در ميان ديگران همانندش را نديدم. و هر چه بالا روى به فضيلت و برترى برخورد كنى، چون : على، و بعد حسن و بعد على بن ابيطالب عليهم‌السلام. (901)

در كتاب ارزنده « اعيان الشيعه،» چاپ بيروت جلد 6 ص 23 تا ص 26 شرح حال نسبتا مفصل اين شخصيت عاليقدر اسلام آمده مراجعه شود.

## محمّد بن زيد

آخرين فرزند برومند زيد محمّد است، كنيه او ابوجعفر و ابوعبداللّه نيز گفته اند مادرش كنيزى از اهل سند بود.

درباره اش گفته اند: « و كان فى غاية الفضل و نهاية النبل». » او به عاليترين درجه فضيلت و كمال رسيده بود.

حسين بن محمّد بن يحيى علوى از جدش نقل مى كند كه درباره محمّد مى گفت :

« و كان محمّد بن زيد من رجالات بنى هاشم لسانا و بيانا». » محمّد بن زيد از نظر بيان و گرمى سخن از مردان برجسته بنى هاشم به شمار مى رفت، خطيب بغدادى، در شرح حال او مى نويسد:

او در زمان خلافت مهدى عباسى به بغداد آمد و در آنجا درگذشت و گفته است : كه در قيام محمّد بن عبداللّه بن حسن (نفس زكيه) از جمله رزمندگان و فرماندهان لايق و از مبارزين بود و محمّد بن عبداللّه وصيت كرده بود كه اگر من كشته شدم رهبرى نهضت به عهده برادرم ابراهيم است و اگر ابراهيم كشته شد، عيسى بن زيد و محمّد بن زيد فرماندهى قيام را به عهده گيرند. (902)

تذكر: طبق روايات ديگرى كه صاحب « مقاتل الطالبيين» نقل كرده، محمّد در نبرد فرزندان عبداللّه حسن نبود و عيسى و حسين از فرزندان زيد عليه‌السلام در قيام محمّد و ابراهيم شركت داشتند نه محمّد بلكه او نزد خليفه عباسى منصور رفت و مقام قربى پيدا كرد. (903)

او در سنين جوانيش با منصور خليفه عباسى كنار آمد و مثل عباسيان لباس ‍ سياه به تن كرد (مسوده) و با منصور ارتباط داشت امّا او بعدا در مدينه قيام كرد و خود را ظاهر نمود او كمتر با مردم در تماس بود و به هر كس كه اعتماد نمى كرد اجازه ورود به خانه اش را نمى داد. (904)

## اعتقاد راسخ محمّد بن زيد در مساءله امامت

محمّد هيچ گاه مدعى امامت نبود و او به امامت ائمه معصومين ايمان و اعتراف داشت و نسبت به امام موسى بن جعفر و فرزندش امام هشتم، كمال خضوع و احترام را داشت او ائمه راستين حق را مستحق امامت مى دانست و ادله و شواهدى زياد بر اين موضوع دلالت دارد و از جمله روايتى است كه ذيلا نقل مى شود:

مردى به نام حيدر بن ايوب گويد: ما چند نفر در دهكده قبا بوديم و بنا بود محمّد بن زيد هم به جمع ما ملحق شود، محمّد مقدارى از موعد مقرر ديرتر به نزد ما آمد.

به او گفتيم چرا دير كردى ؟ او عذر موجهى براى خود ذكر كرد.

گفت : ابوابراهيم (كنيه امام هفتم) ما را كه هفده نفر از فرزندان على و فاطمه بوديم به عنوان شهود وصيتش جمع كرد و از ما درباره امامت و جانشينى فرزندش (رضا) شاهد گرفت. سپس اضافه كرد:

ابوابراهيم فرزندش (رضا) را وصى و وكيل خود معين نمود كه در زمان حيات و مماتش جانشينش باشد.

آنگاه محمّد با ايمانى راسخ و استوار گفت : اى حيدر به خدا سوگند او امروز فرزندش رضا را به عنوان امامت انتخاب كرد. و همه شيعيان بعد از او بايد معتقد به امامت وى باشند. از اين روايت كاملا روشن است كه محمّد در مساءله امامت ائمه معصومين ايمان و اعتراف داشته است و آنان را دوست مى داشت.

## گذشت و فداكارى محمّد بن زيد

سرگذشت جالبى كه بر فضيلت و جوانمردى و كرامت محمّد دلالت دارد. آن اينكه ابى جعفر منصور خليفه عباسى در مكه شنيده بود كه در نزد محمّد بن هشام بن عبدالملك گوهر قيمتى است. وى مى خواست به هر وسيله اى كه ممكن است از چنگ او بيرون آورد. يك روز صبح دستور داد تمام درهاى مسجد الحرام را ببندند و ماءمورينى چند گماشت تا محمّد فرار نكند و فقط يك در را باز گذارد و دستور داد، تا ماءمورين محمّد را دستگير كنند. محمّد بن هشام فهميد كه اين نقشه ها براى گرفتن خود اوست وحشت زده اين طرف و آن طرف مى رفت تا پناه و پناهگاهى پيدا كند و بلكه خود را از مهلكه نجات دهد. در بين مردم ديد جوانى كه آثار كرامت و بزرگوارى از چهره او خوانده مى شود در گوشه اى از مسجد نشسته وى اين جوان را نمى شناخت. در عين حال بهتر اين ديد كه خود را در پناه او قرار دهد و اتفاقا اين جوان شكوهمند محمّد فرزند زيد بود و محمّد بن زيد هم فرزند هشام را نمى شناخت.

محمّد بن زيد گفت : چرا وحشت زده و سرگردانى ؟ فرزند هشام گفت : آقا اگر خودم را معرفى كنم مرا در پناه خودتان مى گيريد و امان مى دهيد؟ فرزند زيد گفت : تو در پناه من و من ترا نجات مى دهم.

محمّد بن هشام گفت : شما خودتان را معرفى كنيد. فرزند زيد گفت من محمّد بن زيد بن على مى باشم. تا فرزند هشام نام زيد را شنيد و دانست اين جوان فرزند آن شهيد قهرمانى است كه پدرش هشام قاتل اوست رنگ از چهره اش پريد و با خود گفت : ديگر مرگ من قطعى است. او لرزان و گريان از محمّد بن زيد تقاضاى عفو و گذشت و كمك مى كرد.

محمّد با آرامش و بزرگوارى كه خاص خاندان او بود گفت جوان نترس من به او كارى ندارم پدرت قاتل پدر من است من تو را به قصاص خون پدرم نمى كشم. من تو را ناچارم با يك نقشه اى از چنگال ماءموران منصور نجات دهم و اگر براى نجاتت به تو رفتار تندى كنم پوزش مى خواهم.

فرزند هشام موقعى چنين شنيد، گفت : آقا هر جور مى توانى و صلاح مى بينى براى نجات من انجام ده.

محمّد بن زيد عباى خود را روى سر فرزند هشام افكند و او را به طرف تنها در خروجى مسجد كشاند نزديك ماءموران تفتيش كه رسيد چند سيلى آب دارى به فرزند هشام زد و به رئيس شرطه رو كرد گفت : اى ابوالفضل اين مرد بدجنس شتربان است و شترهايى از او كرايه كردم براى اينكه به كوفه بروم امّا او به من خيانت كرد شترها را به افسران لشكر خراسان داده و الا ن او را گير آورده ام تا نزد قاضى ببرم و در مورد ادعاى خود حقم را بگيرم. لطفا دو پاسبان را همراه من كن تا او فرار نكند بلكه او را به محكمه قاضى ببرم.

رئيس شرطه كه محمّد بن زيد و شخصيت او را مى شناخت تعظيم كرد و گفت : چشم قربان و فورا دو ماءمور را در اختيار محمّد بن زيد گذاشت و از مسجد خارج شدند بين راه كه رسيدند و كاملا مطمئن شد از مهلكه خارج شده اند، با صداى بلند به فرزند هشام گفت : خوب حالا حق مرا مى دهى يا نه فرزند هشام هم گفت : بله بله من قبول دارم حق تو را ادا مى كنم.

آنگاه محمّد بن زيد رو به دو پاسبان كرد و گفت : بسيار خوب اين مرد حق مرا مى دهد ديگر احتياجى نيست به قاضى برويم شما هم برويد.

موقعى كه ماءموران رفتند و محمّد از اين نقشه جالب نتيجه گرفت رو به فرزند هشام كرد و گفت : حالا ديگر خبرى نيست زود برو جاى امنى و خودت را پنهان كن و الا دستگير مى شوى.

فرزند هشام موقعى اين فداكارى و گذشت بى نظير را از محمّد بن زيد ديد از باب سپاسگزارى و تشكر از اين خدمت فرزند زيد دست برد و در جامه خود آن گوهر گرانبها و قيمتى كه منصور دنبال آن مى گشت به محمّد بن زيد داد و اين گوهر تنها باقى مانده از خزانه هشام خليفه اموى بود كه به دست پسرش افتاده بود.

محمّد بن زيد با لحن محبت آميز به فرزند هشام گفت : نه ما خاندان پيامبر در برابر خدمت و كار نيك مزد نمى خواهيم. من خون مقدس پدرم كه مهم تر از همه چيز بود از تو نخواستم. اين دانه قيمتى براى خودت باشد. و هر چه زودتر برو و خودت را پنهان كن (905) آرى اين سرگذشت عظمت و شخصيت فرزند زيد را مى رساند.

چرا چنين نباشد، او تربيت يافته مكتب امام پاك و مردان راستين و بزرگ شده خانه گذشت و فداكارى و فضيلت، او از خاندان پاك رسول خدا است از خاندان كرامت و از شاخه هاى درخت نبوت. درود خدا به روان پاك او باد.

## فرزندان محمّد

محمّد بن زيد شش پسر و سه دختر داشت به نامهاى : جعفر، قاسم، حسن، حسين، على و محمّد. و اعقاب و اولاد محمّد بن زيد از جعفراند. (906)

و دختران : به نامهاى فاطمه، ام الحسن، و كلثوم مى باشند.

جعفر سه پسر داشت به نامهاى محمّد و احمد و قاسم. احمد از اصحاب امام هشتم بود و در نزد حضرتش مقام شامخى داشت و كتاب « (فقه الرضوى)» كه كتابى معروف است به قلم اوست و صاحب «رياض ‍ العلماء» از آن نقل مى كند:

جعفر مردى اديب و شاعر بود.

برادرش محمّد او را به رياست لشكر ابوالسرايا گماشت بدان جهت او را « (رئيس الشاعر)» مى گفتند. جعفر در خراسان قيام كرد و در مرو كشته شد. و قبر او در محلى به نام تكيه ساسانى مى باشد. (907)

# فصل هفدهم : زيد و زيديه

## زيد بن على و زيديه

پيروان زيد بن على كه تعداد آنان به چندين ميليون نفر مى رسد، اكثر آنان در بلاد يمن، و بقيه در ساير اقطار عربى چون حجاز، سوريه، لبنان، عراق، و در مصر و ساير كشورهاى آفريقايى متمركزند.

آنان در اعتقادات اصول خاصى دارند كه آن را نسبت به خود حضرت زيد عليه‌السلام مى دهند، و در فروع هم مستقل اند و كتب زيادى در عقايد و احكام خويش دارند، كه همه آنان را منسوب به زيد بن على مى دانند.

و ما در اينجا اول شرح كوتاهى از حالات زيد عليه‌السلام كه به قلم يكى از علماى بزرگ زيديه در كتاب « (مسند الامام زيد)» (908) آمده است نقل مى كنيم و از اين مقاله شخصيت زيد بن على از ديدگاه زيديه و پيروانش ‍ روشن مى گردد.

و سپس عقايد زيديه و فرق آنان را خواهيم نگاشت :

نگارنده كتاب (مسند زيد) سعى كرده شخصيت بارز زيد بن على را به نحو خلاصه اى در چند صفحه جلوه دهد و ما به خاطر اختصار آن به ترجمه آن مى پردازيم تا مقام حضرت زيد بن على از ديدگاه پيروانش روشن گردد.

## زيد از ديدگاه زيديه به قلم امام عبدالعزيز بن اسحاق

زيد بن على امام ما است، او در راه حق جهاد كرد و مردم را به سوى خدا خواند، او ناصح دين و سرور اهل زمانش بود، و عزيزترين وجود هم عصريانش بود.

او امام خاندان نبوت در زمان خويش بود، خداوند متعال باب علم را براى او گشود، او علوم خود را از پدر بزرگوارش زين العابدين فرا گرفت و از جابر بن عبداللّه انصارى استفاده هاى علمى نمود.

و زمانى از (امام) جعفر صادق عليه‌السلام حال عموى بزرگوارش را پرسيدند در جواب گفت : او (زيد) در ميان ما بهترين فردى در قرائت كتاب خدا و فقه در دين و صله رحم بود خداوند چون او كسى را براى دنيا و آخرت ما نگذاشت. (909)

شعبى از بزرگان علم و حديث درباره او گويد:

نزائيد زنى فرزندى را دانشمندتر و شجاع تر و پارسارتر از زيد.

و از برادر وى (امام) باقر عليه‌السلام حال او را پرسيدند، گفت :

احاطه علمى زيد از همه بيشتر بود، (سپس اين دانشمند زيدى اين جمله را دليل برترى زيد بر امام باقر مى گيرد و چنين استدلال مى كند:)

اين اعتراف درستى است كه (امام) باقر زيد را اعلم و افضل از خويش ‍ مى داند، پس گمان تو نسبت به چنين مردى كه (امام) باقر به آن فضل و دانشش او را برتر از خويش مى داند، چيست ؟

جابر گفت : از (امام) محمّد باقر حال برادرش زيد را پرسيدم فرمود: از مردى سؤ ال كردى كه وجود او لبريز از ايمان و علم بود و تمام اجزاى بدنش از فرق سر تا انگشت پا دين و دانش بود، او بزرگ خاندانش بود.

ديلمى در « مشكاة الابرار» راجع به نبرد زيد بن على و برخورد او با هشام كلماتى را نقل كرده است.

(سپس نويسنده مقاله به نحو اختصار به قسمتى از روايات كه به نحو پيشگويى از پيامبر و اجداد و پدران طاهرين زيد عليه‌السلام كه دانشمندان و محدثين بزرگ عامه نقل كرده اند مى پردازد و مى گويد:)

حافظ سيوطى در « جامع الكبير... » از حذيفة بن يمان نقل مى كند كه :

پيامبر روزى نظرش به زيد بن حارثه افتاد و سخت گريست و مى گفت : آن مظلوم از اهل بيت من، و مقتول در (كناسه) همنام اين جوان است و اشاره به زيد بن حارثه كرد و فرمود: اى زيد نزد من بيا، خداوند محبت تو را در دلم زياد كرده زيرا تو، همنام حبيبى از فرزندانم يعنى زيد مى باشى :

اين خبر را ابن عساكر نقل كرده است (و ما آن را از طريق شيعه يادآور شديم).

و ديلمى در « (مشكاة الانوار). » « و المهدى لدين اللّه محمّد بن مطهر در (المنهاج). » و حاكم در « (جلاء الابصار). » و امام ابوطالب يحيى بن حسين در (امالى) اين حديث را آورده اند كه پيامبر فرمود:

شهيدى از امتم كه قيام او به حق است همان فرزندم مى باشد كه در كناسه كوفه او را به دار مى زنند چون او پيشواى مجاهدين و پيشرو صورتهاى درخشان در صحنه قيامت است، در آن روزى كه فرشته هاى مقرب آنان را ملاقات مى كنند و ندا مى دهند كه : داخل بهشت شويد و هيچ خوفى و حزنى بر شما نيست.

و نيز دانشمند فوق الذكر در كتابش اين حديث را از پيامبر خدا نقل مى كند: كه او به فرزند شهيدش حسين فرمود: اى حسين، از صلب تو مردى خارج مى شود كه او و يارانش در روز محشر بر تمام مردم مقام برترى دارند، آنان بدون حساب داخل بهشت مى شوند (و ما نيز اين حديث را از كتب معتبر شيعه با مدارك مفصل ذكر كرديم).

و نيز از انس نقل مى كنند كه پيامبر خدا فرمود: مردى از فرزندانم در موضعى به نام كناسه كشته مى شود او مردم را به حق مى خواند و در منهاج اين جمله را اضافه دارد:

(چشمى كه به عورت او بنگرد بهشت نبيند) چون بعد از شهادت بدن او برهنه بالاى دار بود.

و ما اين حديث را نيز از طرق شيعه در همين كتاب يادآور شديم.

ذهبى - در شرح حال جابر جعفى يادى از زيد مى كند و مى گويد:

او (زيد) هفتاد هزار حديث را از برادرش آموخت، امّا در عين حال او به فزونى علم و جلالت (زيد) اقرار داشت.

ابوحنيفه مى گويد: من احدى را چون زيد از نظر علم و فقه نيافتم (سپس ‍ نويسنده مقاله، به كتابها و مقالاتى كه ائمه بزرگ و علماى طراز اول اهل سنت در شرح حال زيد عليه‌السلام نگاشته اند، پرداخته و مى گويد:) از كسانى كه شرح حال او را نگاشته اند:

1 - ذهبى در قسمت شرح حال جابر جعفى، و در (نبلاء).

2 - حافظ مزى در « (تهذيب الكمال). » 3 - حافظ ابن عساكر و ديلمى در (اذكار) و در (مسندش).

4 - حافظ سيوطى در « (جامع الكبير). » 5 - مقريزى در (مواعظ و اعتبار).

6 - ابن خلدون در « (العبر). » 7 - ابن اثير و حاكم در « (جلاء ابصار). » 8 - ابن عنبته در « (بحرالانساب). » و جمع زيادى حالات زيد را نگاشته اند كه مجال گفتن آن نيست.

او در فصاحت و بلاغت بى نظير و در قرآن قرائت مخصوص به خود داشت كه آن را روايت كرده اند.

ابوحيان در كتابى كه آن را « (النير الجلى فى قراءة زيد بن على» نام نهاده، رويه قرائت او را جمع كرده و صاحب كشاف مقدار زيادى از آن را نقل كرده است.

## اصول اعتقادات زيديه

## 1 - توحيد

زيديه قائل به يگانگى خداوند عالميان است، و ذات خدا را از تمام شوائب منزه مى داند، آنها مى گويند: خداى عالم، مدير نظام هستى است و تمام اجسام حادث، چون حدوث همان دگرگونى است كه در ماده موجود است، و اگر عالم قديمى بود عدم و نيستى در آن راه نداشت و اعراض نيز به همين دليل حادثند چون متغيرند، و چون عرض با جسم همراه است ممكن نيست كه عرض قديم باشد و جسم حادث، و موقعى ثابت شد عالم حادث است ناچار بايد گفت حادث و پديده احتياج به محدث و پديد آورنده دارد، و آن ذات مقدسش خدا است. (910)

مى گويند: خداوند عالم است و دليل، همان كار محكم و منظم او در نظام آسمانى و زمين ها و موجودات عالم است.

خدا واحد و يكى است اگر دو تا يا بيشتر بود نظام هستى مختل مى شد و در اراده در صورت تعارض، موجب به هم پاشيدن عالم مى گردد، مثلا اگر يكى اراده مى كرد جسم را ساكن ايجاد كند ديگرى متحرك در حال واحد اين محال بود پس توحيد و يكتايى خداوند واجب است.

## صفات خدا

زيديه همان صفاتى را كه قرآن براى خداوند ذكر كرده است قائلند و آن را عين ذات مى دانند و از آن جدايش نمى دانند (911) و اگر عين ذات نبود لازم بود كه فاعلى آن را به وجود آورد و ثابت شد كه خداوند قديم است و در ثبوت صفات احتياجى به فاعل ندارد، پس خداوند مستحق اين صفات است براى ذات خويش مانند قدرت و علم. (912)

پس قدرت خدا ذاتى است و ديگرى به او امر نمى كند و او هميشه قادر و دانا است براى قدرت او غايتى نيست همان طور كه براى علم وى انتهايى نيست. (913)

او سميع و بصير است و مى شنود و مى بيند، امّا نه مانند مخلوق چون او جسم نيست كه صفات او هم جسمانى باشد، او همانند ندارد و خود مى فرمايد: « ليس كمثله شى ء»، (914) چيزى همانند او نيست.

او شبيه چيزى نيست و او نه در دنيا و نه در آخرت ديده نمى شود.

به خلاف آنچه كه گروه (مشبه) (915) مى گويند. (916)

آنان آيات متشابه قرآن را در صفات خدا تاءويل مى كنند مثلا در قرآن دارد: « الرحمن على العرش استوى» (917) خداوند بر عرش نشسته است مى گويند به معناى عز و ملك و قدرت است يعنى خداوند بر همه چيز استيلا و سيطره دارد.

و اين آيه كه مى فرمايد: « و يحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية» (918) نيز همين معنا و دلالت بر ارتفاع و علو و برترى خدا بر موجودات را دارد. (919)

و آيه « وسع كرسيه السموات و الارض» (920) كرسى را علم معنى مى كنند و در لغت هم آمده است (يعنى علم خداوند به تمام آسمانها و زمين ها گسترش دارد). (921)

چون خداوند جسم و جسد نيست و در وى صفتى از اجساد نباشد و او به آيات مخلوقش شناخته شود. او داراى كيفيت و ماهيت نمى باشد. (922)

او قرآن كه مى فرمايد: « و السموات مطويات بيمينه» (923) مقصود همان بيان قدرت خداوند بر آسمانها است.

زيديه قائل به وحدت قرآنند و آن را قديم مى دانند و اعتماد مى كنند به سخن خدا كه مى فرمايد: « ما ياءتيهم من ذكر ربهم محدث». » (924)

پس خداوند كلام را احداث فرموده چون كلام فعل متكلم است.

## 2 - عدل

حقيقت عدل نزد زيديه اين است كه خداوند فعل قبيحى مانند ظلم و كذب و امثال اين از او سر نمى زند، چون وى عالم به بديها و قبائح است و از انجام آن غنى است. (925) و اساس عدالت را روى همان حسن و قبح معتبر مى دانند، امام يحيى بن الحسين نظر خود را درباره (حسن و قبح) چنين بيان مى كند:

حسن آن است كه راهى به ذم و نكوهش نداشته باشد، امّا قبح بر عكس آن است يعنى مدخل ذم و نكوهش است. (926)

مردم در كارهاى نيك و بد آزادند و روى اين مبنا زيديه قائلند كه : كارهاى نيك و بد بندگان از خود آنان است و از جانب خدا نيست، و دليل بر اين مطلب امر خداوند به بندگان به خوبى و نهى از بدى است، پس اين افعال به اختيار و انجام خود بندگان است. (927)

و خداوند، افعال بندگان را به خود آنان نسبت مى دهد و مى فرمايد: « جزاء بما كانوا يعملون» (928)

و آياتى نظير اين آيه به اين مطلب دال است.

پس اراده و مشيت به دست خود شخص است. (929)

و آيه هايى كه افعال بندگان را نسبت به خدا مى دهد تاءويل مى كنند:

## 3 - (وعد) و (وعيد)

زيديه به وعد و وعيد قائل است، و مى گويد: خداوند خلف وعده نمى كند و او بر همه چيز قادر است چه بخشش باشد چه عذاب و او كسانى را كه معصيت كبيره كرده اند و وعده عذاب به آنان داده به وعده خويش عمل مى كند و الا خلف وعده مى شود. (930)

و به آياتى مانند آيه 31 سوره رعد و 29 قاف و 17 غافر استدلال مى كنند كه خداوند خلف وعده نمى كند.

و روى همين اعتقاد قائلند كه : شفاعت براى مرتكبين گناهان كبيره نيست چون لازمه اش خلف وعده خدا است و شفاعت پيامبر و... براى مؤ من است (931) و به آيه :

« ما للظالمين من حميم و لا شفيع يطاع» براى ظالمين شفيعى كه قولش پذيرفته شود نيست. (932) استدلال مى كنند.

## « منزلة بين المنزلتين» جايگاه متوسط

زيديه قائلند كه مرتكبين گناهان كبيره (گناهانى كه وعده عذاب در آن است) از امت پيامبر اسلام، مانند، شرابخوار و زناكار و امثال آن (فاسق) خوانده مى شود. (933) و آنان در جايگاهى هستند كه بين دو منزل (كفر) و (ايمان) است.

اين گونه افراد (فاسقين) نه مى شود به آنان (كافر) گفت و به (مؤ من) چون مدح و بزرگداشت مؤ من در شريع اسلام لازم و مدح و بزرگداشت فاسق غير جايز است، پس درست نيست كه به فاسق مؤ من گفته شود. (934)

همانطور كه كافر هم خوانده نمى گردد چون آثار اسلام بر آن بار مى شود، مانند نكاح با آنان و دفنشان در قبرستان مسلمين، پس آنان فاسقند. (935)

زيديه قائلند كه، كسانى كه بر گناهان بزرگ تا آخر عمر اصرار و پافشارى داشتند، هميشه در آتش دوزخ خالدند. (936)

و دليل آنان قرآن است كه مى فرمايد: « و من يعص اللّه و رسوله فان له نار جهنم خالدا فيها» (937) آن كس كه عصيان خدا و رسولش كند پس ‍ همانا آتش دوزخ براى او است و هميشه در آن جا است.

اين مطالب مجمل و خلاصه اى از تصوير اعتقادات و آراى زيديه در كتب آنان بود كه ما نقل كرديم.

البته ما اين مطالب را از كتاب « ثورة زيد بن على» فصل «اعتقادات زيديه» نقل كرديم و بعضى مدارك كه در پاورقى اشاره شده است كتبى است خطى از مدارك معتبر زيديه كه مؤلف آن را نقل كرده است، و ما از آنجا آورده ايم.

زيديه در نبوت و معاد، قائل به نبوت و خاتميت، و عصمت حضرت محمّد بن عبداللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله مى باشند و به معاد (زنده شدن تمام مردم) روز قيامت براى سنجش اعمال و اعطاى ثواب و جزاء قائلند و معاد را جسمانى مى دانند.

و تفصيل اين كلام در اين زمينه خود احتياج به كتاب مستقل دارد و از حوصله بحث ما خارج است.

## زيديه و مساءله خلافت

زيديه در مساءله خلافت راءى برادران اهل سنت را دارند، و معتقدند كه ابى بكر و عمر بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خليفه مسلمين مى باشند، و درباره عثمان توقف دارند. امّا فرقى مختصر كه با اكثر اهل سنت در اين عقيده دارند اين است كه مى گويند علتى عليه‌السلام افضل صحابه بود و از نظر مقام و رتبه معنوى از ديگران ممتاز بود. (938) امّا جايز است كه گاهى مفضول (آنكه فضيلتش كمتر است) بر افضل مقدم شود، و معتزله كه دسته اى از اهل سنت مى باشند اين مطلب را نيز قائلند، روى همين اصل (برترى مفضول بر افضل) اشكال ندارد كه ابوبكر و عمر بر على عليه‌السلام در خلافت رسول خدا مقدم باشند، پس جايز است امامت مفضول با وجود افضل. (939)

## علت خلافت ابى بكر و...

با اين مقدمه اى كه ذكر شد، زيديه در علت جلو افتادن ابى بكر و عمر بر على عليه‌السلام در خلافت و جانشينى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر دو قول اند:

1 - مى گويند مصلحت امت اسلام اين طور اقتضا مى كرد كه خلافت به ابى بكر تفويض گردد و اين روى مصلحت انديشى مردم و انتخاب آنان بود و روى رعايت قوانين دينى بود، و براى خاموش شدن شعله هاى فتنه و نفاق در امت اسلام و خشنودى دلهاى عموم مسلمانان انجام گرفت. (940)

و انگيزه اين انتخاب و مصلحت انديشى اين بود كه، قريش نسبت به امام على عليه‌السلام يك نوع بغض و عداوت داشتند، به خاطر نبردهاى خونينى كه وى در صدر اسلام شركت مى كرد و سران زيادى از آنان را كشته بود مانند جنگ بدر و احد، و مساءله كينه نسبت به حضرتش سبب مى شد كه مردم از وى اطاعت نكنند و فتنه اى عظيم عالم اسلام را فرا گيرد، پس ‍ خلافت ابى بكر بر وفق مقتضيات مصلحت عمومى و جلوگيرى از فتنه بود (941) البته فخر رازى « (امام المشككين)» نيز از جمله ادله اى كه براى تقدم خلافت ابى بكر بر على عليه‌السلام مى آورد همين مطلب است. (942)

و بعضى ديگر مى گويند، گرچه على عليه‌السلام افضل بود، امّا تقدم ديگران بر وى يك نوع امتحان بود براى حضرتش، مانند سجده ملائكه بر انسان و حال آنكه ملائكه از انسان افضل است، (البته تمام اين وجوه قابل خدشه است) و هر كس خلافت به او رسيد اطاعتش واجب است و مخالفت با وى جايز نيست. (943)

## تقدم مفضول بر افضل

در مساءله خلافت ابى بكر و عمر و عثمان بر على عليه‌السلام به عقيده زيديه، مفضول (پايين تر) بر افضل (بالاتر) تقدم يافته است.

مقياس فضيلت در نزد زيديه چهار چيز است :

اول - پيشقدم بودن در اسلام، كه از روى ميل و رغبت و توجه به خدا و حق باشد.

دوم - زهد و پارسايى و بى اعتنايى به دنيا و محبت آن و رغبت به آخرت است.

سوم - فقيه و صاحب نظر بودن در دين.

چهارم - قيام با سلاح و جهاد مسلحانه در راه خدا.

هر كس اين چهار صفت در او پيدا شد، او بر ديگران مقدم است. (944)

و اعتقاد زيديه بر اين است كه : « ان الامام على بن ابى طالب افضل الناس ‍ بعد رسول اللّه» (945) امام على بن ابى طالب برترين مردم است بعد از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روى اين اصل خلافت حق مسلم اميرالمؤ منين على عليه‌السلام مى باشد و او از ديگران مقدم و اولى است.

آن وقت براى اينكه خلافت ابوبكر و عمر را توجيه كنند، با آن كه معترفند كه آنان با علتى عليه‌السلام از نظر فضائل و كمالات قابل قياس نيستند مى گويند: جايز است مفضول (كسى كه فضلش كمتر است) بر افضل (كسى كه فضل او بالاتر است) مقدم باشد.

و از نظر عقل و عرف هم اين مطلب بى اشكال است. چه بسا كه امير و فرمانده قوم و گروهى از بعض رعيتش از نظر كمالات معنوى پائين تر است امّا روى مصالحى امارت او صحيح است، ولو از بعضى زير دستانش از نظر معنوى مقام كمترى دارا باشد. (946) « و بذلك يجوز تقديم ابى بكر و عمر على الامام على عليه‌السلام» (947) روى اين اصل جايز است مقدم شدن ابوبكر و عمر بر على عليه‌السلام در مساءله خلافت، و روى عللى كه قبلا ذكر شد، مصلحت در خلافت آنان بود.

## اعتقاد به امامت زيد بن على عليه‌السلام

زيديه معتقدند كه امامت و خلافت بعد از امام اميرالمؤ منين عليه‌السلام به فرزند وى امام حسن عليه‌السلام و سپس به امام حسين عليه‌السلام مى رسيد.

و بعد از امام حسين عليه‌السلام امام على بن الحسين زين العابدين امام است و پس از زين العابدين عليه‌السلام امامت در اولاد امام حسن و امام حسين مى باشد. و منحصر به فرزندان امام حسين عليه‌السلام نيست (948) و امام حسين عليه‌السلام و فرزندان آن دو را در ميان فرزندان اميرالمؤ منين ممتاز مى دانند، و امامت را به آنان اختصاص مى دهند به خاطر علم و ورع و تقوا و بصيرت و تدبير آنان. (949)

سپس امامت را در فرزندان فاطمه (عليهاالسلام) دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با شرايطى قائلند. (950)

## شرايط امام

زيديه كسى را امام و اطاعت او را واجب مى دانند كه داراى شرايط ذيل باشد:

از دين دفاع كند، از اهل بيت پيامبر و از فرزندان فاطمه (عليهاالسلام) باشد با قدرت و سلاح جهاد كند، بالغ، عاقل، مرد، زنده، مسلمان، عادل، مجتهد پرهيزكار، سخى، سياستمدار، مردم دار، تيزبين، شجاع، پيشقدم بوده، خوب بشنود و ببيند و حقوق را در جاى خودش قرار دهد.

روى اين اصل زيديه معتقد به امامت زيد است چون او با شمشير قيام كرد و مستكمل همه صفات امامت بود.

و زيديه روى مقام علمى امام تكيه فراوان دارد و مى گويد:

لازم است كه امام در تمام علوم عقلى و نقلى اسلام بهره فراوان داشته باشد.

## علم و شمشير

امام فرقه اى از زيديه به نام (مطرفيه) علاوه بر اين ها (اعلميت) را شرط مى دانند و مى گويند:

امام بايد اعلم و داناترين فرد در ميان مردم باشد، امّا اين شرط (اعلميت) را همه زيديه قائل نيستند.

و مى گويند: چون زيد بن على عليهما‌السلام در علم و فقه و احكام دين يد طولايى داشته، علم امام در فقه اسلامى بيشتر مورد اهميت است. و بايد مجتهد باشد، يعنى بتواند فروع و احكام را از اصول بيرون بياورد، و ادله قوانين شرع را بداند، و استنباط كند امّا شرط شجاعت و جنگ با اسلحه را در راه خدا از تمام شرايط فوق الذكر اهميت بيشترى دارد و اين اصل يكى از اسباب فاصله بين زيديه و اماميه گرديد، چون زيديه معتقدند كه تمام شرايط امامت و رهبرى در امام باقر عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام به نحو احسن و شايسته جمع بود، امّا چون آن دو با شمشير قيام نكردند امّا زيد اين كه كار را كرد، پس زيد در امامت بر آنان مقدم است.

زيديه اين سخن را كه : (امامت به طور عام در قريش است) رد مى كند، و اين حديث نبوى را كه مى فرمايد: « ان الائمة من قريش» (951) همانا پيشوايان از قريشند، به اين معنا قبول ندارند.

قاسم رسى (متوفاى سنه 246 ه‍ ق) مى گويد: اين حديث اين را مى رساند كه تمام قريشيها لايق مقام امامتند، نه، بلكه كلمه (من) براى تبعيض است، يعنى بعضى امامان از قريشند، و اين درست است زيرا اولاد اميرالمؤ منين از بطن فاطمه (عليهاالسلام) از قريش مى باشند. (952)

و روى همين اصل جناب زيد بن على مى فرمود: ما خاندان پيامبر در وراثت و جانشينى رسول خدا بر ديگران مقدم هستيم. (953)

## جنگ با دشمنان حق

همانطور كه اشاره شد، عمده شرطى كه زيديه در امام قائل اند اين بود كه با شمشير (اسلحه) عليه ستمكاران و دشمنان دين قيام كند.

زيديه اهميت فراوانى به اين اصل (جهاد) در اسلام مى دهند، و تكيه به قدرت شمشير را علت رستگارى و پيروزى حق بر باطل مى دانند. روى همين اصل به (جناح شيعى فعال) معروف گشته اند.

مى گويند چون امام ما زيد بن على، تنها راه عزت اسلام را در قيام و شمشير مى دانست و اين راه را انتخاب كرده، پس اين از مهمترين صفات امام است. « فالامام يجب ان يكون شجاعا، مقداما، شاهرا سيفه» پس امام واجب است كه شجاع و پيشقدم در جنگ و شمشيرش هميشه كشيده و آماده نبرد باشد. (954)

زيديه قتال اهل بغى و طغيان را واجب مى داند، به شرطى كه عدد جنگجويان حداقل به سيصد و سيزده نفر برسد، به تعداد مجاهدين بدر، و روى همين اصل مى گويند: « كل من ادعى الامامة و هو قاعد فى بيته مرخ عليه ستره، لا يجوز اتباعه و لا يجوز القول بامامته» (955) هر كس ‍ كه دعوى امامت داشته باشد ولى در خانه بنشيند و پرده را بيفكند (قيام نكند) پيروى از وى جايز نيست و نمى توان به امامت او قائل شد.

پس به اعتقاد زيديه به كار گرفتن شمشير و سلاح امرى است واجب، در صورتى كه ممكن باشد به واسطه آن، اهل بغى و طغيان و دشمنان دين را سركوب كرد و حق را اقامه نمود و دليل مى آورند از قرآن كريم كه مى فرمايد:

« قاتلوا التى تبغى حتى تفى ء الى امر اللّه» (956) بجنگيد با كسانى كه از حق سرپيچى مى كنند تا آنها به سوى خدا بازگشت نمايند.

و باز خداوند مى فرمايد: « لا ينال عهدى الظالمين» (957) ستمكاران به عهد (خلافت) من نمى رسند.

و از اينجا زيديه از اماميه كه قائل به مساءله (تقيه) در بعضى موارد است جدا مى شود، و مى بينيم كه زيديه در موارد زيادى براى پيشبرد مذهب و مرامشان به شمشير و سلاح متوسل مى شوند، و مى گويند معناى امر به معروف و نهى از منكر همين است و ايمان بدون عمل ارزش ندارد. (958)

## فرقه هاى زيديه

در فرق زيديه و دسته هاى آنان اختلاف است.

1 - نوبختى، آنان را دو فرقه مى داند: 1 - ضعفاء 2 - اقوياء (959) (البته ما وجهى براى اين تقسيم نيافتيم).

2 - اشعرى، مى گويد: طائفه زيديه به شش فرقه تقسيم مى شود:

جاروديه، سليمانيه، بتريه، نعيميه، يعقوبيه، و فرقه ششم را ذكر نكرده است. (960)

3 - مسعودى، صاحب كتاب « (مروج الذهب)» زيديه را در عصر خودشان به نقل از ابى عيسى وراق هشت فرقه مى داند، جاروديه، مرثيه، ابرئيه، يعقوبيه، عقبيه، ابتريه، جريريه، و اصحاب محمّد بن يمان. (961)

4 - بغدادى، فقط سه فرقه را نقل كرده است، جاروديه، سليمانيه، بتريه. (962)

5 - شهرستانى، نيز همين را گفته است و صالحيه و ابتريه را يكى مى داند. (963)

6 - برسى، زيده را پانزده فرقه مى داند:

بتريه، جاروديه، صالحيه، جريريه، صباحيه، يعقوبيه، ابرقيه، عقبيه، يمانيه، محمديه، طالقانيه، عمريه، ركبيه، خشبيه، حلسفيه. (964)

و غير از ابن نديم كسى (قاسميه) را ذكر نكرده است و مى گويد: قاسم بن ابراهيم علوى رسى پيروان زيادى از زيديه دارد. (965)

البته بعضى از فرقه ها در همان اوائل پيدايش از ميان رفته اند مانند (مطرفيه).

## جاروديه

فرقه جاروديه يكى از فرق مهم زيديه است كه پيروان ابى الجارود زياد بن منذر همدانى مى باشند. (966)

ابوجارود از اصحاب امام باقر عليه‌السلام بود و موقعى زيد قيام كرد به وى متمايل شد و قائل به امامت زيد گرديد. (967)

و آنچه از ابى جارود نقل شده كتابى است در تفسير كه از امام باقر آن را روايت كرده است. (968) جاروديه آراء و عقائد خاصى در مساءله (امامت) دارند.

و نظر خاصى درباره (مهدى منتظر (عليه‌السلام» و (علوم اهل بيت) دارند امّا مساءله امامت، نظر آنان به شيعه بسيار نزديك است آنان در مساءله امامت مى گويند: پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر خلاف على عليه‌السلام نص صريح داشت البته نه به نام، بلكه، به وصف و خصوصيات ديگر.

و پيامبر على را به صفاتى توصيف كرده كه در ديگرى يافت نمى شد (969) و اكثر اصحاب پيامبر، آنان كه بيعت على را ترك كردند و به حكومت غير از او راضى شدند كافرند. (970) جاروديه خلافت عمر و ابوبكر را نمى پذيرند. (971)

امّا آنان در امامت بعد از على عليه‌السلام اختلاف نظر دارند.

آنها قائل به امامت امام حسن عليه‌السلام و سپس امام حسين عليه‌السلام مى باشند و امامت را روى اولاد امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام يكسان مى دانند، و مى گويند هر كس از آنان قيام كرد و مستحق امامت بود، وى امام است. (972)

امّا عقيده آنان درباره اصل (مهدى منتظر (عليه‌السلام» همان عقيده شيعه مى باشد، جاروديه به مساءله رجعت كه از مختصات شيعه است معتقد است امّا در مصداق (و اينكه چه شخصى مهدى است و چه كسى رجعت مى كند با شيعه فرق مى كنند و بين خودشان نيز اختلاف است.) (973)

فرقه اى از جاروديه به نام (محمديه) كه قائل به امامت محمّد بن عبداللّه بن حسن بن حسن بن على بن ابى طالب عليهما‌السلام كه همان (نفس زكيه) است مى باشد، و مى گويد: او امام منتظر و مهدى اين امت است و رجعت خواهد نمود. او نمرده است و كشته نشد و خروج مى كند، و دنيا را پر از عدل و داد مى نمايد. (974)

دسته ديگر از آنان معروف به (طالقانيه) كه به مرگ (نفس زكيه) اعتراف دارند و مى گويند امامت در محمّد بن قاسم كه مدتى بر طالقان حكومت مى كرد مى باشد، و او نمرده است و كشته نشده و خروج خواهد نمود. (975)

و دسته سوم از آنان به نام (عمريه) مى گويند امام منتظر يحيى بن عمر است كه معروف است در كوفه كشته شد، ولى كشته نشده است. (976)

دسته چهارم از آنان مى گويند: مهدى منتظر، نام شخصى معينى نيست، بلكه هر كس از فرزندان امام حسن مجتبى عليه‌السلام و با امام حسين عليه‌السلام با شمشير قيام كند و مردم را به دين دعوت كند، او امام منتظر و مهدى امت است. (977)

حميرى در اينجا مى گويد: فرقه ديگرى از جاروديه هست به نام (حسنيه) آنان قائل به امامت حسن بن قاسم بن عبداللّه بن محمّد بن قاسم رسى مى باشند و گويند او زنده است و نمرده و نمى ميرد تا دنيا را پر از عدل و داد كند. (و حال آنكه او در سال 404 ه‍ ق در يمن كشته شده است). (978)

## جاروديه و علوم اهل بيت عليهم‌السلام

جاروديه قائل است كه تمام فرزندان رسول خدا از نظر علم و دانش و فرا گرفتن آن از خدا يكسانند و فرقى بين آنان قائل نمى شود. (979)

مى گويند: اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در اكتساب علوم و معارف با ساير مردم فرق دارند، و آن اينكه آنان علم را از كسى ياد نمى گيرند « العلم يحصل لهم قبل التعلم فطرة و ضرورة» (980) بلكه علم و دانش قبل از ياد گرفتن براى آنان حاصل است، روى اقتضاى فطرت و ضرورت.

و عجيب اين كه مى گويند « من ادعى ان من كان منهم فى المهد و الخرق ليس مثل علم رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله فهو كافر مشرك». » هر كس ادعا كند كه كسى از آنان (اهل بيت) حتى در زمان طفوليت از نظر علم مانند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نباشد او كافر و مشرك است. (981)

مى گويند: علم در سينه آنان مى جوشد، همانطور كه گياه از آب باران سبز مى شود، و خداوند است كه آنان را تعليم مى دهد. (982)

خلاصه جاروديه، كسى را از اهل بيت بر ديگرى برتر نمى داند و همه را يكسان مى دانند، روى همين اصل مى گويند همه آنان شايسته مقام (امامت) و رهبرى مى باشند. (983)

جاحظ، به اين روش جاروديه عيب مى گيرد، و مى گويد:

شيعه به فرزندان رسول خدا جنايت كرده و نگذاشته آنان دنبال كسب علم و دانش بروند، و خيال كرده اند كه خداوند به آنان علوم و معارف را الهام مى كند و آنان از فرا گرفتن آن از ديگران مستغنى مى باشند. (984)

(البته جاحظ بايد اين اشكال را بر جاروديه وارد كند نه به شيعه و اهل بيت).

## سليمانيه

دسته ديگرى از زيديه به سليمانيه معروفند. آنان از پيروان سليمان بن جرير مى باشند.

اينها قائلند كه مساءله امامت به شوراى امت محول مى شود، و امت صلاح ديدند كه بعد از رسول خدا ابى بكر و عمر را براى خلافت انتخاب كنند. (985) با وجود اينكه آن و مفضول بودند (مقامشان از على پائين تر بود) و معتقدند كه بيعت عمر و ابوبكر خطا بود و اشتباه، ولى استحقاق تفسيق نيستند، و امت با بيعت كردن با آن دو اصلح را رها ساختند.

سليمانيه عثمان بن عفان خليفه سوّم را به خاطر گناهان و جناياتى كه مرتكب شد، كافر مى دانند. (986)

و همچنين كسانى كه در جنگ (جمل) با على عليه‌السلام محاربه كردند، كافر مى دانند. (987)

سليمانيه، در توحيد و صفات خدا و افعال بندگان عقايد خاصى دارند كه احتياجى به شرح و بسط آن نيست. (به « مقالات الاسلاميين» ج 2 ص 138 به بعد مراجعه فرمائيد.)

## بتريه

بتريه، از اصحاب كثير النواء، ملقب به (ابتر) مى باشد، و اسم آنان روى نسبت به رئيسشان مى باشد. (988) كشى، صاحب رجال معروف در وجه تسميه آنها گويد:

اين افراد، خدمت امام باقر عليه‌السلام آمدند و عرضه داشتند: « نتولى عليا و حسنا و حسينا و نتبرء من اعدائهم، قال نعم، قالوا: نتولى ابابكر و عمر و نتبرء من اعدائهما، فالتفت اليهم زيد بن على عليهما‌السلام و قال لهم : اتتبرؤ ن من فاطمة (عليهاالسلام)؟ بترتم امرنا، بتركم اللّه، فيومئذ سموا البترية» گفتند، (ما على و حسن و حسين عليهم‌السلام را دوست داريم، و از دشمنان آنان برى مى باشيم، امام فرمود: بلى درست است، بعد گفتند: ابوبكر و عمر را دوست داريم و از دشمنان آن دو بيزاريم در اين هنگام زيد بن على (كه در جلسه حاضر بود) رو به ايشان كرد و گفت : آيا از فاطمه تبرى مى جوئيد؟؟ شما از ما جدا و منقطع شديد، خداوند شما را قطع كند، از آن جلسه به بعد آنان به (بتريه) معروف شدند. (989) و بعضى بترى را لقب مغيرة بن سعد مى دانند. (990)

## صالحيه

صالحيه از پيروان حسن بن صالح بن حى مى باشند. حسن بن صالح پيشواى فكرى فرقه صالحيه، او مردى فقيه و زاهد و متكلم و محدث بوده است. (991)

ابونعيم درباره اش مى گويد: هشتصد محدث را ملاقات كردم، و از حسن بن صالح برتر نديدم. (992) حسن صالح تاءليفات و نوشته هايى دارد، از جمله :

كتابى در (توحيد) و در امامت على عليه‌السلام، و كتاب (جامع) در فقه، او بطور مخفيانه در سال 167 ه‍ ق در گذشت. (993)

عيسى بن زيد در خانه وى مخفى شد، و دختر او را به عقد خويش درآورد و فرزندانى از او به وجود آمدند. (994)

امّا، (كثيرالنواء) رهبر (بتريه) او از محدثين بزرگ كوفه بود. (995)

و صالحيه و بتريه در اكثر آراء و عقايدشان با هم اتفاق نظر دارند. (996)

آنها در مساءله خلافت گويند، كه جايز است مردم كسى را به عنوان خليه براى خود انتخاب كنند، و عمر و ابوبكر را مردم انتخاب كردند، با وجودى كه على عليه‌السلام در ميان آنان بود، و هر كس نسبت به خليفه منتخب مردم مخالفت كند خواه از قريش باشد يا از بنى هاشم كافر است. (997)

آنان خلافت عمر و ابوبكر را تقبيح مى كنند و آنان را كافر نمى دانند و آن دو را براى خلافت اهل و سزاوار مى دانند، و مى گويند: على عليه‌السلام اين امر (خلافت) را به آنان واگذار كرد، و بدون اينكه اكراه و اجبارى براى حضرتش باشد، با آن دو بيعت نمود. (998)

آنان قائل به امامت افضل و ازهد هستند اگر ساير شروط مساوى شد، و اگر در تمام شروط مساوى شدند، بايد ببينند كدام راءى محكم تر و سياست بيشترى دارد، او را انتخاب كنند، و اگر هر كدام در كشور و بلادى باشند اشكال ندارد كه هر كدام از آن دو امام و پيشواى منطقه خويش باشد، و اطاعتش بر قوم و گروه منطقه اش واجب است، اگر چه او فتواى به قتل امام منطقه ديگر بدهد. (999)

و بعضى از آنان زيبايى و حسن صورت را در امام شرط مى دانند. (1000)

شهرستانى گويد: آنان نسبت به عثمان توقف دارند، و از او به بدى ياد مى كنند، و بعضى ورع و تقواى عثمان را قائلند، و بعضى او را ذم و نكوهش ‍ مى كنند، و خلاصه وضع او را به خدا ارجاع مى دهند. (1001)

امّا صالح بن حى اين راءى را ندارد و عثمان را مستحق منصب خلافت نمى داند و از او برائت مى جويد. (1002)

## قاسميه

اين فرقه شامل زيديه يمن مى شود، آنان پيروان يحيى بن حسين بن قاسم معروف به (رسى) (متوفاى 298 ه‍ ق) مى باشند، بعضى قاسميه را به (قاسم بن ابراهيم) نسبت مى دهند. (1003) نشوان بن سعيد حميرى مى گويد: زيديه يمن اكثرا از فرقه جاروديه هستند، نه قاسميه. (1004)

قاسميه در مواردى در مساءله امامت با سائر فرق زيديه اختلاف راءى دارند، آنان قائلند:

كه امام بايد از طريق نص و تعيين باشد، يعنى خداوند به وسيله پيامبرش او را به عنوان امام منصوب كرده باشد. (و اين عقيده شيعه اماميه نيز مى باشد.)

قاسميه مى گويند: « و ان اللّه امر نبيه بان ينص على رجل بعينه حتى لا يقول احد انه اولى بالامامة» همانا خداوند به پيامبرش امر مى كند كه مرد معينى را به عنوان امام نصب نمايد و به امامت وى تصريح كند تا مبادا كس ديگرى اين منصب را براى خودش سزاوار داند.

« فالامامة فرض من الفروض الدينية» پس امامت يكى از فرائض ‍ دينى است، و نصب امام امرى واجب و بايد امام از خاندان پيامبر و اهل بيت عليهم‌السلام باشد. (1005)

و علت اينكه مى گويند: امام حتما بايد از اهل بيت پيامبر باشد اين است كه، اگر امامت و رهبرى از خاندان رسول خدا دور شود، هر فرقه اى مدعى آن مى شود، و اختلاف بزرگى بين مسلمين بوجود مى آيد. و معلوم است نتيجه اختلاف از بين رفتن دين است.

قاسميه روى همين اصل، امامت و خلافت ابوبكر و عمر و ديگران كه از اهل بيت پيامبر نيستند قبول ندارند و معتقدند كه امامت حق مسلم على بن ابى طالب عليه‌السلام مى باشد، و پيامبر از جانب خداوند درباره او نص ‍ صريح دارد و استدلال به واقعه غدير خم مى كنند كه پيامبر على عليه‌السلام را رسما به عنوان جانشين و خليفه از ناحيه خود منصوب و معين نمود و فرمود: « من كنت مولاه، فعلى مولاه » هر كس من ولى اويم، على ولى اوست.

و قائلند كه : پيامبر نسبت به امامت على عليه‌السلام وصيت فرموده است. و مى گويند: « ان الرسول كان خير الناس و اعلم الناس فينبغى ان يكون وصيه من بعده خيرهم، و اعلمهم و اطوعهم لامره، و انفذهم لوصيته» (همانا پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بهترين و داناترين مردم بود، لذا كسى شايستگى جانشينى او را دارد كه همانند پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد. و در پيروى از او بر سايرين مقدم باشد.)

قاسميه معتقد است اگر مفضول (كسى كه فضيلتش كمتر است) بر فاضل مقدم شود، واجب است او رياست را به افضل و برتر تسليم نمايد، و خود كناره گيرد، البته اين عقيده از مختصات قاسميه است و ساير فرق زيديه اين را نمى گويند. (1006)

## يعقوبيه

از پيروان يعقوب مى باشند، (1007) و آنان ولايت و خلافت ابى بكر و عمر را قائلند، امّا اگر كسى خلافت آن دو را نپذيرد، وى را بد نمى دانند و مسلمان و مؤ من مى خوانند. (1008)

آنان قائل به مساءله (رجعت) (بازگشت دوباره مردگان به دنيا) كه از مختصات شيعه است نيستند، و از كسانى كه اين عقيده را دارند دورى مى گزينند. (1009)

## نعيميه

از اصحاب نعيم يمانى مى باشند، آنان قائلند كه امامت حق مسلم على عليه‌السلام بود و او مى بايست خليفه بلافصل پيامبر گردد. امّا امت اسلام خطا رفتند و افضل و برتر را ترك كردند و ديگران را خليفه دانستند، ليكن اين خطا و اشتباه را قابل بخشش مى دانند. (1010)

## مطرفيه

اين فرقه از زيديه، قائلند كه امام بايد، اعلم و افضل باشد. (1011) آنها به مساءله رجعت نيز معتقدند. (1012)

## زيديه و اماميه

كلمه (شيعه) به دو فرقه مهم اسلامى گفته مى شود: اماميه، زيديه.

جاحظ گويد: « ان الشيعة رجلان زيدى و رافضى» (1013) شيعه به دو كس گفته مى شود، زيدى و رافضى.

## عقائد مشترك زيديه و اماميه

البته موقعى اين دو فرقه تحت عنوان (تشيع) گرد مى آيند، حتما بين آنان علايق و عقايد متفق و مشتركى دارند، گرچه در بعضى موارد اختلافاتى بين آنان به چشم مى خورد. امّا عقايد مشترك آنان در مساءله امامت :

1 - اماميه، قائل به امامت و خلافت بلافصل على عليه‌السلام بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى باشد، و خلافت را از كسانى كه بر حضرتش تقدم جستند نفى مى نمايند. (1014)

اماميه دليل مى آورد كه پيامبر بر خلافت على عليه‌السلام نص صريح داشت و او به عنوان امام معين شده است. (1015)

جاروديه : كه فرقه مهمى از زيديه است نيز معتقد است كه پيامبر بر صفات امام نص صريح داشت امّا فرد معينى را تعيين نكرد. (1016)

قاسميه : فرقه ديگر زيديه نيز قائل است كه، پيامبر نص بر على عليه‌السلام در خلافت داشت او را به عنوان جانشين معين فرمود، و واجب بود كه ديگران حكومت و رهبرى را به وى تسليم نمايند. (1017)

و موقعى، مساءله امامت و خلافت مساءله مهم و اساسى بين تشيع باشد ناچار زيديه داخل اين عنوان مى گردد، چون ملتزم به اين معنا هستند و از آن خارج نمى باشند. (1018)

اماميه : خلافت ابوبكر و عمر و عثمان را قبول ندارد. (1019)

جاروديه : نيز قائلند، كه خلافت ابوبكر و عمر خطا و اشتباه بود امّا خلافت عثمان را بهيچوجه جايز نمى دانند. (1020)

قاسميه : تقدم خلفاى ثلاثه را بر على عليه‌السلام قبول ندارد. (1021)

اماميه : على بن ابى طالب عليه‌السلام را بر تمام صحابه پيغمبر افضل و برتر مى داند و مى گويد: « انه افضل الناس بعد رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله و كذلك قالت الزيديه». » همانا على عليه‌السلام بر تمام مردم بعد از پيامبر خدا برتر بود.

زيديه : نيز همين عقيده را دارد. (1022)

اماميه : حكم مى كند كه، هر كس با على عليه‌السلام بجنگد كافر است.

زيديه : نيز همين را مى گويد. (1023)

اماميه : قائل به ظهور امام دوازدهم است و وى دنيا را پر از عدل و داد مى نمايد، بعد از آنكه ظلم و ستم همه جا را فرا گرفته باشد. (1024)

جاروديه : زيديه، نيز قائل به ظهور امام مى باشند، امّا مى گويند او كشته شد و بعدا خداوند وى را زنده مى گرداند (1025) امّا، اماميه اين را نمى گويند.

اماميه : مانعى نمى بيند كه ظهور معجزات به دست امام ممكن است.

و زيديه : هم اين راءى را دارند. (1026)

## عقايد مشترك اصولى بين زيديه و اماميه

اماميه صفات خدا را عين ذات او مى داند نه زياد و نه كم « فاللّه حى بنفسه لابحياة زائد عن ذاته، و انه قادر بنفسه، و عالم بنفسه» (پس ‍ خداوند به نفس خود زنده است نه به حيات زائدى از ذاتش، و او به ذات خود قادر است.) (1027)

جهور زيديه، اين عقيده را دارد. (1028)

اماميه : خداوند را عالم به علم قديم مى دانند نه علم حادث.

زيديه : نيز چنين مى گويد: (1029)

اماميه قائل به حدوث قرآن است.

زيديه : نيز همين عقيده را دارد. (1030)

اماميه : معتقد است كه خداوند نه در دنيا و نه در آخرت رؤ يت نخواهد شد.

زيديه : نيز همين عقيده را دارد. (1031)

اماميه : مى گويد، خداوند كريم است، و بندگانش را براى عبادتش آفريد و آنان را امر به اطاعت و نهى از معصيت فرمود. و به همان احسان نمود و او هيچ فردى را بيش از وسع و طاقتش تكليف نمى كند. و احدى را بدون انجام دادن فعل قبيحى عذاب نمى فرمايد.

زيديه : روى همين عقيده به (وعد و وعيد) همين را مى گويد. (1032)

## اختلافات بين اماميه - زيديه

اماميه : امامت را منحصر در اولاد حسين بن على بن ابى طالب عليه‌السلام مى داند و شروط امام را خروج با شمشير نمى دانند، و به اصل (تقيه) معتقدند.

زيديه : امامت را در اولاد امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام تجويز مى كند و مى گويد: امام بايد با شمشير قيام كند، و به (تقيه) عقيده ندارند. (1033)

اماميه : قائل به عصمت امام است. (1034)

زيديه : اين عقيده را ندارند. (1035)

اماميه : مى گويند، اگر مسلمانى مرتكب گناه كبيره شد (گناهى كه در آن وعده عذاب جهنم است) اين گناه او را از اسلام خارج نمى كند، و اين شخص ‍ مسلمان است، گرچه عنوان (فاسق) روى اين ارتكاب او به گناهان كبيره داده مى شود.

زيديه : البته زيديه همين را مى گويند، امّا اماميه مى گويند: مسلمانى كه مرتكب گناه كبيره شود، در آخرت ممكن است مشمول شفاعت پيامبر گردد، و شيعيان گنه كار نيز شفاعت على عليه‌السلام آنان را دريابد. (1036)

امّا زيديه : مى گويند، شفاعت شامل اهل معصيت و گنهكار نمى شود.

بلكه شامل بهشتيان است كه به واسطه آن درجاتشان در بهشت بالاتر مى رود. (1037)

## موارد اختلاف در بعضى اصول اعتقادات

اماميه : مى گويند: خداوند، قادر به عدالت است كما اينكه قدرت به ظلم هم دارد امّا هيچگاه ظلمى از او سر نمى زند، و اين خود، دليل قدرت و عظمت او است. (1038)

زيديه : مى گويند، خداوند به قادر بودن به ظلم و ستم توصيف نمى شود و جايز هم نيست بگوئيم، كه خداوند قدرت ندارد. (1039)

اماميه : اتفاق نظر دارد كه، اسلام غير از ايمان است و هر مؤ منى مسلمان است : امّا هر مسلمانى مؤ من نيست. (1040)

زيديه : فرقى بين اسلام و ايمان نمى گذارند، و هر مسلمانى را مؤ من مى دانند و بالعكس. (1041) اماميه : پيامبران را از تمام گناهان چه كبيره و چه صغيره معصوم مى دانند.

زيديه : قائل است كه پيامبران فقط از گناهان كبيره معصومند، و جايز است كه گناه صغيره اى از آنان سر زند. (1042)

## رافضه و زيديه

1 - نوبختى (متوفاى 310 ه‍ ق) گويد: اول كسى كه جمله (رافضه) را به شيعيان گفت، مغيرة بن سعد (سعيد) بود (1043) اين مرد بعد از وفات امام محمّد باقر عليه‌السلام به امامت (نفس زكيه) متمايل شد، و چون عقيده خود را ابراز داشت شيعيان و اصحاب امام صادق عليه‌السلام از او تبرى جستند و وى را طرد نمودند، او شيعيان را رافضه (رها كننده) خواند و وى آنان را به اين اسم ياد نمود. (1044)

2 - امّا عقيده مقدسى (متوفاى 322 ه‍ ق) درباره رافضه اين است كه : رافضيه نزد شيعيان به كسانى گفته مى شود كه : خلافت على عليه‌السلام را بعد از ديگران بداند، ولى غير شيعيان رافضه را به كسانى مى گويند كه خلافت ابوبكر و عمر را قبول نداشته باشند. (1045)

3 - ابن عبد ربه، (متوفاى 322 ه‍ ق) درباره رافضه گويد:

به اين جهت به رافضه اين عنوان داده شده است كه آنان ابى بكر و عمر را رفض كردند، و كسى غير از آنان ابى بكر و عمر را رفض نكرده است و شيعه غير از رافضه است، و رافضه درباره على عليه‌السلام بسيار غلو مى كنند. (1046)

4 - اشعرى (متوفاى 330 ه‍ ق) در وجه تسميه رافضه گويد:

چون آنان ابوبكر و عمر را رها كردند، به رافضه معروف شدند. (1047)

5 - رازى، (متوفاى 606 ه‍ ق) در اين باره گويد:

به اين جهت آنان را رافضه گفتند كه : زيد بن على در مقام خروجش بعضى از اصحاب او نسبت به عمر و ابوبكر بد گفتند، زيد عليه‌السلام آنان را از اين كار منع كرد آنان هم در مقابل زيد را رها كردند، زيد به آنان گفت : « (رفضتمونى)» مرا رها كرديد؟ گفتند: بلى از آن تاريخ به بعد به (رافضه) (رها كننده) معروف شدند. (1048)

6 - بغدادى مى گويد: پيدايش اين نام در سال 123 ه‍ ق، هنگام قيام زيد بود، و به كسانى گفته شد، كه زيد را در جنگ تنها گذاشتند و رفتند. (1049) و اين قول را طبرى نيز انتخاب كرده است. (1050)

## اصناف رافضه

بعضى براى رافضه اصنافى ذكر كرده اند:

1 - اسفرائينى، (متوفاى 417 ه‍ ق) گويد:

روافض به سه فرقه تقسيم شدند:

1 - زيديه (كسانى كه معتقد به امامت زيد بن على عليهما‌السلام مى باشند.

2 - اماميه (كسانى كه معتقد به امامت 12 معصوم از خاندان پيامبر باشند.)

3 - كيسانيه (1051) (كسانى كه بعد از امام حسين عليه‌السلام معتقد به امامت محمّد حنفيه مى باشند.)

2 - بغدادى (متوفاى 429 ه‍ ق) رافضه را چهار صنف مى داند.

1 - زيديه.

2 - اماميه.

3 - كيسانيه.

4 - غلات (1052) كسانى كه درباره شاءن و مقام اميرالمؤ منين على عليه‌السلام غلو مى كنند.

3 - حنفى، گويد:

رافضه سه دسته اند: اماميه و غلات و زيديه (1053) البته اين اقوال روى همان معنايى است كه گفته اند، رافضيه كسانيند كه عمر و ابوبكر و عثمان را رها كرده اند.

اين تقسيم بندى در اين اقوال شايد خلاف حقيقت باشد، چون در ضمن بررسى اقوال در صفحه بعد روشن خواهد شد، روافض عبارت از: (زيديه) و (اماميه) و (كيسانيه) نيستند، و اطمينانى به اين اقوال در اصناف رافضه نيست.

## بررسى اقوال

اينها اقوال و سخنان جمعى از بزرگان علم و صاحبان كتب ملل و نحل بود كه گذشت.

و يك وجه جمعى بين اقوال مختلف بود، و آن اينكه اين اسم (رافضه) اولين بار هنگام قيام زيد در عراق رسميت پيدا كرد.

و ما در بررسى اين اقوال مى بينيم كه اختلاف فاحش بين اين سخنان از وجه تسميه اين جمله مى باشد.

نوبختى مى گفت كه : اين نام را مغيرة بن سعد به پيروان امام صادق نسبت داد. ولى صاحب محبر خلاف اين سخن را داشت كه : اين لفظ در سال 122 ه‍ ق هنگام قيام زيد به كسانى گفته شد كه زيد را در معركه نبرد رها كردند و رفتند.

امّا روايت مقدسى كه مى گفت : رافضه به كسانى مى گويند كه خلافت على عليه‌السلام را بعد از ديگران مى دانند، بسيار بعيد به نظر مى رسد.

اولا - او در اين قول منفرد است و كسى از بزرگان علم و اديان اين قول را نگفته اند.

ثانيا - نقيض اين قول را ديگران قائلند كه رافضه كسانى اند كه خلافت على را مقدم مى دانند.

ثالثا - هيچگاه شيعيان كه اين اسم به آنان بسته شده است خلافت على را بر ديگران مؤ خر نمى دانند و اين مطلب را قبول ندارند.

## دو شاهد تاريخى

و روى همين اصل است كه : هنگامى كسى در مقام توهين به سيد حميرى، به او گفت : اى رافضى.

سيد در جواب گفت :

« و نحن على رغمك الرافضون

لاهل الضلالة و المنكر»

ما على رغم تو، رها كنندگان اهل گمراهى و بديها مى باشيم.

از اين شعر سيد معلوم است كه شيعيان رافضه را به معنايى كه مقدسى گفته است قائل نيستند. (1054) (تاءخير خلافت على بر ديگران).

2 - معروف است كه عمار دهنى در محكمه ابن ابى ليلى قاضى براى اداى شهادتى آمده بود، اين ابى ليلى به عمار گفت : برخيز، شهادت تو قبول نيست ما تو را مى شناسيم، چون تو رافضى هستى.

عمار از اين سخن دلش گرفت و گريان از مجلس بلند شد.

قاضى براى دلجويى از وى به او گفت : تو مردى از اهل علم و حديث هستى و اگر از نسبت رافضه ننگ دارى، خودت را از آن تبرئه كن، آنگاه برادر ما به حساب مى آيى.

عمار گفت : به خدا سوگند من به همين راهى كه رفته ام خواهم رفت ليكن گريه من هم براى خودم هست هم براى تو!

امّا گريه من براى خودم اين است كه : تو من را به يك رتبه شريف نسبت دادى كه من اهل آن نيستم (1055) و شايد گريه براى قاضى به اين خاطر بود كه چرا او شيعه و يا به قول خودش رافضى نيست.

از اين نكته تاريخى نيز مى توان استدلال كرد كه سخن مقدس اساسى ندارد، و رافضه غير از كسانيند كه خلافت على را بعد از ديگران مى دانند.

امّا كلام ابن عبد ربه به هيچ وجه قابل اعتماد نيست زيرا او روى تحقيق و ضبط سخن نگفته.

و او اينقدر سخنش بى پايه است كه مى گويد: زيد بن على در خراسان كشته شد. (1056) و حال آن كه مسلم است كه زيد در كوفه به شهادت رسيد نه در خراسان.

پس سخن صاحب « (عقد الفريد)» ابدا قابل تمسك و اعتنا نيست.

## سخن قابل اعتماد

از بررسى اقوال و گفته هاى مورخين چنين نتيجه مى گيريم كه :

اول كسى كه اين عنوان (رافضه) را به بعضى از اطرافيانش گفت، زيد بن على عليه‌السلام بود.

چون آنان وى را بخاطر سبّ و لعن نكردن علنى عمر و ابى بكر در ميدان نبرد يا موقع بيعت، ترك گفتند و زيد عليه‌السلام به آنان فرمود:

« (رفضتمونى)» شما مرا رها كرديد و اين عنوان هميشه براى آنان يادگار ماند.

و مؤ يد سخن ما، قول رازى در كتاب « (اعتقادات فرق المسلمين» (1057) و بغدادى، در كتاب « (المحبر)» است). (1058)

طبرى نيز همين قول را اختيار كرده است. (1059)

خلاصه اين عنوان از تاريخ قيام زيد عليه‌السلام به بعد براى شيعيان علم و معروف شد البته ناگفته نماند، كه زيد بن على تمام شيعيان را رفضه ناميد و جمع كثيرى از شيعيان در كنار او جهاد كردند.

امّا او به اين عنوان به آن دسته از شيعيان گفت كه در موقع حساس بيعت و يا در صحنه نبرد او را رها ساختند و رفتند و بعد از پيدايش فرقه زيديه كه معتقد به امامت زيد شدند، اين عنوان شهرت كامل پيدا كرد.

و همه گروه شيعيان در اصطلاح تسنن به رافضه (رها كننده) معروف گشتند. (1060)

و بعدها به تمام كسانى كه خلافت ابوبكر و عمر را قبول ندارند و آنان را غاصب خلافت مى دانند (شيعيان) رافضى مى گفتند و در زمان ما هم همين طور مى گويند.

پس پيدايش اين عنوان در زمان زيد بن على مى باشد ولى بعدا به شيعيانى كه خلافت خلفاى ثلاثه را رها كردند به رافضه مشهور شدند.

# فصل هجدهم : فهرستى از كتب زيديه

## مسند زيد يا مجموعه فقهى

اين كتاب يكى از جامعترين و عاليترين كتب فقهى و معتبرترين مدرك زيديه است.

در اين كتاب روايت و احاديث زيادى است كه راوى آن خود زيد بن على عليه‌السلام از پدرش و اجداد پاكش تا رسول خدا مى باشد.

و اخبار و روايات آن تمام مستند به زيد بن على عليهما‌السلام است.

## نام كتاب

در كتاب « (اثبات الائمة)» اين كتاب به نام (مجموعه فقهى) ياد شده است ولى اسم معروف آن (مسند) است.

در مقدمه آن دارد كه : نام (مسند) به چنين كتابى صحيح نيست، زيرا مسند را به كتابى مى گويند كه راوى آن، حديث را به اسنادى از طريق متعدده اى كه دارد نقل كند، مانند، مسند احمد و مسند شافعى و... امّا روايات اين كتاب كه راوى آن زيد بن على عليهما‌السلام است همه را به يك طريق از پدرش تا جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت مى كند.

امّا به نظر ما، اطلاق مسند به چنين كتابى اشكال ندارد زيرا مسند را در مقابل مرسل مى دانيم، يعنى رواياتى كه نام همه روات ذكر شده باشد و در مرسل حذف مى گردد.

## نگارنده كتاب

اين كتاب به وسيله يكى از علماى بزرگ زيديه به نام « الامام عبدالعزيز بن اسحاق البقال» جمع آورى شده است.

او از مشاهير حدود قرن چهارم هجرت است و تاريخ وفات او را سنه 363 ه‍ ق در سن نود سالگى، نگاشته اند. (1061) و جمع زيادى از علماى زيديه از او روايت كرده اند.

## تنظيم كتاب

اين مجموعه قبلا در 6 جلد بود و نظم و ترتيبى به شكل باب بندى نداشته است، و بعدا به وسيله سيد علامه حسين بن يحيى بن ابراهيم ديلمى در سال (1201) هجرى منظم و مبوب گرديد. (1062)

## مقدمه كتاب

اين كتاب داراى مقدمه اى است كه مشتمل بر 3 فصل است.

فصل اول : شرح حال مختصرى از زيد بن على عليهما‌السلام و ابوخالد واسطى كه راوى از زيد است و بعضى ديگر از روات.

فصل دوّم : درباره كتاب مسند و سؤ الاتى كه از نگارنده كتاب شده با جواب آن.

فصل سوّم : يادآورى قسمتى از كتب زيديه با شرح حال مختصرى از بعضى مؤلفين آن، كه به طور سؤ ال و جواب ذكر شده است.

و خود اين كتاب مجموعه رواياتى است كه از زيد بن على عليهما‌السلام در معارف و احكام اسلام نقل شده است.

## اهميت اين كتاب

زيديه اين كتاب را با چشم اعتبار و قبول مى نگرند، و مى گويند: (1063)

اين مجموعه، همان مطالب و روايات و احاديثى است كه در كتب سنت نبويه مانند صحاح و غير آن موجود است.

و رجال اين مسند همه مورد وثوق آنان مى باشند و غير از رجال اهل بيت عليهم‌السلام شخصيت هاى علمى چون، حافظ دار قطنى و حافظ ابونعيم كه از اجله و فحول اصحاب حديثند و اين دو اجل علماى حرمين و مصر و شام و هند و روم و ساير اقطارند، كه در طريق كتاب مسند به چشم مى خورند.

## طرق ائمه زيديه در سند كتاب (1064)

اين طريق موجود و سند آن متصل به جناب زيد مى باشد.

و اين طريق در كتب معتبره اى آمده است، مانند:

1 - « بلوغ الامانى فى سند ما انزلت عليه المثانى،» منسوب به قاضى علامه احمد بن محمّد مشحم.

2 - « اتحاف الاكابر فى اسناد الدفاتر،» منسوب به، قاضى علامه محمّد شوكانى، و آن در هند چاپ شده است.

3 - « عقد النضيد فيما اتصل من الاساتيد،» منسوب به، شيخ المشايخ علامه عبدالكريم بن عبداللّه ابى طالب.

## شرح و حاشيه ها

بر اين كتاب شرح هاى مفصل و حواشى زيادى نوشته اند از جمله :

1 - « منهاج الجلى. » 2 - « شرح القاضى،» اين شرح از ساير شروح مفصل تر است كه به قلم علامه حسين السياغى نوشته شده و آن آخرين شرح بر كتاب است.

حواشى :

1 - حاشيه - سيد صارم الدين.

2 - حاشيه - سيد عماد الدين.

اينها شرحها و حاشيه هاى مستقلى بود بر كتاب مسند زيد نوشته شده است، و حواشى و تعليقات زيادى بر متن خود كتاب نيز زده اند.

## احاديث و اخبار كتاب

تعداد احاديثى كه در اين كتاب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى رسد 228 حديث است (نبوى).

و اخبارى كه به امام اميرالمؤ منين على عليه‌السلام مى رسد 321 حديث است (علوى) و 2 حديث از امام حسين عليه‌السلام كه مجموعا 551 خبر مى باشد.

و اكثر احاديث با جمله : « (حدثنى زيد بن على عن ابيه عن جده عن على عليه‌السلام قال : قال رسول اللّه (صلى اللّه عليه و آله»» شروع مى شود.

و قسمت زيادى از آن با جمله : « (قال زيد بن على...)» آمده است.

## رؤ وس و ابواب كتاب

اين كتاب مشتمل بر (14) كتاب در (105) باب است و در هر باب احاديث و اخبار زيادى ذكر شده است، به اين ترتيب :

1 - كتاب طهارت 10 باب

2 - كتاب صلات 43 باب

3 - كتاب جنائز 18 باب

4 - كتاب زكات 12 باب

5 - كتاب صيام 11 باب

6 - كتاب حج 36 باب

7 - كتاب بيع 29 باب

8 - كتاب شركت 9 باب

8 - كتاب شهادات 2 باب

10 - كتاب نكاح 12 باب

11 - كتاب طلاق 7 باب

12 - كتاب حدود و ديات 7 باب

13 - كتاب جهاد 13 باب

14 - كتاب فرائض 16 باب

احاديث هر باب از 1 تا بيش از 20 خبر متجاوز است.

مثلا باب وضوء كه يكى از ابواب دهگانه كتاب طهارت است داراى 19 خبر است...

## كتب معتبر زيديه پس از « مسند الامام زيد عليه‌السلام»

1 - مجموع حديثى - زيد عليه‌السلام كه فقط در حديث است.

2 - امالى - احمد بن عيسى بن زيد عليه‌السلام (1065) اين كتاب به نام « (بدايع الانوار فى محاسن الاثار)» معروف است. و به گفته يكى از پيشوايان زيدى : اين كتاب اساس علم زيديه و يكى از متقن ترين كتب آنان است.

3 - علوم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله - محمّد بن منصور مرادى. (1066)

4 - مؤلفات قاسم بن ابراهيم (1067) (حدود 20 كتاب).

5 - مؤلفات يحيى بن الحسين فرزند قاسم بن ابراهيم (حدود 40 كتاب) كه از آن جمله « (تفسير القرآن)» در 6 جلد و « (معانى القرآن» در 9 جلد و بعضى از تاءليفات معتبر او عبارت است از: « الاحكام - منتخب - الفنون - المجموع. » 6 - مصنفات اطروش (1068) از جمله اين مصنفات : « الانابه - مغنى - صفى. » 7 - مصنفات فرزند اطروش.

8 - مصنفات قاسم بن على عيانى (حدود 70 كتاب و رساله).

9 - كتب المؤ يد باللّه (1069) و ابى العباس احمد بن ابراهيم حسنى.

10 - تاءليفات ابوطالب (1070) برادر مؤ يد باللّه.

11 - جامع كافى (1071) - ابوعبداللّه محمّد بن على العلوى (اين كتاب در 6 جلد است).

12 - تاءليفات - مرشد باللّه (از جمله امالى وى كه كتاب بزرگى است).

13 - « الانوار، اثنينيه، خميسيه. » 14 - تاءليفات - اميرحسين، كه معروف آن 6 كتاب است : شفاء (1072) تقرير، مدخل، ذريعه، ثمرات، « الافكار فى احكام الكفار،» ارشاد.

اينها معروف ترين كتب قديمه از تاءليفات ائمه و پيشوايان بزرگ زيديه بود.

و متاءخرين آنان نيز كتب زيادى نگاشته اند كه تعداد زيادى از آن در مقدمه كتاب مسند زيد نام برده شده است، اگر كسى خواست نام تاءليفات مطبوعه و مهم زيديه را بهتر به دست بياورد، به كتاب « (بغية الشافية فى مؤلفات زيديه)» مراجعه كند.

## پی نوشت ها :

1- طبقات ابن سعد ج 5 ص 156 و طبرى ج 6 ص 263

2- « صفوة الصفوه» ج 2 و « وفيات الاعيان» ج 2 ص 259 و مدارك ديگر به جلد 46 بحار جديد مراجعه فرمائيد.

3- « حلية الاولياء» ج 3 ص 136 و « صفوة الصفوه،» ج 2 ص 54 و بحار ج 46

4- علامه كبير امينى قدس سره در كتاب نفيس « الغدير» ج 2 ص 343 تا 348، قيام مختار را نهضتى شرعى و الهى و مورد رضاى امام توصيف مى فرمايند، و مطالب زيادى از روايات و اشعار و تاءليف حدود 20 جلد كتاب فضيلت مختار را دليل بر اصالت نهضت او مى داند. ما در فصل «فلسفه قيام» همين كتاب بطور فشرده به شخصيت اين رجل فداكار و مجاهد اسلام اشاره كرده ايم.

5- « قال ابوحمزه الثمالى : اتيت باب على بن الحسين عليه‌السلام فكرهت ان اضربه فقعدت حتى خرج فسلمت عليه و دعوت له، فرد على سلام و دعالى، ثم انتهيت الى حائط، فقال : يا ابا حمزة ترى هذا الحائط؟، قلت : بلى يابن رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله قال : فانى اتكاءت عليه يوما و انا حزين فاذا رجل حسن الوجه حسن الثياب ينظر فى اتجاه وجهى، ثم قال : يا على بن الحسين، مالى اراك كئيبا حزينا، على الدنيا؟ فهو رزق حاضر، ياءكل منها البر و الفاجر، فقلت : ما عليها احزن كما تقول، فقال يا على، اعلى الاخرة ؟ هو وعد صادق يحكم فيها ملك قاهر. قلت : ما على هذا حزنى انه كما تقول، فقال : و ما حزنك يا على بن الحسين ؟ قلت : ما اتخوف من فتنة ابن الزبير... » 6- « بحارالانوار» ج 46 چاپ جديد ص 145 به نقل از خرائج و جرائح صفحه 196، و در روايتى ديگر امام، اين مرد ناشناس را خضر پيامبر معرفى مى كند، و « حلية الاولياء،» ج 3، ص 134 و ارشاد مفيد ص 241.

7- « بحارالانوار» ج 46 ص 123 چاپ جديد.

8- ارشاد ص 245.

9- « سر السلسله العلويه،» بخارى ص 56 و 32. « و الحدائق الورديه،» ج 1 ص 45 « محلى و غاية الاختصار» ص 107: حسينى.

10- « بحارالانوار» 46 ص 215 و ثورة زيد بن على ص 26 تاءليف ناجى حسن. و فرحة الغرى ص 51 (ملحق به « مكارم الاخلاق» چاپ شده است).

11- كامل مرد ج 3 ص 189 طبع سنه 1347 - زيد الشهيد ص 9. و « اعيان الشيعه،» ج 7 ص 107 چاپ جديد.

12- در « بحارالانوار» ج 46 ص 184 به 600 دينار نقل كرده است. و « اعيان الشيعه،» ج 7 ص 107 چاپ جديد.

13- « مقاتل الطالبيين» ص 127 و « بحارالانوار» ج 46 طبع جديد ص 208 و « تاريخ الفرات» ص 71، تاءليف : كوفى و امالى صدوق ص 335 و ص 336.

14- « بحارالانوار،» ج 46 ص 170، امالى صدوق ص 335. « الغدير، » ج 3 ص ‍ 70 اغانى ج 20 ص 127، و ج 24 ص 107 چاپ جديد، « تنقيح المقال، مامقانى ماده (زى د).

15- « نورالابصار،» شبلنجى ص 178.

16- تاريخ طبرى ج 8 ص 275 و تاريخ ابن عساكر ج 6 ص 20 و شرح ابن ابى الحديد ج 1 ص ‍ 315.

17- « مقاتل الطالبيين» ص 96 تاءليف ابوالفرج اصفهانى. و خطط مقريزى ج 2 ص ‍ 307.

18- خطط مقريزى، ج 4 ص 307 و « مقاتل الطالبيين و روض النضير،» ج 1 ص 49.

19- « مقاتل الطالبيين» تاءليف ابوالفرج اصفهانى ص 127.

20- « زيدالشهيد» ص 171، به نقل از مجدى.

21- تهذيب ابن عساكر ج 6 ص 18.

22- « الحدائق الورية فى مناقب الائمة الزيديه،» ج 1 ص 143 و شرح صحيفه سيد عليخان و « روض النضير» ج 1 ص 52 چاپ مصر سنه 1347.

23- ثوره زيد بن على ص 25 تاءليف ناجى حسن، و تهذيب ابن حجر.

24- ارشاد ص 148.

25- ارشاد ص 148 و تاريخ طبرى ج 8 ص 272 و طبقات ابن سعد ج 5 ص 240. و « نقد الرجال» تفرشى (كلمه زيد) ص 144 به نقل از رجال شيخ.

26- مى گويد: در شهادت حضرت زيد بن على عليه‌السلام حزن و اندوه آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله تجديد مى گردد. « قاموس الرجال،» ج 4 ص 471 (كلمه زيد) تاءليف تسترى.

27- « مسندالامام زيد،» ص 10 چاپ بيروت.

28- « زيد الشهيد» تاءليف مرحوم مقرم ص 5 چاپ نجف سنه 1355 ه‍ ق.

29- « مصباح المتهجد،» در اعمال ماه صفر ص 551.

30- « مسارالشيعه -» تاءليف شيخ مفيد.

31- « مروج الذهب،» ج 3 طبع جديد ص 217.

32- « مقاتل الطالبيين» ص 144.

33- طبرى در تاريخش ج 5 ص 482 اين قول را تقويت كرده است به نقل از واقدى. (گرچه قول ديگرى دارد كه سال شهادت 122 و مقدمه شهادت 121 مى داند و اين سخن را از هشام كلبى و او از ابى مخنف نقل مى كند) « منتخب التواريخ» ص 337 - (نامه دانشوران سنه شهادت را، 122 مى داند) « وقايع الايام» محدث قمى ص 178 اعمال صفر (131 غلط است).

34- « نقد الرجال» تفرشى حرف (ز) ص 143 به نقل از رجال شيخ.

35- تاريخ ابن عساكر ج 6 ص 15.

36- « الكنى و الا لقاب » محدث قمى ج 2 ص 132 (ثمالى).

37- البته اين داستان با تغييراتى در عبارت قريب به همين مضمون بنام عمرالجعفرى نيز روايت شده است و روايت ابى حمزه نيز با تغييرات ديگرى درآمده است و اين اختلاف در روايات ضرر به اصل بحث نمى زند، لذا ما از ذكر آن خوددارى مى كنيم.

38- امالى صدوق ص 335 و « بحارالانوار» ج 46 طبع جديد ص 170.

39- « تاريخ الفرات» كوفى ص 71.

40- « فرحة الغرى» ص 51.

41- سوره يوسف آيه 100.

42- « بحارالانوار» جلد 46 ص 170 و امالى صدوق ص 335.

43- « كان رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله يغير الاسماء القبيحة فى الرجال و البلدان» يعنى پيامبر نامهاى بد اشخاص و اماكن را به نام خوب تغيير مى داد.

« عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله: من ولد و له اربعة ولد و لم يسم احدهم باسمى فقد جفانى» يعنى پيامبر فرمود: هر كس چهار فرزند داشته باشد و يكى را به نام من نخواند، به من جفا كرده است.

« و عن علتى عليه‌السلام حق الولد على الوالد ان يحسن اسمه... » يعنى امام على عليه‌السلام فرمود:

... حق فرزند بر پدر اين است كه نام نيكى براى او انتخاب كند.

چند خبر فوق (غير از اخير از « سفينة البحار» ج 1 ص 662 ماده (سما) است.

44- قرآن مجيد سوره نساء آيه 95.

45- قرآن مجيد سوره توبه آيه 111.

46- « بحارالانوار» ج 46 ص 192، طبع جديد به نقل از « مستطرفات السرائر. »

47- « وقايع الايام» (شهر صيام) ص 64 و مقتل خوارزمى ج 2 ص 119.

48- « عيون اخبار الرضا» باب 25 تاءليف شيخ صدوق، و « بحارالانوار» ج 46 ص 209 و 171 چاپ جديد. و « تنقيح المقال،» مامقانى ج 1 حرف (ز) ص 468 چاپ قديم. و « نفس المصدر» ج 1 ص 330 - و « الغدير» ج 3 ص 69.

49- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد خطبه 35.

50- « مقاتل الطالبيين، ص 131 - ابوالفرج اصفهانى.

51- امالى صدوق ص 40 و « بحارالانوار،» ج 46 ص 168 و 183 و « تنقيح المقال،» ج 1 حرف (ز).

52- « عيون اخبار الرضا - شيخ صدوق باب 25. و « بحارالانوار» ج 46 طبع جديد ص 171 و 209.

و « تنقيح المقال -» مامقانى حرف (ز) چاپ قديم ص 468.

و « نفس المصدر» ج 1 ص 330 و ارشاد مفيد ص 251.

و « الغدير» ج 3 ص 49.

53- ارشاد ص 251 و قواعد شهيد باب امر به معروف و نهى از منكر و « مراة العقول» مجلسى ج 1 ص 261 و « تنقيح المقال -» مامقانى - حرف (ز)

54- « مقاتل الطالبيين» ص 131 (عن على بن الحسين عليهماالسلام... « و لايدركه الاخرون الا من عمل بمثله...)»

55- « بحارالانوار» ج 46 و « مقاتل الطالبيين» ص 130.

56- « بحارالانوار» چاپ جديد، ج 46 ص 198.

57- تفسير عياشى ج 1 ص 325 و بحرانى در « البرهان» ج 1 ص 478 و فيض در صافى ج 1 ص 448 و شيخ حر عاملى در « اثبات الهداه ج 5 ص 426 و « بحارالانوار» ج 46 ص ‍ 191 و « نفس المصدر» ج 8 ص 161.

58- ارشاد مفيد ص 251 و « الغدير» ج 3 ص 69.

59- زيد شهيد ص 7 به نقل از « فرحة الغرى. » و « مقاتل الطالبيين» ص 131.

60- « بحارالانوار،» ج 46 ص 170، و امالى صدوق ص 235.

61- « بحارالانوار» چاپ جديد جلد 46 ص 171 و 172. و امالى صدوق ص 349 و ص ‍ 392. و « تنقيح المقال» حرف (ز) ص 468. و امالى طوسى ص 277.

62- « قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: يا حسين يخرج من صلبك رجل، يقال له : زيد، يتخطاء هو و اصحابه رقاب الناس غرا محجلين، يدخلون الجنة بغير حساب. » نقل از مدارك ذيل : « عيون اخبار الرضا -» شيخ صدوق باب 25. و « بحارالانوار» ج 46 ص 209 و 171 چاپ جديد. و « سفينة البحار» ج 1 ماده (زى) و « تنقيح المقال،» ج 1، حرف (ز) ص 468 چاپ قديم و « نفس المصدر » ج 1 ص 330. و « الغدير» ج 3 ص 69.

63- « قوله صلى اللّه عليه و آله : انه يخرج و يقتل بالكوفة و يصلب بالكناسة، يخرج من قبره نبشا، و تفتح لروحه ابواب السماء، و يبتهج به اهل السموات و الارض. «عيون اخبار الرضا -» شيخ صدوق و « الغدير» ج 3 ص 49».

64- « اشار النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله الى زيد بن حارثة، فقال : ادن منى يا زيد زادك منى اسمك عندى حبا، فانت سمى الحبيب من اهلبيتى. «سفينه البحار» جلد 1 ماده (زى»).

65- « قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: يقتل رجل من اهلبيتى فيصلب لاترى الجنة عين راءت عورته. «مقاتل الطالبيين» ص 130».

66- بحار ج 46 ص 172 چاپ جديد. و امالى صدوق ص 392 و « تنقيح المقال» مامقانى ج 1 حرف (ز).

67- زيد فرزند امام سجاد ص 12.

68- « عن جرير بن حازم، قال : راءيت النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله فى المنام و هو متساند الى جذع زيد بن على عليه‌السلام و هو مصلوب و هو يقول للناس اهكذا تفعلون بولدى ؟ «مقاتل الطالبيين» ص 130».

69- « ايها الناس انى دعوتكم الى الحق فتوليتم عنى، و ضربتكم بالدرة فاعيتمونى ما انه سيليكم بعدى ولاة لا يرضون منكم بذلك، حتى يعد بوكم بالسياط و بالحديد فاما انا فلا اءعذبكم بهما، انه من عذب الناس فى الدنيا عذبه اللّه فى الاخرة، و آية ذلك ان ياءتيكم صاحب اليمن حتى يحل بين اظهركم، فياءخذ العمال و عمال العمال، رجل يقال له يوسف بن عمر، يقوم عند ذلك رجل منا اهل البيت فانصروه، فانه داع الى الحق فكان الناس يحدثون ان ذلك الرجل هو زيد. » 70- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، خطبه 39 ج 2 ص 306 و « سفينة البحار» ج 1 ماده (زى).

71- « عن على بن الحسين، عن ابيه، عن على عليه‌السلام، قال : يخرج بظهر الكوفه، رجل يقال له : زيد، فى ابهة و الا بهة الملك لا يسقه الاولون، و لا يدركه الا خرون، الا من عمل بمثل عمله، يخرج يوم القيامة هو و اصحابه، معهم الطوامير، او شبه الطوامير، حتى يتخطوا اعناق الخلائق تتلقاهم الملائكة فيقولون هولاء حلف الخلف، و دعاة الحق، و يستقبلهم رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله فيقول : يا بنى، قد عملتم ما امرتم به، فادخلوا الجنة بغير حساب. » 72- « مقاتل الطالبين» ص 131.

73- « الغدير» ج 3 ص 69 - ملاحم سيد بن طاووس باب 31.

74- « زيد الشهيد» ص 9 نقل از « حدائق الورديه. »

75- « حدث حبة العرنى، قال : كنا مع اميرالمؤ منين على بن ابى طالب عليه‌السلام انا والاصبغ فى موضع الجزارين و الحناطون يومئذ صحراء و هو يريد المسجد الاعظم فمازال يلتفت الى ذلك الموضع و يبكى بكاء شديدا و يقول : يا بابى يا بابى، فقال له الاصبغ : لقد بكيت حتى بكت قلوبنا و عيوننا فالتفت فلم ار احدا، فقال : حدثنى رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله عن جبرئيل عن اللّه سبحانه و تعالى انه يولد لى ولد ما لود ابواه بعد، يلقى اللّه غضبانا عن اللّه تعالى و راضيا عنه على الحق، و انه يمثل به فى هذا المواضع مثلة ما مثل باحد قبله و لا بعده صلوات اللّه على روحه و الارواح التى تتوفى معه. «زيد الشهيد» ص 45».

76- « وقايع الايام» شهر صيام ص 64.

77- « يا اباحمزه، ان عتت بعدى لترين هذا الغلام (يعنى زيدا ابنه) فى ناحية من نواحى الكوفة، مقتولا، مدفونا، منبوشا، مسلوبا، مسحوبا، مصلوبا، فى الكناسة، ثم ينزل فيحرق و يدق و يذرى فى البر فشاهد ابوحمزة جميع ذلك. »

78- « قال خالد مولى آل زبير: كنا عند على بن الحسين فدعا ابنا له، يقال له : زيد، فكبا بوجهه و جعل يمسح الدم عن وجهه و يقال : اعيذك باللّه ان تكون زيدا المصلوب. مقاتل الطالبيين» ص ‍ 131.

79- « عن ريطة بنت عبدالله بن محمد بن الحنفيه، عن ابيها قالت : مرزيد بن على بن الحسين عليه‌السلام على محمد بن الحنفية فرق له و اجلسه، و قال : اعيذك بالله يابن اخى ان تكون المصلوب بالعراق

(مقاتل الطالبين ص 131.

80- « سر السلسلة العلوية» ص 60 و « الغدير» ج 3 ص 69 به نقل از « عيون اخبار الرضا و مقاتل الطالبيين» ص 95.

81- مقاتل الطالبين ص 131

82- « بحارالانوار» ج 46 ص 170 - و امالى صدوق ص 335 و « تنقيح المقال» مامقانى حرف (ز).

83- « الاغانى» ج 24 ص 106 چاپ جديد - و « الغدير» ج 3 ص 70.

84- « عن معمر: قال كنت جالسا عند الصادق جعفر بن محمّد عليه‌السلام فجاء زيد بن على بن الحسين عليهم‌السلام، فاخذ بعضادتى الباب فقال الصادق عليه‌السلام: يا عم اعيدك باللّه ان تكون المصلوب بالكناسة فقالت له ام زيد: و اللّه ما يحملك على هذا القول غير الحسد لابنى، فقال : يا ليته حسدا، يا ليته حسدا، ثلاثا ثم قال : حدثنى ابى عن جدى عليه‌السلام انه يخرج من ولده رجل يقال له : زيد، يقتل بالكوفه و يصلب بالكناسة يخرج من قبره نبشا، تفتح لروحه ابواب السماء، يبتهج به اهل السموات، يجعل روحه فى حوصلة طير خضر يسرح فى الجنة حيث يشاء. » « بحارالانوار» ج 46 ص 168 - امالى صدوق ص 40 « تنقيح المقال» ج 1 حرف (ز) دقاق از على بن الحسين عليه‌السلام هم روايت را نقل كرده است.

« عيون اخبار الرضا» ج 1 ص 150 - بحار جلد 46 ص 168.

85- سوره مجادله آيه 11.

86- ص 440 تاءليف زيد بن على و الصفوه ص 8.

87- « رحم اللّه زيدا انه العالم الصدوق. الغدير» ج 2 ص 221.

88- « سفينة البحار» ج 1 كلمه زيد - « تنقيح المقال» حرف (ز) ص 468 « الغدير» ج 3 ص 71 به نقل از « عيون اخبار الرضا. »

89- رجال كشى، ص 184 - « الغدير» ج 3 ص 70 و كافى.

90- بحار ج 46 ص 169 حديث 14 نقل از امالى صدوق ص 40 « نفس المصدر ج 1 ص ‍ 251. « الغدير» ج 3 ص 70 نقل از « الاغانى» ج 2 ص 127 - « وقايع الايام» خيابانى شهر صيام ص 65.

91- « مقاتل الطالبيين» ص 129: « عن عبداللّه بن جرير قال : راءيت جعفر بن محمّد عليه‌السلام يمسك يزيد بن على بالركاب، و يسوى ثيابه على السرج. »

92- « مقاتل الطالبيين» ص 129: « عن عبداللّه بن جرير قال : راءيت جعفر بن محمّد عليه‌السلام يمسك يزيد بن على بالركاب، و يسوى ثيابه على السرج. »

93- « جامع الرواة» ج 1 ص 343.

94- « اتفق علماء الاسلام، علتى جلاليته و ثقته و ورعه و علمه و فضله تنقيح المقال» مامقانى حرف (ز) ج 1 ص 467.

95- « زيد الشهيد» ص 14.

96- « هو احد اباه الضيم و من مقدمى علماء اهل بيت قد اكتنفته الفضائل من شتى جوانبه علم متدفق. » « الغدير» ج 3 ص 69.

97- « زيد الشهيد» ص 14.

98- « الخطط المقريزى،» ج 4 ص 307 و، « وقايع الايام» (صيام) ص 71 تاءليف خيابانى و « زيد الشهيد» ص 14.

99- نقل از « مقتل الحسين» ج 2، ص 110.

100- « الحور العين» ص 186.

101- خطط مقريزى ج 4 ص 307

102- الاتقان فى علوم القرآن - سيوطى ج 2ص 176 و 177.

103- « البداية و النهاية ج 9 ص 4 و « تهذيب ابن عساكر» ج 3 ص 140 و اغانى ج 1 ص 33 تاءليف اصفهانى و « اعلام الموقعين» ج 1 ص 28.

104- « لواقح الانوار» ج 1 ص 32 - تاءليف شعرانى.

105- طبقات ابن سعد ج 5 ص 89.

و « استيعاب فى معرفة الاصحاب» ج 4 ص 1859 - 1860 تاءليف ابن عبداللّه.

106- طبقات ابن سعد ج 5 ص 240. « و تهذيب ابن عساكر،» ج 6 ص 19 و « تاريخ الاسلام» ذهبى ج 5 ص 74.

107- زيد شهيد - مرحوم مقرم.

108- « المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط و الا ثار» ج 2 ص 436 تاءليف مقريزى.

109- « رياض السالكين -» در شرح صحيفه سجاديه. سيد على خان شيرازى مقدمه كتاب.

110- « مقاتل الطالبيين،» ص 130 - « وقايع الايام» خيابانى ص 67.

111- « الكشاف عن حقائق التنزيل» ج 1 ص 43 - تاءليف زمخشرى. « و الحور العين» ص 187 - تاءليف حميرى.

112- « الروض النضير» ج 1 ص 52 - تاءليف صنعائى.

113- « تهذيب ابن عساكر» ج 6 ص 18.

114- « واعلموا رحمكم اللّه، ان القرآن و العمل به يهدى للتى هى اقوم، لان اللّه شرفه و كرمه و عظمه، و سماه روحا و رحمة، و شفاء و هدى و نورا، و قطع بمعجزة التاءليف اطماع الكائدين، و ابانه بعجيب النظم عن حيل المتكلمين، و جعله متلوا لايمل و مسموعا لاتمجد الاذان و غضا لا يخلق عنه كثرة التردد، و عجبا لا تنقضى عجائبه، و مفيد الا تنقد فوائده». » « الحدائق الورديه» ج 1 ص 147.

115- البته ائمه دين كه « راسخون فى العلم» مى باشند به تاءويل قرآن آگاهند.

116- « زيد الشهيد» ص 13 - 17.

117- « وقايع الايام» به نقل از « زينة المجالس» ص 67.

118- مقدمه « وسائل الشيعه» ص 200، پاورقى.

119- « مقدمه وسائل الشيعه،» ص 200.

120- شيخ صدوق از اجله علماء اسلام و از شخصيتهاى بى نظير شيعه مى باشد. نام او محمّد فرزند على بن الحسين بن موسى بابويه، كنيه اش ابوجعفر، و به «ابن بابويه» نيز معروف است. از جمله تاءليفات معروف او كتاب ارزنده « من لا يحضره الفقيه» مى باشد.

او بسيار مورد تجليل بزرگان دين است وى سرآمد محدثين اسلام مى باشد، او به « (شيخ الحفظة) و (وجه الطائفه) و (رئيس المحدثين)» ملقب است، (علامه) درباره او مى فرمايد: « كان جليلا حافظا للاحاديث بصيرا بالرجال، ناقدا للاخبار، لم يرفى القميين مثله فى حفظه و كثرة علمه له نحو ثلماءئة مصنف» يعنى (او مردى جليل القدر و حافظ احاديث و بصير در علم رجال صاحب نظر در اخبار بود و همانندش در ميان علماء شيعه قم از نظر حفظ و زيادى علم ديده نشده است و تاءليفات او حدود سيصد كتاب است) وى استاد مرحوم شيخ مفيد مى باشد. در سال 381 ه‍ ق. در (رى) از دنيا رفت « (الكنى و الالقاب» ج 1 ص 22).

121- « جامع السرواة،» آخر ج 2، ص 534.

122- مدرك فوق، ج 1، ص 247.

123- « جامع الرواة،» ج 1، ص 247.

124- « جامعه الرواة،» ج 1، ص 620، به نقل از رجال نجاشى و خلاصه علامه.

125- رجال كشى و خلاصه علامه.

126- « وسائل الشيعه،» ج 20، ص 280.

127- « معجم الرجال الحديث،» ج 7، ص 358.

128- البته اين صحيفه اى كه در دست است املاى امام صادق است به متوكل بن هارون كه امام آن را از پدرش و او از پدرش گرفته است و خوانندگان عزيز توجه داشتيد كه متوكل گفت موقعى من صحيفه امام صادق را با صحيفه زيد مقايسه كردم حتى يك حرف با هم فرقى نداشتند. مؤلف

129- يحيى بن زيد در همان سفر پس از بازگشت از سرخس و به راه انداختن انقلاب نوينى عليه بنى اميه در جوزجان عصر روز جمعه سال يكصد و بيست و پنج هجرى قمرى در هجده سالگى به مقام شهادت رسيد صحفيه سجاديه ص 9 - خلاصه حالات او را اواخر همين كتاب مطالعه فرمائيد.

130- البته اين طرز توجيه فيض الاسلام در شرح اين جملات است و ما بعدا در مقام دفاع از ساحت مقدس زيد بطور مبسوط اين مطالب و نظير آن را و رواياتى كه ظاهرا در قدح حضرت زيد رسيده است. بحث خواهيم كرد.

131- قرآن كريم سوره رعد آيه 39.

132- البته مقصود يحيى اين نيست كه خود را افضل از امام بداند بلكه مى خواهد بگويد فعلا به دست ما شمشير است نه علم.

133- اين شرح از فيض الاسلام است.

134- از اين جمله جناب يحيى معلوم است كه خود كاملا به برترى و افضليت مقام امام معتقد است و ايشان را از خودشان اعلم و بالاتر مى داند. مؤلف

135- شرح فيض الاسلام.

136- صحيفه به معناى پاره اى از پوست يا كاغذى است كه در آن چيزى نوشته باشند و جمع آن (صحف و صحائف) است، و اينكه در اينجا دعا را صحيفه ناميده اند، از روى مجاز است.

137- از اين جمله جناب يحيى علت كتمان و پنهان داشتن صحيفه كاملا روشن مى شود، و آن، ترس از اين است كه مبادا اين نفيسه گرانقدر بدست دشمن (بنى اميه) بيفتد و آن را محو و يا پنهان كنند.

138- محمّد و ابراهيم اين دو در زمان حكومت جبار ابوجعفر منصور قيام كردند و محمّد در مدينه و ابراهيم در بصره به مقام شهادت رسيدند.

139- اسماعيل فرزند عزيز امام صادق است و حضرت، او را بى اندازه دوست داشت، وفات اسماعيل در سال يكصد و سى و سه يعنى بيست سال پيش از وفات امام صادق بود.

140- « ان اللّه ياءمركم ان تؤ دوا الامانات الى اهلها. » قرآن كريم سوره نساء آيه 58.

141- برادران يحيى بن زيد عبارتند از: حسين، عيسى و محمّد حالات اين عزيزان را در بخش ‍ فرزندان حضرت زيد آخر همين كتاب مطالعه فرمائيد.

142- طلب آمرزش از جانب امام براى يحيى خود دليلى است كه امام يحيى را دوست داشت و لذا موقعى كه امام خبر شهادت او را دريافت سخت متاءثر شد و گريه كرد، و بديهى است كسى كه امام براى او طلب رحمت كند و او را دوست داشته باشد، و براى او اشك بريزد چه مقام و مرتبه اى دارد. (مؤلف)

143- « و ما جعلنا الرويا التى اريناك الا فتنة للناس الملعونة فى القرآن و نخوفهم فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا» قرآن كريم سوره الاسراء آيه 60.

144- « انا انزلناه فى ليلة القدر، و ما ادريك ما ليلة القدر، ليلة القدر خير من الف شهر» «قرآن كريم سوره قدر».

145- سيد اجل سيد عليخان رحمة اللّه عليه در شرح صحيفه خود مى نويسد: ابن اثير، در « جامع الاصول» گفته : مدت سلطنت بنى اميه هزار ماه است و مقصود خداوند متعال به اينكه شب قدر بهتر از هزار ماه مى باشد همان است، و آغاز استقلال پادشاهى بنى اميه هنگام صلح امام حسن عليه‌السلام، با معاويه است در پايان سال چهلم از هجرت و انقراض دولت ايشان به دست ابومسلم خراسانى در سال يكصد و سى و دو هجرى است كه مجموعا نود و دو سال مى شود، و خلافت عبداللّه زبير كه هشت سال و هشت ماه طول كشيد از آن ساقط مى شود، هشتاد و سه سال و چهار ماه كه جمع آن درست هزار ماه مى شود.

146- البته از اين جمله امام نمى توان استدلال كرد كه پس هميشه بايد ساكت و آرام بود، و خداوند اگر خواست حكومت و رژيمى را برچيند بلكه در حكومت بنى اميه مصلحت خداوند تعلق گرفته بود كه هزار ماه سر كار باشند و از كجا كه ساير حكومتها چنين مصلحتى از جانب خداوند تعلق گرفته باشد بلكه عكس آن، كه مصلحت خداوند ممكن است تعلق بگيرد كه اگر مردم قيام كنند آن حكومت ساقط شود.

147- « الم تر الى الذين بدلوا نعمت اللّه كفرا و احلوا قومهم جهنم يصلونها و بئس القرار» «قرآن كريم سوره ابراهيم آيه 28».

148- مقدمه صحيفه سجاديه، شرح فيض الاسلام از ص 9 تا ص 23.

149- اين كتاب بصورت خطى به خط نسخ در كتابخانه بريتانيا تحت شماره 203 زيديه حفظ شده است، كه آن را در سال 1019 ه‍ ق. مدون كرده اند. ناجى حسن، كليشه صفحه اول و آخر كتاب را در آخر يكى از كتابهايش چاپ كرده است.

150- « الروض النضير» ج 1 ص 58.

151- « (كان يستعمله فى محاجة خصومه و يلجاء اليه)» مدرك سابق.

152- « الحدائق الورديه فى مناقب ائمة الزيديه. » « زيد الشهيد -» تاءليف مرحوم مقرم. ص 13 - 17.

153- شرح حال مختصر او در آخر همين كتاب خواهد آمد.

154- تهذيب ابن عساكر ج 6 ص 15.

155- تهذيب ابن عساكر ج 6 ص 15.

156- « تهذيب التهذيب» ج 3 ص 319.

157- « روض النضير» ج 1 ص 66.

158- « جامع الرواة» ج 2 ص 340.

159- خلاصه علامه.

160- « جامع الرواة» ج 2 ص 306.

161- ارشاد مفيد ص 252.

162- « جامع الرواة ج 1 ص 248.

163- « جامع الرواة» ج 1 ص 530.

164- « جامع الرواة» اردبيلى ج 1 ص 506.

165- « الحدائق الورديه،» ج 1 ص 149.

166- قرآن مجيد سوره الرحمن.

167- هشام بن عبدالملك خليفه اموى تاريخ يعقوبى ج 2 ص 325 چاپ بيروت.

168- « تكلموا، تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه، نهج البلاغه» حمله 392 ص 545 دكتر صبحى صالح.

169- « الحدائق الورديه» ج 1 ص 953.

170- « عن خالد بن صفوان قال : انتهت الفصاحة و الخطابة و الزهادة و العبادة فى بنى هاشم الى زيد بن على رضى اللّه عنه رايته عند هشام بن عبدالملك يخاطبه و قد تضائق مجلسه. » «كتاب مقتل اخطب خوارزمى ابوالمؤ يد بن احمد مكى - « وقايع الايام» خيابانى، شهر صيام ص 71. »

171- « عن ابى اسحق السبيعى قال : راءيت زيد بن على بن الحسين (عليهم‌السلام) فلم ارفى اهله مثله افضل و كان افصحهم لسانا و اكثرهم زهدا و بيانا. » «نامه دانشوران ناصرى»

172- « وقايع الايام» مرحوم خيابانى، شهر صيام ص 71.

173- « وقايع الايام» خيابانى شهر صيام ص 73.

174- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 325.

175- يعنى از فصحاء عرب خواست تا همانند جملات قرآن جمله بندى كنند.

176- « البيان و التبيين» تاءليف جاحظ ج 1 ص 953.

177- روايات فوق در كتاب « كفاية الاثر -» خزاز قمى (ره) آمده است.

178- شرح شافيه ابوفراس - نقل از « وقايع الايام» (صيام) خيابانى ص 88.

179- امالى صدوق - نقل از « وقايع الايام» (صيام) خيابانى ص 88.

180- هر كس كه من مولاى اويم، على مولاى اوست.

181- ابن رشيق قيروانى، صاحب كتاب، « (زهر الادب)» مطلب فوق را در ج 1 ص 78، نقل كرده است.

182- « الحدائق الورديه،» ج 1 ص 150. « و الروض النضير» ج 1 ص 52.

183- سوره احزاب آيه 33، اين آيه به اتفاق علماء و مفسرين شيعه و به اعتراف اكثر قريب به اتفاق پيشوايان و مفسرين و محدثين برادران اهل سنت در شاءن پنج تن مقدس «پيامبر، على، فاطمه، حسن، حسين» صلوات اللّه عليهم نازل شده است، براى تفصيل به كتاب « غاية المرام» رجوع شود.

184- سوره هود، آيه 40.

185- سوره صافات آيه 132.

186- سوره يوسف آيه 6.

187- سوره صافات آيه 130.

188- سوره مريم آيه 55.

189- آل عمران آيه 33.

190- سوره طه آيه 29.

191- سوره نمل آيه 49.

192- سوره تحريم آيه 5.

193- كتاب « الصفوه لزيد بن على» تحقيق ناجى حسن چاپ نجف ص 57 - 61 نقل از زيد فرزند امام سجاد،

با مختصر تغيير در عبارت.

194- سوره محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله آيه 38.

195- « وقايع الايام» خيابانى ص 87 نقل از « كفاية الاثر» ص 337.

196- « حدائق الورديه. » 197- واسط نام يكى از شهرهاى مهم عراق در زمان حكومت بنى اميه بود.

198- « مجالس المؤ منين» و مشفى تاءليفات علم الهدى سيد مرتضى (ره) « فوات الوفيات» ج 1 ص 336 و مناقب ابن شهر آشوب، ج 2 ص 285.

199- زيد شهيد ص 38.

200- مناقب آل ابى طالب جزء 4 ص 197. تاءليف مازندرانى.

201- « العقد الفريد» ج 3 ص 236.

202- قرآن كريم سوره حجرات آيه 15.

203- از سخنان زيد بن على.

204- « انه كان مؤ منا و كان عارفا و كان عالما و كان صدوقا امّا انه لو ظفر لوفى، امّا انه لو منك لعرف كيف يصنعها. » «رجال كشى ص 184 و « تنقيح المقال مامقانى» ج اول حرف (ز) و « الغدير» جلد 3 ص 70».

205- « قال الرضا عليه‌السلام: ان زيد بن على، لم يدع ما ليس له بحق و انه كان اتقى للّه من ذلك، انه قال : ادعوكم الى الرضا من آل محمّد «وسائل الشيعه ابواب جهاد العدو» ج 11 ص 39 حديث 11 چاپ بيروت ».

206- « انه كان نعم العم ان عمى كان رجلا لدنيانا و آخرتنا، مضى و اللّه عمى شهيدا، كشهداء استشهدوا مع رسول اللّه و على و الحسين عليهم‌السلام مضى واللّه عمى شهيدا. «تنقيح المقال مامقانى» ج 1 حرف (ز) ص 468 - « سفينة البحار» ج 1 ماده (زى) و « عيون اخبار الرضا» 207- « و كان زيد بن على بن الحسين عليهم‌السلام عين اخوته بعد ابى جعفر و افضلهم و كان عابدا و رعا فقيها شجاعا» تا آخر ارشاد مفيد ص 251.

208- « هو جليل القدر عظيم المنزلة قتل فى سبيل اللّه و طاعته.

جامع الرواة» ج 1 ص 343 چاپ جديد.

209- « و جلالة قدره اشهر من ان يعرف» رجال طوسى ص 89 باب اصحاب على بن الحسين.

210- « الغدير» ج 3 ص 70.

211- «... و ورع موصوف... الغدير» جلد 3 ص 69.

212- « عن متوكل بن هرون قال : قال لى يحيى بن زيد عليه‌السلام: انى اخبرك عن ابى عليه‌السلام و زهده و عبادته، انه كان يصلى فى نهاره ما شاء اللّه، فاذا جن الليل عليه نام نومة خفية، ثم يقوم فيصلى فى جوف الليل ما شاء اللّه، ثم يقوم قائما على قدميه يدعوا اللّه تبارك و تعالى و يتضرع له و يبكى يدموع جارية حتى يطلع الفجر، «نقل از وقايع الايام» خيابانى اعمال شهر صيام ص 76 به نقل از « كفاية الاثر» مرحوم ابن خزاز قمى».

213- « كفاية الاثر» مرحوم خزاز قمى.

214- «... . رحم اللّه ابى زيدا كان و اللّه احد المتعبدين قائم ليله و صائم نهاره، يجاهد فى سبيل اللّه حق جهاده. »

215- « يا اباعبداللّه ان ابى لم يكن بامام و لكن من السادات الكرام و زهادهم و كان من المجاهدين فى سبيل اللّه. »

216- « كفاية الاثر -» خزاز ص 327 چاپ ايران سنه 1305. و « بحارالانوار» چاپ جديد ج 46 ص 200 و « وقايع الايام» خيابانى شهر صيام ص 77.

217- « عن عاصم بن عبداللّه بن عمر الخطاب قال : لقد اصيب عندكم رجل ما كان فى زمانه مثل و لا ارى بعد مثله لقد اتيته و هو غلام حدث و انه ليسمع الشى ء من ذكر اللّه فيغشى عليه حتى يقول القائل : ما هو عائد الى الدنيا... وقايع الايام» خيابانى شهر صيام ص 67 - و خطط مقريزى ج 4 ص 607.

218- « عن سعيد بن جبير قال : قلت لمحمد بن خالد: كيف زيد بن على فى قلوب اهل العراق ؟ فقال : لا احدثك عن اهل العراق، و لكن احدثك عن رجل يقال له : النازلى، بالمدينة قال : صحبت زيدا ما بين مكه و المدينه، و كان يصلى الفريضه ثم يصلى ما بين الصلاة الى الصلاة، و يصلى الليل كله، و يكثر التسبيح، و يردد فصلى بنا ليله، ثم ردد هذه الايه (و جائت سكرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد) الى قريب من نصف الليل، فانتهيت و هو رافع يده الى السماء و يقول : الهى عذاب الدنيا ايسر من عذاب الاخره، ثم انتحب فقمت اليه و قلت : يابن رسول اللّه لقد جزعت فى ليلتك هذه جزعا ما كنت عرفته ؟ قال : ويحك يا نازلى، انى راءيت الليلة و انا فى السجود اذ رفع لى زمرة من الناس عليهم ثياب ما راءته الابصار، حتى احاطوا بى و انا ساجد فقال كبيرهم الذى يسمعون منه : اهو ذلك ؟ قالوا: نعم، قال : ابشريا زيد فانك مقتول فى اللّه، و مصلوب و محروق بالنار و لا تمسك النار بعدها ابدا، فانتهيت و انا فزع، و اللّه يا نازلى لوددت انى احرقت بالنار ثم احرقت بالنار و ان اللّه اصلح لهذه الامه امرها.

بحارالانوار» ج 46 چاپ جديد ص 208 تفسير فرات بن ابراهيم ص 166.

219- سوره ق آيه 19.

220- « عن خصيب الوابشى قال : كنت اذا راءيت زيد بن على راءيت اسارير النور فى وجهه مقاتل الطالبيين» ص 127 و « بحارالانوار» ج 46 ص 309.

221- « عن عاصم بن عبداللّه العمرى قال : ذكر عنده زيد بن على فقال : انا اكبر منه راءيته بالمدينه و هو شاب، يذكر اللّه عنده فيغشى عليه، حتى يقول القائل : ما يرجع الى الدنيا. مقاتل الطالبيين» ص 128.

222- « اخبرنا محمّد بن فرات، قال : راءيت زيد بن على عليهما‌السلام و قد اثر السجود وجهه اثرا خفيا. (مقاتل الطالبيين» ص 129).

223- « وقايع الايام» ص 67 نقل از « رياض السالكين» مرحوم سيد عليخان، « و لكثرة صلاته طول الليل. (الخرائج و الجرايح، الراوندى» ص 328).

224- «... الروض النضير» ج 1 ص 51.

225- « المواعظ و الاعتبار» ج 2 ص 436.

226- « كان كما علمت يبكى من خشية اللّه حتى يختلط دموعه بمخاطه وقايع الايام » شهر صيام ص 66.

227- « عن سعيد بن ختيم، قال حدثنى ابوقرة قال : خرجت مع زيد بن على ليلا الى الجبان، و هو مرخى اليدين لاشى ء معه، فقال لى : يا اباقرة اجائع انت قلت : نعم، فناولنى كمثراة ملاء الكف ما ادرى اريحها اطيب ام طعمها، ثم قال لى : يا اباقرة اتدرى اين نحن ؟ نحن فى روضة من رياض الجنة، نحن عند قبر اميرالمؤ منين على، ثم قال لى :

يا اباقرة، والذى يعلم ما تحت وريد زيد بن على، ان زيد بن على لم يهتك اللّه محرما منذ عرف يمينه عن شماله، يا اباقرة، من اطاع اللّه اطاعه ما خلق. »

228- « مقاتل الطالبيين،» ص 128.

229- « طبقات المعتزله،» مرتضى ره ص 26.

230- طبقات ابن سعد ج 5 ص 152، و سيره عمر بن عبدالعزيز، - ابن عبدالحكيم - ص 32.

231- تاريخ طبرى ج 5 ص 121.

232- « مروج الذهب» مسعودى ج 3 ص 187.

233- « مقاتل الطالبيين» ص 134.

234- ثورة زيد بن على ص 101.

235- طبقات ابن سعد ج 5 ص 95.

236- كامل ابن اثير، ج 4 ص 31.

237- كامل ابن اثير، ج 4 ص 220.

238- « الاخبار الطوال،» ص 346.

239- « البيان و التبيين -» جاحظ ج 1 ص 310.

240- « البيان و المغرب فى اخبار الاندلس و المغرب» ج 1 ص 49.

241- تاريخ يعقوبى ج 2 چاپ بيروت. ص 316.

242- رصافه شام، شهريست واقع در كشور سوريه و قريب به فرات، اين شهر در سال 434 به بعد ميلادى مقر حكومت اساقفه مسيحى بود از جمله (يوحناى اسكاكى) و كنيسه مشهورى در آن باقى است و قبور قديسان بزرگ مسيحى در آنجا معروف است. اين شهر در قرن ششم ميلادى به دستور (بوسطينيانس) امپراطور مسيحى آباد و معمور گرديد، در اين شهر دير مشهورى است از بناء قديمه و پس از دفن هشام خليفه اموى در آنجا به رصافه هشام، معروف گشت. « المنجد: لغت (الرصافه)»

243- تاريخ يعقوبى، ج 2 ص 328.

244- « و ان هشاما كان صاحب شراب. » اغانى ج 6 ص 100 و « عقدالفريد» ج 6 ص 450 و ثورة زيد ص 78.

245- « حيث جعل له يوما من ايام الاسبوع خاصا لشرابه التاج فى اخلاق الملوك » ص ‍ 152 تاءليف جاحظ.

246- « كان هشام من احزم بنى اميه و ارجلهم، و كان بخيلا حسودا فظا شديد القسوه، بعيد الرحمة، طويل اللسان،» تاريخ يعقوبى ج 2 ص 328.

247- « كان من احزم بنى اميه. المعارف» ص 365.

248- تاريخ طبرى ج 8، ص 285. « انه رجل محشو عقلا. »

249- « مروج الذهب،» ج 3 ص 123.

250- تاريخ طبرى، ج 8، ص 285.

251- « الاغانى،» ج 6 ص 99 و تاريخ يعقوبى ج 2 ص 327.

252- « الاشتقاق» تاءليف ابن دريد ص 82.

253- « الاشتقاق» تاءليف ابن دريد ص 82.

254- « مقتل اخطب خوارزم، وقايع الايام» مرحوم خيابانى شهر صيام ص 72.

255- « شمخ بانفه ان يجلس بين يدى عدوه مجلس ذليل و ان يحط من قدره الرفيع الجليل.

«نكت البيان مرحوم سيد عليخان به نقل از وقايع الايام» شهر صيام، ص 66».

256- احول به معناى لوچ است و هشام چنين بود.

257- تهذيب ابن عساكر ج 6 ص 22. و « البيان المغرب» ج 1 ص 50 و « فجر الاندلس ‍» ص 162 تاءليف : حسين مؤ نس.

258- طبقات ابن سعد ج 5 ص 325، تاريخ يعقوبى ج 2 ص 125 - چاپ بيروت.

259- « منتخب التواريخ» ص 423 و تاريخ يعقوبى، ج 2 ص 328.

260- « منتخب التواريخ» ص 423 و تاريخ يعقوبى ج 2 ص 328.

261- مصباح كفعمى.

262- « منتخب التواريخ» ص 422 و تاريخ يعقوبى ج 2 ص 328.

263- « منتخب التواريخ» ص 422 و تاريخ يعقوبى ج 2 ص 328.

264- كامل ابن اثير ج 5 ص 106.

265- « تاريخ الادب العربى، ج 1 ص 241.

266- « منتخب التواريخ» ص 324 به بعد و « تتمة المنتهى» ص 83. و تاريخ يعقوبى ج 2 ص 328.

267- « جامع الرواة» اردبيلى ج 1 ص 381 حرف (س بعده لام)

268- بنابراين نقل اگر او از تابعين باشد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را درك نكرده است.

269- رجال كشى و « جامع الرواة حرف س ج 1 ص 381.

270- خون حسين را دريابيد.

271- اقتباس از « منتخب التواريخ» ص 350 و تاريخ يعقوبى ج 2 ص 257.

272- تاريخ طبرى.

273- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 258.

274- « الغدير» ج 2 ص 343.

275- « الغدير» ج 2 ص 343.

276- « الغدير» ج 2 ص 345 چاپ بيروت.

277- مدرك فوق.

278- « منتخب التواريخ» ص 353.

279- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 258.

280- « منتخب التواريخ» ص 353.

281- امالى صدوق ص 335، « بحارالانوار» ج 46 ص 170. « تنقيح المقال» مامقانى حرف (ز)

282- « الفرق بين الفرق -» بغدادى ص 25، و « اعلام الورى» - طبرسى ص ‍ 257.

283- مدرك فوق : اشاره به جنايات يزيد بن معاويه است و عمال اوست كه بعد از شهادت حسين، مرتكب شدند و به مدينه حمله ور شدند جمعى را قتل عام كردند، و براى دستگيرى عبداللّه زبير خانه خدا را آتش زدند و سنگباران كردند.

284- ارشاد مفيد ص 251.

285- « مرآة العقول» ج 1 ص 261.

286- « مقاتل الطالبيين» ص 129.

287- تاريخ ابن اثير ج 4 ص 9.

288- تاريخ طبرى ج 4 ص... و « مقتل الحسين» خوارزمى ج 1 ص 334 - 335.

289- « المقدمه -» ابن خلدون ص 282.

290- تاريخ طبرى و « العبر -» ابن خلدون ج 2 ص 206.

291- « فقام على ان يجلى ظلمة الظلم بنور حسامه او يفوز كاءس الشهادة باحتساب حمامه - نكت البيان» مرحوم سيد على خان.

292- ارشاد مفيد ص 251.

293- « مراة العقول» مجلسى، ج 1، ص 261.

294- « وقايع الايام» خيابانى شهر صيام، ص 91.

295- « الخرائج و الجرائج،» ص 327.

296- سوره حديد، آيه 25.

297- سوره احزاب، آيه 6.

298- براى توضيح اين مطلب خوانندگان عزيز مى توانند به كتاب نفيس « الغدير» تاءليف علامه بزرگ امينى مراجعه فرمايند.

299- « بحارالانوار،» ج 46، چاپ جديد شرح حال امام چهارم.

300- براى شرح عظمت و جلالت مختار (ره) به كتاب نفيس « الغدير» ج 2، ص... مراجعه فرمائيد.

301- « بحارالانوار» چاپ جديد ج 46 ص 172 و « مستطرفات السرائر. »

302- « بحارالانوار» ج 47 چاپ جديد حالات امام صادق عليه‌السلام.

303- « رياض السالكين» در شرح صحيفه سجاديه سيد على خان شيرازى اوائل كتاب.

304- قواعد شهيد - باب امر به معروف و نهى از منكر.

305- « تنقيح المقال مامقانى،» ج 1 ص 469 حرف (زى).

306- سليمان بن خالد، يكى از شاگردان برجسته امام صادق است كه در جنگ زيد را يارى داد.

307- شرح استبصار.

308- « معجم رجال الحديث» ج 7 ص 358 چاپ نجف.

309- « بحارالانوار» ج 46 ص 198 نقل از « كفاية الاثر» ص 377 و « تنقيح المقال» ج 1 ص 649 حرف (ز).

310- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 2 ص 306 خطبه 39 و « سفينة البحار» ج 1 ماده (زى) (ما تمام اين خطبه را در فصل پيشگوئيها نقل نموديم).

311- « وقايع الايام» شهر صيام ص 64.

312- « عيون اخبار الرضا» شيخ صدوق - « سفينة البحار» ج 1 حرف (ز) و « تنقيح المقال» ج 1 ص 446 و « الغدير» ج 3 ص 71.

313- رجال كشى ص 184 - « الغدير» ج 3 ص 70 چاپ بيروت.

314- اصول كافى باب « الحجه - الغدير» ج 3 ص 70.

315- « عيون اخبار الرضا» قسم شرح حال زيد و « الغدير» ج 3 ص 71.

316- « مراءة العقول» مجلسى ج 1 ص 261.

317- ارشاد مفيد ص 251.

318- « تنقيح المقال» مامقانى چاپ قديم ج 1 ص 469 حرف (زى).

319- « تنقيح المقال» ج 1 حرف (ز) ص 468 چاپ قديم.

320- « نكت البيان،» مرحوم سيد عليخان، « وقايع الايام» خيابانى شهر صيام ص 44.

321- « مقتل الحسين،» خوارزمى ج 1 ص 334.

322- تاريخ طبرى ج 5 ص 472 چاپ قديم.

323- « بحارالانوار» ج 46 طبع جديد ص 206 نقل از: تفسير فرات بن ابراهيم چاپ نجف ص 42.

324- قرآن كريم سوره انعام آيه 124.

325- قرآن كريم سوره فصلت آيه 33.

326- قرآن كريم سوره فصلت آيه 33. « بحارالانوار» ج 46 ص 206.

327- ثورة زيد ص 46.

328- سعد بن ابراهيم از فرزندان عبدالرحمن بن عوف است كه در سال 125 ه‍ ق درگذشت.

329- تهذيب تاريخ ابن عساكر ج 6 ص 22.

330- اين اشعار، از عمرو بن مراقه همدانى است چنانكه در امالى القالى ج 2 ص 122 نقل شده است. و اغانى 21 ص 113 - 114.

331- اين اشعار با تغيير مختصرى در شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد چاپ جديد ج 3 ص 245 شعر اول منسوب به عمرو بن براقه همدانى آمده است و شعر دوم و سوم از مالك بن حريم همدانى است ص 251.

332- « مقاتل الطالبيين» ص 132.

333- ثورة زيد بن على - ناجى حسن ص 47.

334- در بعضى از نقل ها، اين جمله نيز به چشم مى خورد: كه زيد فرمود: هشام « (ان الامهات لايقعدن بالرجال عن الغايات)» مادران مانع ترقى فرزندان نيستند. « اعلام الورى» ص ‍ 257.

335- ارشاد مفيد ص 252: (البته اين جملات به مضامين ديگر نيز نقل شده است.)

« مجالس المؤ منين،» ج 2 ص 254 - « اعلام الورى» ص 257 - « كشف الغمه» ج 2 ص 326 - « وقايع الايام» شهر صيام خيابانى ص 90 - « منتهى الامال» ج 2 ص 35 - تاريخ يعقوبى ج 2 ص 325.

336- نقل از « وقايع الايام» ص 91.

337- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 3 ص 286 چاپ جديد.

338- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 326 و « مروج الذهب» مسعودى ج 3 ص 218 و كامل ابن اثير ج 5 ص 931.

339- تهذيب - ابن عساكر ج 6 ص 23.

340- بقره يعنى گاو.

341- « اعلام الورى،» ص 257 - « رياض الاحزان» قزوينى ص 183 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج 3 ص 286 چاپ جديد.

342- « الحدائق الوردية فى مناقب ائمة الزيدية،» ج 1 ص 147.

343- « الحدائق الوردية ج 1 ص 147.

344- ثورة زيد بن على ص 49.

345- « دلائل الامامة -» طبرى ص 42، و اصول كافى كلينى، ج 7 ص 48.

346- « معجم البلدان -» ياقوت ج 4 ص 712.

347- شرح نهج البلاغه ج 3 ص 287 چاپ جديد.

348- تاريخ طبرى ج 5 ص 485 چاپ قديم.

349- تاريخ طبرى ج 5 ص 485 چاپ مصر و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج 3 ص 284 چاپ جديد.

350- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 325.

351- تاريخ طبرى ج 5 ص 482 و تاريخ ابن اثير ج 5 ص 99 - نقل از « مقاتل الطالبيين» ص 133.

352- قادسيه منزلگاه بين راه عراق و حجاز بود كه مسافران از كوفه به قصد حجاز و از آنجا به كوفه از قادسيه مى گذشتند. « المسالك و الممالك» ص 125.

353- تاريخ طبرى ج 5 ص 487، و « مقاتل الطالبيين» ص 135 - « وقايع الايام» خيابانى ص 96.

354- تاريخ طبرى، ج 8، ص 488. تاريخ ابن اثير ج 5 ص 93. « مقاتل الطالبيين» ص ‍ 135.

355- اصول كافى ج 1 كتاب حجت حديث 16.

356- تاريخ ابن اثير ج 5 ص 93 و تاريخ طبرى ج 5 ص 489 چاپ قديم.

357- تاريخ ابن اثير ج 5 ص 92، تاريخ طبرى ج 5 ص 490 - « مقاتل الطالبيين» ص ‍ 135.

358- تاريخ ابن اثير ج 5 ص 435 - « مقاتل الطالبيين» ص 135.

359- تاريخ ابن اثير، ج 5، ص 235 - « مقاتل الطالبيين،» ص 135.

360- « فقد ثار زيد بن على على الدولة الاموية على النحو الذى ثار عليه من قبل جده الحسين - الروض النضير» ج 1 ص 50، تاريخ طبرى ج 6 ص 200.

361- تاريخ طبرى، ج 5 ص 489 و تاريخ ابن اثير ج 5 ص 69.

362- تاريخ ابن اثير ج 5 ص 233 (با مختصر تغييرى در بعضى از كلمات) و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج 3 چاپ جديد ص 287.

363- « وقايع الايام» شهر صيام - خيابانى ص 95 به نقل از نامه دانشوران.

364- « انساب الاشراف» بلاذرى ج 3 ص 201.

365- سوره توبه، آيه 111.

366- حيره شهركى زيبا در نزديكى كوفه واقع بين راه كوفه - نجف بود، خالد بن وليد، آن را صلحا فتح نمود « (المنجد)» (حيره).

367- تاريخ طبرى ج 5 ص 491.

368- تاريخ طبرى ج 5 ص 492.

369- مدرك فوق.

370- تاريخ ابن اثير ج 5 ص 92 - 93.

371- « مقاتل الطالبيين» ص 135.

372- تاريخ طبرى ج 5 ص 491.

373- تاريخ طبرى ج 5 ص 491 چاپ قاهره.

374- « مقاتل الطالبيين» ص 135.

375- رقه يكى از شهرهاى آباد در سواحل فرات بوده.

376- « مقاتل الطالبيين» ص 145.

377- مدرك فوق.

378- « مقاتل الطالبيين» ص 147.

379- « مقاتل الطالبيين» ص 147.

380- اعمش يكى از شخصيتهاى برجسته كوفه بود و او مردى عالم و فاضل و ثقه و شيعه بود و برادران اهل سنت هم به او با ديده احترام مى نگرند و او به علامة الاسلام معروف بود، شرح حال بيشتر وى به كتاب « الكنى و الالقاب» ج 2 ص 47 كلمه (1 - ع) مراجعه فرمائيد.

381- « مقاتل الطالبيين» ص 147.

382- « الحدائق الوردية» ج 1 ص 152.

383- « مقاتل الطالبيين» ص 144.

384- « الحدائق الورديه» ج 1 ص 152.

385- « جامع الرواة» اردبيلى ج 1 « باب العين بعده الباء» ص 491.

386- « المراجعات -» سيد شرف الدين ص 91، شرح حال مفصلى دارد.

387- « المراجعات -» سيد شرف الدين « باب السين بعده اللام» ص 383.

388- « المراجعات -» سيد شرف الدين « باب السين بعده اللام» ص 377.

389- « المراجعات» ص 123.

390- « جامع الرواة» ج 2 « باب الميم بعده النون» ص 268.

391- « مقاتل الطالبيين» ص 145.

392- « المعارف» ص 209.

393- طبقات ج 6 ص 235.

394- « الحدائق الوردية» ج 1 ص 152.

395- « جامع الرواة» ج 2 ص 228.

396- « مقاتل الطالبيين» ص 145.

397- « جامع الرواة -» اردبيلى ج 2 ص 340.

398- « تهذيب التهذيب» ج 11 ص 329.

399- « مقاتل الطالبيين» ص 148.

400- خلاصه علامه و رجال كشى (كلمه قيس) و « جامع الرواة» ج 2 ص 24 و « حدائق الوردية» ج 1 ص 152.

401- « مقاتل الطالبيين» ص 148.

402- « مقاتل الطالبيين ص 146.

403- خلاصه علامه.

404- « جامع الرواة» ج 2 ص 306.

405- « المراجعات» ص 126.

406- « المراجعات» ص 126.

407- « المراجعات» ص 126.

408- « الغدير» ج 3 ص 94.

409- خلاصه علامه و « جامع الرواة» اردبيلى ج 2 ص 1.

410- « مقاتل الطالبيين» ص 148.

411- خلاصه علامه و « جامع الرواة» اردبيلى ج 2 ص 1.

412- ترجمه جلد 13 « بحارالانوار» ص 237.

413- « ميزان الاعتدال فى نقد الرجال» ج... . ص 354.

414- « مقاتل الطالبيين» ص 146.

415- « المرجعات» ص 85.

416- طبقات ابن سعد، ج 7 ص 319.

417- « مقاتل الطالبيين» ص 146.

418- « تهذيب التهذيب،» (كلمه ابوهاشم).

419- « المراجعات -» سيد شرف الدين ص 126، « تهذيب التهذيب» ج 11 ص ‍ 16 - 17.

420- « مقاتل الطالبيين» ص 146.

421- « مقاتل الطالبيين» ص 146، ابن عساكر مى گويد سلمه از زيد جدا شد و به يمامه رفت (تهذيب ج 6 ص 24.)

422- « وقايع الايام» شهر صيام مرحوم خيابانى ج... ص 97.

423- « مقاتل الطالبيين» ص 147.

424- « مقاتل الطالبيين ص 147.

425- « مقاتل الطالبيين،» ص 147، و « تهذيب التهذيب» عسقلانى، ج 12، ص ‍ 261 - 262.

426- « الحدائق الورديه» ج 1 ص 152.

427- « الحدائق الورديه» ج 1 ص 152.

428- نام او نعمان بن ثابت معروف به (فقيه عراق) (م 150 ه‍ ق) تاريخ بغداد، ج 13، ص 323.

429- « مناقب الامام الاعظم ابى حنيفه -» ابن بزار كردى ج 1 ص 255 و « الحدائق الوردية» ج 1 ص 152.

430- « مقاتل الطالبيين» ص 147 - و « سر السلسلة العلوية» ص 58.

431- محمّد بن جعفر فرزند امام صادق عليه‌السلام است او در زمان حكومت هارون ادعاى خلافت كرد، مردم مدينه با او بيعت كردند، او مردى فاضل و محترم در خاندانش بود، او از شاگردان برجسته پدرش امام صادق (عليه‌السلام) بود و شاگردانش درس او را مى نوشتند، مردى عابد و پارسا بود و اكثر روزهاى سال يك روز در ميان روزه مى گرفت، زيديه براى وى احترام خاصى قائل است او در زمان حكومت ماءمون درگذشت، شرح حال مفصل وى در تاريخ بغداد، ج 2 ص 113 و طبرى ج 10 ص 233 و « مقاتل الطالبيين» ص 532.

432- تولد او سال 118 ق و وفات او سال 181 بود.

433- « مقاتل الطالبيين» ص 146.

434- « الحور العين» ص 186.

435- « مجالس المؤ منين» ج 2 ص 255.

436- طبرى ج 8 ص 272.

437- تاريخ طبرى، ج 8 ص 265.

438- « مقاتل الطالبيين» ص 135 - تاريخ طبرى ج 8 ص 271. و تاريخ ابن اثير ج 5 ص ‍ 96.

439- تاريخ طبرى ص 271 تا 277 و تاريخ ابن اثير ج 5 ص 97 به بعد و « مقاتل الطالبيين» ص 135.

440- تاريخ طبرى ج 8.

441- نامه دانشوران حالات زيد بن على و « وقايع الايام» شهر صيام ص 96.

442- تاريخ طبرى ج 5.

443- تاريخ طبرى ج 5 ص 495 و كامل ابن اثير ج 5 ص 96.

444- تاريخ طبرى ج 5 ص 295. « مقاتل الطالبيين» ص 144.

445- « مقاتل الطالبيين ص 136 و تاريخ طبرى ج 5 ص 494 و تاريخ ابن اثير ج 5 ص 96.

446- مى توان به عنوان خطبه 27 (جهاد) ص 75 نهج البلاغه (ترجمه و شرح فيض الاسلام) و خطبه 29 ص 94 و خطبه 68 ص 154 و خطبه 70 ص 157 و خطبه 118 ص 359 و خطبه 120 ص ‍ 363 و خطبات بسيارى از نهج البلاغه را شاهد آورد.

447- نهج البلاغه نامه دوم.

448- تاريخ طبرى ج 5 ص 485 و تاريخ ابن اثير ج 5 ص 96.

449- تاريخ طبرى ج 5 ص 485 و تاريخ ابن اثير ج 5 ص 96.

450- « انساب الاشراف» ج 3 ص 202.

451- تاريخ طبرى، ج 5 ص 486 و « مقاتل الطالبيين» ص 136.

452- مدرك قبل.

453- « مقاتل الطالبيين» ص 137.

454- « مقاتل الطالبيين» ص 137.

455- « مقاتل الطالبيين» چاپ نجف سنه 1353 ه‍ ق ص 100.

456- « مقاتل الطالبيين» چاپ نجف ص 99.

457- تاريخ طبرى ج 5 ص 496.

458- مدرك قبل و « مقاتل الطالبيين» ص 136.

459- « مقاتل الطالبيين» ص 136.

460- « مقاتل الطالبيين» ص 136.

461- « انساب الاشراف» ج 3 ص 202.

462- « مقاتل الطالبيين» ص 137.

463- « مقاتل الطالبيين» ص 40 - 41.

464- « الخوارج و الشيعه » ص 259.

465- « انساب الاشراف» ج 3 ص 203.

466- انباط، كوهى است در عراق، و ساكنين آن عجم هاى مستعرب اند، و اهل شام را بدان جهت انباط مى گويند، چون شباهت زيادى از نظر زبان و لهجه به اين قوم دارند و از فصاحت عربى محرومند و سخن غير فصيح عربى را نبطى مى گويند. (نهايه ابن اثير ج 4 ص 121.)

467- امالى صدوق ص 349 و « بحارالانوار» ج 46 ص 171، « تنقيح المقال» حرف (ز) ص 468 چاپ قديم.

468- تهذيب ابن عساكر ج 6 ص 24.

469- « تاريخ الدول الاسلامية،» ص 123 و « عمدة الطالب» ص 256.

470- « الحدائق الوردية فى مناقب الائمة الزيدية،» ج 1 ص 148.

471- « عمدة الطالب» ص 207. « قاموس الرجال» ج 4 ص 265.

472- « انساب الاشراف» ج 3 ص 203.

473- اين مرد مبارز يكى از افسران بسيار لايق و عاقل و مورد اعتماد حضرت زيد بن على عليه‌السلام بود.

474- « مقاتل الطالبيين» ص 138.

475- تاريخ طبرى ج 5 چاپ قديم.

476- زندگى با خوارى و ذلت سخت و ناگوار و از زندگى گذشتن و شهادت و مرگ هم ولو با عزت و افتخار سخت و مشكل است امّا راه دوم راه آزاد مردان است.

477- « وقايع الايام» خيابانى (شهر صيام) ص 101.

478- « انساب الاشراف» ج 3 ص 202.

479- « وقايع الايام -» خيابانى ص 101.

480- طبرى ج 8 ص 272.

481- قرآن كريم الا سراء آيه 81.

482- طبرى ص 273.

483- « مقاتل الطالبيين» ص 138.

484- « مقاتل الطالبيين» ص 138.

485- « انساب الاشراف» ج 3 ص 203.

486- ثورة زيد بن على ص 120.

487- طبرى ج 8 ص 273.

488- « خطط الكوفه» ص 22.

489- طبرى ج 8 ص 275.

490- « مقاتل الطالبيين» ص 139.

491- « وقايع الايام» مرحوم خيابانى شهر صيام ص 101 - 103.

492- طبرى ج 8 ص 274.

493- « انساب الاشراف» ج 3 ص 202.

494- طبرى ج 8 ص 274.

495- طبرى ج 8 ص 202.

496- « انساب الاشراف» ج 3 ص 202.

497- « عمدة الطالب -» ابن عنبه، ص 275.

498- « مقاتل الطالبيين» و « وقايع الايام» خيابانى ص 103 به نقل از نامه دانشوران.

499- « مقاتل الطالبيين» ص 141.

500- طبرى ج 8 ص 275.

501- سوره آل عمران، آيه 169.

502- « انساب الاشراف» ج 3 ص 203، « مقاتل الطالبيين» ص 141 - 142، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج 3 ص 287 چاپ جديد.

503- قبلا متذكر شديم، كه عده اى از شيعيان و بعضى خشك مقدسان در آن بحبوحه اى كه زيد تمام فرق اسلامى را دور خود جمع كرده بود و براى جهاد مهيا مى ساخت آمدند گفتند: عقيده ات راجع به عمر و ابوبكر چيست زيد براى حفظ وحدت مسلمين و بيعت كنندگان و رعايت اصل تقيه طورى به آنان جواب داد كه آنان خيال كردند زيد عليه‌السلام طرفدار آن دو مى باشد و آنها بيعت او را شكستند و رفتند.

504- « وقايع الايام» (شهر صيام) مرحوم خيابانى ص 105.

505- « مقاتل الطالبيين» ص 141.

506- « انساب الاشراف» ج 3 ص 203.

507- « زيد الشهيد» ص 143.

508- « مقاتل الطالبيين» ص 141.

509- طبقات ابن سعد ج 5 ص 240، « مقاتل الطالبيين» ص 130.

510- « وسائل الشيعه» ج 2 ص 167.

511- عباسيه در غرب خزيمة قرار داشت « معجم البلدان» ج 4 ص 75.

512- تاريخ طبرى ج 8 ص 276.

513- « مقاتل الطالبيين» ص 142 - و « انساب الاشراف» ج 3 ص 203.

514- « مقاتل الطالبيين» ص 142.

515- مدرك فوق و طبرى ج 8 ص 276.

516- تاريخ طبرى ج 8 ص 278.

517- تاريخ طبرى ج 8 ص 276 و « مقاتل الطالبيين» ص 142 و 143.

518- « مقاتل الطالبيين» ص 144.

519- « منهاج السنة» ج 1 ص 8.

520- تهذيب ابن عساكر ج 6 ص 23.

521- تهذيب ابن عساكر ج 6 ص 23.

522- « مقاتل الطالبيين» ص 147.

523- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 236. چاپ بيروت.

524- تاريخ طبرى ج 8 ص 276 و « مقاتل الطالبيين» ص 142 - 143.

525- « تحفة الاخبار» ص 114.

526- تاريخ طبرى ج 8 ص 277.

527- شرح نهج البلاغه ج 2 ص 212.

528- « عمدة الطالب» ص 258.

529- « النجوم الزاهرة فى اخبار المصر و القاهره ابن تغرى بردى» ج 1 ص 281.

530- « الولاة و كتاب القضاة كندى» ص 147.

531- « زيد الشهيد» مرحوم مقرم ص 162 - 165 « وقايع الايام» خيابانى شهر صيام ص 106. « و قاموس الرجال» تسترى ج 4 ص 274.

532- « الغدير» ج 3 ص 75.

533- مناقب ج 3 ص 360 - « بحارالانوار» ج 46 ص 192.

534- « انما جزاؤ الذين يحاربون اللّه و رسوله و يسعون فى الارض فسادا ان يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم و ارجلهم من خلاف... » قرآن سوره مائده آيه 33.

535- « مقاتل الطالبيين» ص 144.

536- « زيد الشهيد» ص 163.

537- « زيد الشهيد» ص 163.

538- « زيد الشهيد» ص 163.

539- « قاموس الرجال،» ج 2 ص 274.

540- « زيد الشهيد» ص 160.

541- « زيد الشهيد» ص 160.

542- « زيد الشهيد» مرحوم مقرم ص 155.

543- « مراقد المعارف» ج 1 ص 320. 544- عن حمزة بن حمران قال، دخلت الى الصادق جعفر بن محمّد عليه‌السلام فقال لى : يا حمرة بن اين اقبلت ؟ قلت : من الكوفة، قال : فبكى عليه‌السلام حتى بلت دموعه لحيته فقلت له : يابن رسول اللّه مالك اكثرت البكاء؟ قال : ذكرت عمى زيدا عليه‌السلام و ما صنع به فبكيت. فقلت له : و ما الذى ذكرت منه ؟ فقال : ذكرت مقتله و قد اصاب جبينه سهم فجاءه ابنه يحيى فاكب عليه، و قال له : ابشر يا ابتاه، فانك ترد على رسول اللّه و على و فاطمة و الحسن و الحسين صلوات اللّه عليهم. قال : اجل يا بنى، ثم دعا بحداد فنزع السهم عن جبينه، فكانت نفسه معه، فجى به الى ساقية تجرى عند بستان زائدة، فحفر له فيها، فدفن و اجرى عليه الماء، و كان معهم غلام سندى لبعضهم، فذهب الى يوسف بن عمر من الغد فاخبره بدفنهم اياه فاخرجه يوسف بن عمر.

فصلبه فى الكناسة اربع سنين ثم قال امر به فاحرق بالنار و ذرى فى الرياح، فلعن اللّه قاتله و خاذلة والى اللّه جل اسمه اشكوما نزل بنا اهل بيت نبيه بعد موته و به نستعين على عدونا و هو خير مستعان (و عن الصدوق مثله)» امالى صدوق ص 392. بحار ج 46 ص 172. امالى طوسى ص 477. « تنقيح المقال» (حرف زى).

545- « عن الفضيل قال : انتهيت الى زيد بن على عليه‌السلام صبيحة يوم خرج بالكوفه فسمعته يقول : من يعيننى منكم على قتال انباط اهل الشام، فوالذى بعث محمدا بالحق بشيرا و نذير الايعيننى منكم على قتالهم احدا لااخذت بيده يوم القيامه فادخلته الجنة باذن اللّه. » قال : فلما قتل اكتريت راحلة و توجهت نحو المدينة، فدخلت على الصادق جعفر بن محمّد عليه‌السلام فقلت فى نفسى : لااخبرته بقتل زيد بن على فيجزع عليه، فلما دخلت قال لى : يا فضيل ما فعل عمى زيد؟

قال : فخنقتنى العبرة، فقال لى : قلت اى و اللّه قتلوه قال : فصلبوه ؟ قلت اى و اللّه صلبوه.

فاقبل يبكى و دموعه تنحدر على ديباجتى خده كانها الجمان. «(جمان) يعنى لؤ لؤ (قاموس ج 4 ص ‍ 210») ثم قال : يا فضيل شهدت مع عمى قتال اهل الشام ؟ قلت نعم، قال : فكم قتلت منهم ؟ قلت : ستة

قال : فلعلك شاك فى دمائهم، قال، فقلت : لو كنت شاكا ما قتلتهم قال : فسمعته و هو يقول : اشركنى اللّه فى تلك الدماء مضى واللّه عمى و اصحابه شهداء، مثل ما مضى عليه على بن ابى طالب و اصحابه.

بحارالانوار» ج 46 ص 171. امالى صدوق ص 349. « تنقيح المقال» حرف (ز) ص ‍ 468.

546- عن عبيداللّه بن سيابة، قال : خرجنا و نحن سبعة نفر، فاتينا المدينه، فدخلنا على ابى عبداللّه عليه‌السلام فقال : اعندكم خير عمى زيد؟ فقلنا: قد خرج او هو خارج، قال : فان اتاكم خبر فاخبرونى، فمكثنا اياما فاتى رسول بسام الصير فى بكتاب فيه : امّا بعد فان زيدا خرج يوم الاربعا غرة صفر فمكث الاربعاء و الخميس، و قتل يوم الجمعة.

و قتل معه فلان و فلان، فدخلنا على الصادق عليه‌السلام و دفعنا اليه الكتاب فقرا و بكى، ثم قال : انا للّه و انا اليه راجعون، عنداللّه احتسب عمى انه كان نعم العم، ان عمى كان رجلا لدنيانا و آخرتنا مضى و اللّه عمى شهيدا كشهداء استشهدوا مع رسول اللّه و على و الحسن و الحسين صلوات اللّه عليهم.

بحارالانوار» ج 46 ص 175. « نفس المصدر» ج 1 ص 252.

547- سليمان ابى خالد از شاگردان برجسته امام صادق بود و او از رزمندگان و مجاهدين همراه زيد عليه‌السلام بود يوسف بن عمر، به جرم طرفدارى وى، انگشتانش را شخصا قطع كرد، او به اذن امام به نهضت زيد پيوست.

« جامع الرواة حرف (س).

548- « عن سليمان بن خالد قال : قال لى ابوعبداللّه عليه‌السلام : كيف صنعتم بعمى زيد؟ قلت : انهم كانوا يحرسونه، فلما شف الناس، اخذنا خشبته فدفناه فى جرف على شاطى ء الفرات، فلما اصبحوا جائت الخيل يطلبونه، فوجدوه فاحرقوه، فقال : افلا او قرتموه حديدا، و القيتموه فى الفرات صلى اللّه عليه و لعن اللّه قاتله.

بحارالانوار» ج 46 ص 205 - « نفس المصدر» ج 8 ص 161.

549- « كشف الغمه» ج 2 ص 442. « بحارالانوار» ج 46 ص 194.

550- عن مهزم بن ابى بدرة الاسدى قال : دخلت المدينة حدثان صلب زيد رضى اللّه عنه، قال : فدخلت على ابى عبداللّه عليه‌السلام فساعة رآنى قال : يا مهزم ما فعل زيد؟ قال : قلت : صلب. قال : اين ؟ قلت : فى كناسة بنى اسد قال : انت راءيته مصلوبا فى كناسة بنى اسد؟ قال : قلت نعم. قال : فبكى حتى بكت النساء خلف الستور، ثم قال : امّا و اللّه لقد بقى لهم عنده طلبة ما اخذوها منه بعد، قال : فجعلت افكر و اقول : اى شى ء طلبتهم بعد القتل و الصلب ؟ قال : فودعته و انصرفت، حتى انتهيت الى الكناسة فاذا انا بجماعة فاشرقت عليهم، فاذا زيد قد انزلوه من خشبته، يريدون ان يحرقوه، قال : قلت : هذه الطلبة التى قال لى. » 551- امالى اين شيخ ص 46 - « بحارالانوار» ج 46 ص 201.

552- « عن عبداللّه ابان قال : دخلنا على ابى عبداللّه عليه‌السلام فساءلنا افيكم احد عنده علم عمى زيد بن على ؟؟ فقال رجل من القوم : انا عندى علم من علم عمك، كنا عنده ذات ليلة فى دار معاوية بن اسحق الانصارى، اذ قال : انطلقوا بنا نصلى فى مسجد السهلة فقال ابوعبداللّه عليه‌السلام: و فعل ؟ فقال لا جائه امر فشغله عن الذهاب، فقال : امّا واللّه لو عاذاللّه به حولا لاعاذه امّا علمت انه موضع بيت ادريس النبى الذى كان يخيط فيه.

و منه سار ابراهيم الى اليمن بالعمالقة، و منه سار داوود الى جالوت و ان فيه لصخرة خضراء، فيها مثال كل نبى، و من تحت تلك الصخرة اخذت طينة كل نبى، و انه لمناخ الراكب، قيل : و من الراكب ؟ قال : الخضراء عليه‌السلام. »

553- فروع كافى ج 3 ص 494 - « بحارالانوار» ج 46 ص 207.

554- « عن ابى هاشم الجعفر قال : ساءلت الرضا عليه‌السلام عن المصلوب. فقال : امّا عملت ان جدى عليه‌السلام صلى على عمه.

بحارالانوار ج 46 ص 205. نفس المصدر» ج 3 ص 215.

555- « وسائل الشيعه» ج 2 ص 812 باب 35 چاپ جديد.

و فروع كافى ص 59 و تهذيب ج 1 ص 345 و عيون ص 141.

556- « وقايع الايام» خيابانى شهر صيام ص 112 نقل از مقتل خوارزمى.

557- « وقايع الايام» خيابانى شهر صيام ص 112 نقل از مقتل خوارزمى.

558- « وقايع الايام» خيابانى شهر صيام ص 112 نقل از « عيون الاخبار. » 559- رجال كشى ص 127. « بحارالانوار» ج 46 ص 194.

560- ثورة زيد بن على.

561- ثورة زيد بن على.

562- « الكنى و الالقاب» ج 1 ص 156 (ابوالمستهل).

563- يوسف بن عمر قاتل زيد و استاندار هشام در كوفه بود.

564- « الغدير» ج 3 ص 71.

565- نام معروف او (سيد) و وى از بنى هاشم نبوده است.

566- « الكنى و الالقاب» محدث قمى ج 2 ص 337. سيد حميرى.

567- خراش بن حوشب، كسى بود كه جسد مقدس زيد عليه‌السلام را از قبرش بيرون آورد.

568- « الغدير» ج 3 ص 72 - طبرى ج 8 ص 278.

569- اين قصيده مجموعا 54 بيت است كه 25 بيت آن را علامه امينى (رحمه اللّه) در « الغدير» ج 2 ص 221 چاپ سوم نقل مى كند.

570- اسماعيل نام سيد حميرى شاعر است.

571- « الغدير» ج 2 ص 221 اين قصيده را هم (رجال كشى) ص 184 با مختصر فرقى آورده است و ابوالفرج در (اغانى) ج 7 ص 251 و 279 نقل كرده است.

572- مقصودش سيد حميرى شاعر آزاده اهل بيت بود.

573- اغانى ج 7 ص 252.

574- « الغدير» ج 3 ص 72.

575- مهراس : نام آبى در كوه احد و مقصود از كشته جانب مهراس حضرت حمزه سيدالشهداء عموى پيامبر اسلام است كه در جنگ احد به مقام شهادت رسيد (پاورقى « الغدير» ج 3 ص ‍ 72).

576- « مقاتل الطالبيين» ص 101 و « اعيان الشيعه» جلد 33 ص 128.

577- اى ديده اشك ببار و آب ديده خود را هديه فرست، و خشك مشو كه اينك وقت خشك شدن نيست.

578- هنگامى كه فرزند پيامبر يعنى (ابوالحسين زيد)، در كناسه كوفه به فراز چوبه دار رفت.

579- بالاى دار صبح و شام بر او مى گذرد، و به جانم قسم كه شخصيت بزرگى بالاى دار است.

580- كافر ستمگر درباره او كار از حد گذرانيد، و او را از قبر بيرون آورد.

581- قبرش را شكافتند و جسد مقدس اباحسين را، كه به خون آغشته و رنگين بود بيرون آوردند.

582- زمانى دراز از روى سركشى آن جسد نازنين بازيچه دست خويش قرار دادند، ولى به روح مقدس او دسترسى نداشتند.

583- و در بهشت همنشين فرزندان پدرش، و اجدادش كه بهترين پدران بودند.

584- مقام شهادت براى زيد تازه نبود چه بسيار پدران، و عموهايى كه از آن جناب به شهادت رسيده بودند.

585- و چه عموزادگان محترمى داشت، كه هنگام ورود او به بهشت از آن جناب ديدار كنند.

586- همانا مردى كه با پدرش حسين عليه‌السلام پس از آن همه، محكم كارى در عهد پيمان شكنى كردند.

587- پس وى به سوى همان مردم رهسپار گرديد، و آنها به عهد خويش وفا نكردند.

588- چگونه ممكن است ديده ام از ريختن اشك خوددارى كند، و چگونه پس از زيد طمع خفتن دارد.

589- چسان ممكن است به خواب رود يا اينكه هنوز (روز انتقام) را نديده است، كه اسبان تك رو و سبك خيز شيران را در افكند.

590- و هم صفوف فشرده معد و قحطان را، در حلقه هاى زره هاى محكم ديدار نكرده ام.

591- سپاهيانى كه هرگاه كشته اى بر زمين افكنند، فرياد زنند. هان به سوى دشمن باز خواهيم گشت.

592- شمشيرهاى پهن و تيزى در دست دارند، كه از عهد هود به دستشان رسيده.

593- و انتقام خويش را مى گيريم و مزه شمشير را به آنها مى چشانيم موقعى آنها را ملاقات كنيم و هر ستمگرى را خواهيم كشت.

594- و ميان فرزندان حكم (مروانيان) كه بر ما بزرگى گرفتند، حكم كنيد و آنها را با اين شمشيرها درو كنيم.

595- و به جنگ دو دسته از فرزندان ابى معيط (يعنى) فرزندان عماره و وليد برويم.

596- گرچه انقلابات روزگار به شما فرصت داده، ليكن هر روز چيز تازه اى پيش آيد.

597- ما كيفر كارهاى شما را خواهيم داد، و شما را قصاص خواهيم كرد و بلكه بيش از آن انتقام بگيريم.

598- لاشه كشته اجساد بيجان ترا در سرزمين شام، بر زمين خواهيم افكند.

599- تا طعمه گرگها و كفتاران بيابان و پرندگان، گوشتخوار، سياه رنگ و يا غير آن گرديد.

600- و من نااميد نيستم از اينكه، شماها به صورت خوكها و ميمونها در آئيد.

601- « مقاتل الطالبيين» ص 102، و « اعيان الشيعه» جلد 33، ص 130.

602- اى اباالحسين (كنيه زيد) اندوه و فقدان تو، در دلم آتش افروخته و هر كس چون من به سختى اندوهگين گردد.

603- شب محنت و بيدارى فرا رسيده و اگر جز تو هدف تير، اين بلاها بود هرگز بيدارى فرا نمى رسيد و حاضر نمى گشت.

604- از ما دور نشو كه دورى تو درد ما است، آرى چنان است، هر كه با مرگ ملاقات كند دور خواهد شد.

605- تو مايه اميد ما در كارهاى سخت و بزرگ بودى، و به خصوص در كارهاى سنگين و دشوار امت چشم اميد ما به تو بود.

606- كشته شدى هنگامى كه تن به جهاد و دفاع در دادى، و به مرتبه والا قدم برداشتى و تمام مراحل زندگى را طى كردى.

607- تو عاقبت و سرانجام پيشينيان را خواستار بودى، و به خدا قسم بدان رسيدى و در طريقى كه سر منزلش گرامى بود.

608- خدايت نخواست كه بميرى و در ميام مردم، به سيره مردى راستگو رفتار نكرده باشى.

609- كشته شدن در راه خدا عادت ديرينه شما است، و اين به كار مردان بزرگوار هم شايسته است.

610- مردم همگى در آسايش بسر مى برند، ولى خاندان محمّد (صلى اللّه عليه و آله) يا كشته يا آواره هستند.

611- يعنى آن بزرگانى كه چون تاريكى شب پرده هاى خويش را، برافكندند و مرغان به خواب روند ولى شب ايشان بيدارند.

612- اى كاش اسباب و علل اين همه پيشامدهاى ناگوار را مى دانستم كه چگونه فرا مى رسد و چسان نمى رسد.

613- آيا عذر اين مردمانى كه قتل (زيد) را به هم مژده دادند، در فرداى قيامت چيست ؟ و يا عذر اهل مسجد (كه در مسجد ماندند و بيارى او نرفتند) چه خواهد بود؟؟

614- « الحور العين» ص 187.

615- « الغدير،» ج 3، ص 73.

616- « مقالات اسلامين، ج، ص 131.

617- « الحدائق الوردية» ج 1 ص 161 - « الغدير» ج 3 ص 73.

618- « تحفة الراغب،» شافعى ص 31.

619- « الغدير» ج 3 ص 72.

620- كليه اشعار فوق از « الغدير» ج 3 ص 73 نقل شده.

621- « مختصر البلدان» ص 252.

622- « فتوح البلدان» ص 293.

623- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 258.

624- بطائح سرزمين وسيعى بود بين (واسط) و (بصره) دو شهر عراق و قريه ها و دهات منفصلى را در برداشت و اراضى آن همه معمور و آباد بود « (معجم البلدان» ج 1 ص 666).

625- « الخراج و صنعة الكتابة قدامة بن جعفر» ص 240.

626- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 259.

627- « المسالك و الممالك» ص 14 و 15.

628- « فتوح البلدان» ص 294.

629- مدارك فوق ص 293.

630- طبرى ج 8 ص 250.

631- « فتوح البلدان» ص 294.

632- طبرى ج 7 ص 229.

633- ابن اثير ج 5 ص 204.

634- « التنبيه و الاشراف» ص 279.

635- قيقانيه، منسوب به (قيقان) از بلاد افغان و بعد منطقه خراسان است « (معجم البلدان)» ج 4 ص 217) كه جمعى از آنان ساكن عراق و تحت فرمان اموى ها بودند.

636- بخاريه منسوب به (بخارا) است كه يكى از شهرهاى مهم افغان و ماوراءالنهر است « (معجم البلدان)» ج 1 ص 157، و خود طايفه مهمى بودند كه در عراق به سر مى بردند).

637- « انساب الاشراف» ج 3 ص 203.

638- « البدء و التاريخ» ج 6 ص 5.

639- « العقيده و الشريعه» ص 198.

640- طبرى ج 8 ص 272.

641- ثورة زيد ص 131.

642- « الملل و النحل،» شهرستانى ج 1 ص 116.

643- « الحور العين» ص 185.

644- « المحبر،» بغدادى ص 483.

645- طبرى ج 8 ص 272.

646- « الفرق بين الفرق،» بغدادى ص 25.

647- « التبصير فى الدين،» اسفرائينى ص 34.

648- تهذيب ابن عساكر ج 6 ص 19.

649- مدرك فوق.

650- « الحور العين» ص 154.

651- تهذيب ابن عساكر ج 6 ص 23.

652- « الاخبار الطوال» ص 261 - طبرى ج 6 ص 228.

653- « الخوارج و الشيعه» ص 259.

654- « مقاتل الطالبيين» ص 100.

655- طبرى ج 8 ص 273.

656- « مقاتل الطالبيين» ص 101.

657- « المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط و الا ثار» ج 2 ص 439.

658- طبرى ج 8 ص 274.

659- الاغانى ج 15 ص 121.

660- « البدء و التاريخ» ج 6 ص 50.

661- « مقاتل الطالبيين،» ص 418.

662- شرح نهج البلاغه فيض الاسلام ص 285. و صبحى الصالح ص 142 كلام 97.

663- طبرى ج 8 ص 265.

664- ثورة زيد بن على ص 138.

665- طبرى ج 8 ص 265.

666- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 383.

667- « الاخبار الطوال،» ص 337 و 344.

668- « الاخبار الطوال،» ص 337 و 344.

669- « الاخبار الطوال» ص 335.

670- طبرى ج 8 ص 188.

671- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 383.

672- مختصر كتاب البلدان، همدانى ص 315.

673- « الاخبار الطوال» ص 336.

674- ثورة زيد بن على ص 140.

675- « كمال الدين و تمام النعمه،» قمى ص 218.

676- « بحارالانوار» ج 46 ص 191 به نقل از: تفسير عياشى ص 325 - « البرهان،» بحرانى ج 1 ص 478 « الصافى»، فيض ج 1 ص 448 - « اثبات الهدى،» حر عاملى ج 5 ص 436.

677- « نفس المصدر،» ج 8 ص 161 - « بحارالانوار» ج 46 ص 205.

678- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 349.

679- « ثواب الاعمال و عقابها» ص 198 چاپ بغداد سنه 962 - بحار ج 46 ص 182.

680- تاريخ يعقوبى ج 2 ص 326، چاپ بيروت.

681- « السيادة العربية و الشيعه و الاسرائيليات» ص 113.

682- « مروج الذهب» ج 3 ص 225.

683- « مناقب العباس و فضائله» ص 111.

684- ثورة زيد ص 152.

685- « المواعظ و الاعتبار بذكر الخطط و الاثار» ج 2 ص 440.

686- « المحبر» ص 484.

687- ثورة زيد ص 152 نقل از كتاب تاريخ مجهول المؤلف ص 65.

688- اخبار مجموعه ص 52.

689- قرآن كريم سوره حج، آيه 39.

690- ابراهيم بن على بن عباس.

691- قرآن كريم، سوره حجرات، آيه 13.

692- خدمات متقابل اسلام و ايران ص 542 - 545.

693- ثورة زيد بن على عليه‌السلام ص 152.

694- ثورة زيد ص 153.

695- ثورة زيد، ص 153.

696- شرح نهج البلاغه ج 2 ص 212.

697- مدرك فوق ج 2 ص 205.

698- « مروج الذهب» مسعودى ج 3 ص 262.

699- قرآن كريم، سوره فجر آيه 14.

700- « الغدير» ج 3 ص 71.

701- كامل مبرد ج 3 ص 1179 - و اغانى ج 4 ص 94 و 95.

702- « العقد الفريد» ج 4 ص 487.

703- « ارشاد الاديب -» ياقوت حموى ج 5 ص 341 و 342.

704- « العقيدة و الشريعة» ص 27.

705- نفس زكيه لقب محمّد بن عبداللّه بن حسن بن حسن بن على عليهما‌السلام است.

706- « الامامة و السياسة» ص 175 و 176. ابن قتيبه.

707- طبرى ج 8 ص 211.

708- « الحسينيون فى التاريخ،» ساعدى ص 65.

709- « ملل و نحل» شهرستانى ج... ص 117 - مقدمه شرح صحيفه سجاديه (فيض ‍ الاسلام).

710- طبرى ج 9 ص 204.

711- « مروج الذهب» مسعودى ج 3 ص 308، « مقاتل الطالبيين» ص 408.

712- طبرى ج 9 ص 232.

713- « مقاتل الطالبيين» ص 408.

714- تاريخ ابن اثير ج 5 ص 213.

715- « مقاتل الطالبيين» ص 289.

716- پاورقى « بحارالانوار» ج 46 ص 159، به نقل از خطيب بغدادى.

717- « مقاتل الطالبيين» ص 355.

718- « مروج الذهب،» مسعودى ج 3 ص 308.

719- « مقاتل الطالبيين» ص 359 - 408.

720- « مقاتل الطالبيين» ص 427.

721- « مقاتل الطالبيين» ص 424.

722- « نهاية الادب،» نورى ص 31، خطى است به نقل از ثورة زيد ص 159.

723- « العبر،» ابن خلدون ج 4 ص 237.

724- طبرى ج 10 ص 227.

725- « مروج الذهب» ج 4 ص 521.

726- « مقاتل الطالبيين» ص 523.

727- « مقاتل الطالبيين» ص 521 - 524.

728- منطقه بين النهرين (دجله و فرات) در مسير عراق و تركيه حوالى شمال كشور سوريه « (المنجد)»

729- محمّد بن ابراهيم بن اسماعيل بن طباطبا بن ابراهيم بن حسن بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام.

730- « مقاتل الطالبيين» ص 523.

731- « مقاتل الطالبيين» ص 524.

732- « مقاتل الطالبيين» ص 524.

733- « مقاتل الطالبيين» ص 514 - 518.

734- « مقاتل الطالبيين» ص 514 - 518.

735- « مقاتل الطالبيين» ص 514 - 518.

736- « مقاتل الطالبيين» ص 514 - 518.

737- تاريخ طبرى - ج 10 ص 228.

738- تاريخ طبرى - ج 10 ص 238.

739- قرآن كريم سوره صف، آيه (5).

740- « مقاتل الطالبيين،» ص 549.

741- « مقاتل الطالبيين» ص 549.

742- « عمدة الطالب» ص 175.

743- « العبر » ابن خلدون ج 4 ص 237.

744- « انباء الزمن باخبار اليمن -» يمنى ص 7 و ما بعد آن.

745- « صبح الاعشى -» قلقشندى ج 5 ص 56.

746- طبرى ج 10 ص 305.

747- « ملل و نحل» ج 1 ص 118.

748- طبرى ج 10 ص 305.

749- يحيى بن عمر بن حسين بن عبداللّه بن اسماعيل بن عبداللّه بن جعفر بن ابى طالب عليه‌السلام.

750- طبرى ج 10 ص 305.

751- ابن اثير ج 7 ص 43.

752- طبرى ج 11 ص 88 - 89.

753- « مقاتل الطالبيين» ص 664.

754- طبرى ج 11 ص 89.

755- « مروج الذهب» ج 4 ص 147 - 148.

756- طبرى ج 11 ص 88 - ابن اثير ج 7 ص 43.

757- طبرى ج 11 ص 88 - ابن اثير ج 7 ص 43.

758- « مروج الذهب» ج 4 ص 194 - طبرى ج 11 ص 172.

759- حسن بن زيد بن اسماعيل بن زيد بن حسن بن حسن على بن ابى طالب عليه‌السلام.

760- « مروج الذهب» ج 4 ص 153 - ابن اثير ج 7 ص 88.

761- « مروج الذهب» ج 4 ص 153.

762- تاريخ ابوالفداء ج 3 ص 74 - ابن اثير ج 7 ص 179.

763- « نهايه الارب» نوبرى ج 23 ص 29.

764- « ملل و نحل» ج 1 ص 118.

765- « مروج الذهب» ج 4 ص 308.

766- طبرى ج 11 ص 208.

767- طبرى ج 11 ض 209.

768- « مروج الذهب» ج 4 ص 308.

769- ابن اثير ج 8 ص 36.

770- « نهاية الارب» ج 23 ص 43.

771- هيچ ملتى گرمى شمشير را اكراه نداشتند مگر آنكه خوار و زبون شدند.

772- « تاريخ الامم الاسلاميه (الدولة العباسيه)» حكومت آل بويه.

773- ارشاد ص 252.

774- « مرآة العقول -» مجلسى ج 1 ص 261.

775- « تنقيح المقال» ج 1 ص 469.

776- خزاز قمى در « كفاية الا ثر. »

777- « مجالس المؤ منين» ج 2 ص 255.

778- « زيد النار» فرزند امام هفتم موسى بن جعفر عليه‌السلام مى باشد، و در سال 199 ه‍ ق قيام كرد و موقعى رهبر آنان ابوالسرايا كشته شد مبارزين و مجاهدين بنى هاشم پراكنده شدند و زيد متوارى شد و بعد عمال ماءمون وى را دستگير كردند و مدتى زندانى بود تا آنكه ماءمون خليفه عباسى، وى را به توصيه امام هشتم آزاد كرد، او تا آخر خلافت متوكل عباسى زنده بود و در (سر من راءى) جهان را بدرود گفت. « سفينة البحار» ج 1 حرف (ز).

779- قرآن كريم سوره حج آيه 78.

780- « عيون اخبار الرضا - سفينة البحار» ج 1 ماده (ز) و « تنقيح المقال» ص ‍ 446 حرف (ز) و « الغدير» ج 3 ص 71.

781- « وقايع الايام» خيابانى شهر صيام ص 66.

782- « رياض الاحزان» ص 181، « وقايع الايام» خيابانى صيام ص 75 « قاموس الرجال» ج 4 ص 262.

783- « عن عمرو بن خالد قال : قال زيد بن على بن الحسين بن ابى طالب عليهم‌السلام، فى كل زمان رجل منا اهل البيت يحتج اللّه به على خلقه و حجة زماننا ابن اخى جعفر بن محمّد لا يضل من تبعه و لا يهتدى من خالفه. بحارالانوار» ج 46.

« عن محمّد بن بكير قال : دخلت على زيد بن على و صالح بن بشر فسلمت عليه و هو يريد الخروج الى العراق، فقلت يابن رسول اللّه حدثنى بشى ء سمعته عن ابيك، فقال : سمعت ابى عن جده رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله. » تتمه اين كلمات در بخش كلمات زيد عليه‌السلام در همين كتاب نقل شده است مراجعه فرمائيد.

784- « يابن بكير بنا عرف اللّه و بنا عبداللّه و نحن السبيل الى اللّه و منا المصطفى و منا المرتضى و منا مهدى قائم هذه الامة. »

785- قرآن كريم سوره اعراف آيه 188.

786- اشعار (نحن سادات قريش) كه در فصل (زيد شاعر و سخن سرا) نقل كرديم.

787- « كفاية الاثر» مرحوم خزاز قمى ص 326. « بحارالانوار» ج 46 ص 203.

788- « كفاية الاثر» خزاز قمى، « وقايع الايام» شهر صيام خيابانى ص 87.

789- ما اشعار زيد را در اين زمينه در فصل زيد شاعر و سخن سرا در همين كتاب نقل كرديم. مؤلف.

790- « بحارالانوار» ج 46 ص 200 چاپ جديد و « عيون اخبار الرضا » مرحوم صدوق و « كفاية الاثر -» خزاز ص 327 - چاپ ايران.

791-... . « عبداللّه العلاء قال : قلت لزيد بن على عليهما‌السلام ما تقول فيهما؟ قال : العنهما، قلت : قانت صاحب الامر؟ قال : لا و لكنى من العترة. قلت : فالى من تاءمرنا؟ قال : عليك بصاحب الشعر و اشار بيده الى الصادق جعفر بن محمّد عليهما‌السلام.

نفس المصدر» ص 328 - « بحارالانوار» ج 46 ص 201.

792- « عن عمار الساباطى، قال : كان سليمان بن خالد، خرج مع زيد بن على حين خرج، قال : فقال له رجل و نحن وقوف فى ناحية و زيد واقف فى ناحية ما تقول فى زيد هو خير ام جعفر عليه‌السلام؟

قال سليمان : قلت و اللّه ليوم جعفر خير من زيد ايام الدنيا.

قال : فحرك دابته و اتى الى زيد و قص عليه القصة.

قال : و مضيت نحوه، فانتهيت الى زيد، و هو يقول : جعفر امّا منافى الحلال و الحرام.

تنقيح المقال» مامقانى حرف (ز) به نقل از رجال كشى حرف (ز) و « جامع الرواة» اردبيلى ج 1 ص 378.

793- مناقب ج 1 ص 223 - « بحارالانوار» ج 46 ص 190.

794- اخبارى كه در الفاظ مختلف، و در معنا شريك باشند.

795- « مارواه الكشى فى ترجمة زرارة، عن محمّد بن مسعود، قال : حدثنى عبداللّه بن خالد الطيالسى قال : حدثنى الحسن بن على الوشاء، عن ابى خداش، عن على بن اسماعيل، عن ابى خالد.

طريق ديگر: و عن محمّد بن مسعود، قال حدثنى على بن محمّد القمى، قال :

حدثنى محمّد بن احمد بن يحيى، ع ابى الريان، عن الحسن بن راشد، عن على بن اسماعيل، عن ابى خالد، عن زرارة.

قال : قال لى زيد بن على، و انا عند ابى عبداللّه عليه‌السلام ما تقول يا فتى، فى رجل من آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله استنصرك، فقلت : ان كان مفروض الطاعة نصرته، و ان كان غير مفروض الطاعة، فلى ان افعل ولى ان لاافعل فلما خرج قال ابوعبداللّه عليه‌السلام: اخذته و اللّه من بين يديه و من خلفه و ما تركت له مخرجا. »

796- « اقول : سند الرواية بكلا طريقيه ضعيف، فان فيه مجاهيل.

معجم الحديث، ج 7 كلمة (زيد) ص 350 - تاءليف آية اللّه حاج سيد ابوالقاسم خوئى مدظله. » 797- « الخبر: مارواه (الكشى) فى ترجمة ابى جعفر الاحول محمّد بن النعمان عن حمدويه، قال : و ذكر (اى حمدويه) ان مؤ من الطاق قيل له : ما الذى جرى بينك و بين زيد بن على فى محضر ابى عبداللّه عليه‌السلام؟ قال : قال زيد بن على : يا محمّد بن على، بلغنى انك تزعم ان فى آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله اماما مفترض الطاعة ؟ قال : قلت نعم، و كان ابوك على بن الحسين احدهم، فقال : و كيف و قد كان يؤ تى بلقمة و هى حارة فيبردها بيده، ثم يلقمنيها، افترى انه كان يشفق على من حر اللقمة، و لا يشفق على من حر النار؟ قال : قلت له : كره ان يخبرك فتكفر فلا تكون له فيك الشفاعة و لا للّه فيك المشيئة.

فقال بعد ذلك : حدثنى محمّد بن مسعود، قال : حدثنى اسحاق بن محمّد البصرى، قال : حدثنى احمد بن صدقة الكاتب الانبارى عن ابى مالك الاحمسى، قال : حدثنى مؤ من الطاق - واسمه محمّد بن على بن النعمان ابوجعفر الاحول - قال : كنت عند ابى عبداللّه عليه‌السلام. (و ذكر قريبا من الرواية المتقدمة، و تاتى فى ترجمة محمّد بن على النعمان). »

798- « اقول : الرواية بطريقها الاول، مرسلة و بطريقها الثانى ضعيفة جدا، فان اسحاق، ضعيف و احمد و ابومالك مجهولان.

معجم رجال الحديث» ج 7 حرف (ز) ص 351.

799- « الخبر - ما رواه (الكشى) فى ترجمة سعيد بن منصور، عن حمدويه، قال : حدثنا ايوب، قال : حدثنا حنان بن سدير، قال : كنت جالسا عند الحسن بن الحسن (الحسين) فجاء سعيد بن منصور، و كان من رؤ ساء الزيدية، فقال : ماترى فى النبيذ؟ فان زيدا كان يشربه عندنا قال : ما اصدق على زيد انه شرب مسكرا، قال : بلى، قد يشربه ! قال : فان زيدا ليس بنبى او وصى نبى، انما هو رجل من آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله يخطى و يصيب.

اقول : لا اعتماد على قول سعيد بن منصور، فانه فاسد المذهب و لم يرد فيه توثيق و لا مدح.

معجم رجال الحديث ج 7 ص 352.

قال المامقانى : و فيه ان زيدا و ان كان بنفسه ممدوحا، لكن لا شبهة فى كون الزيدية فسقة، بحكم الصادق و الجواد و الهادى عليهم‌السلام، نصابا او بمنزلتهم فلا اعتماد على مارواه رئيسهم و هو سعيد بن منصور و كيف يعقل ؟ بكاء الصادق و حزنه الشديد على من كان يشرب المسكر؟ فالخبر كذب بلا شبهة.

تنقيح المقال» ج 1 چاپ قديم ماده (زى).

800- « الخبر - مارواءه (الكشى) فى ترجمة ابى بكر الحضرمى و علقمة عن على بن محمّد بن قتيبة القستيبى، قال : حدثنا الفضل بن شاذان، قال : حدثنى ابى، عن محمّد بن جمهور، عن بكار بن ابى بكر الحضرمى قال : دخل ابوبكر و علقمة على زيد بن على، و كان علقمة اكبر من ابى فجلس احدهما عن يمينه و الاخر عن يساره، و كان بلغهما انه قال : ليس الامام منا من ارخى عليه ستره، و انما الامام من شهر سيفه، فقال له ابوبكر: و كان اجرءهما - يا اباالحسن اخبرنى عن على بن ابى طالب عليه‌السلام اكان اماما و هو مرخى عليه ستره، او لم يكن اماما حتى خرج سيفه ؟ قال : فسكت فلم يجبه فرد عليه الكلام ثلاث مرات كل ذلك لا يجبه بشى ء فقال له ابوبكر: ان كان على بن ابى طالب عليه‌السلام اماما فقد يجوزان يكون بعده امام مرخ عليه ستره، و ان لم يكن اماما و هو مرخ عليه ستره فانت ما جاء بك هاهنا؟ قال : فطلب لى علقمة ان يكف عنه.

اقول : محمّد بن جمهور ضعيف، و بكار مجهول، فلا اعتماد على الرواية. (معجم رجال الحديث» ج 7 ص 325).

801- « الخبر: مارواه عن محمّد بن مسعود فى ترجمة ابراهيم بن نعيم ابى الصباح الكنانى، باسناده عن ابى الصباح الكنانى، قال : فاتيته (زيدا) فدخلت عليه و سلمت عليه فقلت له : يا اباالحسن بلغنى انك قلت : الائمة اربعة ثلاثة مضوا، و الرابع هو القائم.

قال هكذا قلت (الى ان قال): و مضيت الى ابى عبداللّه عليه‌السلام و دخلت عليه و قصصت عليه ماجرى بينى و بين زيد فقال : ارايت لو ان اللّه تعالى ابتلى زيدا، فخرج مناسيفان آخران باءى شيى ء يعرف اى السيوف سيف الحق ؟ و اللّه ما هو كما قال، و لئن خرج ليقتل، قال : فرجعت فانتهيت الى القادسية، فاستقبلنى الخير بقتله رحمه اللّه.

على بن محمّد بن قتيبة قال : حدثنا ابومحمّد الفضل بن شاذان، قال : حدثنى على بن الحكم باسناده، هذا الحديث بعينه.

اقول : تقدمت الرواية فى ترجمة ابراهيم بن نعيم، و هى ضعيفة بكلا طريقتها، فن الشاذانى و على ابن ابراهيم لو يوثقا.

معجم الرجال الحديث ج 7 كلمة زيد. »

802- « الخبر: مارواه النعمانى فى كتاب الغيبة باب (ماروى فى صفة القائم صلوات اللّه عليه و سيرته و فعله و انه ابن سبيه) عن احمد بن محمّد بن سعيد، قال : حدثنا القاسم بن محمّد بن الحسن بن حازم، قال : حدثنا غبيس بن هاشم بن عبداللّه بن جميلة عن على بن ابى المغيرة، عن ابى الصباح قال :

دخلت على ابى عبداللّه عليه‌السلام فقال لى : ماروائك ؟ قلت : سرور من عمك زيد، خرج يزعم انه ابن سببه و انه قائم هذه الامة و انه ابن خيرة الاماء، فقال عليه‌السلام: كذب ليس هو كما قال، ان خرج قتل قبل قائم هذه الامة و انه ابن خيرة الاماء. » اقول : الروايه ضعيفة بجهالة القاسم بن محمّد، و فى ابن ابى المغيرة كلام.

معجم رجال الحديث ج 7 ص 253. تاءليف آية اللّه خوئى. »

803- « الخير - مارواه الكافى : الجزء 2 كتاب الحجة عليه‌السلام باب ما يفصل به بين دعوى المحق و المبطل فى امر الامامة. حديث 16، عن محمّد بن يحيى عن احمد بن محمّد عن الحسين بن سعيد عن الحسين بن جارود عن موسى بن بكير بن داب (ذاب) (ذئاب) عمن حدثه عن ابى جعفر عليه‌السلام : ان زيد بن على بن الحسين عليهما‌السلام دخل على ابى جعفر عليه‌السلام محمّد بن على و معه كتب من اهل الكوفة يدعونه الى انفسهم، و يخبرونه باجتماعهم و ياءمرونه بالخروج، فقال له ابوجعفر عليه‌السلام هذه الكتب ابتداء منهم او جواب ما كتبت اليهم، و دعوتهم اليه ؟ فقال بل ابتداء منهم لمعرفتهم بحقنا و بقرابتنا من رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله و لما يجدون فى كتاب اللّه عز و جل من وجوب مودتنا و فرض طاعتنا و لما نحن فيه من الضيق و الضنك و البلاء، فقال له ابوجعفر عليه‌السلام: ان الطاعة مفروضة من اللّه عز و جل و سنة امضاها فى الاولين و كذلك يجريها فى الا خرين، و الطاعة لواحد منا، و المودة للجميع و امر اللّه يجرى لا وليائه بحكم موصول و قضاء مفصول و حتم مقضى و قدر مقدور و اجل مسمى لوقت معلوم، فلا يستخفنك الذين لا يوقنون انهم لن يغنوا عنك من اللّه شيئا، فلا تعجل فان اللّه لا يعجل بعجلة العباد، و لا تسبقن اللّه فتعجزك البلية فتضرعك، قال : فغضب زيد عند ذلك و قال : ليس الامام منا من جلس فى بيته و ارخى ستره و بسط عن الجهاد، و لكن الامام منا، من منع حوزته و جاهد فى سبيل اللّه حق جهاده و دفع عن رعيته و ذب حرمه، قال ابوجعفر عليه‌السلام هل تعرف يا اخى من نفسك شيئا مما نسبتها اليه فتجيى ء عليه شاهد من كتاب اللّه او حجة من رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله او تضرب به مثلا.

اتريد يا اخى ان تحيى ملة قوم كفروا بآيات اللّه و عصوا رسوله ؟

اعيذك باللّه يا اخى ان تكون غدا المصلوب بالكناسة، ثم ارفضت عيناه و سالت دموعه، ثم قال : اللّه بيننا و بين من هتك سترنا و جحد حقنا و افشى سرنا و نسبنا الى غير جدنا و قال فينا ما لم نقله فى انفسنا.

اقول : الروايه ضعيفة بالارسال و بجهالة حسن بن جارود و موسى بن بكير. (معجم الرجال الحديث ج 7 ص 356 - آية اللّه خوئى). »

804- اصول كافى ج 2 ذيل ص 173.

805- « الخبر: عدة من اصحابنا، عن احمد بن محمّد بن عيسى، عن على بن الحكم، عن ابان، قال : اخبرنى الاحول : ان زيد ابن على بن الحسين عليه‌السلام بعث اليه و هو مستخفف، قال : فاتيته فقال لى : ما تقول ان طرقك طارق منا اتخرج معه ؟ قال : فقلت له : ان كان اباك و اخاك خرجت معه، فقال لى : فانا اريد ان اخرج و اجاهد هؤ لاء القوم فاخرج معى، قال : قلت لا، ما افعل، جعلت فداك، قال : فقال لى اترغب بنفسك عنى ؟ قال : قلت له : انما هى نفسى واحدة، فان كان فى الارض حجة فالمتخلف عنك ناج و الخارج معك هالك. و ان لم تكن للّه حجة فى الارض فالمتخلف عنك و الخارج معك سواء، فقال لى : يا اباجعفر كنت اجلس مع ابى على الخوان، فيلقمنى البضعة السمينه و يبرد لى اللقمة الحارة حتى تبرد، شفقة على، و لم يشفق على من حر النار، اذا اخبرك بالدين، و لم يخبرنى به ؟

فقلت له : جعلت فداك من شفقته عليك من حر النار لم يخبرك، خاف عليك ان لا تقبله فتدخل النار، فاخبرنى انا، فان قبلت نجوت، و ان لم اقبل لم يبال ان ادخل النار.

ثم قلت له : جعلت فداك، انتم افضل ام الانبياء؟ قال : بل الانبياء قلت : يقول يعقوب ليوسف : «يا بنى لا تقصص رؤ ياك على اخوتك فيكيدوا لك كيدا» قرآن كريم سوره يوسف آيه 5.

لم يخبرهم حتى لو كانوا لا يكيدونه و لكن كتمهم ذلك فكذا ابوك كتمك لانه خاف عليك، قال : فقال امّا واللّه لئن قلت ذلك، لقد حدثنى صاحبك المدينة انى اقتل و اصلب بالكناسة و ان عنده صحيفة فيها قتلى و سلبى. فحججت فحدثت اباعبداللّه عليه‌السلام بمقالة زيد ما قلت له، فقال لى : اخذته من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله و من فوق راءسه و من تحت قدميه، و لم تترك له مسلكا يسلكه. »

806- « اقول : هذه الرواية و ان كانت بحسب السند قوية الا ان دلالتها على قدح زيد تتوقف على دلالتها على عدم اعتراف زيد بوجود حجة غيره و انه لو كان لاخيره ابوه بذلك و قد ناظره الاحول (مؤ من الطاق) فى ذلك و ذكر ان عدم اخبار ابيه اياه بذلك كان شفقة منه عليه و هذه فاسدة جزما.

بيان ذلك : ان الاحول كان من الفضلاء المبرزين و كان عارفا بمقام الامامة و مزاياها فكيف يمكن ان ينسب الى السجاد عليه‌السلام انه لم يخبر زيدا بالامام بعده شفقة منه عليه و هل يجوز اخفاء الامامة من جهة الشفقة النسبية على ان زيدا - العياذ باللّه - لو كان بحيث لوا خبره السجاد عليه‌السلام بالامامة بعده لم يقبله فهو كان من المعاندين، فكيف يكون - مع ذلك - مورد الشفقة الامام عليه‌السلام عليه. فالصحيح ان الرواية غير ناضرة الى ذلك، بل المراد بها ان زيدا حيث طلب من الاحول الخروج معه و هو كان من المعاريف و كان خروجه معه تقوية لامرزيد، اعتذر الاحول عن ذلك بان الخروج لا يكون الا مع الامام و الا فالخارج يكون هالكا و المتخلف ناجيا و حينئذ لم يتمكن زيد من جوابه بانه ماءذون من قبل الامام و ان خروجه باذنه لانه كان من الاسرار التى لا يجوز له كشفها، اجابه بنحو آخر، و هو انه عارف بوظيفته و احكام دينه و استدل عليه انه كيف يمكن ان يخبرك ابى بمعالم الذين و لا يخبرنى بها مع كثرة شفقته على و اشار، بذلك الى انه لايرتكب شيئا لا يجوز له الا لم يفهم مراد زيد فقال : عدم اخباره كان شفقة عليك و اراد بذلك : انه لايجوز لك الخروج بدون اذن الامام و قدا خبرنى بذلك السجاد عليه‌السلام و لم يخبرك بذلك شفقة منه عليك فتحير زيد فى الجواب فقال : و اللّه لئن قلت ذلك لقد حدثنى صاحبك بالمدينة انى اقتل و اصلب بالكناسة و اراد بذلك بيان ان خروجه ليس لطلب الرئاسة و الزعامة بل هو يعلم بانه يقتل و يصلب فخروجه لامر لا يريد بيانه هذا. و ان الا حول لم يصل الى ما اراده زيد فحج و حدث اباعبداللّه عليه‌السلام، بالقصة و امّا قول ابى عبداللّه عليه‌السلام (و اخذته من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله و من فوق راءسه، و من تحت قدميه و لم تترك له مسلكا يسلكه) فهو لا يدل على قدح زيد، و انما يدل على حسن مناظرة الاحول فى عدم اجابته زيدا فى الخروج معه حيث انه لم يكن ماءذونا فى ذلك من قبل الامام عليه‌السلام و المفروض انه لم يكن عالما بان زيدا كان ماءذونا من قبله.

معجم الرجال الحديث ج 7 ص 3 آية اللّه خوئى. »

807- كتاب زيد الشهيد تاءليف مرحوم مقرم. اخيرا توسط يكى از فضلاى محترم به نام آقاى عزيزاللّه عطاردى ترجمه شده است. خداوند به ايشان توفيق خير عنايت فرمايد.

808- « الغدير» ج 3 ص 74.

809- « الغدير» ج 3 ص 71.

810- « قواعد الشهيد باب الامر بالمعروف و النهى عن المنكر» ج 2 ص 207 چاپ جديد. » 811- « اى شريفهم و سيدهم. »

812- ارشاد مفيد ص 251.

813- رجال طوسى ص 89 باب اصحاب على بن الحسين عليهما‌السلام.

814- « رسالة اثبات وجود الامام المنتظر. »

815- « جامع الرواة» جلد 1 ص 343.

816- « وسائل الشيعه،» جلد آخر 0 20) باب زاء ص 202.

817- پس بدان، كه اخبار در حالات زيد مختلف و متعارض است و همچنين درباره امثال زيد از فرزندان ائمه عليهم‌السلام كه قيام كردند.

ليكن اخبارى كه بر جلالت و مدح و منقبت زيد و اينكه او ادعاى نادرست نداشت بيشتر است.

و اكثر بزرگان شيعه و اصحاب به برترى مقام و علو شاءن زيد، حكم كرده اند پس مناسب، حسن ظن به حضرتش مى باشد و نكوهش او نارواست.

بلكه نبايد نسبت با مثال او از فرزندان ائمه معصومين اعتراض داشته باشيم الا نسبت به آنانكه از جانب خود ائمه حكم به كفرشان شده و ما را دستور به دورى از آنان داده باشند.

818- اين خبر در اصول كافى ج 2 ص 170 حديث 16 آمده است و ما در ص 323 همين كتاب متعرض آن شده ايم.

819- « تنقيح المقال» ج 1 حرف (ز) ص 469 چاپ قديم.

820- « رياض المساكين» در شرح صحيفه سجاديه اوائل كتاب.

821- « نكت البيان» مرحوم سيد عليخان، « وقايع الايام» خيابانى شهر صيام ص ‍ 84.

822- « نكت البيان» تاءليف سيد عليخان حويزى نقل از « وقايع الايام» خيابانى شهر صيام ص 66، و « اعيان الشيعه» ج 7 ص 107، چاپ جديد.

823- « الغدير» جلد 3 ص 69.

824- « اعيان الشيعه،» چاپ جديد، بيروت، ج 7، ص 107 الى 125 (بطور مبسوط در شرح حال زيد بن على عليهما‌السلام از نقل احاديث و اقوال دارد كه طالبين مى توانند به آنجا مراجعه كنند.

825- « معجم الرجال الحديث» ج 7 ص 358 چاپ نجف.

826- « منهاج السنه» ج 2 ص 126، پاورقى « الغدير» ج 3 ص 74.

827- سوره نجم، آيه 60.

828- « الغدير» ج 3 ص 76 - 69.

829- « امالى ابن الشيخ طوسى» ص 223.

830- تاريخ طبرى ج 8 ص 277 - 299 - 301، و ابن اثير ج 5 ص 98 - 107 - 108. و شرح شافعيه ابن فراس ص 154. و « المعارف» ص 95 و « المحبر » ص 483 و « مروج الذهب» ج 3 ص 225 چاپ جديد و تاريخ يعقوبى ج 2 ص 326. و « سرالانساب» بخارى.

831- « مقاتل الطالبيين» ص 152 چاپ هشتم «مصر».

832- « حدائق الوردية و مشاهد العترة» ص 69.

833- « حدائق الوردية. »

834- قرآن كريم، سوره رعد آيه 39.

835- « رياض الاحزان» ص 181 - « قاموس الرجال» ج 4 ص 262 - « بحارالانوار» ج 46 ص 200.

836- « بحارالانوار» ج 46 ص 198.

837- « رياض السالكين - وقايع الايام» خيابانى ص 78.

838- نام موضعى است در نزديكى هيت در «عراق».

839- « مقاتل الطالبيين» ص 155.

840- « مقاتل الطالبيين» ص 155.

841- ابر شهر نام قديمى «نيشابور» است.

842- « مقاتل الطالبيين» ص 156.

843- بيهق به منطقه «سبزوار» فعلى و نواحى آن گفته مى شد.

844- « مقاتل الطالبيين» ص 156.

845- «جوزجان» بين «مرو» و «بلخ» از شهرهاى افغان بوده است كه توضيح آن خواهد آمد.

846- « مقاتل الطالبيين» ص 157.

847- « مقاتل الطالبيين» ص 157.

848- « الحدائق الوردية و مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 131.

849- ابن اثير ص 108 - « مقاتل الطالبيين» ص 158.

850- « المحبر» ص 484 و « زهر الادب» ص 191 و « مقاتل الطالبيين» ص 158.

851- « مقدمه رياض السالكين» شرح صحيفه سجاديه تاءليف سيد عليخان.

852- « مقاتل الطالبيين» ص 158.

853- « اوائل رياض السالكين» شرح صحيفه سجاديه - سيد على خان شيرازى.

854- « مروج الذهب» مسعودى ج 2 ص 331. « مشاهد العترة الطاهرة» ص 64.

855- تاريخ ابن اثير ج 7 ص 179 و طبرى ج 11 ص 370 - « مقاتل الطالبيين» ص 693.

856- « مروج الذهب» مسعودى ج 2 ص 484.

857- « مقاتل الطالبيين» ص 713 - و طبرى ج 11 ص 357.

858- « مقاتل الطالبيين» ص 714.

859- البته ناگفته نماند كه خطه خراسان قديم قسمتى اعظم از خاك افغانستان و تركمنستان را شامل مى شد و ابومسلم در مرو قيام كرد. « المنجد» معجم اعلام شرق و غرب كلمه «خراسان» و « معجم البلدان» ج 3، ص 407.

860- « معجم البلدان -» حمودى ج 2 ص 167.

861- « معجم البلدان -» حمودى ج 2 ص 167.

862- و بعضى گفته اند 28 ساله بوده است و اين قول ضعيف است.

863- در باخمرى مرقد ابراهيم بن عبداللّه بن حسن است.

864- « مشاهد العترة الطاهرة» ص 68. «جوزجان».

865- « سر السلسلة العلوية -» ابوالنصر بخارى - البته در سن و ولادت عيسى اختلاف است. ابوالحسن عمرى نسابه معروف در « المجدى» مى گويد:

عيسى در موقع شهادت پدرش يك سال و حسين چهار سال و محمّد چهل روز داشت. و رفاعى در « (صحاح الاخبار)» گويد: وفات عيسى سال 166 و در سن 46 سالگى بوده است.

866- « مقاتل الطالبيين» ص 405.

867- « بحارالانوار» ج 46 پاورقى ص 158 و « مقاتل الطالبيين» ص 405.

868- تاريخ طبرى ج 9 ص 348 371.

869- « مقاتل الطالبيين» ص 407.

870- « مقاتل الطالبيين» ص 407.

871- در صفحه بعد ضعف روايت را مى گوييم.

872- اصول كافى ج 2 كتاب حجت باب « (ما يفصل بين دعوى المحق و المبطل من امر الامامة)» ص 173 حديث 17.

873- « زيد الشهيد،» حالات عيسى بن زيد.

874- « مقاتل الطالبيين» ص 405.

875- « مقاتل الطالبيين» ص 419.

876- يموت بن مزرع بن يموت عبدى كنيه اش ابوبكر و از عبد قيس و بصرى است.

وى خواهرزاده ابوعثمان جاحظ است، ابتدا نامش (يموت (ميميرد) بود و خود به (محمّد) تبديل كرد. ولى غالبا به همان نام اول او را مى خواندند. خطيب يك بار در (تاريخ بغداد) ج 3 ص 308 او را به عنوان (محمّد) ياد كرده و يك بار در ج 14 ص 360 به عنوان (يموت) وى در سال 303 ه‍ ق. در طبريه از دنيا رفته است و ابن خلكان در (وفيات) ج 6 ص 52، شرح حال مفصلى از او دارد.

877- وى ابوالسرى معدان شميطى اعمى است. و شميطه ظاهرا فرقه اى از زيديه است.

878- « مقاتل الطالبيين. »

879- « مقاتل الطالبيين» ص 335.

880- « مقاتل الطالبيين» ص 406 چاپ مصر، چاپ هشتم.

881- « مقاتل الطالبيين» ص 407 چاپ هشتم.

882- « مقاتل الطالبيين» ص 408 چاپ هشتم.

883- « مقاتل الطالبيين» ص 418.

884- « مقاتل الطالبيين» ص 408 - 410.

885- جعفر بن زياد الاحمر اهل كوفه و كنيه او ابوعبداللّه يا ابوعبدالرحمن است، ابوداود او را صدوق و شيعى شمرده و ابن عدى گويد: (هو صالح شيعى) او صالح و شيعه بود. و عسقلانى در تهذيب گفته در سال 167 از دنيا رفته است و شرح زندانى شدنش خواهد آمد.

886- « بحارالانوار» ج 46 پاورقى ص 158. و مقدمه شرح صحيفه سجاديه فيض الاسلام ص 17.

887- در بعضى روايات آمده كه حسن بن صالح 6 ماه بعد از مرگ عيسى از دنيا رفت.

888- درباره احمد گفته اند: « كان فاضلا، عالما، مقدما فى اهله معروفا فى فضله. » وى مردى دانشمند و با فضيلت بود. و در خاندانش بر ديگران مقدم بود و وى به بزرگوارى معروف بود.

كتابى دارد به نام « بدايع الانوار فى محاسن الاثار» كه يكى از متقن ترين كتب زيديه است.

سبب فراوان زندان اين بود كه يكى از شيعيان زيدى غذايى درست كرد و در آن بنگ ريخت و آن دو غذا را به زندانبانها دادند، آن را خوردند و به خوابى عميق فرو رفتند آنگاه آن دو فرار كردند. « مقاتل الطالبيين» ص 619.

889- شرح حال مفصل احمد بن عيسى را در « مقاتل الطالبيين» ص 619 - 627 ملاحظه فرمائيد.

890- « مقاتل الطالبيين» ص 627.

891- « اعيان الشيعه» چاپ جديد (بيروت ج 6 ص 23).

892- « بحارالانوار» چاپ جديد جلد 46 پاورقى صفحه 158.

893- « بحارالانوار» به نقل از « مقاتل الطالبيين» ص 387 ابوالفرج اصفهانى « (و اخذ عنه علما كثيرا)» ص 387. و « اعيان الشيعه» چاپ جديد (بيروت) ج 6 ص 23.

894- رجال شيخ طوسى ص 168.

895- پاورقى « مقاتل الطالبيين» ص 360.

896- « بحارالانوار» جلد 46 پاورقى ص 157 و « مقاتل الطالبيين» و مقدمه صحيفه سجاديه شرح فيض الاسلام. ص 17.

897- « غاية الاختصار» ص 12.

898- « و كان من رجال بنى هاشم لسانا و بيانا و علما و زهدا و فضلا و احاطة بالنسب و ايام الناس. »

899- « بحارالانوار» چاپ جديد جلد 46 پاورقى ص 158 و مقدمه صحيفه سجاديه شرح فيض الاسلام چاپ جديد ص 17.

900- « مقاتل الطالبيين. »

901- « مقاتل الطالبيين. »

902- « بحارالانوار» ج 46 چاپ جديد ص 158 - 159 پاورقى.

903- « مقاتل الطالبيين» حالات حسين بن زيد.

904- شرح صحيفه سجاديه سيد عليخان - « عمدة الطالب. » نقل از زيد الشهيد.

905- « عمدة الطالب» ص 299 و « بحارالانوار» ج 46 ص 159 (پاورقى).

906- « بحارالانوار» ج 46 ص 160.

907- « بحارالانوار» ج 46 پاورقى.

908- مقدمه كتاب ص 7 چاپ بيروت.

909- ثورة زيد بن على ص 34 به نقل از: تهذيب، ابن عساكر ج 6 ص 18.

910- « مصباح العلوم فى معرفة الحى القيوم -» رصاص ص 164 كتابى است خطى در دارالكتب مصر تحت شماره 388 موجود است. (ثورة زيد ص 174).

911- « علم الكلام عند الزيديه -» تاءليف قاسم بن حسن بن ابراهيم ورق 210 كتابى است خطى موجود در (دارالكتب مصر) ثورة زيد ص 175.

912- « الاساس فى علم الكلام عند الزيديه» ورقه 167.

913- « كتاب الديانه» ورقه 1 تاءليف يحيى بن الحسين (خطى) ثورة زيد ص 175.

914- قرآن مجيد سوره شورى آيه 11.

915- مشبهه معتقدند كه خداوند به شكل جسم ديده مى شود. (ملل و نحل شهرستانى ص 76).

916- مدرك فوق.

917- قرآن كريم سوره طه آيه 5.

918- سوره الحاقه آيه 17.

919- « المسترشد فى التوحيد» ص 150.

920- سوره بقره آيه 255.

921- « الاساس فى علم الكلام عند الزيدية» ص 213.

922- « كتاب الديانة -» يحيى بن الحسين ص 1.

923- سوره زمر آيه 67.

924- سوره انبياء آيه 2.

925- « مصباح العلوم» ص 170 تاءليف رصاص.

926- « الارشاد الى منظومة الهادى فى العقائد الزيديه -» ابن وزير ص 25.

927- « مصباح العلوم -» رصاص ص 171.

928- سوره يونس آيه 24.

929- « المسترشد فى التوحيد» ص 16 يحيى بن الحسين.

930- مسائل متفرقه - قاسم بن ابراهيم ص 8.

931- « الوعد و الوعيد -» يحيى بن الحسين ص 4.

932- سوره غافر آيه 18.

933- « مصباح العولم -» رصاص ص 177.

934- « مصباح العولم -» رصاص ص 177.

935- « الوعد و الوعيد -» يحيى بن الحسين ص 42.

936- « الوعد و الوعيد -» يحيى بن الحسين ص 42.

937- سوره جن آيه 23.

938- رسائل - جاحظ ص 241، « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 141.

939- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 134.

940- « الملل و النحل -» شهرستانى ج 1 ص 116.

941- رسائل - جاحظ ص 246.

942- اربعين - فخر رازى ص 460.

943- « فرق الشيعة -» نوبختى ص 42.

944- رسائل - جاحظ ص 241.

945- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 141.

946- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 134.

947- ملل و نحل ج 1 ص 116 و اربعين - فخر رازى ص 460.

948- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 129.

949- « المسائل الجلية فى الرد على الزيدية -» مفيد ص 3 كتابى است خطى كه در كتابخانه مرحوم آيت اللّه حكيم در نجف موجود است. نقل از ثورة زيد ص 468.

950- فهرست - ابن نديم ص 267.

951- نقل از كتاب « الصفوة -» تاءليف حضرت زيد بن على عليهما‌السلام ورقه 10 كتابى است خطى در ييك از موزه هاى انگلستان و تحت شماره 703 ثبت شده است.

952- نقل از ثورة زيد بن على ص 170.

953- ثورة زيد بن على - ناجى حسن ص 170.

954- « البدء و التاريخ -» مقدسى ج 5 ص 133 - « الملل و النحل» ج 1 ص ‍ 121. « حورالعين» ص 156.

955- « الفرق الشيعة -» نوبختى ص 74.

956- سوره حجرات آيه 9.

957- سوره بقره آيه 124.

958- مسائل منثوره - قاسم بن ابراهيم ورقه 23، (خطى است) به نقل از ثورة زيد بن على ص ‍ 173.

959- « فرق الشيعه -» نوبختى ص 77 - 78.

960- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 136 - 137.

961- « مروج الذهب -» مسعودى ج 3 ص 220.

962- « الفرق بين الفرق» ص 24 - 25.

963- ملل و نحل ج 1 ص 118.

964- « مشارق انوار اليقين -» برسى ص 255.

965- فهرست - ابن نديم ص 193.

966- « اعتقادات فرق المسلمين» ص 32.

967- رجال نجاشى ص 121.

968- فهرست - طوسى ص 98.

969- ملل و نحل - شهرستانى ج 1 ص 118.

970- « الفرق بين الفرق» ص 22 - 23.

971- « اعتقادات فرق المسلمين» ص 52.

972- « فرق الشيعه -» نوبختى ص 52.

973- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 134.

974- « اعتقادات فرق المسلمين -» رازى ص 32 - « مشارق انوار اليقين» ص ‍ 255.

975- ملل و نحل ج 1 ص 119. « مشارق انوار اليقين» ص 255.

976- « التبصير فى الدين» ص 32.

977- « الفرق بين الفرق» ص 23.

978- « حور العين» ص 156.

979- « فرق الشيعه - نوبختى ص 76.

980- ملل و نحل شهرستانى ج 1 ص 119.

981- « فرق الشيعه» ص 76.

982- « فرق الشيعه» ص 76.

983- « فرق الشيعه» ص 76.

984- « الانتصار -» خياط ص 153.

985- « مقالات الاسلاميين» ص 153.

986- « اعتقادات فرق المسلمين -» اسفراينى ص 33.

987- « فرق الشيعه -» نوبختى ص 30 - ملل و نحل ج 1 ص 119.

988- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 139. « و الحور العين» ص 155.

989- رجال كشى ص 205.

990- « مقاتل الطالبيين» ص 469. (پاورقى)

991- « تهذيب التهذيب ج 2 ص 289.

992- « تهذيب التهذيب» ج 2 ص 287.

993- فهرست - ابن نديم ص 267.

994- در آخر همين كتاب شرح عيسى بن زيد را يادآور شديم.

995- « تهذيب التهذيب، ج 8، ص 411.

996- ملل و نحل ج 1 ص 120.

997- « فرق الشيعة» ص 42 - 43.

998- « فرق الشيعه» ص 42.

999- ملل و نحل - شهرستانى ج 1 ص 121.

1000- ملل و نحل - شهرستانى ج 1 ص 121.

1001- « التبصير» ص 33. اصول دين ص 278.

1002- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 127.

1003- فهرست - ابن نديم ص 193.

1004- « حورالعين -» حميرى ص 156.

1005- ثورة زيد بن على ص 193 به نقل از مدارك لاتينى.

1006- ثورة زيد بن على ص 193.

1007- « الفرق بين الفرق» ص 24.

1008- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 137.

1009- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 137.

1010- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 137.

1011- ثورة زيد بن على ص 194.

1012- (زيديه)، مقصود پيروان زيد بن على عليه‌السلام كه قائل به امامت وى مى باشند و (اماميه) شيعيانى را گويند كه قائل به امامت على بن ابى طالب و يازده فرزند معصوم وى مى باشند. و زيد عليه‌السلام را امام واجب الاطاعه نمى دانند.

1013- رسائل - جاحظ ص 241.

1014- « اوائل المقالات -» مفيد ص 3.

1015- « فرق الشيعة -» نوبختى ص 41.

1016- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 330 - ملل و نحل شهرستانى ج 1 ص 118.

1017- ثورة زيد بن على ص 195.

1018- « اوايل المقالات -» مفيد ص 64.

1019- « مقالات الاسلاميين» - ج 2 ص 128.

1020- ملل و نحل ج 1 ص 118.

1021- ثورة زيد ص 196.

1022- « الفصول -» مرتضى ج 1 ص 68.

1023- « اوائل المقالات -» مفيد ص 10.

1024- « اوائل المقالات -» مفيد ص 10.

1025- « الغيبة -» مفيد ص 8.

1026- « البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع -» شوكانى ج 2 ص 43.

1027- « اوائل المقالات -» مفيد ص 8. چاپ قديم.

1028- « اوائل المقالات -» مفيد ص 8. چاپ قديم.

1029- « الانتصار -» خياط ص 108.

1030- « اوائل المقالات -» مفيد ص 18 و 25. چاپ قديم.

1031- « اوائل المقالات -» مفيد ص 18 و 25. چاپ قديم.

1032- « اوائل المقالات -» مفيد ص 18 و 25. چاپ قديم.

1033- ثورة زيد بن على ص 197 - به نقل از كتابى لاتينى.

1034- اصول كافى - كلينى ج 1 ص 203.

1035- الامامة - يحيى بن حسين - ورقه (2).

1036- « اوائل المقالات -» مفيد ص 14 - 15 چاپ قديم.

1037- « الوعد و الوعيد -» يحيى بن الحسين ورقه 4.

1038- « اوائل المقالات -» مفيد ص 23 - چاپ قديم.

1039- « مقالات الاسلاميين» ج 1 ص 139.

1040- « اوائل المقالات» ص 15.

1041- « تسهيل مرقاة الوصول -» محمّد بن حسن - ورقه 5 (خطى).

1042- مجموعه علم كلام - مرتضى ص 67.

1043- روايات در ذم اين مرد بسيار رسيده است كه « (كان كذابا، و كان يكذب على ابى جعفر (عليه‌السلام» او مرد بسيار دروغ گوئى بود، و دروغهايى به امام باقر نسبت مى داده، و احاديث ساختگى زيادى را در كتب اصحاب حضرتش مى ريخت و امام باقر درباره اش فرموده : « (و كان يكذب علينا)» او به ما دروغ مى بست و مردم را به امامت محمّد بن عبداللّه (نفس زكيه) دعوت مى نمود. « جامع الرواة» ج 2 ص 254.

و فرقه (مغيريه) را نسبت به او مى دهند، او به دست خالد اموى استاندار هشام اموى در كوفه در سال 119 ه‍ ق به قتل رسيد، البته اين نسبت كاملا بى اساس است زيرا اگر مغيره در سال 119 كشته شده باشد او ابدا هم عصر نفس زكيه نبوده است زيرا، قيام نفس زكيه در سال هاى بعد بوده است.

1044- « فرق الشيعة -» نوبختى ص 83.

1045- « احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم -» مقدسى ج 1 ص 38.

1046- « العقد الفريد» ج 2 ص 404.

1047- « مقالات الطالبيين -» اشعرى ج 1 ص 87.

1048- « اعتقادات فرق المسلمين -» رازى ص 25.

1049- « المحبر -» بغدادى محمّد بن حبيب ص 427.

1050- طبرى ج 2 ص 272.

1051- « التبصير فى الدين» ص 92. اسفرائينى.

1052- « الفرق بين الفرق» ص 18.

1053- « الفرق المختلفة بين اهل الزيغ و الزندقة» ص 30.

1054- « الفصول -» سيد مرتضى ج 1 ص 61.

1055- « تنبيه الخواطر و نزهة النواظر -» اشترى ج 2 ص 106.

1056- « العقد الفريد» ج 2 ص 409.

1057- « اعتقادات فرق المسلمين» ص 25.

1058- « المحبر» ص 427.

1059- طبرى ج 8 ص 272.

1060- « الانساب -» سمعانى ص 283.

1061- مقدمه مسند زيد ص 13 و 20.

1062- مقدمه مسند زيد ص 13 و 20.

1063- « مقدمة مسند الامام زيد» ص 18.

1064- « مقدمة مسند الامام زيد،» ص 18.

1065- احمد بن عيسى بن زيد، نوه حضرت زيد بن على عليه‌السلام است او مردى عالم و فاضل و زاهد بود كه 30 بار پياده به زيارت خانه خدا مشرف شده او مردى مجاهد و مبارز بود.

در زمان هارون الرشيد خليفه عباسى به زندان افتاد ولى از زندان گريخت و در خانه اش در بصره در سن 80 سالگى دنيا را وداع گفت.

1066- محمّد بن منصور از فقهاى بزرگ زيديه است كه مولفات او به 32 كتاب مى رسد او حدود سال 290 ه‍ ق از دنيا رفته است.

1067- قاسم بن ابراهيم اسماعيل بن ابراهيم بن حسن بن حسن بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام از ائمه بزرگ زيديه است.

او در سال 170 ه‍ ق بعد از شهادت حسين (قهرمان انقلاب فخ) متولد شد او مردى مبرز در جميع علوم بود، او در مصر تبليغ مى كر و جمع كثيرى به او معتقد بودند و سپس طبق دعوت بزرگان كوفه به آن جا آمد و سپس به ناحيه اى در نزديكى مدينه به نام (جبل الرس) سكونت گزيد و در سال 241 ه‍ ق دنيا را بدرود گفت.

1068- اطروش لقب حسن بن على بن حسن بن على بن عمر بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام است.

او را نيز (ناصر الكبير) مى گفتند، او از علما بزرگ اماميه بود، ولى زيديه او را از ائمه خويش مى دانند، او جد مادرى علمين سيد مرتضى و سيد رضى مى باشد.

در سال 230 ه‍ ق متولد شد، او مردى عالم و زاهد و فاضل و شاعر بود كه تاءليفات زيادى دارد. مى گويند چند هزار نفر به دست با كفايت او مسلمان شدند.

دليل بر امامى بودند او كتابى است كه خود وى نوشته به نام : « (انساب الائمة) » تا امام عصر عليه‌السلام متذكر شده است.

او در سال 304 ه‍ ق به سن 74 سالگى در طبرستان (مازندران) درگذشت.

سيد مرتضى نبيره دخترى او در شرح ناصريه به مختصر حالات او اشاره كرده است.

علامه امينى در كتاب « (شهداء الفضيلة)» اولين شهيدى را كه ذكر مى كند جناب اطروش ‍ است.

1069- مؤ يد باللّه لقب احمد بن حسين بن هارون بن حسين بن محمّد بن هارون بن محمّد بن قاسم بن حسن بن زيد بن الحسن بن على بن ابى طالب عليه‌السلام است. ابراهيم بن قاسم درباره اش ‍ گفته :

او در علم نحو و لغت يد طولايى داشت و با وجود معرفتى تامى كه در علم حديث داشت در قرآن نيز مفسر خوبى بود.

او در فصاحت و شعر نيز دست داشت. او را امام علم كلام و پيشواى در فقه نيز خوانده اند.

خلاصه در هر علمى او نصيب داشت.

او تاءليفات ارزنده اى دارد كه معروف ترين آنان : امالى زيارات، اقاده تحرير، تجريد، و شرح آن، و اينها مشهورترين و نافع ترين كتاب حديثى و فقهى او است. و در اين كتب علوم عقليه و نقليه موج مى زند.

او در آمل مازندران در سال 321 ه‍ ق متولد شد و مردم در سال 380 به عنوان خلافت با وى دست بيعت دادند، و وفات او را روز عرفه سنه 411 در سن 90 سالگى نگاشته اند.

1070- نام او يحيى در سال 403 متولد و در سنه 424 در سن 20 سالگى در آمل درگذشت، مردم بعد از برادرش مؤ يد باللّه با او بيعت كردند او داراى تاءليفات زيادى است كه مشهورترين آنان عبارت است از: امالى، تذكره، تحرير (كه قاضى زيد آن را شرح كرده است) اين كتاب شامل علوم و احاديث زيادى است.

مى گويد: كتاب و تاءليفات ائمه زيديه تا زمان مؤ يد باللّه به حدود 600 كتاب مى رسيد.

1071- جامع كافى يكى از معروفترين و بزرگترين كتاب مذهبى زيديه است كه مى گويند: مؤلفش ‍ آن را از ميان قريب 300 كتاب انتخاب كرده است.

1072- از معتبرترين كتب زيدى آن را تشبيه به سنن بيهقى كرده اند.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc367347970)

[انگيزه نگارش 3](#_Toc367347971)

[درس آموزنده 4](#_Toc367347972)

[فصل اول : ويژگى هاى شخصى 6](#_Toc367347973)

[پدر زيد بن على عليه‌السلام 6](#_Toc367347974)

[موقعيت سياسى امام سجاد عليه‌السلام 7](#_Toc367347975)

[امام سجاد عليه‌السلام و فتنه عبداللّه زبير 7](#_Toc367347976)

[فرزندان امام سجاد عليه‌السلام: 8](#_Toc367347977)

[مادر زيد عليه‌السلام 9](#_Toc367347978)

[مشخصات زيد عليه‌السلام 9](#_Toc367347979)

[نقش انگشتر 10](#_Toc367347980)

[سيماى زيد عليه‌السلام 10](#_Toc367347981)

[همسران وى 11](#_Toc367347982)

[فرزندان زيد 11](#_Toc367347983)

[فصل دوم : تولد 12](#_Toc367347984)

[تاريخ ولادت 12](#_Toc367347985)

[نظر ما 13](#_Toc367347986)

[نور اميد 13](#_Toc367347987)

[رؤ ياى امام چهارم عليه‌السلام 14](#_Toc367347988)

[نامگذارى 16](#_Toc367347989)

[اين همان زيد است 17](#_Toc367347990)

[فصل سوم : پيشگوئيهاى پيشوايان درباره زيد 20](#_Toc367347991)

[پيشگوييهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 20](#_Toc367347992)

[زيد و يارانش بدون حساب داخل بهشت مى شوند 20](#_Toc367347993)

[همنام زيد 20](#_Toc367347994)

[اخبار غيبى اميرالمؤ منين على عليه‌السلام 22](#_Toc367347995)

[مقام بزرگ 22](#_Toc367347996)

[در اينجا او را به دار مى زنند 23](#_Toc367347997)

[درود خدا بر او و همرزمانش 24](#_Toc367347998)

[در راه عراق 25](#_Toc367347999)

[سخن جانسوز امام چهارم عليه‌السلام درباره زيد (عليه‌السلام) 25](#_Toc367348000)

[ترا به خدا پناه مى دهم 26](#_Toc367348001)

[خبر امام باقر( عليه‌السلام) 26](#_Toc367348002)

[عموجان ترا به خدا پناه مى دهم 27](#_Toc367348003)

[فصل چهارم : فضائل زيد عليه‌السلام 29](#_Toc367348004)

[مقام علمى زيد بن على عليه‌السلام 29](#_Toc367348005)

[عالم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله 29](#_Toc367348006)

[احترام فوق العاده امام صادق عليه‌السلام نسبت به زيد عليه‌السلام 31](#_Toc367348007)

[بزرگان شيعه و شخصيت علمى زيد عليه‌السلام 31](#_Toc367348008)

[بزرگان اهل سنت و شخصيت علمى زيد 32](#_Toc367348009)

[نشو و نماى زيد عليه‌السلام 33](#_Toc367348010)

[احاطه علمى زيد عليه‌السلام 34](#_Toc367348011)

[زيد بن على عليه‌السلام مفسر و همراز قرآن 36](#_Toc367348012)

[او در زندان تفسير قرآن مى گفت 37](#_Toc367348013)

[عظمت قرآن از نظر زيد عليه‌السلام 37](#_Toc367348014)

[در مجلس حاكم كوفه 38](#_Toc367348015)

[زيد بن على عليهما‌السلام محدث و فقيه اهلبيت 39](#_Toc367348016)

[جامع كتب اربعه 41](#_Toc367348017)

[روايات زيد بن على در كتب اربعه 41](#_Toc367348018)

[طبقه زيد بن على عليه‌السلام در حديث 43](#_Toc367348019)

[طريق صدوق (120) به زيد بن على عليه‌السلام 43](#_Toc367348020)

[كاتب و راوى صحيفه سجاديه 45](#_Toc367348021)

[داستانى شيرين و جالب 46](#_Toc367348022)

[خبر ناگوار 47](#_Toc367348023)

[صحيفه كامله 48](#_Toc367348024)

[صحيفه اى ديگر 50](#_Toc367348025)

[ملاقات با امام 51](#_Toc367348026)

[رؤ ياى رسول خدا 53](#_Toc367348027)

[هزار ماه جنايت !! 54](#_Toc367348028)

[شخصيت علمى و تاءليفات زيد عليه‌السلام 56](#_Toc367348029)

[كتاب « الصفوه» (149) و مساءله امامت 56](#_Toc367348030)

[شاگردان زيد عليه‌السلام 59](#_Toc367348031)

[حافظه قوى 62](#_Toc367348032)

[زيد مرد بيان و بحث 62](#_Toc367348033)

[چند اعتراف جالب 63](#_Toc367348034)

[اعتراف دشمن 64](#_Toc367348035)

[فرازهائى از سخنان زيد عليه‌السلام 65](#_Toc367348036)

[سخنان زيد عليه‌السلام را مى نوشتند 67](#_Toc367348037)

[مناظره زيد و علماى شام 68](#_Toc367348038)

[زيد در مقام بحث 68](#_Toc367348039)

[نمونه اى دعاهاى زيد عليه‌السلام 72](#_Toc367348040)

[زيد عليه‌السلام شاعر و سخن سرا 73](#_Toc367348041)

[اميرالمؤ منين عليه‌السلام با ديگران قابل مقايسه نيست 76](#_Toc367348042)

[مقام زهد و پرهيزگارى زيد عليه‌السلام 78](#_Toc367348043)

[شهيد راه حق 80](#_Toc367348044)

[مبارز شب زنده دار 81](#_Toc367348045)

[چه حال عجيبى 83](#_Toc367348046)

[نور ايمان 85](#_Toc367348047)

[او دائم الصلوة بود 85](#_Toc367348048)

[اطاعت حق 86](#_Toc367348049)

[فصل پنجم : زمينه انقلاب 88](#_Toc367348050)

[جنگهاى داخلى 88](#_Toc367348051)

[قوانين اسلام 88](#_Toc367348052)

[حفظ آرامش 89](#_Toc367348053)

[رژيم فاسد بنى اميه 90](#_Toc367348054)

[جنايات بنى اميه 92](#_Toc367348055)

[مقام اعلاى خلافت 92](#_Toc367348056)

[عصر زيد 94](#_Toc367348057)

[چهره هشام 95](#_Toc367348058)

[ترسيمى ديگر از چهره هشام 95](#_Toc367348059)

[علاقه هشام به دودمان اميه 96](#_Toc367348060)

[مفاخره زيد با هشام 97](#_Toc367348061)

[در مجلس هشام 99](#_Toc367348062)

[اين زندگى ذلت است 99](#_Toc367348063)

[خواب عبدالملك 100](#_Toc367348064)

[مردم، مرگ هشام را جشن گرفتند 101](#_Toc367348065)

[انتقام پس از مرگ 101](#_Toc367348066)

[فصل ششم : فلسفه قيام 103](#_Toc367348067)

[انتقام خون حسين عليه‌السلام 103](#_Toc367348068)

[بذر نهضتها 103](#_Toc367348069)

[قيام توابين 104](#_Toc367348070)

[يالثارات الحسين عليه‌السلام (270) 104](#_Toc367348071)

[قيام مختار 106](#_Toc367348072)

[قيام مختار به اذن امام بود 107](#_Toc367348073)

[زيد خونخواه شهيدان 108](#_Toc367348074)

[امر به معروف و نهى از منكر 110](#_Toc367348075)

[وجه تشابه 112](#_Toc367348076)

[اصلاح امور ملت 113](#_Toc367348077)

[تشكيل حكومت اسلامى 116](#_Toc367348078)

[چرا ائمه دين عملا تشكيل حكومت ندادند 118](#_Toc367348079)

[فرهنگ اسلام 120](#_Toc367348080)

[كمك به انقلابيون 121](#_Toc367348081)

[ائمه عليه‌السلام خواستار اصلاح امت بودند 121](#_Toc367348082)

[قيام زيد به اذن امام عليه‌السلام بود 122](#_Toc367348083)

[چرا امام مستقيما در نهضت زيد شركت نكرد 125](#_Toc367348084)

[زيد عليه‌السلام مردم را به رضاى آل محمّد (ص) دعوت مى نمود 127](#_Toc367348085)

[سخن جالب مامقانى - تشكيل حكومت اسلامى 129](#_Toc367348086)

[قول سيد عليخان حويزى 130](#_Toc367348087)

[خطابه آتشين زيد 131](#_Toc367348088)

[متن سخنرانى زيد عليه‌السلام 133](#_Toc367348089)

[زيد در مدينه 137](#_Toc367348090)

[حوادثى قبل از قيام 138](#_Toc367348091)

[برخورد شديد زيد با خليفه سفاك اموى 139](#_Toc367348092)

[آزادمنشى زيد عليه‌السلام 140](#_Toc367348093)

[هشام به امام باقر عليه‌السلام اهانت كرد 143](#_Toc367348094)

[زيد عليه‌السلام در شام به زندان مى افتد 143](#_Toc367348095)

[اختلاف بر سر موقوفات پيامبر (ص) و اميرالمؤ منين عليه‌السلام 144](#_Toc367348096)

[ريشه اين صدقات و موقوفات 145](#_Toc367348097)

[در مجلس فرماندار مدينه 146](#_Toc367348098)

[در مسجد 147](#_Toc367348099)

[توطئه بر ضد زيد 148](#_Toc367348100)

[فصل هفتم : مقدمات قيام 152](#_Toc367348101)

[زيد در كوفه 152](#_Toc367348102)

[زيد را از كوفه بيرون كردند 153](#_Toc367348103)

[بازگشت به كوفه 154](#_Toc367348104)

[كوفه مهد انقلاب 155](#_Toc367348105)

[اعلام آمادگى 156](#_Toc367348106)

[تصميم نهائى 157](#_Toc367348107)

[ناصحان و تسليم طلبان 158](#_Toc367348108)

[راه زيد بن على عليه‌السلام با حسين بن على عليه‌السلام يكى بود (360) 159](#_Toc367348109)

[دو علت ديگر 161](#_Toc367348110)

[جواب زيد به ناصحان 161](#_Toc367348111)

[فصل هشتم : قيام و شهادت زيد 164](#_Toc367348112)

[كوفه آبستن انقلاب 164](#_Toc367348113)

[ازدواج در كوفه 166](#_Toc367348114)

[فرستادگان زيد براى دعوت مردم به قيام 166](#_Toc367348115)

[شخصيت هاى معروفى كه به زيد عليه‌السلام پيوستند 168](#_Toc367348116)

[پشتيبانى ابوحنيفه، فقيه عراق (428) 175](#_Toc367348117)

[پاسخ ابوحنيفه 175](#_Toc367348118)

[نهضت زيد عمومى بود 177](#_Toc367348119)

[سؤال بيجا 178](#_Toc367348120)

[دشمن آگاه شد 179](#_Toc367348121)

[هشام از اوضاع كوفه مطلع شد 180](#_Toc367348122)

[نامه هشام 180](#_Toc367348123)

[در جستجوى خانه امن 181](#_Toc367348124)

[كشف مخفيگاه 182](#_Toc367348125)

[شهادت دو تن از ياران زيد عليه‌السلام 182](#_Toc367348126)

[اميد به پيروزى 183](#_Toc367348127)

[تاريخ شروع قيام 184](#_Toc367348128)

[اعلام حكومت نظامى در كوفه 184](#_Toc367348129)

[خيانت مردم در كوفه 185](#_Toc367348130)

[در جستجوى زيد عليه‌السلام 187](#_Toc367348131)

[شعار ياران زيد عليه‌السلام 188](#_Toc367348132)

[ياران كجا رفتند 189](#_Toc367348133)

[تب جنگ بالا گرفت 189](#_Toc367348134)

[صبح انقلاب 190](#_Toc367348135)

[اولين برخورد مسلحانه 191](#_Toc367348136)

[تعداد ياران زيد 192](#_Toc367348137)

[نبرد خونين يا حماسه جاويد 193](#_Toc367348138)

[آغاز جنگ 193](#_Toc367348139)

[سخنان زيد عليه‌السلام در ميدان نبرد 194](#_Toc367348140)

[لشكركشى دشمن 195](#_Toc367348141)

[نخستين روز جنگ 196](#_Toc367348142)

[اولين پيروزى در ميدان نبرد 197](#_Toc367348143)

[نبرد زيد عليه‌السلام 197](#_Toc367348144)

[زيد قهرمان 198](#_Toc367348145)

[تاكتيك نظامى 201](#_Toc367348146)

[محصور شدگان مسجد 202](#_Toc367348147)

[حمله به طرف مسجد 203](#_Toc367348148)

[فرياد نصر بن خزيمه افسر رشيد ارتش زيد 204](#_Toc367348149)

[جنگ اطراف مسجد و بازار 205](#_Toc367348150)

[آتش جنگ زبانه مى كشد 205](#_Toc367348151)

[حمله متقابل دشمن 206](#_Toc367348152)

[تلفات دشمن 207](#_Toc367348153)

[شب هولناك 208](#_Toc367348154)

[دومين روز جنگ 209](#_Toc367348155)

[شهادت نصر بن خزيمه 210](#_Toc367348156)

[صفوف منظم انقلابيون 211](#_Toc367348157)

[اشك قهرمان در ميدان جنگ 213](#_Toc367348158)

[نقشه جالب 214](#_Toc367348159)

[شهادت معاوية بن اسحاق 215](#_Toc367348160)

[فاجعه جانگداز شهادت زيد بن على عليه‌السلام 216](#_Toc367348161)

[آخرين كلام در جبهه جنگ 217](#_Toc367348162)

[مرگ قهرمان 219](#_Toc367348163)

[آخرين پيام 220](#_Toc367348164)

[تاريخ شهادت 221](#_Toc367348165)

[فصل نهم : پس از شهادت 222](#_Toc367348166)

[دفن بدن 222](#_Toc367348167)

[نبش قبر و بيرون آوردن جسد زيد عليه‌السلام 224](#_Toc367348168)

[سخنرانى استاندار عراق 225](#_Toc367348169)

[متن سخنرانى 225](#_Toc367348170)

[بالاى دار 226](#_Toc367348171)

[نگهبانى دار 227](#_Toc367348172)

[بدن پاك زيد عليه‌السلام را آتش زدند 228](#_Toc367348173)

[سر مقدس زيد را به شام فرستادند 229](#_Toc367348174)

[سر زيد در مدينه 230](#_Toc367348175)

[مدفن سر 232](#_Toc367348176)

[كرامات زيد عليه‌السلام 233](#_Toc367348177)

[زيارتگاه زيد 237](#_Toc367348178)

[انعكاس شهادت زيد عليه‌السلام و شكست نهضت 239](#_Toc367348179)

[در كوفه 240](#_Toc367348180)

[فصل دهم : تاءثير امام صادق در شهادت زيد 241](#_Toc367348181)

[اشكهاى جانسوز امام صادق عليه‌السلام در فقدان زيد 241](#_Toc367348182)

[به ياد عمويم مى گريم 241](#_Toc367348183)

[چهار سال بالاى دار! 243](#_Toc367348184)

[خدا مرا در آن خونها شريك گرداند 243](#_Toc367348185)

[نامه غم انگيز 245](#_Toc367348186)

[درود خدا بر او باد 246](#_Toc367348187)

[يك چيز ديگر طلب دارند 247](#_Toc367348188)

[در پناه خدا 248](#_Toc367348189)

[امام صادق عليه‌السلام بر عمويش زيد عليه‌السلام نماز خواند 249](#_Toc367348190)

[مقام معنوى همرزمان زيد عليه‌السلام 249](#_Toc367348191)

[كمك امام صادق به بازماندگان شهيدان 250](#_Toc367348192)

[فصل يازدهم : شعرائى در عزاى زيد شعر سروده اند 252](#_Toc367348193)

[اثر انقلاب در اشعار سخن سرايان 252](#_Toc367348194)

[شعراى آزاده اى كه درباره زيد عليه‌السلام شعر و مرثيه سروده اند 252](#_Toc367348195)

[قصيده عينيه سيد 255](#_Toc367348196)

[اسماعيل، از گفتارت متشكريم ! 257](#_Toc367348197)

[فصل دوازدهم : علل شكست قيام 263](#_Toc367348198)

[علل شكست 263](#_Toc367348199)

[1 - وجود ارتش عظيم شام در عراق 263](#_Toc367348200)

[2 - نقش جاسوسان و عوامل نفوذى 265](#_Toc367348201)

[3 - مسئله خلافت 266](#_Toc367348202)

[4 - خيانت مردم كوفه 271](#_Toc367348203)

[5 - دعوت عباسيان 275](#_Toc367348204)

[6 - مساءله امامت 278](#_Toc367348205)

[فصل سيزدهم : نتايج قيام 280](#_Toc367348206)

[نتايج قيام 280](#_Toc367348207)

[سقوط امويان 281](#_Toc367348208)

[لباس سياه 283](#_Toc367348209)

[فاتحان عباسى روى اجساد بنى اميه نشستند و غذا خوردند 288](#_Toc367348210)

[اثر قيام در حكومت بنى عباس 291](#_Toc367348211)

[قيام نفس زكيه (705) 292](#_Toc367348212)

[قيام ابراهيم بن عبداللّه 295](#_Toc367348213)

[قيام محمّد بن ابراهيم طباطبا 296](#_Toc367348214)

[نهضت ابوالسرايا 297](#_Toc367348215)

[ملاقات با ابوالسرايا 298](#_Toc367348216)

[خداوند بر ملائكه مباهات مى كند 300](#_Toc367348217)

[شركت علويون در نهضت ابوالسرايا 300](#_Toc367348218)

[نهضت ابوالسرايا 301](#_Toc367348219)

[تشكيل حكومت زيدى در يمن 302](#_Toc367348220)

[قيام در طالقان 302](#_Toc367348221)

[قيام يحيى بن عمر در كوفه 303](#_Toc367348222)

[قيام صاحب زنج 304](#_Toc367348223)

[تشكيل حكومت علوى در طبرستان 305](#_Toc367348224)

[حكومت طبرستان 306](#_Toc367348225)

[زيد عليه‌السلام مدعى امامت نبود 308](#_Toc367348226)

[امام هشتم عليه‌السلام از زيد دفاع مى كند 311](#_Toc367348227)

[سخن سيد عليخان 313](#_Toc367348228)

[زيد به امامت ائمه معصومين عليهم‌السلام ايمان و اقرار داشت 313](#_Toc367348229)

[حجت زمان 314](#_Toc367348230)

[مهدى عليه‌السلام قيام مى كند 315](#_Toc367348231)

[ائمه دوازده نفرند 316](#_Toc367348232)

[آن دو را لعنت مى كنم 317](#_Toc367348233)

[علت چه بود؟ 318](#_Toc367348234)

[گفتگوى مرد زيدى با شيخ مفيد 320](#_Toc367348235)

[فصل چهاردهم : بررسى و رد روايات قدح و نكوهش 322](#_Toc367348236)

[مقدمه بحث 322](#_Toc367348237)

[خبر اول 323](#_Toc367348238)

[خبر دوم 324](#_Toc367348239)

[خبر سوم 325](#_Toc367348240)

[خبر چهارم 326](#_Toc367348241)

[خبر پنجم 327](#_Toc367348242)

[خبر ششم 327](#_Toc367348243)

[خبر هفتم 328](#_Toc367348244)

[خبر هشتم 330](#_Toc367348245)

[مهمترين حربه مخالفين نسبت به قيام زيد عليه‌السلام 332](#_Toc367348246)

[فصل پانزدهم : زيد از ديدگاه علماى اسلام 336](#_Toc367348247)

[علماى شيعه و شخصيت زيد 336](#_Toc367348248)

[1 - شهيد اول قيام زيد را به اذن امام مى داند 338](#_Toc367348249)

[2 - شيخ مفيد زيد را ستايش مى كند 338](#_Toc367348250)

[3 - شيخ طوسى و شهادت به فضيلت و كمالات زيد: 338](#_Toc367348251)

[4 - نظر شيح بهاء الدين عاملى درباره مقام و مرتبه زيد 339](#_Toc367348252)

[7 - كلام اردبيلى درباره عظمت زيد عليه‌السلام 339](#_Toc367348253)

[9 - نظريه علامه مجلسى راجع به مقام و منزلت زيد (عليه‌السلام) 340](#_Toc367348254)

[11 - مامقانى : 341](#_Toc367348255)

[12 - مرحوم سيد عليخان شيرازى در « (رياض المساكين)» مى فرمايد: «كان زيد بن 342](#_Toc367348256)

[13 - شعبى گويد: 342](#_Toc367348257)

[15 - صاحب « رياض العلماء» گويد 342](#_Toc367348258)

[16 - ناصرى در جلد پنجم نامه دانشوران گويد 343](#_Toc367348259)

[17 - مرحوم سيد عليخان در « نكت البيان» گويد 343](#_Toc367348260)

[18 - علامه امينى 345](#_Toc367348261)

[19 - علامه سيد محسن امين در « اعيان الشيعه» 346](#_Toc367348262)

[20 - استاد معظم ما، فقيه عاليقدر حضرت آية الله العظمى منتظرى (مد ظله ضمن بحث ولايت فقيه فرمود: 346](#_Toc367348263)

[21 - آية اللّه سيد ابوالقاسم موسوى خوئى مدظله 347](#_Toc367348264)

[22 - دفاع علامه امينى از شيعه و زيد عليه‌السلام 347](#_Toc367348265)

[جنايات دشمنان اهل بيت 349](#_Toc367348266)

[سخنان علماى بزرگ اهل سنت درباره شخصيت زيد 352](#_Toc367348267)

[فصل شانزدهم : فرزندان زيد 353](#_Toc367348268)

[فرزندان زيد عليه‌السلام 353](#_Toc367348269)

[يحيى بن زيد قهرمان انقلاب جوزجان (830) 354](#_Toc367348270)

[يحيى به امامت امام صادق و ائمه حق عليهم‌السلام اعتراف داشت 355](#_Toc367348271)

[عقيده يحيى درباره علم امام عليه‌السلام 356](#_Toc367348272)

[گريه ها و حزن و اندوه شديد امام در فقدان يحيى 357](#_Toc367348273)

[مقدمات خروج 358](#_Toc367348274)

[يحيى در مدائن 359](#_Toc367348275)

[در رى و سرخس 359](#_Toc367348276)

[در بلخ 360](#_Toc367348277)

[بازداشت يحيى 362](#_Toc367348278)

[يحيى از زندان آزاد مى شود 363](#_Toc367348279)

[شيعيان از زنجيرى كه به دست و پاى يحيى بود نگين انگشتر ساختند 364](#_Toc367348280)

[قيام يحيى 365](#_Toc367348281)

[جنگ در ابرشهر (نيشابور) 366](#_Toc367348282)

[نبرد خونين جوزجان 367](#_Toc367348283)

[سخنان يحيى در جبهه جنگ 368](#_Toc367348284)

[شهادت يحيى 369](#_Toc367348285)

[جسد يحيى 369](#_Toc367348286)

[انتقام 370](#_Toc367348287)

[يك اشتباه 371](#_Toc367348288)

[جوزجان 373](#_Toc367348289)

[عيسى بن زيد 375](#_Toc367348290)

[فضائل عيسى 375](#_Toc367348291)

[اشتباه مامقانى 377](#_Toc367348292)

[رجال اين حديث 377](#_Toc367348293)

[« (موتم الاشبال)» يتيم كننده شير بچه گان 379](#_Toc367348294)

[نبرد عيسى 381](#_Toc367348295)

[عيسى يكى از رهبران نهضت بود 382](#_Toc367348296)

[ملاقات با عيسى 384](#_Toc367348297)

[تاءمين دشمن 387](#_Toc367348298)

[اشعار در روى ديوار 388](#_Toc367348299)

[ديدار دوستان 389](#_Toc367348300)

[برخورد سفيان ثورى با عيسى 390](#_Toc367348301)

[كشف مخفيگاه 392](#_Toc367348302)

[گفتگو با خليفه عباسى 393](#_Toc367348303)

[در زندان 395](#_Toc367348304)

[مرگ عيسى 398](#_Toc367348305)

[ملاقات با خليفه 400](#_Toc367348306)

[فرزندان عيسى 404](#_Toc367348307)

[حسين بن زيد (ربيب امام صادق عليه‌السلام) 405](#_Toc367348308)

[قيام حسين بن زيد 406](#_Toc367348309)

[نصيحت عبداللّه بن حسن 407](#_Toc367348310)

[محمّد بن زيد 408](#_Toc367348311)

[اعتقاد راسخ محمّد بن زيد در مساءله امامت 409](#_Toc367348312)

[گذشت و فداكارى محمّد بن زيد 410](#_Toc367348313)

[فرزندان محمّد 412](#_Toc367348314)

[فصل هفدهم : زيد و زيديه 414](#_Toc367348315)

[زيد بن على و زيديه 414](#_Toc367348316)

[زيد از ديدگاه زيديه به قلم امام عبدالعزيز بن اسحاق 414](#_Toc367348317)

[اصول اعتقادات زيديه 418](#_Toc367348318)

[1 - توحيد 418](#_Toc367348319)

[صفات خدا 418](#_Toc367348320)

[2 - عدل 420](#_Toc367348321)

[3 - (وعد) و (وعيد) 420](#_Toc367348322)

[« منزلة بين المنزلتين» جايگاه متوسط 421](#_Toc367348323)

[زيديه و مساءله خلافت 422](#_Toc367348324)

[علت خلافت ابى بكر و... 423](#_Toc367348325)

[تقدم مفضول بر افضل 423](#_Toc367348326)

[اعتقاد به امامت زيد بن على عليه‌السلام 425](#_Toc367348327)

[شرايط امام 425](#_Toc367348328)

[علم و شمشير 426](#_Toc367348329)

[جنگ با دشمنان حق 427](#_Toc367348330)

[فرقه هاى زيديه 428](#_Toc367348331)

[جاروديه 429](#_Toc367348332)

[جاروديه و علوم اهل بيت عليهم‌السلام 431](#_Toc367348333)

[سليمانيه 432](#_Toc367348334)

[بتريه 432](#_Toc367348335)

[صالحيه 433](#_Toc367348336)

[قاسميه 434](#_Toc367348337)

[يعقوبيه 436](#_Toc367348338)

[نعيميه 436](#_Toc367348339)

[مطرفيه 437](#_Toc367348340)

[زيديه و اماميه 437](#_Toc367348341)

[عقائد مشترك زيديه و اماميه 437](#_Toc367348342)

[عقايد مشترك اصولى بين زيديه و اماميه 439](#_Toc367348343)

[اختلافات بين اماميه - زيديه 439](#_Toc367348344)

[موارد اختلاف در بعضى اصول اعتقادات 440](#_Toc367348345)

[رافضه و زيديه 441](#_Toc367348346)

[اصناف رافضه 442](#_Toc367348347)

[بررسى اقوال 443](#_Toc367348348)

[دو شاهد تاريخى 444](#_Toc367348349)

[سخن قابل اعتماد 445](#_Toc367348350)

[فصل هجدهم : فهرستى از كتب زيديه 447](#_Toc367348351)

[مسند زيد يا مجموعه فقهى 447](#_Toc367348352)

[نام كتاب 447](#_Toc367348353)

[نگارنده كتاب 447](#_Toc367348354)

[تنظيم كتاب 448](#_Toc367348355)

[مقدمه كتاب 448](#_Toc367348356)

[اهميت اين كتاب 448](#_Toc367348357)

[طرق ائمه زيديه در سند كتاب (1064) 449](#_Toc367348358)

[شرح و حاشيه ها 449](#_Toc367348359)

[احاديث و اخبار كتاب 450](#_Toc367348360)

[رؤ وس و ابواب كتاب 450](#_Toc367348361)

[كتب معتبر زيديه پس از « مسند الامام زيد عليه‌السلام» 451](#_Toc367348362)

[پی نوشت ها : 453](#_Toc367348363)

[فهرست مطالب 514](#_Toc367348364)